تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

کشف الاسرار و عُدّة الابرار

معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد اوّل

تفسیر سورهٔ الفاتحه و سورهٔ البقره

تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

بسعی و اهتمام: علی اصغر حکمت

کشف الاسرار وعدة الابرار

(جلد اول)

معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر سورة الفاتحه وسورة البقره

تالیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

به‌سعی واهتمام : علی‌اصغر حکمت

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۲

میبدی، احمدبن احمد، قرن ۶ ق.
کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار: معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری / تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی؛ به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت. ــ تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱۰ ج.
ISBN 964-00-0341-7 (دوره ۱۰ جلدی) .ـ ISBN 964-00-0342-5 (ج. ۱)
ISBN 964-00-0345-X (ج. ۴) ـ ISBN 964-00-0344-1 (ج. ۳) ـ ISBN 964-00-0343-3 (ج. ۲)
ISBN 964-00-0348-4 (ج. ۷) ـ ISBN 964-00-0347-6 (ج. ۶) ـ ISBN 964-00-0346-8 (ج. ۵)
ISBN 964-00-0351-4 (ج. ۱۰) ـ ISBN 964-00-0350-6 (ج. ۹) ـ ISBN 964-00-0349-2 (ج. ۸)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱. تفسیر سوره الفاتحه و سوره البقره ــ ج. ۲. تفسیر سوره آل عمران و سوره نسا. ــ ج. ۳. تفسیر سوره المائده تا آخر سوره الاعراف. ــ ج. ۴. تفسیر سوره الانفال الی آخر سوره هود. ــ ج. ۵. تفسیر سوره یوسف الی آخر سوره الکهف ــ ج. ۶. تفسیر سوره مریم الی آخر سوره النور ــ ج. ۷. تفسیر سوره الفرقان الی آخر السجده ــ ج. ۸. تفسیر سوره الاحزاب الی آخر سوره فصلت ــ ج. ۹. تفسیر سوره الشوریٰ الی آخر سوره الحدید. ــ ج. ۱۰. تفسیر سوره المجادله الی آخر سوره الناس. ــ
چاپ هفتم : ۱۳۸۲.
۱. تفاسیر عرفانی ــ قرن ۶ق. ۲. تفاسیر اهل سنت ــ قرن ۶ق. ۳. نثر فارسی ــ قرن ۶ق. الف. انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ ـ ۴۸۱ق. تفسیر قرآن. ب. حکمت، علی‌اصغر، ۱۲۷۱-۱۳۵۹، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: تفسیر خواجه عبدالله انصاری. هـ عنوان: تفسیر قرآن.
BP ۱۰۰ / ۵ ک ۹ م ۲۹۷/۱۷۸
۱۳۷۱
کتابخانه ملی ایران ۷۷۹ـ ۷۲م

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار (جلد اول)

تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت

چاپ ششم: ۱۳۷۶

چاپ هفتم: ۱۳۸۲

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964 -00-0342-5 (Vol.1) ISBN: 964 -00-0341-7 (10 Vol.Set)

شابک ۵-۰۳۴۲-۰۰-۹۶۴(جلد اول) شابک ۷-۰۳۴۱-۰۰-۹۶۴(دوره ۱۰ جلدی)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

WWW.AMIR-KABIR.COM

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات ـ دانشگاه تهران ـ برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، ودر قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، وآنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی ـ در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست برقسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم ـ نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدرخان**، میرگازرگاه، متولّی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه براین جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشیدالدین ابی الفضل بن ابی سعید احمدبن محمدبن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

درمراجعت ازافغانستان که چند روزی نعمت اقامت درجوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ ـ مشتمل برهمین تفسیر ازآغاز قرآن شریف تاآیهٔ ۱۹۲ ازسورة البقره. نسخه دوم ـ

(۱) ـ M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) ـ Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دارالخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ)
P. 80, no 43

در تحت نمره ۲۳۲ ، بنام ـ **تفسیر خواجه عبدالله الصاری** ـ که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تا آیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. در نسخهٔ اول که مشتمل‌بر سر آغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیرشیخ‌ـ الاسلام**ابی‌اسماعیل‌عبدالله بن محمدالانصاری** رامطالعه نموده‌وچون‌آنرادرنهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودرسال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار نام نهاده است .

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم .

۱ ـ اول نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** ـ بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورةالبراءة .

۲ ـ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهـد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده .

۳ و ٤ ـ دونسخه از کتابخانهٔ ملی ملك : یکی از آیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن‌تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن .

۵ ـ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ـ از سورةالواقعه تا قسمتی از سورةالبروج .

٦ ـ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات.

اماعلت اینکه این تفسیربتفسیرخواجه عبدالله‌انصاری معروف‌شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید برتفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبرآن سرشده که آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید، وهمه جادرتلوکلام از دُرر کلمات‌پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است. با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی، طبع A. Moursinge ، لیدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّرالقرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرتالتفسیر فانما اذکره من مأة و سبعة تفاسیر.... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که- کتاب مذکور خزانه‌ایست آگنده به‌لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسبك مفسرین عامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسبك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر وتأویل وفقه وخبر و سِیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلمات‌صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان - بالاخص سنائی‌غزنوی ودیگران- کتابیست بینظیر وبدیل، و گنجی‌است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل‌بپارسی گرد کرده وبروز گاران بیادگار گذاشته است. پس خلاصه‌ای ازتحقیقات‌خود که درباب‌آن کتاب‌نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که درتابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹۴۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف‌نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد، پس بعنایات والطاف دانش‌پرورانهٔ **وزارت معارف‌دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای‌**مفتاح** سرقنسول‌محترم‌ایران در **استانبول** ازنسخهٔ موجود در کتبخانه ینی‌جامع عکسبرداری نمود. وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیرشریف من‌البدو الی‌الختم از باء بسملهتا تاء تمت فراهم‌شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپ‌قاپوسرای** دراستانبول‌نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند،وچون‌اطلاع‌حاصل کردند که من‌نسخ‌عدیده‌از این کتاب راجمع کرده‌ام ودرصدد طبع آن‌هستم فیلمهای‌نسخهٔ عکسی‌خودرا بیدریغ ومضایقه دراختیاراینجانب گذاشتند. و بدین ترتیب نسخه کامل دیگری نیز بدست‌آمد. در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی** نیزاز **کابل**نسخهٔ خودرا با کمال کرم‌وسخاوت‌برای‌بنده‌فرستادند

---

(۱) - Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. زورنال‌اسیاتیك‌،سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیرافغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه ازینکتاب که دونسخهٔ عکسی آن از ینی جامع وتوپ قاپوسرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چندآرزوی طبع ونشراینکتاب درخاطربود اتفاقاً بعضی‌ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین‌است باین گنج گرانبها پی‌برده وبرعمق‌معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاءِ نغزوسخن پرمغز آن‌کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده‌را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه‌تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی‌جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم‌است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمربتمیم وتکمیل آن وفا نمیکرد. لیکن ازآنجا که این دریای بیکرانرا جمع‌آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی‌وحال اشاراتی دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگرچنانکه‌گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ـ کشف‌الظنون ، الجزء‌الثانی ص ۳۱۷ ـ مصر.

(۲) ـ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی **پروفسور ریتر**(۱) درانتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته است(۲) چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سیدصدیق حسنخان** نیز یادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته وبرای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش، تهران**، شماره چهارم سال اول - ۱۳۲۸).

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که ازاجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی است وخود یکی ازتفاسیر معتبرعامه است دردانشگاه تهران دلیل برتقدم علم وتوجه علماءِ شرق بمتون علمی وپیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی ازتعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید درآن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماستولی این نکته را نباید نا گفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشارکتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت درتهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل براین مدعی طبع صدها کتاب تفسیروحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانندتفسیر **قاضی بیضاوی** و**شرح تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته ودرمطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده است. ازآن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسراردرتألیف خودنسبت بمقام **امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** و**ائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

Prof . V. H. Ritter . (۱)

Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12. - (۲)

ازیشان نقل کرده است. کتاب او قطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین در مباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی وادبی ولغوی وتاریخی را بپارسی زبانان تقدیم میدارد، وصدها لغات واصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری ـ که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده است ـ در اینگنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد

ما درطبع اینکتاب اصل را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بنوبت خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم.

نسخه الف ـ یعنی نسخه که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هربرگ مشتمل است بردوصفحه، تاریخ کتابت ندارد ولی درصحیفهٔ آخر چنین رقم کرده است: «تمت کتابة هذاالتفسیر الشریف الکریم العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرةالمخدوم الاعظم الدستور الاکرم الاعدل الافخم صاحب الخیرات والمبرات والمناصب الشریفة والمناقب العلیة الواثق بالله الملك الصمد، **فصیح الملة والدین احمد**، خلدالله تعالی ظلال جلال عنایته واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین من سورة کریمة ـ الم ـ الی آخره علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب به **ابی الحافظ المذهب**» وجابجا صفحات آن کتاب بمهر والده **سلطان محمدخان غازی** ممهور شده که سجع آن چنین است: ـ «ترجو رحمة ربها السبحان والدة سلطان غازی محمدخان» و ازسبك تحریر و استعمال کلمات فارسی و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات وکلمات قدیمه ورسم الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم، اسامی خاص را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه‌گذاری بسبك جدید بعمل آمده است. با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد. امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد ان شاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را در انجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی وادبی نمیبود هرآینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامهٔ عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز درجمع کردن وسائل واسباب سعی بلیغ نمودند واین رهی را ممنون ساختند. ازعمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که درطبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکرگزاری مینمایم. یکی دیگر ازموجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که ازطالبان صاحب فضیلت واز سالکان طریق معرفت میباشد ودراستنساخ وتصحیح ومقابله نسخ این جانب را یار ومدد کار بودند، جزاهم الله احسن الجزاء. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران ــ بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت

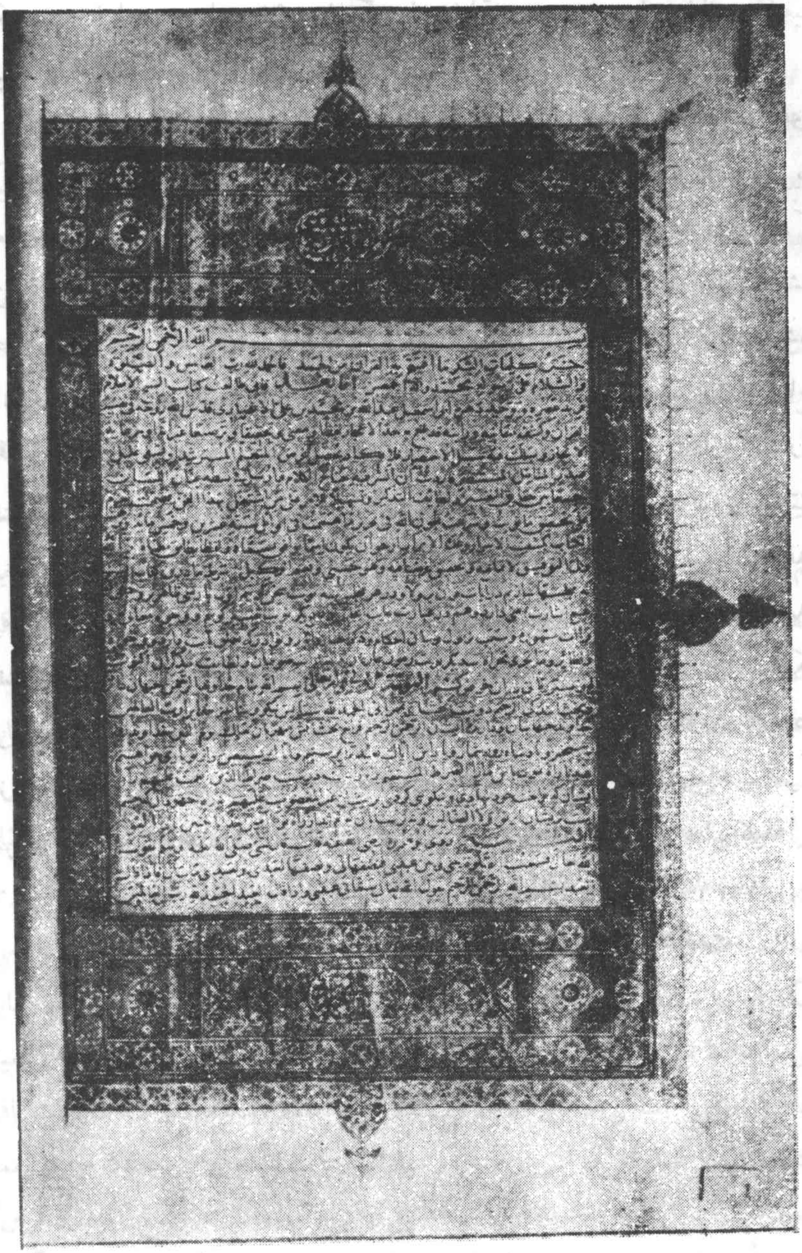

صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول، شمارهٔ ۴۳

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

خَیْرُ کَلِماتِ الشُّکْرِ ما اُفْتُتِحَ بِهِ **القُرآنُ** مِنَ الحَمْدِ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلٰی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ. اَمّا بَعْدُ فَاِنّی طالَعْتُ کِتابَ **شیخ الاسلام** فَریدِ عَصْرِهِ وَ وَحیدِ دَهْرِهِ **اَبی اِسْمٰعیلَ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الانصاری** قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ فی تَفْسیرِ القُرآنِ وَ کَشْفِ مَعانِیهِ وَ رَاَیْتُهُ قَدْ بَلَغَ بِهِ حَدَّ الاِعْجازِ لَفْظاً وَ مَعْنیً وَ تَحْقیقاً وَ تَرْصیعاً. غَیْرَ اَنَّهُ اَوْجَزَ غایَةَ الایجازِ، وَ سَلَکَ فیهِ سَبیلَ الاِخْتِصارِ، فَلا یَکادُ یُحَصِّلُ غَرَضَ المُتَعَلِّمِ المُسْتَرْشِدِ، اَوْ یَشْفی غَلیلَ صَدْرِ المُتَأَمِّلِ المُسْتَبْصِرِ. فَاَرَدْتُ اَنْ اَنْشُرَ فیهِ جَناحَ الکَلامِ وَ اُرْسِلَ فی بَسْطِهِ عِنانَ اللِّسانِ، جَمْعاً بَیْنَ حَقائِقِ التَّفْسیرِ وَ لَطائِفِ التَّذْکیرِ، وَ تَسْهیلاً لِلْاَمْرِ عَلٰی مَنِ اشْتَغَلَ بِهٰذَا الفَنِّ. فَصَمَّمْتُ العَزْمَ عَلٰی تَحْقیقِ ما نَوَیْتُ، وَ شَرَعْتُ بِعَوْنِ اللّٰهِ فی تَحْریرِ ما هَمَمْتُ، فی اَوائِلِ **سَنَةِ عِشْرینَ وَ خَمْسِمِائَةٍ** وَ تَرْجَمْتُ الکِتابَ **بِکَشْفِ الاَسْرارِ وَ عُدَّةِ الاَبْرارِ**. اَرْجُو اَنْ یَکُونَ اسْماً یُوافِقُ مُسَمّاهُ وَ لَفْظاً یُطابِقُ مَعْناهُ، وَ اللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفیقِ لِاِتْمامِهِ وَ تَحْقیقِ غَرَضِنا فیهِ وَ هُوَ حَسْبی وَ نِعْمَ الوَکیلُ.

شرط ما در این کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن برولا، **ودرهر** مجلس سه نوبت سخن گوئیم:

اول: پارسی ظاهر، بروجهی که هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز بود. دیگر نوبت: تفسیر گوئیم و وجوه معانی و **قراآت مشهوره، وسبب نزول** وبیان احکام؛ و ذکر اخبار و آثار، و نوادر که **تعلق بآیت دارد**، **و وجوه و نظائر وما** یجری مجراه. سه **دیگر** نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفیان، و **لطائف مذکران**، اکنون بتوفیق الهی و تیسیر ربّانی در آن خوض کنیم:

سورة الفاتحة

النوبة الاولى - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ - بنام خداوند - الرَّحْمٰنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحِيمِ (۱) - دوست بخشای بمهربانی - الْحَمْدُ لِلّٰهِ - ستایش نیکو و ثناءِ بسزا خدایرا - رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - إِيَّاكَ نَعْبُدُ - ترا پرستیم - وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (٥) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنَا - راه نمون باش مارا - الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (٦) - براه راست و درست - صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلَا الضَّالِّينَ (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمين - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی ابوهریره رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی قَسَمتُ الصّلوةَ بینی و بینَ عَبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سَال، فاذا قالَ العبدُ بسم الله الرّحمن الرحیم یقول الله تعالی سَمّانی عَبدی، و اذا قالَ العبدُ الحمدلله رَبّ العالمین، یقول الله تعالی حَمدَنی عبدی، و اذا قالَ العبدُ - الرحمن الرّحیم یقول الله تعالی اَثنیٰ عَلَیّ عَبدی، و اذا قال العبد مَلکِ یَوم الدّین یقولُ الله تعالی، مَجّدنی عبدی، وفی روایة فوّضَ اِلیّ عبدی، و اذا قالَ العبدُ - ایّاك نعبد و ایّاكَ نستعین، یقول الله تعالی ایّایَ یَعبدُنی عبدی وبی یَستعین، فهذالی وباقی السورة لعبدی و لعبدی ما سَالَ. » مصطفی صَلوات الله علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم وخداوند مهربان عزّجلاله و تقدّست اسماؤه و تعالَت صفاته، که ازبنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت: - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من ومیان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، و بنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم الله

الرحمن الرحیم، الله گوید بندهٔ من مرا نام نهاد و بنام نیکو خواند، چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین. الله گوید بندهٔ من مرا سپاس داری کرد وازمن آزادی نمود، چون بنده گوید الرحمن الرحیم ـ الله گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت ـ چون بنده گوید مَلك یوم الدین. الله گوید بندهٔ من مرا ببزر گواری وپاکی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، و کاروامن گذاشت، دانست که بسر برندهٔ کار وی مائیم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائیم، سازندهٔ کاروی و روزی رساننده بوی مائیم، مارا میپرستد و ازما میخواهد، و دست نیاز سوی مابرداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمدرا صلوة نام نهاد تاتنبیه بود بنده‌را که نماز بی‌سورة الحمددرست نیست وبه قال صَلّی الله علیه وسلّم « لاصَلوة الّا بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِیَ « مَنْ صَلّی صَلوةً فلم یقرأفیها بفاتحة الکتاب فهی خداجٌ(۱) هی خداجٌ غیر تمام » مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم برامام وبرماموم و برمنفرد درنماز جهری ودر نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است و نه منسوخ وبعدد کوفیان صدو چهل و دو حرفست، وبیست و نه کلمه، وهفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روایت **بوهریره** از رسول خدا و ذلك قوله صَلّی الله علیه وسلم « الحمدلله ربِ العالمین سبع آیات احدٰیهنّ بسم الله الرحمن الرحیم وهی السبع المثانی وهی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب » این خبر دلیل است که بسم الله الرّحمن الرحیم از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن درنماز جهری سنّت، و **مصطفی** علیه السّلام این سوره را درین خبرسه نام نهاد ـ یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. ونیز گفته‌اند از بهرآنك جبرئیل دوبار بآن فروآمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیم آنرا، پس این سورة هم مکی است وهم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امترا مستثنی است، فلم یخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیء.

الله تعالی لغیرهم ، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة ، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی ص و گفت « یا رسول الله أبشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك ، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقرهٔ » و فاتحه بآن گفت که درمصحفها ابتدابآن کنند و کودکانرا بتعلیم ، و در نماز ها ابتدا بآن کنند ، و درهر کاری که بنده درآن شروع کند اول گوید بسم‌الله ، و بِسْمِ‌اللهِ اول سورة است . و گفته اند که فاتحه بآنستکه اول سورتی که از آسمان فروآمد(١) این بود و به قال **ابومیسرة:** « اول ماقرأ جبرئیل النّبی‌صلعم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها. »

وام القرآن ـ ازآنستکه اصل علوم قرآن وجمله کتابهای خداوند است . هرچه در کتابها است از علوم دینی و مکارم الاخلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجوداست و مثلهُ الدّماغ سُمّی اُمّ الرأس لِأنّه یجمع الحواسّ والمنافع ، وامّ‌القریٰ اصلٌ لجمیع البلدان حیث دُحیت(٢) من تحتها . وگفته اند رآیتِ سلطان‌که درمعسکر قبلهٔ لشکر باشد ـ اُمّ ـ گویند پس این سورة را ام‌القرآن از اینجا گفتند . یعنی که مفزع اهل ایمانست ومرجع اهل قرآن ، و **مصطفی** (ع) در بعضی اخبار این سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم « هِیَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن کلّ‌داءٍ » و رُوی انّه قال صلّی الله علیه « فاتحة الکتابِ شفاءٌ مِن السمِ » .

اکنون تفسیر گوئیم ومعانی :

بسم‌الله ، معناهُ بدأتُ بسم‌الله فابدؤا . میگوید ، درگرفتم بنام‌خویش ، درپیوستم بنام‌خویش وآغاز کردم بنام خویش درگیرید بنام من ، درپیوندید بنام‌من ، آغاز کنید بنام من. اسم ـ اینجا بمعنی ذاتست چنانك جائی دیگر گفت « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ » یعنی میگوید « بپاکی بستای نام‌خداوندخویشرا » نام‌زیادت‌است ومعنی آنستکه بپاکی بستای‌خداوند خویشرا ، جای دیگر گفت « تبارك اسم ربك » ، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام‌خداوند تو . نام زیادت است ومعنی آنست که با برکت و با بزرگواری وبرتری است خداوند تو واین در علم توحید ودر لغت روان است و روا . درلغت عرب آنستکه

(١) بقول علی وابن عباس این بود ـ نسخه ج
(٢) دحیت . (دَحی ، یَدحی ، دَحیاً) الشیءَ بسطه .

لبید گفت :

« الی الحول ثُمّ اسم السلام علیکما ومن یبكِ حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « اللّٰه هو الاسم الاکبر » اما هرنامی از صفتی شکافتــه چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مـگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هرجائی گوید اللّٰه غفور است ورحیم ، اللّٰه سمیع است وبصیر ، اللّٰه لطیف است و خبیر ، اللّٰه بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفت جای خودرا نام اللّٰه گفت وخویشتنرا باآن نام برد وایشان که بترا **لات** نام کردند ایشانرا گفت « یلحدون فی اسمائه » درنام من الحادمی آرند، ونام من بـکژی می بیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومی فرانا سزا دهند ، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، اللّٰه تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون حواستند کهاللّٰه نام کنند لات نام کردند. لات بت است واللّٰه خدای آنست ، وآفریدگار آن . یقول جَلّ جلاله « هل تعلم له سمیّاً » اورا هام نام دانی؟ یعنی که هیچـکس را جزاز وی اللّٰه نخوانند، ونه رحمن . و دراشتقاق نام اللّٰه علما مختلف اند ، وسخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنرا کاره اند . وقومی درآن شروع کرده، بعضی گفتند اشتقاق آن از اَلِهَ است یُقال اَلهت الیه ای سکنت الیه، فکأنّ الخلق یسکنون عندذکره ویطمئنّون الیه وبه قال عزّوجل « ألا بِذکر اللّٰه تطمئنّ القلوب » میگوید اللّٰه اوست که آرام خلق بذکر اوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاد اوست، ذکر وی آیین زبان، نام وی راحت جان، یافت وی سورِ دل وسرور دوستان. وگفته اند

(۱) هام نام وی کنند ، کذا فی الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ فیِ الشّیْءِ یعنی تَحیّرْتُ فیه فَکأنّ العقولَ تتحیّرُ فی کنه صفته و عظمته والاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان درمبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومیذ. شعر

تَحیّر القلبُ فی آثارِ قدرتــه   تحیّرَ الطّرف فی انوارِ لَألاءِ»

قدرخویش برداشت. وصفت خویش در حجب‌عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه‌بیند؟ سازهای کرّوبیان پرورده هفتصد هزارساله تسبیح قاصر بود ازادراك جلالِ لم‌یزَل ولایزال. اطماع ایشان ازدریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر وبمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فللّهِ العزّة جمیعاً.»

الذّات والنّعت والاسماء والکلم   جَلّت عن الوهم والادراك لوعلموا

ایشان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از اِلاه - نهادند کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، و کسرهٔ آن با لام تعظیم نقل کردند، آنگه دولام متحرك یکی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم عَلم باید تا آن اسماءِ صفات درآن برود وبر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. وتا فرق بُود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلمْ اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل آزال وابدآباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش - نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان.

امّا نام -رحمن- درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «وإذا قِیلَ لَهمُ اسْجدوا لِلرحمنِ قالوا وما الرحمن». چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسندکه چیست وکیست ؟ قُل هُوَ رَبّی لا اِلهَ اِلّا هو. ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست . دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هوالرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** از آن نمی‌شناختند . وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی‌است مشتق از رحمت ، امّا در **تورية** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است . و لهذا رُوِیَ اَنّ **عبدالله بن سلام** قال لِلنّبی صلعم کنّا نقرأ فی التوریة الرّحمن فَانزلَ اللهُ تعالی قل ادعوا اللهَ اَوِ ادعُوا الرّحمن ، أیّاًما تدعوا فَله الأسماءُ الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید . ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند وگفتند **رحمن یمامه** . ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم . و در بعضی دعا آورده‌اند . « رَحمنُ الدّنیا ورحیم الآخرة » یعنی بخشاینده درین گیتی برهمگنان ودرآن گیتی خاصّه برمؤمنان . روایت کنند از **ابن عباس** که گفت « اِنّهما اسمان رَقیقانِ اَحدُهما أرَق من الآخر » **حسین بن الفضل** گفت که مگر راوی را درین خبر وهم افتاد که «این» رفیقان احدهما ارفق من الآخر» ظاهرتر است ـ از بهر آنکه رقّت درصفاتِ خدا نیست و رفق هست . و ذلك فی قوله صلعم « ان الله رفیق یحب الرفق » . علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست . **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازآنك اشارت بآن رحمت دارد که هم دردنیا است وهم درعقبی . مفسّران ازینجا گفتند« الرحمنُ العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیئ ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی العقبی ـ **قال تعالی** «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده ونا گرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت دردنیا - وبهشت ورؤیت درعقبی. رحمن از روی معنی عام‌است، بمعنی آفریدن وروزی دادن است همه خلق را، واز روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. ورحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت وتوفیق طاعت است، واین جز مؤمنانرا نیست، معنی‌قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال «الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة». والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند - رحمن، و رحیم، وخیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذوالرحمة - رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن، خیرالراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت‌اوست نه‌صفت بروتنگ، نه رحمت ازکس دریغ. میگوید جلّ جلاله «ربّکم ذو رحمة واسعة» ودر ثنای فریشتگان است: «ربنا وسعتَ کلّ شیء رحمة وعلماً» وچون صفت عذاب کرد گفت «عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ‌شیء» و رحمت من خود بهرچیز رسیده است. وتفسیر این آیت درحدیث **سلمان‌فارسی و ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال**رسول‌الله**صلعم «ان لله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه. و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة.» گفت - الله را صد رحمت است که ازآن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نگرد، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن‌بریشان ریزد، پس درنگر تامؤمن‌درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل ودین ودنیا چه یافت، اعتبار گیر وقیاس کن‌که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد.

ودربیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت «من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لِلّه‌عزّوجل ان یداس کتب عندالله من‌الصدیقین وخفّف عن‌والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب . وقال « لایردّ دعاءٌ اولّه بسم‌الله الرحمن‌الرحیم » گفت هر آنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن‌الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد ، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نام الله را تا بپای فرو نگیرند ، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند . ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند .

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من **القرآن** کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند ـ چنانك رب العالمین گفت « علیها تسعة عشر » و این آیت تسمیت نوزده حرف است ، هر آنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد ، و او را ازسیاست وی ایمن کند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لایدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة ، قطوفها دانیة » وعن **ابن‌عباس** انه قال « ان‌لکل شیء اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض ، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا ، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی ، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**، واساس **بنی اسرائیل یعقوب** ، واساس‌الکتب **القرآن** واساس **القرآن الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لِلّه** ـ تقدیره قولوا « الحمدلله » کقوله تعالی « وقل الحمدلله الذی لم یتخذولداً » و « قل‌الحمدلله سیریکم آیاته » « قل‌الحمدلله وسلامٌ علی‌عباده‌الذین‌اصطفی » معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیزبستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست‌دارم. **مصطفی ع** گفت « لاشخص اَحبَّ الیه المدحة من الله عزوجلّ، وقال مامن شیءٍ اَحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الّا قال الله جل ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود. » مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله و کریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه. » خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمدمه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمدنه ایستد، وحمدمه است از شکر - که حمدهم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جز درمکافات نرود. هرچه درمدح وشکر یابند درحمدیابند ونه هرچه درحمدیابند درمدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام و نواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص بر نام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکوکاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقةِ لله، والحمد کلّهُ لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقاتِ لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را وتعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مربتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن، کس را درآن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که ویراست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل « اشکرلی و لِوالدیك ». اگرکسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت « فلا تزکّوا انفسکم » پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه. وگفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا اَنّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخباراست اما درضمن آن سؤال است و تعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اُعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اورا البته نام نتوان برد ونشان نتوان‌داد وسخن‌نتوان گفت مگربستایش. قال‌بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یُوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاینسب الیه اِلّا الشکر ولایتکلّمُ فیه ولا یُسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله رِبّ العالمین ـ درقرآن‌شش‌جای‌است : یکی‌اینست، ودوّم‌درسورة‌الانعام « فقطع دابرالقوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله رب‌العالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی . این همچنان‌است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم اَن الحمد لله رب‌العالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که ِگویند ـ الحمدلله رب‌العالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی‌اند هرچه‌خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای‌شکر اند وبجای‌تهنیت . وچهارم‌در آخر سورة‌الزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله رب‌العالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در این بر گزاردن نه‌تردد است نه‌از آن‌پشیمانی . وپنجم در سورة‌المؤمن « فادعوه‌مخلصین له الدین ، الحمد ِلله ِرب العالمین . وششم درخاتمتِ والصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله رب‌العالمین » .

و رُوی اَن ّالنبی صلعم قال « کلّ امرِ ذی بالٍ لم یُبتدَ أفیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جَلّ جلاله باءِبسم‌الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کأنّه

(۱) پیوس ، امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت‌ِالاشیاء ولی مُلکها .»

قوله تعالی «رَبِّ العَالَمِینَ .»

ای‌خالق‌الخلق و سیّد هم و مالکهم والقائم باموره‌م ـ آفریننده‌ٔ خلقان ودارنده‌ٔ ایشان و سازنده‌ٔ کار و روزی رسان بایشان . و سئل **الواسطی** عن معنی الرّبِ فقال «هوالخالق ابتداءً والمربی غذاءً والغافر انتهاءً » ربّ اوست که اول بیافرینددبقدرت، پس بپروراند بنعمت ، پس بیامرزد برحمت . **ابوالدرداء** گفت : ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، ومخلوق را ربّ‌البیت‌وربّ‌الدار برسبیل اضافت گویند، اما علی‌الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند « الرّب » کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را .

و ـرب‌ـ درکلام‌عرب برچهار وجه است: یکی‌از آن بمعنی ـ سیّد ـ چنانك‌الله گفت « یسقی رَبّهَ خمراً » ای سیّده . دیگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی ع** گفت که« أربُّ اِبلٍ انت ام ربُّ غنم؟ «فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثرواطیب . » سدیگر بمعنی ـ مدبّر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانیاً لانه‌یدبرا لامورالتی‌الیه قال‌الله تعالی « والر بانیون و الاحبار » . چهارم بمعنی ـ مربی ـ یقال ربیته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق این ازربّ فلانٌ بالمکان است ، یعنی اقام به وثبت . فسمّی الرّب ربّاً لِانّه دائم اُلوجود لم یزل ولایزال .

و « عالمین » نامی است روحانیان را ـ فریشتگان و آدمیان و پریان ـ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان . قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را . بیان این در آن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمین ، قال‌ربّ‌السموات‌ِ والارض ومابینهما .» وبرین‌قول اشتقاق‌عالمین ازعلامت ـ است یعنی که نشان کرد کاری الله درهمه پیداست و روشن . اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند : اشتقاق عالمین از ـ علم ـ است یعنی ایشانند که تمییزوخرد دارند ، وهم‌الملائکة والجنّ والانس . **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس . که **مصطفی** (ع) مبعوث بایشان بود ، وبه‌قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً . **ابوالعالیه** گفت : جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت: - « ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماً طولها، لایعلمه الاّ الله عزوجل، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل، لوکشفَ عَنْ صوة اَحدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون. » **وهب منبه** گفت: - هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دور **آدم** تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت: - هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از **رسول خدا** صلعم که گفت: - هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهارصد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان اند: الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لاَیفترون. و یک جزء ازیشان رسولان اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امرالله. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

« اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ » - دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانک ندمان ونديم ولهفان ولهيف وسلمان و سليم. و مثله قوله تعالی « یعلم سرّهم ونجویهم. » امیرالمؤمنین **علی** ع گفت « الرحمن الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فله الحمد. »

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة - درآیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر الله کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است برالله جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل - که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد لله یعنی - انّما وجبَ الحمدلله لِاَنه الرحمن الرحیم.

« مَلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ » رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس بن مالك** و ملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است وبی‌الف **قراءة** باقی . مالك از مِلك است و مَلك از مُلك . یُقال هذا ملك عظیم الملك ـ و هذا مالك صحیح المِلك » و معنی این آیت **برقراءة** مالك برسه وجه است :ـ یکی آنست که یملك فی‌یوم‌الدین الاحکام والجزاءَ وحده ـ میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری‌دار ، و کاربرگزار ، وپاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که یملك یومَ‌الدین بمافیه من‌القضاءِ والحساب . مالِك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه درتوان وفرمان او . وجه سوم آنست که ـ مالِك احداث یوم‌الدین والقادر علی‌تکوینه دونَ غیره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا برقراءة ملك بی‌الف ـ معنی آنست که هوالملك فی یوم‌الدّینِ وحده لا مَلك فیه غیره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست کـه گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند یقال مالك‌الطیور والوحوش والحیوانات وغیرها و مَلك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند ـ فیقال ملك‌الناس ـ و نیز مالك آن‌باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند و مَلك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامر و نهی ـ چنانك گویند ملك‌العرب والعجم والرّوم ـ و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبرمی‌آید که ـ بکلّ حرفٍ عشرحسنات ـ بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال‌تعالی « لِمَن المُلك الیوم » ولمن‌المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالی » الملك‌القدّوس ملك‌النّاس ـ فتعالی‌الله الملك الحق ـ و قال‌النبیّ صلعم « لا مَلكَ اِلّا الله عزّوجل . »

قال‌بعضهم اِسم المُلك یجمع المالك والملك والملیك ـ وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خودرا درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك‌الملك گفت: فالملك‌هو الذّی يستغنی فی‌ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاجُ اليه كلّ موجودٍ. ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنی است وبی نیاز، وهمه موجودات را بوی حاجت است ونیاز. ومليك مبالغت مالك‌است چنانك‌عليم مبالغت عالم است ومالك اوست‌كه قادراست برابداع و اختراع، يعنی كه ازآغاز آفريند بی مثال وكارها نوسازد بی‌ساز وبی يار. مالك بحقيقت جزالله نیست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نیست. ومالك الملك‌هوالذی ينفذمشيّته فی مملكته كيف شاءَ وكماشاءَ ايجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً. مالك‌الملك اوست كه مشيّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نیست هست كند ياهست به نیست برد، يا از عدم بوجود آرد ياوجود باعدم برد.

اگر كسی گويدچون مالك‌الملك والملوك درهمه احيان واوقات‌اوست تخصيص يوم‌الدين را چه‌معنی است؟ جواب‌آنست كه از **ابن‌عباس** نقل كردند گفت: آن روز كس را از مخلوقات حكم نیست و پادشاهی نیست چنانك ايشانرا بود در دنيا از طريق مجاز و دعوی آن روزآن دعوی وآن مجازی هم نیست وبدست كس هيچيز(۱) نیست، بل كه كارهاآن روزهمه خدايراست وحكم اوراست، چنانك گفت: «وِالامريومئذٍ لله» اينست وجه تخصيص، وقومی گفتند اينجا خود تخصيص نیست كه مملكت ازدو بيرون نیست: دنيااست وعقبی، امادنيا وهرچه درآنست درتحت اين كلمت شودكه ـ رب‌العالمين ـ وعقبی وهرچه درآن درضمن اين‌شودكه ـ ملك يوم‌الدين ـ چون ازين‌دوچيزی بسر نيايد تخصيص را چه معنی بود. اماقول ابن‌**عباس ومقاتل وضحاك و سدی** درتفسير مالك يوم‌الدين آنست كه‌قاضی يوم‌الحساب‌والجزاءيوفّيهم‌جزاءاعمالهم‌كقوله «يومئذٍيوفيهم‌الله دينهم الحق» ثم يغفرلمن‌يشاءالذنب العظيم، ويعذّب من‌يشاء، الذنب‌الصغير، وهومالك ذلك كلّه فی‌ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت: مالك يوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحيّ‌القيّوم. وقيل‌مالك يومٍ لاينفع فيه‌الّا الدين كقوله تعالی «يوم لاينفع مال ولابنون، اِلامن اتی‌الله بقلب سليم.».

(۱) هيچيز، كذافی‌الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بر دوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «اِنَّ الدّینَ عنداللهِ الإسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدّین القیّم» ای الحساب المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیرمحاسبین وبمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین المَلِكِ ای فی حکمه و بمعنی ـ ملّت ـ کقوله «وطعنوافی دینکم» «وذلك الدین القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق» و بمعنی ـ جزا ـ کقوله «انّا لمدینون» ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله «ولایدینون دین الحق» ولاتأخذکم بهما رأفة فی دین الله» ای فی حدودالله علی الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله «الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله «مخلصین له الدین» وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذَرِ الذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا» و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله «ماکان لیأخذ اخاه فی دین الملك» .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده . مالك یوم‌الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنکه گفت «اِیّاكَ نَعبُدُ» وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال‌معبود، یقال«طریقٌ معبّدٌ» اِی مذلّل بالوطی‌ومنه قوله تعالی«ان عبّدت بنی اسرآئیل» ای ذلّلتهم . و از روی تفسیر عبادت بمعنی توحید است چنانك گفت «یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ الذین یستکبرون» عن عبادتی» ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت «اِرْکَعوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ» . ایاك نعبد تقدیر آن است که قولوا ایاك نعبد . **سدی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربّ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعَرفنا ذلك و آمَنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه اِلابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر را که خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تویاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر توبرآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ جبرئیل علیه السلام قال للنبی صلعم « قل یا محمد ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و ابوطلحه گفت از رسول خدا شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبدو ایاك نستعین » و درخبر است که مصطفی (ع) فرا ابن عباس گفت : ــ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند ، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ــ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فرایش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادرنیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه معتزله گفتند درین باب جزباطل وخلاف ظاهر قرآن نیست ، اگربنده بفعل خود مستقل بودی ویرادرآن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودرایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی . وجَلّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فائدةٍ مستجدّةٍ و حکمة مستحسنةٍ . ازسر سوره تایوم الدین ثناست ، «ایّاكَ نَعْبُدُ» میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

آنکه گفت : « اِهْدِنا » ای قولوااهدنا ، تلقین کرد وفرمودکه مراچنین گوئید :

اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، واُهدیتَ الهدیّة اهداء ، و اهدیت الی البیت هدیا . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بودهمه « هُدی» خواند ، وهرچه فراپیش بود« هادی» خواند . ومنه قول النبی ع هادیةُالشاة ابعدُهامن الاَذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاَ ــ هادٍ ــ لا نّهاتهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند ؟

جواب آنست : که‌هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریراست یعنی « ثبّتنا علی‌الهدایة‌الّتی اهتدینا بها علی‌الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت ـ یاایّهاالّذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله ـ ای‌اثبتوا علی‌الایمان والزموه ولاتفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّارٌ لمن‌تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی‌الایمان وثبت . جایی دیگر گفت « اذامااتّقواو آمنوا وعملوا الصّالحات ثم اتّقواو آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی‌التقوی والایمان مرّةً بعداخری ولزموه‌وثبتوا علیه . اینجا همچنانست که‌ایشان که بحمد و ثناءِ الله رسیدند ، و خدایرا عزّ وجلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت براداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ انی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان ازالله راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، وثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی ـ تقدیم ـ است و « صراط مستقیم » طریق بهشت ـ یعنی ـ یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد ازامام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « درکتاب شما آیتی است برمن مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه‌آیت است ؟ » گفت ـ اهدناالصراط‌المستقیم ـ نه شما میگوئید که براه راستیم ودین روشن اگرچنین‌است وبرشك نه‌اید دردین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می‌جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند وبسعادت ابد رسیدند ما از الله میخواهیم تاآن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا برآن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایمان‌در پسیم ودربهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذین اهتدوا زادهم هدیً ـ و من یؤمن بالله یهدِ قلبه ـ فامّا الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » وامثال این درقرآن فراوانست. و گفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هر کس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی ـ صراط مستقیم ـ پرسید . فقال علیه‌السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّت **مصطفی**. **ابو العالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع ». **حسن بصری** گفت « هو طریق الحج » **عبیدبن عمیر**(١) گفت : « هوالجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم ـ فقال « الصراط کحدّ السیف مزلّةٌ مدحضةٌ ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرقِ و کالطّیر و کاجودِ الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوش فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وباشمام سین وبزای خالص وباشمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قرا آت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که ـ استراط ـ گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر ـ والمستقیم ـ هوالصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هوالقائم الذی لا عوج فیه ولا یعوجّ بصاحبه حتّی یهجم به علی الله فیدخله جنّته .

آنکه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الَّذینَ اَنعَمتَ عَلَیهِم » وهم الّذین

---

(١) عبیدبن عمر ـ نسخهٔ ج .

انعم الله علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدایةِ من النبیّین والصدّیقین والشّهداء والصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که الله **مصطفی** و مؤمنان را فرمود جای دیگر که «فبهدیهم اقتده». **حسن** گفت «صراط الّذین انعمت علیهم» یعنی **ابابکر و عمر** یُؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر. **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل اَن یغیّروا نعم الله علیهم. **شهر بن حوشب** گفت «هم اصحاب رسول الله و اهل بیته» و معناه «اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» بمتابعة سنة **محمد** صلعم، وقیل بالشکر علی السّراء، والصبر علی الضرّاء، والثبات علی الایمان، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید: گفتند ـ این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست باضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که الله جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: «واِنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل» و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت «ضرب الله مثلاً صراطاً مستقیماً و عَلی جَنبی الصراطِ ستورٌ مُرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا ـ ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم الله و ذلك الداعی القران.»

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر ونزدیکتر وبعضی دورتر، ازینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك درخبراست. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راهِ مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچند که هرسه قوم رستگارند بحکم خبر اما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست وبخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در «عَلَیهِمْ» سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ـ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ـ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و «عَلی» در لغت عرب چند معنی دارد: ـ در وی معنی ـ الزام ـ است چنانك گویند ـ لی علیك کذا ـ ای وجب علیك و لزمك ـ ومعنی ـ تمکن ـ چنانکه گویند: ـ فلان علی رأس امره، ومعنی ـ تقریب ـ چنانکه گویند: فلانٌ اشرف علی الموت. و در قرآن ـ علی بیاید بمعنی ـ فی ـ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان» وبمعنی ـ عند ـ کقوله «ولهم علیّ ذنبٌ» وبمعنی ـ مِن ـ کقوله «اذا اکتالوا علی النّاس».

«غیرِ المَغْضوبِ عَلَیهِم» غیر ـ تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جز از مغضوب علیهم اند، وجز از ضالین. **سهل تستری** گفت: «وغیر المغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ـ غیر السّنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** آنست که المغضوب علیهم ـ **جهودان** اند، ولاالضّالین ـ **ترسایان**. وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بردیگران یکی که گفت: «فباؤا بغضب علی غَضبٍ» یکی خشم وریشان ازبهر تکذیب ایشان **عیسی** را ودیگر خشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهر این بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً.

و این که «ضالّین» **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك **ضلالت** موصوف اند و ایشان بدوضلالت ـ که گفت «قدضلّوا من قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّوا عن سواءِ السبیل» پیشین ـ **ضلوا** ـ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی**، و دیگر

---

۱ ـ نسخهٔ ج.

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال‌الحسین‌بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» وفی بعض الکتب یقول‌الله عزّ وجل «قداعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم‌المغفرة، فابشروا بالجنةالتی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی **من قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم ترأست، و ممدود مشهور تراست. **ابن‌عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه اِفعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، ودیگر ابتهال وتضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاءِ دیگرکس آمین‌گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. وگفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی‌است ـ استجب ـ را، یعنی‌استجب یاربنا. الاصل‌فیه السکونُ لِانَّه مبنیٌ، فحرّكَ لِالتقاء السّاکنین وعلی‌الفتح لِانَّه اخفّ الحرکات، ومثله اَینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل‌آن ـ یاآمین ـ است پس کثرت‌استعمال را حرف ندابیوکندند(۱). واین نام بردن‌الله درآخردعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رَبنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمِنوا بربّکم فَآمَنّا رَبنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرُیّتی بوادٍ غیر ذی زَرع عند بیتك‌المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام‌الله وانتها وختم بنام‌الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعتَ کل شیءٍ رحمةً وعلماً، فاغفرللّذین تا بواواتّبعوا سبیلك وقهم عذاب‌الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخه ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » **وهرون** میگفت : « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا تام کرد ، وگفت :- اجیبت دعوتکما فاستقیما .

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحة الکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید - آمین - که فرشتگان همچنین میگویند ، وهر که برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند . وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئ ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین :- اتم رب العالمین یختم به دُعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهر خداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را با آن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد. **عبدالرحمن بن زید** گفت : « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الّا الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هرحرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین » . وگفته اند - آمین دلیل است بر فضل و شرف سورة الحمد بر همه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم . »

فصل - فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی ، قال فدعانی . قال فصلّیت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك ، اما سمعت الله یقول - یا ایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما یحییکم ، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد . قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته ، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا . فقال رسول الله صلعم « الحمد لله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته - وروی انه قال - والذی نفسی بیده ما انزل الله فی **التوریة** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت . وروی انه قال ام القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً - امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش - ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابوسعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگرشفا پدیدآید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل[۱] سازید ومارا درآن مزد دهید. گفت کلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند آنکه یکی‌ازمارفت وبروی سورهٔ فاتحةالکتاب خواندودست بوی فرودآورد اللّٰه‌تعالی ببرکت سورةالحمدآن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان‌بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول‌خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنکه گفت‌آن مرد راکه سورة فاتحةالکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن‌رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت‌خذوها واضربوالی‌فیهابسهم ـ روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز ازآن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصرملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگارخلافت‌وی و گفت مادر کتاب‌خویش میخوانیم که در کتاب‌شما سورتی‌است که درآن سورةخاوثا وظاوشین وزا وجیم وفانیست ، وهر کس که آن سورة برخواند اللّٰه‌تعالی ویرا بیامرزد. عمرخطاب صحابه‌را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحه‌الکتاب است . گویند که قیصر آنکه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « **یااحمد**اخطب‌الانبیاء بلغتك هذه‌اللّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرةالّتی اعطیتك و هما کنزان‌من کنوزعرشی‌لم یسبقك‌الیهما احدٌ من النبیّین الّا **آدم** و **ابراهیم** . » گفتند یا**احمد** پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورةالبقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

---

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را ندادهام مگر آدم‌را وابراهیم‌را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیز کی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت « یامولای علّمنی امّ‌القرآن » خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودرمیان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که درآن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند،**موسی**روی سوی ایشان کرد و گفت « سواءٌ لکم أنالم آمرکم ان تتهوّدوا » این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و **موسی** تنها رفت و دربهشت شد. آنکه **عیسی** رادیدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. **عیسی** باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أنا لم آمرکم اَن تنصّروا» این بگفت وایشان ازچپ‌وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن‌پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی،وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده‌**مصطفی**صلعم بایشان نگرست گفت « أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنکه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن راگفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان‌گفتند ـ دانیم ـ پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مراگفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول**بوهریره و مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدلّ‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ‌اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین‌لعن وحین اخرج من ملکوت‌السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب، وانزلت بالمدینه»وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جاعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم وتفصیل این سوره را بر دیگر سورەها. وحدیث **ابو میسره وعمر بن شرجیل** برقول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة** «اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیتُ أن یکون هذا امراً - قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك ذلك، فوالله انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم ... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت باخدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یاالله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخن، راست رو، مهمان‌دار، درویش نواز. آنگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را باوی بفرستاد پیش **ورقه بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهو ابن عمّ **خدیجه**، تاقصهٔ خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که. یامحمد یامحمد. ومرا ازآن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم وبرجای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتوچه گویند. **رسول** خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین.» تاآخر سورة. آنگه گفت« قل لا اله الا الله» پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصّه بشنید گفت « ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است،آن نبوّت که **موسی کلیم** و **عیسی مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم درگیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر برخط تونهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تاآن روز زندگی بودی وترا دریافتمی درآن حال، تا با تو دست یکی داشتمی ونصرت کردمی.» پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت« اورا دربهشت یافتم بانواخت نیکو وکرامت بزرگوار فإنّه آمَنَ بی وصَدّقنی.»

النوبة الثالثه - بسم الله الرحمن الرحیم - الباء بهاء الله، والسین سناء الله، والمیم

مُلك‌الله ؛ ازروی اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت ، میم بملك آلهیّت . بهآءِ او قیمومی ، و سناء او دیمومی ، و ملك او سرمدی . بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم . بهاء او با جلال ، وسناء اوبا جمال ، و ملك او بی زوال . بهآء او دل ربا ، وسناء او مهر فزا ، وملك او بی فنا .

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان زکمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دیدجمالت

الباءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرُّه مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل‌ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او ، سین سرّ او با دوستان او ، میم منّت او بر مشتاقان او . اگر نه برّ او بودی رهی‌را چه جای تعبیه سرّ اوبودی ، ورنه منّت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال‌چه محل‌بودی . ورنه مهر ازل‌بودی رهی‌آشناءِ لم‌یزل‌چون‌بودی؟

آب وگل را زهرهٔ مهرتوکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان‌اختیار
مهـر ذات تست اِلهی دوستانرا اعتقاد یادوصف‌تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت‌الدنیا اِلّا باسمه وما طابت‌العقبی اِلّا بعفوهِ وما طابت‌الجنه الابرؤیته. در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی راچه جای منزل بودی ، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی ، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی ؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشانِ توبینند گانیم ، بشناخت تو زندگانیم ، بنام تو آبادانیم ، بیاد تو شادانیم ، بیافت تو نازانیم ، مست مهر از جام‌تو مائیم ، صید عشق در دام تو مائیم .

زنجـیر معنبـر تـو دام دل مـاست عنبـر ز نسیم تو غـلام دل مـاست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همـه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ــ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است ، یعنی گو ینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است .

بندهٔ خاص ملك باش که بـا داغ ملك روزها ایمنی ازشحنه وشبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت، از این درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم‌اللّه** فمعناه وَسَمتُ نفسی بِسمة ربّی. » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بُود خود بفریادم، کریما بودمن ازپیش من بر گیر که بود توراست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت: اِلهی! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل‌من افزونی‌است. گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت تو کار من بساخت جهدمن افزونی است، بود تو کارمن راست کرد بود من افزونی است. الهی از بُود خود چه دیدم مگر بلا وعنا؟ وازبود تو همه عطا است و وفا ای بِبرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده گیر کردِ رهی و آن کن که از تو سزا. »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنّت وهمه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد؟ و از همه این اختیار کردوبرین نیفزود؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد: - یکی که تاکار بربندگان خود درنام خود آسان کند و ازثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند، ودرحسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسم‌است:- قسمی‌جلال وهیبت راست، قسمی نعمت وتربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه‌کرد، وهرچه نعمت وتربیت‌است درنام - رحمن- هرچه رحمت ومغفرت است درنام-رحیم- تا گفتن‌آن بربنده‌آسان باشد وثواب وی فراوان، ورأفت ورحمت‌الله بروی بی کران.

معنی دیگرآنست- که‌ربّ‌العالمین **مصطفی** رابخلق فرستاد وخلق‌درآن زمان

(۱) کذا فی‌الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان و ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لَئن سألتهم مَن خلق السّموات والارض لیقولُنّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله بن سلام** لرسول‌الله صلعم « لاأری فی‌القرآن اسماً کنّا نقرأه **فی‌التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه‌گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام‌فرو فرستاد درابتداءِ قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه‌حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام‌نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ « الهی نام تو ما را جواز ، ومهرتومارا جهاز. الهی شناخت توما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لِوا و کنف تو مارا ماوی . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربکریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تواو رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جلل . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگر چند کوشند نرسند، وهرچند بپوسند(۱) نشناسند. وعزّت **قرآن** بعجز ایشان گواهی داد که «وماقدروا الله حقّ قدرِه» بکمال تعزّز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگر نه خود گفتی خود را که ـ الحمدلله ـ و درکلّ عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی ـ الحمد لله.

فَلِوَجْهِها من وجهها قمرٌ   ولِعَینها من عینها کُحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناءِ خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوانِ خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثناام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم ـ آنی.

وبدان ـ که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم «اوّل من یُدعی الی الجنّة الحمّادون لله علی کلّ حالٍ.» این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا   و لکنّنا جئنا بلقیاك نَسعدُ

ع ـ صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرد دراشراب شوق‌دادند وباشرم‌هام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی‌شد. یکی‌شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

(۱) بپویند ـ نسخه ج. (۲) کذا فی‌الاصل.

لم‌یزل رسید. این جوانمرد اول‌نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس باز یافت[۱] همه دل‌شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: ـ دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست بادیده مراخوشست تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن‌نه‌نکوست یااوست بجای‌دیده‌یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین ـ پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، و راز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان است، پیروزتر ازآن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمَتْ هِمّةُ عَینٍ طَمَعَت فی أن تراکا
اوَما یکفی لعینٍ أن تری مَنْ قدرَ آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانند آنست که **مهتر عالم** صلعم گفت «اَظلُ عندَربی یطعمنی‌ویسقینی» طعامهای‌لذیذوشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّاکم والتّنعم فانّ عبادالله لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسیدچرامی‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «اِنّ لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

---

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان پیش‌تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان حسن توببرد آب وجاه همگان

رب العالمین - یعنی - یُرّبی نفوس العابدین بالتأیید و یُرّبی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُرّبی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی ازراه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید ؟

کسی کش‌مار نیشی برجگرزد و را تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان در آرزوی‌طعام‌اند واین‌جوانمردان‌طعام‌در آرزوی‌ایشان . **عتبةبن الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد ، مادرعتبه روزی درنزدیك **یزید هرون** شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت در آرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما ، ما را مسلم است و او را نه . خلق عالم در آرزی بهشت اند و بهشت در آرزوی **سلمان** ، چنانك درخبر است «اِنّ الجنّة لتشتاق الی سلمان . » لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ور کذرانند ، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فرو آرند - فالفقراء الصبّر جلساءالله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست ، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناءِ قدس اوست .

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق نشین عشق **بودردات** بایدگام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اَلرّحمن بماروّح ، والرّحیم بمالوّح ، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار . رحمن‌است که راه مزدوری آسان کند ، رحیم‌است که شمع دوستی برافروزد . درراه دوستان مزدور همیشه رنجور ، درآرزوی حور وقصور ، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور .

روزی که مرا وصل‌تو درچنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

(۱) الطالبین بالتسدید ، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مُرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت به مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد، بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك شود وبگم شدن از خودآشکارائی ویراآشنا گردد، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گُم، نه ازمریدان غایب.

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شودکوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ :- اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الٰهیت. یعنی که هر مَلکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسرآید و حالش بگردد، و ملك‌الله بر دوام است امروز و فردا، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم‌الدّین، و کس را نبود ازخلقان چنین. عجبا - کار رهی‌چون میداند؟ که‌در کونین مِلك و مُلك‌الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز، پس اختیار رهی از کجاست؟ آنرا که ملك نیست حکم نیست، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم‌الخیرة.

و گفته اند: معنی دین اینجا شمار است وپاداش - میگوید مالك ومتولّی‌حساب بندگان منم تا کس‌را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است، اما پرده از روی کار بر نگرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس‌ازآنك قهرراند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهرزند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت گفت :- فردا درموقف حساب اگرمرا نوائی بودوسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا ازدل نخواست است. دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی　　من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

اِیّاكَ نَعْبُدُ و اِیّاكَ نَسْتَعِینُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منـزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه **مصطفی** گفت علیه السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهوالعرفان بانّه سبحانه متفرّدٌ بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی ویکتائی، پس بتوانائی ودانائی ومهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناءِ ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است درگشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فراگذاشتن جرمها، واین میدان عارفان است و کیمیاءِ محبان و طریق خاصگیان.

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را - ایاك - در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجز تراست ومعنی همچنان میدهد؟ جواب آنست که این از الله، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند ونظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله.

پیرطریقت **شیخ‌الاسلام انصاری** گفت:- ازینجاست که عارف طلب ازیافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب. مطیع طاعت ازاخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر الله پیشی نتوان یافت. او که پنداشت برالله پیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت. از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت به **ابوبکر** چون در غار بودند «لاتحزن اِنّ‌الله معنا» ذکر معبود فراپیش‌داشت وادب خطاب درآن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت اِنّ معی ربّی - موسی ازخود به‌الله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست. این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقه، و شتّانَ مابینهما **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به‌او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - عین عبادت است ومخ طاعت، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی دُلّنا علیه واسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند - بارخدایاراه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه‌اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش، نمایش آنست که رب‌العزة گفت «یریکم آیاته.» روش آنست که گفت «لترکبنّ طبقاً عن‌طبق.» کشش آنست که گفت «وقرّبناه‌نجیّا» **مصطفی ع** از الله‌نمایش‌خواست گفت «اللهمّ أرناالاشیاء کماهی» وروش را گفت «سیرواسبق المفرّدون» و کشش را گفت «جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین» مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، و نه هر که رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین برشیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا الیك عن دَنس‌الاثار، ورقّنا عن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ‌الّذینَ اَنعمتَ عَلیهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه‌خود برما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی، و نواخت خود برایشان‌نهادی، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ درجهان بود.

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسربریم نه‌زهرهٔ‌آن داریم که ازتوبسر بریم، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسربریم. خداوندا کجا بازیابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تابازبآن روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدو گیتی آن روزیابیم برسودیم، ور بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم.

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین‌نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ‌را جلّ جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن **ادریس**. ازمن آرزوی خواه ای‌پسر ادریس گفتم - امتنی‌علی‌الاسلام. یارب مرامیرانی براسلام‌میران - گفتا الله گفت - قل‌وعلی‌السّنة - بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن، که اسلام بی‌سنّت نیست، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست. **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقول الّا بعمل ولا قول و عمل الّا بنیّة ولا قولٌ وعملٌ و نیّةٌ الّا باصابةالسّنّة - گفته اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

برمثال چشمهٔ آب، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست. هرسینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده‌آمد، اینست که رب‌العالمین گفت «أَفمنْ شرح الله صدْرَهُ لِلاسلام فهوعلی نورٍ من ربّه.» یقال هو نورُ السنّة. ودرخبراست که فردا درانجمن قیامت ومجمع‌سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر درپیش افکنده وبکارخویش درمانده، مدهوش وحیران، افتان وخیزان، تشنه وعریان، همی‌ناگاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم‌آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند، گویند - بار خدایا این چه روح و راحت است؟ این چه جمال و کمال است؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست، هر کس‌که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست - رُدّوه الی‌النّار - اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است، وهم رانده.

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست
هرچه جزدین مردگی وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ - خداوندا مارا ازآنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند. آری چه بار کشد حبلی گسسته؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته؟ و در بیگانگی زیسته؟ امروز از راه بیفتاده، و راه کژ راه راستی پنداشته، وفردا درخت نومیدی‌ببر آمده، واشخاص‌بیزاری بدرآمده، ومنادی‌عدل بانك بیزاری درگرفته که «ضلّ‌سعیهم فی‌الحیوة‌الدنیا وهم یحسبون أنّهم یُحسنون صُنعاً»

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بر سختم از بنگه دونیان کم‌آمد رختم.

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین: - بدانك این سوره را مفتاح‌الجنّه‌گویند، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت‌است: وگشادهر دری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین)، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم)، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد)، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم)، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان و رضاءِ خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم)، هشتم ذکر احوال بیگانگان و غضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است از درهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم اِلّا رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدنٍ. هکذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقرة

النوبة الاولى - قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الٓمٓ (۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتَابُ - این آن نامه‌است. لَا رَيْبَ فِيهِ - که در آن شك نیست. هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیزکارانرا. اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ - ونماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌راروزی‌دادیم هزینه میکنند. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ - وایشان که میگروند بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو ازقرآن، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف. وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (٤) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند. أُولٰئِكَ عَلٰى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند-ایشان. وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة البقره را **فسطاط القرآن** گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرك. **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند، یکی که ازیشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورة البقره دانست. گفتند «یا رسول الله هوَ احدثُنا سِنّاً. قال معهُ سورة البقره» و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند . و گفت هرخانهٔ که در آن سورةالبقره برخوانند سه‌شبان روزشیطان ازآن خانه بگریزد . **عبدالله‌بن مسعود** گفت شیطان بر**عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی برآویخت**عمر**اورا برزمین زد ، شیطان گفت ـ دعنی حتی اُخبرَكَ بشیئٍ یُعجبك ، **عمر** دست از وی باز گرفت ، آنکه گفت یا عمر بدانك شیطان هر که که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد . و له خبج کخبج الحمار .

وقال صلعم ـ تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها بَرَکَةٌ ، وَتر کها حسرةٌ وَلَنْ تستطیعها البطلة ، قیل**یارسول‌الله** و ما البطلة ؟ قال السحرة . وعن **وهب‌بن منبه** قال من قرأ فی لیلةالجمعة سورةالبقره وآل‌عمران کان له نورٌما بین عجیباً وغریباً . قال وهب ـ عجیباً اسفل‌الاَرَضین و غریبا العرش : **ابوالیمان‌الهوزنی** گفت : در عهد ما مردی بود تازه جوان ، شبی بخفت ، بامداد که برخاست موی سروحاسن وی همه سپید بود . گفتیم‌چه رسید ترا در خواب ؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب ، و وادی عظیم دیدم ازآتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر ، و مردم‌را بنامهای ایشان میخواندندو برآن جسر میگذرانیدند ، یکی می رست و دیگری می خست ، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد ، آنکه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم ، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند وازآتش‌نگاه میداشتند ، تاآخر بآن جسر باز گذشتم.آنکه‌آن مرغان راگفتم که شما چه باشید و کی‌اید ؟ گفتند . ما سورةالبقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خوانده ای.

بوذر غفاری از **مصطفی** پرسید که از قرآن کدام سوره مِه ؟ جواب داد که سورةالبقره . پرسید که ازین‌سوره کدام آیت بزرگوارتر ؟ گفت : آنچه درآن کرسی یاد کرده است یعنی **آیةالکرسی** که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل .

ودر سورةالبقره پانزده مثل است ، وصد و سی حکم ، و خود درآیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان. و شش‌هزار و صدو یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و درمدنی‌شمرند این‌سورة را که ازاوّل تا آخر بمدینه‌فرو آمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» که این‌آیت بکوه **منا** فرود آمد روز عید اضحی و **مصطفی** در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنکه مقام **بمدینه** داشت. وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی **بمکه** بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه درآن ده‌سال آمد که بمدینه بود آن‌همه مدنی است، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر. چنانك قرآن آمدبه**تبوك** و**بدر** و**طائف** آن‌همه مدنی شمرند، که آنکه‌مقام **بمدینه** داشت، نه بینی که شب‌معراج **بشام** قرآن بروفرو آمد. وبآسمان او را قرآن دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند.

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع‌اختلاف‌العلماء فیه وچنانك‌بآن رسیم وشرح دهیم **ان‌شاءالله**.

اکنون تفسیر گوئیم: - بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم - الٓمٓ -: علما را اختلاف است باین‌حروف هجا که درابتداء سورتهاست، محققان‌علما بر آنندکه این ازمتشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر. میگوید «وَما یعلم تأویلهُ اِلّااللهُ.» الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیاد کردن، سرّ این بجزالله نداند. **بوبکرصدیق** ازینجا گفت «الله‌را درهر کتاب سرّیست و سرّاو در قرآن این حروف است» بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت: «اِنّ‌الله تعالی قرأ طه و یٰس قبل‌ان‌یخلق‌السموات والارض‌بالف‌عام». الله تعالی طه و یٰس برخواند پیش‌از آفرینش آسمان وزمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یٰس جمله‌برخواندپس‌دلیل‌است‌اینکه طه و یٰس نام سوره‌است. **ابن‌عباس** گفت: سوگندهاست‌که الله تعالی‌یادمیکند بحروف هجا که‌مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین‌حروف است.

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است، ودر لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت ـ اذاقیل لهم ارکعوا الایرکعون ـ رکوع گفت و مراد بآن جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجد واقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی « بما قدّمت ایدیکم » یعنی به جمیع الابدان . فکذلك عبّر الله تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف . وهم از ابن عباس روایت کنند که گفت : الم ـ ای انا الله اعلم ـ چنانست که الف اشارتاست با نا ولام اشارتاست باعلم . هرحرفی بجای خویش معنی میدهد بسرّ خویش . و گفته‌اند الم معنی آنست که اَلَمَّ بكَ جبرئیل أیْ نَزّل به علیکم . یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته‌اند که رسول خدا درصدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی، مشرکان بردر مسجد بایستادند و گفتند ـ لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه . یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی وبآن مشغوف گشتی، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا چون دید که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند . اما در نمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند، ومشرکان همچنان آمدند وتصفیر وتصفیق میکردند، ورسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین انحروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند، ایذاء رسول بگذاشتند، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن مشغول شدند واین قول ابوروق است واختیار قطرب .

قومی گفتند این حروف در ابتداءِ سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند « اِن هذا اِلّا اِفكٌ افتریه » این قرآن سخنیست که محمد صلعم از ذات خویش میگوید و ازبر خویش مینهد، « لو نشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان بگوئیم . ربّ العالمین گفت : اگر چنانست که شما میگوئید ـ فأتوا بسورةٍ مِن مثله، شما نیز از بر خویش سورهٔ چنان بنهید، که این کتاب ازین حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما و کلام

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قرآن معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآنرا حروف است و بحروف قایم است ، و هر که جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و درآن ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند : ـ قومی ازاهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین‌هردو فرقه برباطلند . وازحق دور بآنچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند : ـ حروف هرجای‌که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌آنك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آنرا که آفریند « کُنْ فیَکُون » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی ونونی دیگر باید تا این «کُن»با آن دوحرف بآفریند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی ، فقال « **یا علی** ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل »**رسول خدا**خبر داد که این حروف در کلام آدمیان‌هم از نام خدأ عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار که بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انکه بوی‌عاصی میشوند . ویکی پیش **احمدبن حنبل** نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر ، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً . و **شافعی** گفت « لاتقولوا بحدثِ الحروف فَاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بحدثِ حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذَالِكَ الكِتابُ : ـ ذلك بمعنی‌هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان‌گفت دلیل است این و نظایر این هرجای که « هذا القرآن » گفت‌که قرآن بزمین است و موجود ، وحاصل بحقیقت ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم .

اَلْکِتابُ لارَیْبَ‌فیهِ : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این‌آن نامه‌است که درآن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نامه‌است که از الله بیاید هیچ شك نیست ، منه‌بدأواليه یعود . وا کر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلانٍ هی‌الدّار ، خطّ فلانٍ هوالخط » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود ـ آنکه ابتدا کن « فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ وا کرخواهی به پیوند « ذلك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این‌آن نامه است که شوردل را جای نیست درآن ، پس هُدیٰ درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزلناه هُدی .

رَیْبَ ـ شوردل بود وآمیغ رای ـ قال النبی : یذهب‌الصالحون اسلافاًویبقی‌اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر » .

اکر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « اِنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « اِنْ هذا اِلّا افكٌ افتریٰه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت : « فلارَفَثَ و لافُسوقَ ولاجِدالَ فی‌الحجّ » وقدتری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فمعناه اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدیً شود یعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلمتقینِ .

و « هُدیً »درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، وبیان‌دیگربمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که‌گفت جلّ‌جلاله ـ وانك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ـ و تهدی من تشاء انت ولیّنا. وکذلك قوله ـ وامّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمود راهدایت نبود. وجه دیگر هُدی بمعنی توفیق و تعریف است که الله بآن مستأثر است، و درقرآن دویست وسی وشش جای ذکر هدیٰ است وحقیقت معانی آن همه باین دو اصل بازگردد که گفتیم.

لِلْمُتَّقِينَ ـ یعنی الذین یتّقون الشرك . متّقی اینجا مُوحّد است، و تقوی از شرك، و دلیل برین آیت آنست که برعقب می آید و **مصطفی**ع گفت : ـ جماع التّقوی فی قول الله عزّوجلّ اِنّ الله یأمر بالعدل والاحسان .» الآیه. وحقیقت تقوی پرهیز کاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد ازخشم وعذاب خدا، یقال اِتّقیٰ فلانٌ بترسهِ ـ اذا تحرّز به .واصل آن پرهیزکاری ازشرك است وهوالمعنی بقوله تعالی «ولقد وصّینا الّذینَ اوتوا الکتابَ مِن قبلکم، وایّاکم اَن اتّقوالله .» وبقولهِ « یا ایّها النّاس اتّقوا ربّکم » پس پرهیز کاری ازمعاصی وهوالمراد بقوله : ـ « یا ایّهاالذین آمنوا اتّقواالله حقّ تقاته » پس پرهیز کاری از شبهات و فضولات وهوالمشار الیه بقوله : « امتحن الله قلوبهم للتّقوی » وبقولِه « ان اولیاؤهُ اِلّا المتّقون .»

اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قرآن درین آیت پس از آنك جای دیگرخلق را بر عموم گفت « هدیً للناس » ، آنست که همه خلق بآن محجوج‌اند و بران خوانده، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع‌اند و بآن راه راست یافته . این همچنانست که بر عموم گفت « ان انذرالناس » پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت « انّما تنذر مَن اِتّبع الذّکر» یعنی اِنّما ینتفع بالانذارمن اِتّبع الذّکر کما اَنّ القرآن هدیً للنّاس علی العموم والمتقون ینتفعون بالهدی . وبه قال بعضهم « القرآن هدیً للمتّقین وشفاءٌ لما فی صدور المؤمنین، و وَقرٌ فی آذانِ المکذّبین و عمیً لابصار الجاحدین، وحُجّةٌ بالغةٌ علی الکافرین فالمؤمن به مهتدٍ والکافر به محجوج . »

اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ـ یعنی یؤمنون بالله و ملائکته و کتبه و رُسله والیوم الآخر والجنّة والنّار ولقاءالله والحیوة بعدالموتِ والبعثِ فهذا غیبٌ کلّه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده می دوست داری و بیکتائی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان‌است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت ـ فرا **عبدالله مسعود** که یااصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار **مصطفی** ومجالست وصحبت وی‌که‌یافتید ـ **عبدالله** گفت اِنّ امر محمد کان نبیاً لمن رآه والّذی لااله غیره ماآمن مؤمن افضل من‌ایمان بغیب. یعنی‌شما که اورا ندیدید ایمان‌شما فاضلتر است‌که ایمان‌بغیب‌است، ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین‌تفسیر باء که‌متصل بغیب‌است باءِ حال‌گویند نه باء تعدیه فکانّه قال ـ الّذین یُؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** قال قال‌النّبی صلعم «ایّ الخلقِ اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا تُؤمن الملائکة و هم یرَونَ ما یرَون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یُؤمن الانبیاءُ و هم یرَونَ الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قومٌ یأتون من بعدکم یُؤمنون بی و لم یرَونی، و یُصدِّقوننی ولم یرونی. و رُوِیَ فی بعض الاخبار انّهم‌قالوا یا **رسول الله** هل من‌قومٍ اعظم‌منّا اجراً آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول‌الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من‌السّماء، بل قومٌ یأتون من بعدی یأتیهم کتابٌ بین لوحَین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجراً منکم. **ابن جریج** گفت: الّذین یُؤمنون بالغیب ـ یعنی‌بالوحی ـ نظیره قوله «وماهوعلی‌الغیب بظنین» ـ ای علی‌الوحی. وقوله عنده علم‌الغیب‌ای علم‌الوحی وقوله عالم‌الغیب فلایظهر علی غیبه‌ای علی وحیه و قیل معناه یُؤمنون بالقدَر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: ـ غیب برسه گونه است: ـ غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که ازچشم غیب‌است نه ازخرد آخرت‌است سرای‌آن جهانی وفریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده اند، اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند واز عقول غیب. واو که ازعقل غیب است وازچشم ـ امروز الله تعالی است در دنیا ازچشم وخرد هردوغیب

است . وفردا درآخرت ازعقل غیب است ، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن الغیب ، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة ، فآمنتُ به سرّاً

وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ . و نماز بپای میدارند این نماز فریضه است و این اقامت نگه داشت وقت آنست . هرچه درقرآن ازاقامت است ، اقیموا الصّلوة واقاموا الصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن و نگه داشتن وقت اوّل است آنکه فرمان متوجه گردد وحجّت لازم ، وخطاب واقع ، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله . اینست اختیار . **شافعی** گفت . رضاء الله دوستتر دارم ازعفو او . ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت ، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت .

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست ، درقرآن جایها ذکر توحید وذکر نماز دریك نظام آورد ، چنانك گفت « لا اِلٰهَ اِلاّٰ اَنَا فَاعْبُدْنِي وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي. واُقیموا الصلوة ولاتکونوا من المشرکین. من آمن بالله والیوم الاخر واقام الصلوة. والمؤمنون یؤمنون بما انزل الیك ، وماانزل من قبلك ، والمقیمین الصلوة. **و مصطفی** گفت نمازعماد دین است من ترکها فقد هدم الدین . وقال صلعم ـ العهد الّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر . و عزّتِ قرآن تهدید میکند کسانی راکه درنماز تقصیر کنند وحقوق آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصلوة واتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً .

واندر قرآن هزارجای ذکر نمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن ، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهر تصحیح اعتقاد اهل ایمانرا . وعاقل چون در وضع وشرع نماز تأمّل کند وچونی نهادوی بداند ، وحکمت ترتیب وی بشناسد ، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند ، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت. وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست ، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست ، و اندرجان باآفریدگار راز نیست . **مصطفی** گفت :ـ

لو یعلم المصلّی من یناجی ماالتفت . ودرابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنمازشب فرمودند باین آیت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایةٌ عن النّائم کاَنّه یقول - ایّها النّائم اللّیل کله قم فصلّ . مصطفی ویاران یك‌سال نمازشب گزاردند و کاری‌عظیم پیش گرفتند ورنجی بسیاربرخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت ، وهمه شب نمازمیکردند هرچند که واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یك و یا دو سه یك برتخییر ، اما می‌ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند . چون یك سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه . » و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شماطاقت ندارید که تا آخرعمر همه شب نماز کنید « فاقرأوا ماتیسّر من القرآن . » ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة - آن‌چندان که توانید نمازکنید بی‌تقدیری ، قیل فی التفسیر- ولوقدرحلب شاةٍ - پس یك‌سال برین تخفیف بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» واین مجمل بودکس ندانست که چندست - **مصطفی** این مجمل را مفسر کرد و گفت- خمس صلواتٍ فی الیوم واللّیله - پس این نماز پنجگانه همه دور کعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند - ونماز بامداد ونمازمسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام .

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی **و رسول** اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت . چون عبدالله بازآمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت . رسول جواب نداد ، عبدالله غمگین گشت ومتحیر نشست . چون رسول‌خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یاعبدالله؟ گفت- فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول‌خدای- رسول گفت چیست این‌سخن ؟ **عبدالله** گفت سلام مرا جواب ندادی - **مصطفی** گفت : - اِنّ فی الصلوة لشغلاً عنِ السلام - اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن درنماز منسوخ شد . و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ اِنّ صلوتناهذه لایصلح فیهاشیئ من کلام‌الناس ، انّماهی قراءة وتسبیح و دعاء .

« وَمِمَّارَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ »ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است . سدی گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد ، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد ، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا ازوجه حرام همه رزق‌است ، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار ، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار . رُوی عَن النبی صلعم انّه قال ـ انّ روح‌القدس نفث فی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی تستکمل رزقها ، فاتقواالله واجملوافی‌الطّلب ، خذو اما حَلّ و دعوا ما حُرّم .

قومی گفتند رزق تمليك است ـ وممّا رزقناهم ای ملّکنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست . و داود علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی : ـ یا رازق‌النّعاب فی‌عشّه وجابر العظم‌الکسیر المهیض » ـ ای‌خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه‌الغراب انکره لبیاضه فترکه ، فیسوق‌الله تعالی البق علیه ، فتقع علیه لزهومة ریحه ، فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه . و یسوّد ، فیعاوده الغراب و یألفهُ و یلقّمها لحبّ .

« وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ » ـ قول عبدالله مسعود و روایت ـ ضحاك از ابن عباس آنست که‌این‌آیت‌درشأن‌مؤمنان‌اهل‌کتاب فروآمد. عبدالله‌سلام و اصحاب وی که بتورية و انجیل و زبور ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك

(۱) تفقأت ای تشفقت وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد برتو از قرآن. وجز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمد که هرچه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی « و ما ینطق عن الهوی ». و درخبراست، که « نَزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کما لقّننی القرآن. » و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ **مصطفی** گفت. ماالمسئول بِاَعْلَمَ من السائل حتی اَسأل **جبریل** » از **جبرئیل** پرسید وهمین گفت. « حتّی اَسأل ربّ العزّةِ ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دُنُوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نورٍ فسألته عن خیرالبقاع و شرها فقال « خیرالبقاع المساجد وشرّ البقاع الاسواق. »

مذهب اهل سنّت وجماعة آنست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یاجبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبراست: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین مالاعینُ رأت، جای دیگر گفت. انا اغنی الشرکاءعن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّومُ لی وانا اُجزی به اناعندظنّ عبدی بی. هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ وحروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، وحقّ را مکابر.

« **وَمٰا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ** » ـ یعنی **توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وصحف شیث وادریس و ابرهیم**. وفی حدیث **ابی ذر** عن **رسول الله** صلعم قال ـ **نزلت** علی ابراهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف. و رُوی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اَخنوخ وهوادریس ثلثین صحیفةً وانزل علی ابراهیم عشرَ صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » ـ يعنى وبالنشأة الآخرةِ، وقيل بالدّارِ الآخرة. سميّت آخرة لتأخرها عن الدنيا، وقيل لتأخرها عن اعين الخلق.

« هُمْ يُوقِنُونَ » ـ اليقين ضربٌ من العلم، يحصلُ بعد النظّر والاستدلال. و بعدار تفاع الشّك، ولذلك لايوصف به الباری جلّ جلاله. ربّ العالمين درين آيت ودرصدر سوره لقمان نماز وزكوة وايمان برستاخيز بی گمان دريك نظام كرد قراين يكديگر، از بهر آن كه آن قوم بـه رستاخيز يقين نبودند ميگرويدند گرويدنی گمان آميغ (۱) ميگفتند ـ ماندری ما الساعة؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستيقنين ـ گفتند ماندانيم كه اين رستاخيز چيست و حال آن چونست، ظن می بريم وبيقين نميدانيم. الله تعالى بی گمان برين شرط كرد وبانماز وزكوة قرينه كرد.

اهل معانی وخداوندان تحقيق گفتند ـ بناءِ ترتيب اين هردو آيت بر تقسيم ايمانست از بهر آنك ايمان دو قسم است ـ اول شناختن راه دين واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسيلت حق كردن ـ وهو المشار اليه بقوله تعالى ـ « ادع الى سبيل ربك بالحكمة » وبقوله « وابتغوا اليه الوسيلة » . قسم ديگر از خود برخاستن است، ودر راه دين برفتن، ورسيدن را بكوشيدن وهو المشار اليه بقوله « وجاهدوا فی الله حق جهاده » وبقوله « هذه سبيلی ادعوا الی الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است كه در آيت اوّل ذكر ايشان رفت يعنی كه بشهادت زبان وعبادت اركان راه دين بشناختند وطلب وسيلت كردند. قسم دوم صفت ايشانست كه در آيت دوم وصف الحال ايمان ايشان كرد كه حقايق آيات تنزيل بدانستند، و ذوق آن بيافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسيدند. همانست كه رب العالمين در وصف ايشان گفت ـ « و هُدوا الى الطّيب من القول » وجائی ديگر گفت ـ « فهو على نورٍ من ربّه. كتب فی قلوبهم الايمان. » همانست كه ايشانرا وعدهٔ كرامت وثواب داد گفت « ومن يقترف حسنةً نزدله فيها حسناً » .

ثمّ قال تعالى « اُولٰئِكَ عَلٰى هُدًى مِنْ رَبِّهِم » ـ ای صواب وحق وحجّة است.

---

(۱) آميغ ـ آميخته.

« وَ أُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم ، ادرکوا ما طلبوا ، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَحْ وفلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، وبکامه رسیدن ، وپاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، وآن صنف اول‌اند که ازایمان در قسم اول اند و « أُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی‌اند که پیروز آمدند وازهرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگـان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان درآن جهان .

النوبة الثالثه. « آلم » ـ التّخاطب بالحروف المفردةِ سنّة الاحبابِ فی سنن المحاب فهو سرُّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لایطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبِّیْنَ سِرٌ لَیْسَ یُفْشِیْهِ   قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیْهِ

زان گونه پیامها کـه او پنهان داد   یك ذرّه بصد هزارجان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ درستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقـل بینا کن

تا با **موسی** هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با **محمد** صلعم درخلوت اَوْ اَدْنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنیدگوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازیدکه درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن ، زیرلب سخن گفتن .

محمد بدوست نازید که درحضرت بود. **موسی** لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود ازآن باوی فراوان گفت، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود، موج نور اورا از مهر برگذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور، جان در سرعیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی‌کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید

چوسازد باعیان خلوت کجا دل درحبر بندد

گفته‌اند ـ الٓمٓ ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت، یعنی اَفرِد سرّك‌لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اقم معی بمحو رسومك تقرب منّی، ای سیّد از پردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز

خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون‌عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك‌نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست   برخیز و بیا بتا کـه امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا، لام ـ لی، میم ـ منی ـ أنامنم‌که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانهـا را انس و آرامم. لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب دران امرمن، نافذ در آن مشیّت من، بودآن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی ـ هرچه‌آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید، برمرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته در کشف اسرار - الف وپردهٔ غموض از آن برگرفته. گفت: - «الف - امام حروف است، درمیان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیازاست. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنك، و سخنها رنگا رنك. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هرحرفی درلوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»

وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته، وبآسمان غیرت ترقی گرفته، هرچه صفات خلق است وکدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد
که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا.

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ» - گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك الله تعالی برخود نبشت ازبهرامّت **محمد** (ع) که اِنّ رحمتی سبقت غضبی وذلك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب‌ربکم علی‌نفسه‌الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است‌که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» - چنانستی‌که الله گفت - بندهٔ من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهـر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مُهر مهر بران دل من نهادم، رقم‌عشق درضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم‌الایمان - لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت. نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ **موسی** تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **توریة** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سنك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت.

« هُدًى لِلْمُتَّقِينَ » ـ جای دیگر گفت : « هو لِلّذين آمنوا هدىً وشفاء » ، گفت این قرآن متقیانرا هُدی است ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی را سبب است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان. قرآنی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدیّت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول الله عزّ وجلّ « اِنّا نحن نزّلنا الذکر و اِنّاله لحافظون. »

چون دانی که قرآن متقّیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم. » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقویٰ. هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد. خبر چنین است که « ـ یُحشر النّاسُ یوم القیمة ثمّ یقول الله عزّ وجلّ لهم ـ طالما کنتم تکلّمون و اَنا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و اَبیتم الّا انسابکم ، قلت اِنّ اکرمکم عندالله اَتقاکم و اَبیتمْ انتم ، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم واین المتّقون. »

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی. گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم. گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی   کن مثل ماشٍ فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لاتحقرنّ صغیرةً ـ انّ الجبالَ من الحصیٰ

آنگه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت: «اَلَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِالْغَیْبِ» خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. وپیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانند که **مصطفی**ع ایشانرا برادران خواند و گفت: - و اشوقاه الی لقاء اخوانی!

«وَ یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ» - نماز کنند که گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام: اعبدِ الله کاَنّک تراه فان لم تکن تراه فاِنّه‌یراك وقال صلعم «اِنّ العبد،داقام فی‌الصّلوة فاِنّماهی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل: - ابنَ آدم‌الی‌مَن تلتفتُ الی خیرلك مِنّی تلتفت ابنَ آدم، اقبل‌علیّ فَاَنا خیر لك مِمّن تلتفت الیه.» کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

«وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» - درصفت متقیان بیفزودگفت - نواختی‌که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکر آن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند، ونایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات، و این خود راه‌عموم مسلمانانست‌که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت دربن‌باب دیگرست‌که ایشان هرچه‌دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند. یکی پیش **شبلی** آمدگفت - دردویست درم چندزکوة واجب‌شود؟ گفت - از آن‌خود میپرسی یا ازآن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر؟ این را بیان کن. گفت - اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت‌که فریضهٔ زکوة‌گزارند. حاصل کار ایشان‌آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔ‌مال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان مابینهما وصف الحال صدیق اکبر گواهی میدهد که چنین است۔ پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرمابیش گلیم بیرون‌زده، قال فنزل جبریل وقال یامحمد اِنّ الله یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلالٍ ؟ فقال یا جبریلُ اَنفقَ علیه مالهَ قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوَجلّ یقول اِقرئه السّلام وقل له اِنّ الله عزّوجلّ۔: یقول اَراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علّیَ ربّی ؟ انا عن رّبی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است ۔ یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تاز کوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالّذینَ یُؤمِنونَ بِما اُنزِلَ اِلَیكَ وَما اُنزِلَ مِنْ قَبلِكَ . » ۔ این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران ، رب‌العالمین ایشانرا درآن بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و برآن بیفزودو هر گران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرونهاد . ایشانرا روزگار عمل درازتر بودو این اُمت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ العالمین منت نهاد بر مصطفی (ع) و گفت « وما کنتَ بجانب الطور اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر برآن گوشهٔ طورکه ما باموسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ موسی گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ، سیرتها نیکودارند وسریرتها آبادان ، که اندایشان ؟ فقال الله تعالی ۔ فتلكَ امّة محمد . موسی مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا با من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم دادکه «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لَبّیك ربّنا و سَعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ باز نگردانید، گفت. اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ اَن تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از انك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بیایان کوه **طور** شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود، ایشانرا بندا میخواند و بیندگی می نوازد.

«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ». و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنکه که **مصطفی** پرسید از وی که. کیف اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکأنّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزمْ. هذا **عامر بن عبدالقیس** یقول لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

«أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ.» - اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی‌غایت، در فِراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمانِ عفان** شد قال - و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدْخُلُ علیّ اَحدکم و آثارالزّناءِ ظاهرةٌ علی عینیه - فقلت اَوحیٌ بعد رسول الله فقال **لا** - ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم. «اتّقوا فراسَةَ المؤمن فَاِنّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فَتشرفُ علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدةٍ لانطق ظَنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فـدیت رجـالاً فی الغیوب نزولُ ... و اسرارهم فیما هنـاك تجولُ
یرومون بالاسرار فی الغیب مشهداً ... من الحقّ ما للنّـاسِ منه سبیلُ

فیلقون روح القدس فی سرّسرّهم و یبقون فی معنیً لدیه نزولٌ
رجالٌ لهم فی الغیب قربٌ ومحضرٌ و انفسهم تحت الوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما اللّٰه، روزی فرا جنید گفت ـ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی النّاس ـ مصطفی ویرا گفت که سخن گوی مردمانرا ـ جنید گفت من همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت علیه الباب فقال **السری** لم تصدّقنا حتّی قیل لك. روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد که جنید سخن میگوید. غلامی نصرانی بیامد متنکّروار گفت یاشیخ ما معنی قول **رسول اللّٰه** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنوراللّٰه؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك. فاسلم الغلام. نگرتا اعتراض نیاری براحوال ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا که این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها درآن پیدا شود، این دل بندهٔ مؤمن تا کدورات معصیت برآنست هیچ چیز درآن پیدا نشود از اسرار ملکوت، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد، این خود مکاشفهٔ دلست، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است. مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید.

عالم طریقت وپیشوای اهل حقیقت **شیخ الاسلام انصاری** قدّس اللّٰه روحه برزبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت ازآن بر گرفته، گفت «روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت میان جان ودل، نه **آدم وحوا** بود نه آب وگل، حق بود حاضر وحقیقت حاصل، وکنّا لحکمهم شاهدین. قصهٔ که کس نشنید بآن شگفتی، دل سایل بود وجان مفتی، دل را واسطهٔ درمیان بود وجانرا خبرعیان بود هزارمسئله پرسید دل ازجان همه متلاشی، در یك حرف جان همه را جواب داد. دریکطرف نه دل از سؤال سیر آمد نه جان ازجواب

نه سؤال ازعمل بود نهجواب ازثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان بازگشت وخبر فرا آب داد. گرطاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکارمشتاب رخاموش، دل‌ازجان پرسیدکه وفا چیست؟وفناچیست؟ وبقاچیست؟جان جواب‌دادکه‌وفاعهددوستی‌رامیان‌دربستن‌است‌وفناازخودی‌خوددبرستن‌است‌وبقابحقیقت حق‌پیوستن است. دل ازجان‌پرسیدکه بیگانه کیست؟ ومزدور کیست؟ وآشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است، ومزدور برراه مانده، وآشناخوانده. دل‌ازجان پرسید که‌عیان چیست؟ ومهرچیست؟ وناز چیست؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است، ناز نیاز را دست‌آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست، ومهر باغیرت انباز است، وآنجا که ناز است‌قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، ومهرخفته را براز گیرد، ونازنده بدوست هر گزنمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم‌حق گفت یافت من بعنایت است، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت ـ دستوری هست یك نظر، که بماندم ازترجمان وخبر؟ جان جواب داد کـه ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف. دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرَم، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر، درهست‌نیست‌کر مست ودرعیان‌خبر، سرتاسر قصّه توحیدهمین است، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی. گواهی بداد که چنین است».

النوبة الاولی: قوله‌تعالی «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»ـ ایشان که کافرشدند «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ»ـ یکسانست بریشان. «أَأَنذَرْتَهُمْ»ـ ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی «أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ» یابیم ننمائی وآگاه نکنی‌ـ «لَا يُؤْمِنُونَ ٦» نخواهند گروید. «خَتَمَ اللَّهُ» مهرنهادالله «عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» بردلهای ایشان «وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ» وبر گوش ایشان، «وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ» وبر چشمهای ایشان، «غِشَاوَةٌ» پرده‌ایست «وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ٧»

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللّٰهِ » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْیَوْمِ الآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ ۸ » وایشان گرویده نیستند « یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا » چنان می‌پندارند که خدایرا می‌فرهیبند(۱) و مؤمنانرا « وَ ما یَخْدَعُونَ » و فرهیب نمیسازند. « اِلّا اَنْفُسَهُمْ » مگر باتنهای خویش « وَ ما یَشْعُرُونَ ۹ » ونمیدانند که‌این‌فرهیب است که درآنند. « فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ ایشانرا بیماری دل افزود « وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما کانُوا یَکْذِبُونَ ۱۰ » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ » وچون که‌ایشانرا گویند « لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالُوا » جواب دهند گویند ـ « اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ۱۱ » ما نیك کنندگانیم وباسامان آورندگان « اَلا » آگاه بید(۲) « اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ » بدرستی که ایشان آنند که تباه کاران اند « وَلٰکِنْ لا یَشْعُرُونَ ۱۲ » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة : ـ قوله تعالیٰ « اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانرا بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای الله سه قسم است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل اِلی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می‌فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید ، درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد، واین آیت هرچند که از روی ظاهرلفظ عامّ است اما معنی ومراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند، کـه بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی. **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس ازآن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند. **ربیع‌انس** گفت مشرکان عرب بودندکه روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که «اَلَمْ تَرَ اِلَی اْلَّذِین بدّلوا نعمةالله کفراً.»

ثم قال - «سَواءٌ عَلَيْهِم» - ای متساویاً عندهم‌الانذار وترکه. خدایرا عزّوجل صفت انذار گویندکه جای دیگر گفت - انّا انذرناکم عذاباً قریباً - ومعنی انذارمرکبّ است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است - یکی اعلام و دیگر تخویف. و به‌قال تعالیٰ ذلك یخوّف‌الله به‌عباده. وسواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن، وهو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ.

«ءَ اَنْذَرْتَهُمْ» - بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءة **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن‌کثیر**است. و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءة باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است. کانّه قال - سَواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار.

«اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» - میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتندواستوارنگرفتندوفرمان شرع ماراگردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان، نگروند وگردن ننهند، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل، وحکم مابحرمان ایشان سابق‌است.

«عَلَيْهِمْ» - ازبهرآن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلامحجوج.

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازآن انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست کـه « سواءٌ عَلَيْهِم » گفت و ـ علیك نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد ، آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود . خبر درست است که **سلمان فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** انّ الله تعالی خمّر طین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه ، فخرج فی یمینه کُلّ طیّبٍ وَخرَجَ فی یده الاخری کلّ خبیث. » آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بودکه این بیگانه ازقسم خبیث باشد.

از اینجا گفت ـ « لَا يُؤْمِنُونَ » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ انّه لن یُؤمن من قومك الّا من قدآمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته‌شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد.

گفت ـ « خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ » ـ درین آیت رد **قدریان** روشن است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّهِ . میگوید اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد ، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید . مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفـاق از آن بیرون نیاید . و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ وطُبعَ علی قلوبهم فهم لایفقهون ، وَطبع الله علی قلوبهم فهم لایعلمون ، بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الّا قلیلاً ، و نطبع علی قلوبهم فهم لایسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند ، چنانك گفت :ـ ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون ، ان هم الّا کالانعام ، ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم ، انّك لا تُسمع الموتی ولاتسمع الصمّ الدّعاءَ و کانوا لایستطیعون سمعاً ، کمثل الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کُنّا نسمع اونعقل و فی آذاننا وقراً افانت تسمع الصّمّ ، اولئك ینادون من مکانٍ بعید . ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند ، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَعَلٰی أبصارِهِمْ غِشَاوَةٌ» «أفانت تهدی العمی ـ فعمیت علیکم وهوعلیهم عمی» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بیننا و بینك حجابٌ. این همه بستن راه آشنا ایست(١) بر یشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق وبر گماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان، و کژ گردانیدن دلها، و کژنمودن راستیها، ودریغ داشتن آشنائی ازیشان. **اعمش** گفت «صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش بر گشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشهٔ آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند، ویك انگشت دیگر درجنب آن فرو گرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فروگرفت. گفتا و آنکه مهری بر آن نهند تاایمان در آن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید. ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداءُ فی قلبه، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتی تُغلقَ قلبه، فذلك الرّین الّذی قال الله تعالی ـ کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون. و عن **ابی سعید** رضی الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم «القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فیه مثل السّراج یزهر، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منکوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرَفَ ثم انکر، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فیه ایمانٌ ونفاقٌ، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یُمدّها الماء الطّیب، ومثل النّفاق فیه کمثل القرحة یُمدّها القیح والدّم، فایّ المدّتین غلبت الاخری غلبت علیه.» **مصطفی** ع ـ گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق درآن دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است ازکفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گردوی غلافی در آورده تا ایمان وتوحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نُکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق

(١) کذافی نسخة الف.

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل‌جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده‌تر. **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم‌تملّکنامنها شیئاً ، فاذ قدفعلت‌بهاذالك فکن‌انت ولیّها واهدها الی سواءالسّبیل. »
وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ــ « انّ قلوب بنی‌آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط‌الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ‌القلوب فاذا اراداللّه بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً و لسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جَعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه‌بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاسِ شیئاً ، هوشرٌ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌الله الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یَصّعّدُ فی السّماء » .

اکر کسی ازطاعنان کوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان درآن‌نشود ، و نیز جای دیکر کفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اکرنکروند ؟ جواب‌آن از دو وجه است ـ یکی آنکه ربّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و کوش حقیقی واستد ، تاپس‌خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیکر آنست که این درعلم‌الله سابق‌بود که ایشان هرکز درایمان نیایند ونکروند ـ پس‌حکم کرد بحرمان ایشان باآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ » ـ بنصب‌تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیکر کفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اکر کسی کوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌کوش سَماعَ واین دریافت دل و سماع‌کوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه در آن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود و آن جزلفظ ختم نیست. امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است و آن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ » - درقرآن پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله ألّا یَجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورةالجاثیه هم‌کافران قریش راست. ومفسّران‌گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال‌الخلیل** : العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لِانّه یمنع من‌العطش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ... » - درشأن منافقان فروآمد **عبدالله‌بن ابی بن‌سلول و معتب‌بن قشیر، وجدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشترین منافقان **جهودان** بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت‌که پردهٔ‌ایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که‌این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعِداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ. » - با آنچه‌گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین‌قالوا آمَنّا بافواههم و لم تؤْمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمَنّا بالله وبالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنگه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت که بردند ؛ آنکه گفت - و ما اولئك بالمؤمنين این منافقان هرگز گرویده نباشند ، آنکه درصفت ایشان بیفزود - و اذا دُعوا الى الله و رسوله - تا آنجا که گفت - و اَقسموا بالله جهد ایمانهم - لئن اَمرتهم لیخر جنّ . منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند **مصطفی** را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمناو ان خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت کرد وباطن ایشانرا آشکارا گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعة معروفة - ای هذه طاعةٌ بالقول واللّسانِ دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست که جایی دیگر گفت ویحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم - **معوية الهذلی** صحابی بود گفت « ان المنافق لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان آنست که **مصطفی** گفت - اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها ، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل اَن تُریناالجنّة وما اعددت فیها کان اَهون علینا ، فیقول هبتم النّاس و لم تهابونی ، اجللتم النّاس ولم تجلّونی ، ترکتم للنّاس ولم تترکوالی ، فالیومَ اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النّاسِ » - درقرآن ده جایست چهارمنافقانرا وپنج کافرانرا ویکی مؤمنانرا :- امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر - ومن النّاس من یعجبك - درشأن **اخنس** منافق آمد حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** - سیصد مرد از بنی زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس ایستادند . اورا اخنس بااین خوانند یعنی خَنسَ بهم یوم بدر . سدیگر درسورة الحج - و من النّاس من یعبدالله علی حرفٍ - هوالمنافق یعبدالله بلسانه دونَ قلبه . چهارم درسورة العنکبوت - ومن النّاس من یقول آمنّا بالله - و آن پنج که مشرکان راست :- یکی درسورة البقره - ومن یتخذ - دیگر درسورة لقمان - ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث - وسه جایگاه - ومن النّاس من یجادل فی الله بغیر علم - دو درحج و یکی درلقمان درشأن **نضر بن الحارث** فرو آمد این سه - و کان کثیر الجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌اللّٰه ، و**القران** اساطیر الاوّلین ، ویزعم اَنّ اللّٰه غیرقادرٍ علی احیاءِ من‌عاد ترابًا رمیماً . وآن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌اللّٰه .

«النَّاس» جمع اِنسانست . ومردم‌را انسان بآن نام‌کردند که‌فراموش کارست ـ لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبلُ فنسی ـ اللّٰه تعالی آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت آدم وفرزندان نهاد، وازخود جلّ جلاله نفی‌کرد وگفت ـ وما کان ربّك نسیّاً. و گفته‌اند انسان بآ نست که اُنس‌ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت،**حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنَست کذا ای اَبصرتُ .

«وبِالیومِ الآخِرِ» ـ روز رستاخیزرا روزپسین خواند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب .

«وَمٰاهُم بمؤمنین.» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج‌است ازدل واز کردار. این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویند‌ایمان اقرارست مجردّ بی‌تصدیق ، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل واللّٰه تعالی ایشانرا مؤمن نخواند . و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله برچهارگروه‌اندسه برباطل ویکی برحق :ـ امّا آن سه‌گروه‌که برباطل‌اند یکی **جهمیان** اند که‌میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان همه** مؤمنان‌بودندی که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـ یعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم.ـ گروه دیگر**مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب**اصحاب رای** است ،واول‌کسی‌که این‌گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود،واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود. سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی . و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ ماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت الله** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت ، يزيد بالطّاعة وينقص بالمعصيته - جماعتی ازمصطفی صم پرسیدندکه « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ بالله قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل الله قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حج مبرورٌ » از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان بالله این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن **انس بن مالک** قال رسول الله صلعم « لایقبلُ قولٌ الّا بعمل ولایقبل قولٌ و عملٌ اِلّا بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الّا باصابة السنّة » و عن **علی بن ابی طالب** ع قال « سألت **النبی** صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال - معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل - درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اماشهادت وعمل ظاهر اند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« **یُخادِعُونَ اللّهَ** » - معنی آن از دو وجه : - است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که الله رافرهیبند. جائی دیگر گفت « انّ الّذین یؤذون الله ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که الله را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کـه الله تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم **رسول** را نام خویش در پیش نهـاد میگویـد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کـه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کـه گفت یُؤذون الله و رسولـه میگویـد رسول مرا اذی می‌نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « مَن اَذی ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلّما آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « اِنّ الّذین یحادّون الله و رسوله » و در خبر می‌آید که - عبدی مرضتُ فلم تَعدنی ای مرض عبدی ، همه ازیك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنُوا » - ومؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند بامؤمنان کـه انّا معکم وعلی دینکم .

الله گفت « وَمَا یَخدَعُونَ اِلّا اَنفُسَهُمْ » - وفرهیب نمی‌سازند مگر باخویشتن.

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمة، و یطلبون من المؤمنین النّور، فیقولون انظر و نانقتبس من نور کم فقد کنّامعکم، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراء کم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین. و ما یخدعدن وما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت **حجازی و بوعمرو** ست، و بی‌الف **قراءة** باقی. و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتاد که در پیش است.

«وَمَا یَشْعُرُونَ» ـ و نمیدانند که آن فریب است که در آنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و باکافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند. وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد. **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست؟ گفت در آنک باالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت باالله چون بود؟ گفت ـ ان تعمل بما امرك الله ترید به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست. و عن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اَوحی اللهُ اِلی بعضِ انبیائه ـ قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن، قلوبهم کقلوب الذّئاب، السنتهم احلی من العسل، و قلوبهم اَمَرّ من الصبر، ایّای یخادعون ام بی یستهزؤن؟ فبی حلفت لَاُمتحن لهم فتنةً تدع الحکیم حیران. »

«فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شک و نفاق. شک را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانک بیمار نهمرده است و نه زندهٔ تمام.

« فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» ـ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل الله من کتابه ومافیه من الحدود، چندانکه میدیدند که کتاب و وحی از آسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی، ایشانرا بیماری دل می افزود. ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد و گفت:

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من يقول ايّكم زادته هذه ايماناً . . . الى قوله فزادتهم رجساً الى رجسهم » ـ ودرسورة المائدة گفت ـ « وليزيدنّ كثيراً منهم ما انزل اليك من ربّك طغياناً و كفراً » ـ معنى ديگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهاى ايشان بيمارى است كه كار مصطفى مى بينند روى دراقبال و مسلمانان درافزونى ، واسلام هرروز آشكاراتر و قوى تر ، « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ اين بيمارى دل ايشان بيفزود بزيادت نصرت و قوت مسلمانان ، تا هرروز كه برآمد اسلام درافزونى بود وكلمهٔ حق عالى تر و كفر نگونسارتر . اين آيت بر اهل قدر و اعتزال ردّاست كه ايشان منكر نه اند كه اين مرض نه مرض اوجاع است بل كه مرض كفر و نفاق است . وقدقال الله تعالىٰ « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ » ـ يبلغ ألمهُ الى القلبِ .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفيف وتثقيل هردو خوانده اند ، تخفيف قرائت كوفى است و تثقيل قرائت باقى . بتخفيف دو معنى دارد : ـ يكى آنست كه ايشانرا عذابى دردناك است بآنچه دروغ گفتند كه رسول وپيغام حق دروغ است . معنى ديگر بآن دروغ كه ميگفتند با مؤمنان كه ما گرويدگانيم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقيل معنى آنست كه ايشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . و گفته اند « من كذب على الله فهو كفرٌ و من كَذبَ على النبىّ فهو كفرٌ و من كذب على النّاس فهو خديعةٌ ومكرٌ » وقال النبىّ (ص) . « ايّاكم والكذبَ مجانب الايمان . » وقال ـ : « اذا كذبَ العبدُ كذبةً تباعدَ منه الملك ميلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّالوالدين يزيد فى العمر والكذب ينقص الرّزق ، والدعاء يردّ القضاء . » و قيل فى قوله تعالىٰ ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ يعنى يكذّبون بالقدر ـ وفى ذلك ماروى عن النبى ص انّه قال ـ ثلثةٌ لا يقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومكذّبٌ بقدر » وقال « يكون فى اُمّتى وفى آخر الزّمانِ رجالٌ يُكذّبونَ بمقادير الرّحمن عزّوجلّ ، يكونون كذّابين ، ثُمّ يعودونَ مجوس هذه الامّة وَهُم كِلابُ اهلِ النّار . » . وعن عائشة قالتْ قالَ رسولُ الله ص ـ « ستّةٌ لعنتهم ولعنهم اللهُ و كلّ نبىّ مُجابٌ . الزّائدُ فى كتاب الله ، والمكذّب بقدر الله ، والمتسلّط علىٰ اُمّتى بالجبروتِ ليذلّ من اعزّه الله و يُعزّ مَن اذلّه الله ،

وَالْمستحِلُّ محارمَ الله، والتّاركُ لِسنّتی والْمستحلُّ مِن عِترَتی ما حرمَ الله. »

« و اِذٰا قیِلَ » - قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ است درفاءُ الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصلِ آن قولَ بوده است، و نیز فاصل بود میان صدرو مصدر «وَاِذاقیلَ لَهمْ» یعنی لِهؤلاءِ المنافقین وقیلَ **للیهود**. میگویدچون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند تباه کاری مکنید در زمین - و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول ودر دین در سخنان خویش می تعبیه کردند، و مردمانرا از غزا دل میگردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.

و قیل«اِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» - ای الّذی نحنَ علیه صلاح عندانفسنا وذلك لاَنَ الشّیطان زَیّنَ لَهمُ سوءَ اعمالِهم کقولِه تعالی «أفمن زُیّن له سوءُ عمله فرآهُ حسناً». چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت:

« اَلاٰ اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» اَلا حرف تنبیه است و اَصله - لا - دَخل علیه الف الاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق. میگوید آگاه بید ای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران.

« وَلٰکِنْ لاٰیَشْعُرُونَ » - لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند. معنی دیگر - لکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست وآن عذاب که ایشانرا ساخته‌اند چونست. و گفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت - چنانك در سورة الاعراف گفت « ولا تُفسدُوا فِی الارضِ بَعدَ اِصلاحِها » ودر سورة النّمل گفت - « یفسدون فی الارضِ ولا یُصلحون. » یعنی یعلمون بالمعصیة فی الارض ولا یُطیعونَ الله فیها. ودرقرآن فساداست بمعنی هلاك چنانك گفت - « ولو کان فیهما آلهةٌ اِلاالله لَفسدَتا » ای لَهلکتا. و فساد است بمعنی قتل - چنانك

گفت : « أتذرُ موسی و قومه لیفسدوا فِی الارض ِ » و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت : « اِنّ یأجوج و مأجوج مُفسدونَ فی الارض » و بمعنی سحر ـ « ان اللّٰه لا یصلح عمل المفسدین » و بمعنی قحط باران « ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی النّاس »، و فساد بمعنی تضییع در خبرست ـ و ذلك فی قوله صلعم « بدأ الاسلام غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأه فطوبی للغرباءِ ، قیل یا رسول اللّٰه و من الغرباءِ ؟ قال الّذینَ یُصلحون ما افسدالناس بعدی من سُنتی . »

النوبة الثالثه قوله تعالی « إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » الایة. از اول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنایان و دوستان و این آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانگان و دشمنان . و خدایرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل ، اگر عدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست ، و نه هر چه درعدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست . یکی را بفضل بخواند وحکم اوراست ، یکی را بعدل براند و خواست اوراست . نیك آنست که فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست ، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش . نه بینی که عدل او را هام راه است و شادآنکس که فضل او را پناه است . ثمره فضل سعادت وپیروزی است ، و نتیجهٔ عدل شقاوت و بیگانگی. هردو کاری است رفته وبوده ـ جفّ القلم بماهو کائن الیٰ یوم القیمة. حکمی است ازلی و کاری انداخته وازآن پرداخته من قَعدَ به جَدُّه لَم یَنهض به جِدّه .

پیر طریقت گفت : « الهی از آنچه نخواستی چه آید ؟ و آنرا کـه نخواندی کی آید ؟ نا کشته را از آب چیست ؟ ونابایسته را جواب چیست ؟ تلخ را چه سودکرش آب خوش در جوارست ؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست ؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته چتوان کرد ، قاضی اکبر چنین خـواسته ، شیطان در افق اعلی زیسته ، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته . انما کان الرّضا والغضب صفةً ازلیّةً فما تنفع الاکمام المقصّرة والاقدام المؤدّیة ِ . » **عمر خطاب** روزی برابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت ـ دیراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا کودکان برتو بازی کنند . ابلیس گفت ـ ای عمرپیرانرا حرمت دار درهفت آسمان خدایرا عبادت

کردمام بهر آسمان صدهزارسال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام . عمردست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسرمهجوری‌میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

«خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلوبِهِمْ» ـ یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند ، یکی را مهر سر گردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست ، او کـه از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أُنزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلاً یتحیّرالالبابُ عِندَ نزولِه

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّٰهِ » ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفی** بازمیگردد از دو وجه ـ یکی‌ازروی غیرت دیگرازروی رحمت. چون **مصطفی** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او درگذشته الله‌تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی‌ساخت ، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس‌ننمود ، «وتریهم ینظرونَ الیك وهم لا یُبصرون» اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش ازآن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند ـ **المسیح** ابن‌الله.

و این را بمثالی بتوان گفت: - این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فریشتگان آفریده وبروی موکل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفرینند، و ایشان ازآن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی - همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند و گرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود - چنانك گفت صلعم «انا رحمةٌ مُهداةٌ» و قال تعالی «وما اَرْسلناكَ اِلاّ رَحمةً للعالمین»

«يُخادِعونَ اللهَ والَّذِينَ آمَنوا.» - خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند، که قصد فریب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آدمی را چه پایانست، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست. تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی، وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.

«فی قُلوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» - اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه، و اینت شبی که آنرا بام نه، بزارتر از روز منافق روز کیست؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز درعذاب نهانی، وفردا درحسرت جاودانی. «وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ» - اذاراوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا، ورَاوا انفسهم کیف خَسروا.

النوبة الاولی - قوله تعالیٰ - «وَ اِذا قِيلَ لَهُمْ...» - و چون که مؤمنان ایشانرا گویند - «آمِنُوا» - بگروید. «كَمَا آمَنَ النَّاسُ» - چنانك مردمان گرویده اند. «قالُوا» - جواب دهند و گویند - «اَ نُؤْمِنُ» - باشما بگرویم «كَمَا آمَنَ السُّفَهاءُ» - چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند. «اَلا» آگاه بید - «اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ» بدرستی که ایشان نازیرکان وسبکسارانند «وَ لٰكِنْ لا يَعْلَمونَ.» ١٣ - ولکن نمیدانند که سزای نام سفه ایشانند - «وَ اِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنوا» - چون که مؤمنانرا ببینند - «قالُوا

آمَنّا » - گویند ما گرویده ایم « وَاِذا خَلَوْا اِلی شَیاطینِهِمْ ». و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. « قالُوا اِنّا مَعَکُمْ » - گویند ما باشما ایم « اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ [۱۴] ». ما برمؤمنان افسون گرانیم - « اَللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » - الله برایشان می‌افسوس کند. « وَیَمُدُّهُمْ » - ومی‌فراگذارد ایشانرا « فی طُغْیانِهِمْ » - در گزاف ایشان « یَعْمَهُونَ [۱۵] » تا متحیر می‌باشند. « اُولٰئِکَ الَّذینَ » - ایشان آنند « اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. « فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ » سودمند نیامد بازرگانی ایشان « وَما کانُوا مُهْتَدینَ [۱۶] » وراست راه‌نیامدند. « مَثَلُهُمْ » - صفت ایشان « کَمَثَلِ الَّذی » - راست چون صفت مردی است « اسْتَوْقَدَ ناراً » - که آتشی افروخت‌درهامون « فَلَمّا اَضاءَتْ » - چون روشن کرد آتش « ما حَوْلَهُ » - گردبرگردوی « ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ » - الله آن روشنائی ایشان ببرد - « وَتَرَکَهُمْ » - وایشانرا گذاشت « فی ظُلُماتٍ » - در تاریکیها « لا یُبْصِرُونَ [۱۷] » - که هیچ نمی بینند « صُمٌّ » - کران اند « بُکْمٌ » - گنگان اند « عُمْیٌ » - نابینایان اند « فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ [۱۸] » - پس ایشان از کفر باز نیایند. « اَوْ کَصَیِّبٍ » - یاچون بارانی سخت « مِنَ السَّماءِ » - از آسمان « فیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » - که در آن باران هم تاریکیها بودو هم رعد وهم برق. « یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ » - انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند « مِنَ الصَّواعِقِ » - ازبیم آن که صاعقه رسد بایشان « حَذَرَ الْمَوْتِ » - ازبیم مرگ - « وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ [۱۹] » - والله پادشاه است برنا گرویدگان، وتاونده با ایشان. « یَکادُ الْبَرْقُ » - خواهد آن برق درخشنده « یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ » - که دیدهای ایشان برباید « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ » - چون ایشانرا جای روشن کند « مَشَوْا فیهِ » - در آن

بروند «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ». وچون و از تاريك گردد ور ايشان «قامُوا». برپای بمانند. «وَ لَوْ شاءَ اللّهُ» - واگر خواهد الله «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوايى ايشان ببرد وهم ديده‌هاى ايشان «اِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ٢٠». بدرستى كه‌الله همه چيزرا قادر است وهمه كار را توانا.

النوبة‌الثانيه - قوله تعالى «وَ اِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا». پيش‌از آنك معنى آيت كوئيم بدانك اين آيت‌اشارت بدو كروه است از آن قوم‌كه رسول‌را ديدند. يك كروه ازايشان اهل صدق ووفاق‌اند، وديكر كروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسيرت هردو كروه بكوئيم آنكه بمعنى آيت باز آئيم ان‌شاء‌الله. اما كروه اول‌كه اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خيار خلق و مصابيح هدى، اعلام دين و صيارفة حق، سادات دنيا و شفعاء آخرت رسول خدايرا بپذيرفتند وباخلاص دل ويرا كواهى‌دادند وبر تصديق يقين ويرا پيشوا كزيدند وبتعظيم ومهربوى پى‌بردند و بر سنّت وى‌خدايرا پرستيدند. ايشانند كه‌الله كفت ايشانرا «كنتم خيرَ اُمَّةٍ جعلنا كم‌امّة وسطاً». شما ايدامّت كزيدهٔ پسنديده. بهينهٔ زمينيان. **جابربن عبدالله** كفت **روزحديبيه** هزار و چهار صد مرد بوديم رسول خدا درما نكرست كفت - «انتم خير اهل‌الارض». و قال **عبدالله‌بن مسعود** - «ان الله اطّلع فى قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خيرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظرفى‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خيرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبيّه يقاتلون عن دينه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعندالله حسن، ومارآه‌المسلمون سيّئا فهو عندالله سيّىءٌ، وقال **ابن‌عمر** - «لمقام احدهم مع رسول‌الله مغبّراً وجهه خيرٌ من عبادة احدكم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خويش كفت يكبار كه در حضرت مصطفى ياران درمقام‌جهاد ومعارك‌ابطال شمشير زدند ومبارزى كردند آن خاك كه برچهرهٔ ايشان نشست آن‌ساعت فاضلتر ازجملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است‌كه كفت‌صلعم: خيرهذه‌الاُمّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذى انافيهم، ثم‌الّذين يلونهم ثم‌الّذين يلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الى‌المتمسّكين‌بالدّين فى آخرالزّمان، الذين وردفيهم‌الاخبار‌بالثّناء

علیهم، منها قوله صم «من اَشدِّ امّتی لی حُبّاً ناسٌ یکونون بعدی یردّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شک و نفاق برسه فرقه‌اند ـ: از بهر آنکه نفاق برسه رتبت است نفاق مهین وکهین ومیانه. مهین آنست که در دل شک و نفاق بود و ریب چنانک گفت «فی قلوبهم مرضٌ» و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان ویرا دوست دارد. و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد. ونفاق کهین درنماز بجماعت تقصیر کردن است ودرعهد غدر کردن ودرامانت خیانت، وسوگند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد. کسی که آن نفاق بروی درست شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند. چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجد ضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. وفی‌ذلك ما روی **حذیفة** رضی‌الله عنه‌قال ـ «کنتُ اسوق برسول‌الله علی‌ـ العقبه و **عمار** یقود به فجاء اثنی عشر راکباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا ـ فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّی باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول الله اَلا تبعثنا الیهم فنأتیك برؤسهم قال انی اَکرهُ اَنْ یقولَ النّاسُ قاتلَ بهم حتیّ اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذَرْهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ ومالدُّبیله؟قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه ونفاق کهین بیش‌از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و درعهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت ـ «اربعٌ مَنْ کنّ فیه کانَ منافقاً خالصاً اذا حدّثَ کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدرَ و اذا خاصمَ فجرَ، و من کانت فیه خصلةٌ منهنّ کانت فیه خصلةٌ من‌النّفاق حتّی یدَعها.» وقال ـ «تجد من شرار النّاس

(۱) بیو کنند ـ فی نسخة الف. بیفکنند ـ فی نسخة ج.

ذا الوجهين الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل اللّه عزّوجلّ له یوم القیمةِ لسانینِ من نار . » و روی انّ عبداللّه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلاناً ـ لرجلٍ من قریش ـ فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدّة وما احبُّ اَن القی اللّهَ بثلثِ النّفاق وانی اُشهدُکم اَنی قد زوّجته . وقال صلی اللّه علیه وسلّم من لم یغزُ ولم یُحدِّثْ نفسه بالغزو مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه ازیك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی ـ « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » ـ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویدماند . « قالُوا » ـ یعنی فیمابینهم ایشان باهامسران وهام نشینان خویش گویند « اَنُؤْمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی ـ لانؤمن ـ ما نگرویم چنانك بی خردان وسبکساران گرویدند، ایشان این باقوم خویش گفتند و اللّه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت ـ (اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سَفه و سفاه وَسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود، تسفّه بی خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا ـ سفها ـ خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه ـ متکلمان مثبتانرا حَشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند، و آنرا درخرد بازنمی جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند واللّه تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد، میگوید جلّ جلاله « وکان حقاً علینا نصر المؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : ـ « لتکونوا شُهداء علی النّاس » جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت که بودند، و آنجا که گفت ـ : « لعلّی ارجع اِلی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت : ـ « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک اِلاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: ـ «کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: ـ «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث اَفاضَ النّاس» اهل **یمن** اند. «یا ایّها النّاس اِنّ وعدَ الله حقٌ» همه مردم‌اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت: ـ «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: ـ «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است اِنّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«وَاِذا لَقُوا الّذینَ آمَنُوا» ـ این آیت درشان **عبدالله ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول الله فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاءَ عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول الله فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول الله، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین الله، الباذل نفسه وماله لرسول الله. ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا بابن عمّ رسول الله وختنه، سیّد **بنی هاشم** ماخلا رسول الله. فقال له **علیٌ** یا عبدالله اتّق الله ولاتنافق فاِنّ المنافقین شرّ خلیقة الله. فقال له عبدالله یا **ابالحسن** اِلیّ تقول هذا والله اِنّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لاتزال بخیرما عشت. فرجع المسلمون الی رسول الله واخبروه بذلک. فانزل الله تعالی هذه الآیة ـ «واذا لقوا الّذین آمنوا.» ـ جای دیگر گفت: ـ «واذا لقوکم قالو آمنّا»

«وَاذا خَلَوا» یعنی من المؤمنین وَانصَرَفوا «الٰی شَیاطِینِهِمْ» ـ اَی مَردتهم و کهنتهم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکونُ کاهنٌ الّا و معه شیطانٌ تابعٌ له ـ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالک** فی **بنی اسد** و **عبدالله بن السوداء بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند مابگرویدیم وچون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران وسران

خویش رسند گویند « إِنَّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی‌اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فَیعال وقیلَ هو فعلانٌ من شاطَ یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند. «طوبی لمن لَم یسلك سبیل الائمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیف یُحرقون بالنّار.»

« اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » ـ پارسی آنست که الله بریشان می‌افسوس کند، ومعنی آنست که الله ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ **عماراً** سبّه الله » هر که عمّار را دشنام‌دهد الله او را دشنام دهد ـ یعنی الله آنکس را پاداش دهد جای دیگر گفت «فیسخرون منهم سَخرالله منهم» و هم از این بابست « نسوا الله فنسیهم » منافقان الله را فراموش کردند تا الله ایشانرا فراموش کرد، والله فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وماکان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذاردایشانرا. چون فراموش کاران. وفی الخبر إنّ الله تعالیٰ یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظَننتَ انك تَلقانی یومك هذا فیقول لا ، فیقول الیوم انساك کما نسیتنی » و در **قرآن** ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ « انّهم یکیدون کَیداً واکید کیداً ـ »

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله گفت ـ این مکر وکید واستهزا وسخریّت الله تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجزالله نار است آید و ناَنیکو و بجور آمیخته و بعیب آلوده امّا از الله راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك. ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فَللّه الحجة البالغة ـ لا یُسئل عمّا یفعل. از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ «لا تَرکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازوتوانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند « ذُق انّک انت‌العزیزالحکیم » بچش‌که توآن‌عزیزی و کریمی، علی‌حال‌آن خواجه وکدخدای، **ابن‌عباس** گفت درمعنی آیت «اِن‌اللّٰه تعالیٰ یطلع‌المؤمنین وهم‌فی‌الجنّة علی‌المنافقین وهم فی‌النّار فیقولون لهم اَتحبّون ان ندخل الجنّة فیقولون نَعم فیفتح لهم بابٌ من‌الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبّحون و یتقلّبون فی‌النّار: فاذا انتهوا الی‌الباب سُدَّ عنهم و رُدّوا الی‌النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله« اِنّ‌الّذین‌اجرموا کانوامن‌الذّین‌آمنوایضحکون». الی‌قولهِ« فالیوم الذین‌آمنوا من‌الکفّار یضحکونَ علی‌الارائک ینظرون. »

« وَیَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ » ـ مدّ درعذاب‌گویند وامدّ درنعمت، قال‌اللّٰه « و نمدّله من‌العذاب مدّاً » و قال تعالی ـ « و امددنا کم باموالٍ وبنین» ـ و الطغیان مجاوزةُ الحدّ والعمهُ التحیّر ـ معنی آنست‌که ایشانرا متحیّر وگزاف کار وگم‌راه روزگاری دراز فرو گذارد تاحجت بریشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر. قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومهِ ماعلمت‌لکم من‌الهٍ غیری، نشرجبرئیل اجنحة العذاب غضباًللّٰه تعالیٰ، فاوحی‌اللّٰه تعالی‌الیه ـمَهْ یا جبرئیل انمّا یُعجّل‌العقوبة من‌یخاف الفوت، فأمهله‌اللّٰه بعد هذٰالمقالة اربعین عاماً. و اوحی‌اللّٰه الی **عیسی‌بن مریم** یا عیسی کم اطیل‌النّسئةَ و احسن‌الطلب والقوم فی غفلة. » .

« اُولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » ـ ایشانند که گم راهی براستراهی‌خریدند ـ **جهودان** بودندکه پیش‌ازمبعث‌رسول‌صلعم برهدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول **قتاده** و **مقاتل**. ولفظ اشتراء برسبیل توسّع‌گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّااستدلال واختیارهست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذلک لِاَنّ کلّ واحدٍ من‌البیّعینِ یاخذ مافی یَدیْ صاحبه ویختارُه علی مافی یَدَیه. کسی که دنیا

برعقبی اختیار کند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وباین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست ـ یُقال ـ ضللت المکانَ اذاتحیّرتَ فیه ولم تهتدِ الیهِ، وأَضللتَ الشیَ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك درین آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله «اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله «وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم.» و بمعنی نسیان ـ قوله ـ «فعلتها اذاً و انا من الضّالّین» و قوله ـ «اَن تَضلّ احدیهما.» و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله «ائـذا ضَللنافی الارض» و بمعنی محبّت ـ قوَله «انّك لفی ضلالك القدیم.»

«فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ» ـ ای‌ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که پسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت «وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ». یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد ونه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ «کلّکم تاجرٌ فلینظرِ امرؤٌ ما تجارتُه» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ «هل ادلّکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله...»

[«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِى ٱسْتَوْقَدَ نَاراً» ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است از حجت خصم الد. و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کشِبه و شَبهٌ و شبیهٌ. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی. « والّذی » بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا. » اگرچنانچه مرجع دربنُورِهِم بایشان باشد. والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاقُ النار من نار ینور نوراً ـ اذا نَفر لانّ فیها حرکةً و اضطراباً.

« فَلَمّا اَضاَئَتْ ماحَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیةً والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را « ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ » جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است، وبنورِهِم گفت وبنارِهِم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقِدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذهُ وامسکه فلا مرسل له. ـ وعدول کرد از ضوء بنور، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

« وَتَرَکَهُم فی ظُلُماتٍ لایُبْصِرُونَ. » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبیند، وترك بمعنی طرح وخلّی است، وتَرَكَ یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمین کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ـ و تَرَکَهُمْ فی ظُلُماتٍ ـ همچنانکه شاعر گفته: ـ

فترکته جزرالسباع بنشنه | یقصمن قُلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای مامنعك ـ لانها تسدالبصر

وتمنع الرؤيه (۱).]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و**مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مثلهم » ضمیرایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق‌اند، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است، ومحل رسالت، وحرم **مصطفی**، وهجرت گاه دوستان حق. مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پندداذی و نصیحت کردی، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود، و الّا زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی. پس جهودان چون بعیان بدیدندآ نچه می‌شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب‌العالمین ایشانرا این مثل زد. این قول **سعید جبیر**. اما قول **ابن‌عباس** و **مقاتل** وجماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفرنهانی در دل داشتن راست چون مثل‌مردی است ـ یعنی‌قومی ـ واین درلغت‌عرب رواست، ولهذا قال‌فی‌الآخرالآیه « ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند، و از ددان و دشمنان میترمند، و در آن

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل‌الذی ...» تاتمنع‌الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ ازنسخه ج نقل شد ونسخه الف این قسمت را فاقد است.

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن‌شوند. پس‌چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس‌افتند. آن شب مَثل کفر منافقان است وآن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّامَعَكُمْ». از آن‌روشنائی‌شهادت بیفتند، ودرکفرخویش‌فرومانند، که هیچ‌فراحق نبینند. معنی دیگر این‌که منافقان تازنده‌اند درمیان‌مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می‌نشینند وبامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند ـ تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی‌شود ظلمت وی‌صعبتر وحال‌وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس‌چه معنی را گفت ـ «لَايُبْصِرُونَ»؟ پس‌از آنکه ـ فی ظلمات ـ گفته بود؟ جواب آنست‌که بعضی‌حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان وچهارپایان نیستند بلکه از آن بترانند و نادانتر ـ اولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ـ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك ـ چنانك گفت ـ «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ». و بمعنی سیاهی شب ـ چنانك گفت ـ «و جَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ». بمعنی اهوال ـ چنانك گفت ـ «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ».

آنکه منافقانرا صفت کرد گفت ـ «صُمٌّ» ـ کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُكْمٌ» ـ کنگان اند، یعنی از خواندن قرآن ـ «عُمْيٌ» ـ نابینایانند، یعنی از دیدن **رسول** ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لاتعمی‌الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل ـ « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النّبی صلعم، بکمٌ عن ان یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عُمیٌ عن رؤیة الخیر وماینفع النّبی صلعم واصحابه. » وگفته‌اند صمٌّ کران اندکه هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ. » ـ پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك ـ « أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ». حکم‌است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلّ عبد یوم‌القیمة علی ما مات علیه. المؤمن علی ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفربازآیند ورب العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم‌کرده وگفته ـ اِنّ الّذین حقّت کلمةُ ربك لایؤمنون. » ولوجاء تهم کُلّ آیة ـ و قضاء القاضی لایفسخ.

آنگه مثلی دیگرزد هم ایشانرا گفت ـ « او کَصَيِّبٍ » یعنی او کاصحاب صَيِّبٍ این أَوْ اِباحت راست نه شكّ را، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید ـ بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور ـ « صَيِّب » باران سخت است، وهو فَيْعِلٌ من صاب یَصوبُ اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الذّی له صوتٌ. و « سَمَاءٍ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما ـ ولاَنّه من سما بسمو فقلبت الوا وهمزةً. قومی گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِيهِ » یعنی فی ذلك السّحاب و قیل فی الصَّيِّب. ظُلُمَاتٌ ـ فی ظلمة السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة المطر. فقد قالوا اِنّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » ـ اصل الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من البریق و هو الضّوءُ. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول**ص پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال ـ «ملکٌ من الملائکة موکّلٌ بالسّحاب معه مخاریقُ یسوق بها السحاب حیث یشاءُ الله» گفت فریشته ایست برمیغ موکّل، آنرامیراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که میدرخشد.

گفتند یا **محمد**ص آن آواز چیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانگ آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت ـ در **مدینه** آواز رعد آمد آوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **یمیم** خوانند فرموده‌اند مرا که آنجا باران ریزم. **شهرحوشب** گفت: «الرّعد مَلكٌ موّکلٌ بالسحاب یسوقُه کما یسوق الحادی اِبله فاذا خالَفتْ سحابةً صاحَ بها، فاذا اشتّدغضبه تَناثرتْ من فیه الشّرروهی الصّواعق التی رأیتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلثةٌ ماظنّ احداًیعلمها اِلاّ الله: ـ الرعد، والبرق، والغیث.» وقال **ابوالدرداء** «الرّعد للتسبیح، والبرق للخوف والطمع، والبرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطیئة، وَالجرادُ رزقٌ لقومٍ و رجزٌ لآخرین، والبحر بمکیال والجبال بمیزانٍ.» **رسول** گفت ـ هر که بانك رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا ازآن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك.» **حسن بصری** گفت ـ «سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمدهِ، والملائکة من خیفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار** گفت ـ هر که آوازرعد شنود سه بار بگوید: «سبحانَ من یُسبّح الرعد بحمده والملائکة من خیفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد وگر در آن نقمتی باشد وی از آن معاف باشد.

«**صَواعِقُ**» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتش است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحوراً من نارٍ تقع منها الصّواعق ولا تصیب

ذاکر الله.

[« يَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ »[۱] - الضمیرلاصحاب الصّیب، واگرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان:

شعر

یَسقون مَن وره البریص علیهم بَرَدی یصفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیرضمیر کرده ازبرای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است، کاَنّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا. کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم، وچرا اطلاق اصابع کرد درمحل انامل؟ از جهت مبالغه.

« مِنَ الصَّواعِقِ » - یجعلون ای من اجلها یجعلون، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لا تمرُّ بِشَیْءٍ اِلّا انت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوت والتاء فیها للمبالغة کالعافیة والکاذبة.

« حَذَرَ الْموتِ » منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته

« واغفر عوراء الکریم ادخاره. »

والموت - زوال الحیات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خلق الموت و الحیات (۱).]

« وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ » - احاطت‌هم از روی علم باشد هم ازروی قدرت، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند - وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی « اِلّا اَنْ یحاطَ بکم » ای تهلکون جمیعا. مفسران ازینجا گفتند - محیطٌ بالکافرین - ای مهلکهم وجامعهم فی النار. میگوید اَللهُ پادشاه‌است برنا گرویدگان، وتاونده با ایشان، ورسیده‌بایشان، وآخر هلاك کنندهٔ ایشان.

---

(۱) این قسمت که مابین قلابین [ ] گذاشته شده درنسخهٔ الف نیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید وبنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد. شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده‌است

«اَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ». معنی آن است که مثل منافقان بقومی ماند که گرفتار شوند بباران سخت درشبی تاریک. باران چنان سخت وشب چنان تاریك و رعدچنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل **قرآن** است لانه یحیی القلوب کما یُحیی المطر الموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن آیات است درقرآن که در آن بیم ایشان وتخویف ایشان است، وبرق مثل شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند درآن تاریکی وباران. وچون برق فروایستد، باز مانند این منافقان، همچنان اند چون شهادت گویند، فرامسلمانی پیوندند. پس چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانك برق دائم نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می‌ترسیدند که اگر ازآن بیفتند باسلام رسند.

« حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ یعنی حذرالاسلام، و ایشان اسلام کفر می‌شمردند و کفر مرگ باشد، چنانک آنجا گفت ـ « اَوَمن کان میتاً فاَحییناهُ ای کافراً فهدیناه» **سدی** گفت دومرد منافق **ازمصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال صعب پیش آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت درگوش نهادند درآن حال ازبیم هلاك وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند وپارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: « لیتنا اَصبحنا فنأتی محمداً فنضعَ ایدینا فی یده فرَجعا وَحسنَ

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین‌دومرد منافق‌مانند که ازپیش **رسول** برفتند به‌بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل‌ایشانست، چون بحضرت **مصطفی** آیند و**قرآن** شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند، ترسند که اگر آیتی آید درشأن ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند.

اینست که گفت: «یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینی‌است این دین **محمد**ص، همچون‌آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه‌دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت:

«کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ» ـ ای اضاء لهم البرق الطّریقَ فحذف الطّریقَ للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بـایشان نهد، و دختران زایند، و اموال و املاك ایشان نیست شود، متحیر می‌نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد**، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت: «وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا» ـ وقیل: «کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ» ای کُلّما انقطع‌الوحی و تُرِکوا و ما یخفون و سَکتَ **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا «وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا» ای‌واذاتکلّم فیهم و صَرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا.

«وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصارِهِمْ» ـ و اگر **الله** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی‌اعتقاد، این نیوشیدن و آن‌گفتن هردو ازوی باز ستدی. چنانك از کافران بازستد. وگفته‌اند معنی‌آنست که اگر**الله** خواستی‌ایشانرا یکبارگی‌هلاك کردی تا مستأصل‌شدندی و نام و نشان ایشان نماندی. سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت: «فی آذانهم» ودرآیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شیئٍ قَدِیرٌ » ـ اللّٰه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت و بأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان ، و فرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« یَکٰادُ الْبَرْقُ »(۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کٰادَ گردانیدن از افعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطف بکسر الطّاءِ و یخطّفُ علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاءِ لالتقاءِ السّاکنین و اتباع الیاءِ لها .

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیهِ » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کُلّما اضاءَ لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگر متعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّما نَوَّرَ لهم ممشی اخذوه . و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فیه فی مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول از ظلم اللّیل و قراءت ظُلِمَ بر بناءِ مفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَ اِذٰا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوند کریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، و درمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی و چنانك خواهی می آرائی . هر یکرا نامی و دردل هر یك از تو نشانی

(۱) این قسمت که در بین دو قلاب [ ] گذاشته شده ایضاً در نسخه ج آمده و نسخه الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقلشده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی ، وداغ نبایستگی برقومی،شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب . و ناشایستهٔ درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان . این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك ، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك ، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی ، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان .

پیر طریقت گفت : « آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته ! فغان‌ازگفتاری‌که خودرائی گفته ! چه سود ارشاد بوم یا آشفته ؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته ! »

منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند ، و نیکنامی بر خود نهادند . و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند . رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند . آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود ، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست ، من کان لله کان‌الله له . کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّهاالّذی نُزّلَ علیه‌الّذکر اِنّكَ لَمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ « ما اَنْتَ بِنعمةِ ربك بمجنون » تودوست‌مائی‌پسندیده مائی ! ترا چه‌زیان که‌ایشان ترا نپسندند ، ترا آن باید که‌منت پسندم . دوست دوست پسند باید نه شهر پسند .

« وَ اِذالَقوا الّذینَ آمنُوا قالُوا آمنّا » - منافقان خواستند که جمع‌کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران ، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ اَن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان ، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان ، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء .

مهر خود و یار مهربانت نرسد　　آن خواه‌گراین وا گرآنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد .

ایّهاالمنکح الثّریا سُهیلاً　　عمرك‌الله کیف یلتقیان

هی شـامّیةٌ اذا مـا استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمـانِ

منافقان که برمؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل‌داشتند بزبان‌میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا برمؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می‌نگرفت ، آن نه از نتاوستن **اللّه** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان - کلّا ! و حاشا ! فَإنّ **اللّه** تعالیٰ یمهلُ ولایهمل. **اللّه** زودگیروشتابنده نیست ، کشتابنده بعذاب کسی باشد که از فوت ترسد - و **اللّه** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است ، و تاونده با هر کارنده . بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود . **فرعون** چهار صدسال دعوی‌خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**اللّه** تعالی ویرا درآن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد . نه ازآنک با وی می‌نتاوست یا در مملکت می‌دربایست ، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور ، ازبزرگواری وبردباری وی بود که او را زود نگرفت ، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت : « یا **موسی** ، انطلق برسالاتی فانّک‌بعینی وَسمعی ومعک‌ایدی ونصری ، الیٰ خلقٍ ضعیف من خلقی بطر نعمتی و اَمن مکری ، وغرّته‌الدّنیا حتی جَحد حقّی وانکر ربوبیّتی ، و عبد دونی ، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحّجة اللّذان وَضعتُ بینی وبین‌خلقی لبطشتُ بهبطشة جبّارٍ بغضب یغضبه‌السّموات‌والارض والجبال‌والبحار ، فان امرت‌السّماء حَصبته ، و اِن امرت الارض ابتلعته ، و ان امرت الجبال دمّرته ، و ان امرت البحار غرقته ؛ و لکنّه هان علیّ و سقط من عینی ، و وسعه حلمی ، فاستغنیت عن عبیدی . وحُقّ لی اَنّی اناالغنیّ لاغنیَّ غیری ، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی ، و ذکّره بایّامی ، وحذّره نقمتی وبأسی ، و اخبره انیّ انااللّه الی‌العفو والمغفرة اسرع‌منی الی‌الغضب والعقوبة ، وقل‌له اجب ربّک ، فاَنّه واسع المغفرة . فاِنّه قدامهلک اربع‌مائة سنةٍ و هویمطر علیک‌السّماء و ینبت لک الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر ولَمْ تغلب . ولوشاءَ انْ یَجعلَ ذلک بِک فعل ولکنّه ذوأناة وحلم عظیم » . ذکره **وهب بن‌منبه** . قال قال اللّه عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکرالحدیث بطوله .

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ ٱلَّذی ٱسْتَوْقَدَ نَاراً » - این‌مثل کسی‌است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده، و وقتی آرمیده، تن بر خدمت داشته، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند. دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد. آنکه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسرآرد، و ازحلال و حرام جمع کند، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود. پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد بريد مرگ کمین گاه مکر بر گشاد! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد، وبروز کارخود تحسّرمیخورد، و بزبان حسرت این نوحه میکند که:-

گلها که من از باغ وصالت چیدم ∗ دُرها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من ∗ وان دُر همه از دیده فرو باریدم

و كان سراج الوصل ازهر بيننا ∗ فهبّت بـه ريحٌ من البين فـانطفى

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت:

« فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ ٱللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرونَ. » - ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد. اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ » - صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان، نهگوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان حال تا با حق مناجات کنند، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند، « لَهم قلوبٌ لايفقهونَ بها و لَهم اعينٌ لايُبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لايَسمعونَ بها. ولوشاء الله لَذَهَب بسمعهمْ وَاَبصارِهمْ ». اگرالله خواستی شنوائی وبینائی ازیشان دریغ‌داشتی، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت. یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخودربودی و به‌اسلام درآوردی، واگرخواستی‌آنرا تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده!

النوبة الاولي قوله تعالی : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » ای مردمان ، « اُعْبُدُوا رَبَّكُمْ » خداوند خویشرا پرستید - واورا بندگی کنید ، « اَلَّذِي خَلَقَكُمْ » آن خداوند که شما را اوآفرید - « وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » و ایشان را که پیش از شما بودند - « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۲۱ » تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده آئید.

« اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ » . آن خداوند که شما را این زمین کرد « فِرَاشاً » بساطی باز گسترده ، « وَالسَّمَاءَ بِنَاءً » ، - وآسمان کازی(۱) برداشته ، « وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » ، و فرو فرستاد ازآسمان آبی ، « فَاَخْرَجَ بِهِ » تابیرون آورد به آن آب « مِنَ الثَّمَرَاتِ » - از میوه‌های گوناگون « رِزْقاً لَكُمْ » - شما را روزی ساخته انداخته بهنگام ، « فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَاداً » - خدایرا پس همتایان مگوئید « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲ » که میدانید که آسمان وزمین او آفرید واوساخت روزی

« وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » واگرشما درشور دل وگمان میباشید ، « مِمَّا نَزَّلْنَا » ازآنچه فروفرستادیم ، « عَلَى عَبْدِنَا » بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام ، « فَاْتُوا » بیارید « بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » یك سورة هم چون قرآن ، « وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ » وانکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید « مِنْ دُونِ اللّٰهِ » فرود از خدا « اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۲۳ » اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گوئید.

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - ار پس نکنید که نتوانید ، « وَ لَنْ تَفْعَلُوا » و خود نتوانید ، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ، پس ازآتش بپرهیزید ، « اَلَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ

(۱) کاز- بنا و سایبان و خانه محقر - نگاه کنید بفرهنگ رشیدی .

وَالْحِجارَةُ » آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ ، « أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ » ۲۴
بساختند آن آتش ناگرویدگانرا .

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند ، « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وکارهای نیك کردند ، « أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » که ایشانراست بآخرت بهشتها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ » میرود زیر درختان آن جویهای روان .
« كُلَّما رُزِقُوا » ـ هر که که ایشانرا روزی دهند ، « مِنْها » ازآن درختها ، « مِنْ ثَمَرَةٍ » میوهٔ « رِزْقاً » روزی ساخته ، « قالُوا » گویند ، « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنا » این آن میوه است که مارا روزی داده بودند ، « مِنْ قَبْلُ » پیش از ما در دنیا ، « وَأُتُوا بِهِ » وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت ، « مُتَشابِهاً » مانندمیوهٔ دنیا . بنام ، « وَلَهُمْ فِيها » وایشانراست درآن بهشت ، « أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ » هم جفتهای پاك کرده ، « وَهُمْ فِيها خالِدُونَ » ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند .

النوبة الثانية ـ « يا أَيُّهَا النّاسُ » ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبداللّٰه بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعين است میگوید ـ هرچه در قرآن « یا أیّها النّاس » است خطاب اهل **مکه** است ، و « یا ایّها الّذین آمنوا » خطاب اهل **مدینه** ، از بهر آنکه آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدینه** دارالایمان ، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد . و لهذا قال اللّٰه عزّ و جلّ ـ « وَالّذین تبوّء الدّار والایمان من قبلهم » . **ابن عباس** گفت : ـ یا أیّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است ، مؤمنان وکافران : مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید ، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد ، وازآن بمگردید . وکافرانرا میگوید ـ اللّٰه را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت دار باشید ، و بدان که ربّ العالمین این امّترا در **قرآن** پنج ندا باز خواند : ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ این سه که عام اند یکی ـ یا ایها الناس ـ است دیگر ـ یا ایّها الانسان ـ سدیگر ـ یا بنی آدم ـ این سه ندا از کرامت و نواخت خالی‌اند ، برعموم می‌خواند

هم دوست وهم دشمن، هم آشنا وهم بیگانه. وآن دو که خاص‌اند یکی - یاعبادی - است و دیگر ـ یا ایّها الّذین آمنوا ـ . ویا ایّها الّذین آمنوا در قرآن هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت . و هشتاد ونهم ـ ایّها المؤمنون ـ است واین ازآن همه تمامتر و بنده را نیکوتر، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل . و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر قرآن شانزده جایگه ـ یا ایّها النّاس ـ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی(۱) پس آن، ودو دریونس وفاتحهٔ سورة الحج، و دو پس آن، ویکی درنمل، ویکی درلقمان، ویکی درسورة الملائکة (۲) ویکی درحجرات، وقل یاایّهاالنّاس - چهاراند یکی دراعراف، ودو دریونس، ویکی درسورةالحج، آنکه گفت:

« اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » - چون برخواند فرمان داد - گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : - یکی آنك آفریدگار است وخداوند، وعبادت آفریدگار واجب باشد، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت، وشکر ولی نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِی خَلَقَکُمْ » یعنی - ولم تکونوا شیئاً - نبودید و شما را بیافرید . او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند . جای دیگر گفت : - هل اَتی علی‌الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً - برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود . معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بُوَد ونه خواست جدا از فعل، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیاید وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » - وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم و گروه گروه، جهانداران وجهانیان، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست . « و لَئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » - میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله - ربّ العالمین . حجت آورد بریشان وگفت

(۱) ونیز درسورةالنساء درسه آیه - ۱و۱۷۰و۱۷۴ یاایهاالناس آمده که جمع آن آیات ۱۶ میشود .
(۲) درسورةالملائکه نیز درسه آیه -۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید کـه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می‌پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند کـه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند کـه آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجّ و طمع ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئیـد و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . و گفته‌اند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید و آنکه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . الّا در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تعم « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کأنّکم تخلدون . و لعـلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّـك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله أن یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنکه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً » ـ جَعلَ فعلی است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گفت : « و جعل الظّلماتِ والنّور » و « یجعل لکـم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » ــ ای سمّوهم اِناثاً لِاَنّــه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکة تسمیة الانثی » ــ سیم بمعنی ــ اِلقاء ــ چنانك گفت « ویجعلُ الخبیث بعضه علی بعضٍ » ــ ای یُلقی بعضه علی بعضٍ، یدلُ علیــه قوله ــ « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی ــ صیّر ــ چنانك گفت ــ « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ــ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً ». ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر و آرامگاه شما ساخت، تادر آن می‌نشینیدگاهی وگاهی بر آن میروید ومنفعت میگیرید؛ چنانك گفت : ــ « فَامْشوا فی مناکبها و کلوا من رزقــهِ » درین گوشه‌ها و کنارهای زمین بروید و روزی خورید واعتقاد کنید، که بردارنده و پرورانندهٔ شما ماایم ــ وذلك فی قوله ــ « وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » ــ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی، والیه اشار **ابن مسعود** : ــ فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً » وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم تلّ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا، پس معنی آنست ــ که آرامگاه و ایستادن گاه شماست ومعایش ومصالح شما در آنست، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال الله تعالی ــ « والله انبتکم من الارض نباتاً » و قال تعالی ــ « هوا علم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی ــ « خلقکم من ترابٍ » ــ یعنی آدم ــ « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قــال **النبی** صلعم : « ما من مولودٍ اِلّا وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قــال صلعم : « تراب ارضنا شفاء سقمنا . » ــ میگوید ــ خــاك زمین ما شفاءِ بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت در آن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل - درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند. امّا نظیراین آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری بازگسترده وآرامگاه شما بکردیم - ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست ومردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان؛ جای دیگر گفت « والارضَ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما باز گستردیم ونیك گستردگان که مائیم - و کان **الحسن** یقول فی خلق الارض والسّماء :« انّه لم یکن خلقٌ غیرالعرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن الطّینة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قولــه « کانتارتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». یقول الحسن قال الله عزّوجلّ للطّینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّــه قال : « لما اراد الله تعــالی دَحْی الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابوهریره** اخذ **رسول الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق المکروه یوم الثلثاء ، وخلق النوریوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین العصر الی اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِنٰاءً ـ» وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاه داشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فسوّیها » کازآن بالا داد وآنرا راست کرده که در آن فطوری وشقوقی

۱۸. جای دیگر گفت « وبنینا فوقکم سبعاً شداداً » اززبرشما بیوراشتیم هفت‌آسمان، نخست‌آسمان‌دنیا - موج مکفوف - آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی ع گفت أطّت السماء و حق لها أن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع اِلّا علیها مَلكٌ راکعٌ او ساجدٌ. » اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: « أتجعَلُ فیها مَنْ یُفسِدُ فیها » - و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان وترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان‌و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم درتسبیح، واهل‌آسمان ششم در تهلیل، واهل‌آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاءِ خداوند جلّ جلاله بینند گویند « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » و بالای این هفت‌آسمان دریائی‌است که ازقعر آن تابروی‌آب پانصد ساله راهست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی‌الحدیث الصحیح الذی **رواه‌العباس بن عبدالمطلب** رض قال « کنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول‌الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول‌الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوانعم هذه‌السّحاب فقال **رسول‌الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول‌الله** والعنان، قالواوالعنان فقال **رسول‌الله** کم بعد مابین‌السماء والارض؟ قالوا - والله ما ندری - قال فانّ بُعدَ مابینهما اِمّا واحدةٌ و اِمّا اثنتان و اِمّا

ثلثٌ وسبعون سنةً. و فی روایة ابی هریرة : «خمس مئة سنةٍ قال والسّماء الثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوق السّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـالٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش.»

«وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» ـ و فروفرستاد از آسمان باران تازمین مرده بوی زنده، کشت، بجنبید وانواع نبات بر آورد. جای دیگر گفت: «وتری الارض هامدةً فاذا انزلنا علیها الماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج» جای دیگر گفت «وَ اَنْزَلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی» میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی.

«رِزْقاً لَكُمْ» ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید ؛ و میکوشید که همانست که گفت «کلوا وارعوا انعامکم» آنکه شکر این نعمت درخواست و گفت : «کلوا من رزق ربکم واشکروا له» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانند منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

«فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ـ هم کافر رامیگوید هم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود از من بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید. مگوئید «لولا کلبنا لدخل اللصّ دارنا» و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ. عبدالله مسعود گفت «یا رسول الله ایّ ذنبٍ اعظم» قال «اَن تجعل لله انداداً وهو خلقك.» وعن ابن عباس قال ـ «قال رجلٌ للنبی صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّٰه ندّاً ماشاءالله وحده». ابن مسعود گفت : «فلا تجعلوا لِلّٰه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله.

سؤال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ـ

و در آیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفریدگار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تعم « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفرینندہ و صانع نیستند و آنکس راکه این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی بنیفتد، که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی اللهَ من عبادہ العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست .

« وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « وَ اِنّنا لفی شكٍ مما تدعونا الیه مریب . ـ « ان نظنُّ اِلّا ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ » مادر گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا باآن میخوانی . رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شوردلی‌ایم و در گمان ، هرچند که نه جای گمان است ونه جای شوردلی، « مِمّا نَزَّلْنا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم از آیات وسورقرآن نجم نجم وپاره پاره چنانك لایق بود و درحور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت . « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم . کان رسول الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذہ حفظاً . وقیل معناہ ـ لنقوّی ونشجّع به قلبك فی اذی قومك ، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبیاءِ قبلك . نظیرہ قوله « و قرآناً فرقناہ لتقرأہ علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید ـ این قران پراکندہ فرستادیم نه‌چون توراة موسی که بیکبارفروفرستادیم لاجرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت ، چنانکه طفلرا لقمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند وقدر آن ندانستند ببهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت « لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا » .

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » ـ مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت « قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله » میگوید ـ اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، شما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید، مانند این قرآن بیارید ـ و ذلك فی قوله « فَأتوا بكتابٍ من عندالله » پس واکم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید « فَأتوا بعشر سورٍ مثله مفتريات »، دیگرباره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید « فَأتوا بسورةٍ مثله »، آنکه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید « فَأتوا بحديثٍ مثله »، و اگر خود توانائی ندارید.

« وَٱدْعُوا شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ » ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم ـ بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد.

معنی دیگر « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ » میگوید ـ سورتی چون قرآن بیارید ازبرخویش اگرمیتوانید وانکه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید.

« إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » ـ اگردر توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول ـ استعانت ـ ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی ـ عبادت ـ چنانك گفت « ولاتدع من دون الله مالا ينفعك ولايضرّك » . « قل ادعوا من دون الله » . یکی بمعنی ـ قول ـ چنانك بهشتیانرا میگوید « وآخر

دعویهم » یکی بمعنی - سؤال - چنانکه گفت - « ادعونی استجب‌لکم . » یکی‌بمعنی ندا - چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی - استعانت - کقوله « وَادْعوا شهداء کم »ونظیرالآ یة قوله تعالی « قل‌لئن اْجتمعت الاِنس ُ والجن ّ. الایة».
سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فَأتوا بسورةٍ من ْ مثله» ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که از آنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگرماند و اورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید ، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات ِللہ عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .
وگفته‌اند «من‌مثله» اشارتِ‌ها باعبداست یعنی با**محمد**صلعم میگوید سورتی‌از مردی‌که‌مثل **محمد** باشدبیارید اگرچنانست‌که شمامیگوئیدکه **محمد**این‌سخن ازبر خویش‌نهاده وساخته‌است پس‌وی بشری‌همچون‌شماست یکی‌را مثل‌او بیاریدکه درصدق و امانت چون او بود ، وانکه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجیزٍ لانه علم‌عجز العباد عنه ولکنّه اراهم ذلک‌فی‌انفسهم . وبرین قول من‌تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اگردرگذشته نکردید« وَلَنْ تَفْعَلُوا »-ودرآینده نتوانید، « فَاتّقُوا النّارَ » - معنی‌آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ‌العالمین منزل ازآسمان ، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین ، و از آتش دوزخ بپرهیزید ، آن‌آتش که هیزم‌آن مردم است وسنگ کبریت - یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب‌تراست و تیزتر . « وَقُودُ » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها ـ و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت «هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع النّار.» **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید درآسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگهابتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی‌قوله‌تعالیٰ «اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله‌حصب‌جهنم.» وقیل ـ انّ اهل‌النّاراذاعیلَ صبرهم‌بکوا وَشکوا، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ، فیرجون‌الفرج‌ویرفعون رأسهم‌الیها، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِ الرّحی، فتزدادالنّاراتّقاداً وَالتهاباً کنارالدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال «قال **رسول الله** صلعم تحسبون نار کم هذه مثل نارجهنّم؟ انها لاشدّ سواداً مِنَ القار».

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت ـ که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند «اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً» ـ ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کنند، **موسی** گفت یارب‌آن سنگهاچیست؟ گفت« کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون**، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیا لاَجمدت کلّ بحرٍ، ولهدّت کلّ جبلٍ، وَلتشقّقت الارضون‌السّبع‌من حَرّها. و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال« اشتکتِ النّار الی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّة‌الحرّ من حرّها وشدّة‌البرد من زمهریرها.»

« اُعِدّتْ لِلْکافِرینَ ».ـ این‌رداست بر**معتزله** که‌گفتنددوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ «اُعدّتْ» جزموجود نگویند اگر آفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی، یشهدله قوله تعالی «اغرقوا فَادْخلوا ناراً». اگر کسی گوید ـ که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید «اُعِدّتْ لِلْکافِرینَ»؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت « اُعدّت للمتّقین » آنکه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت « اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً » جای دیگر گفت - « و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً . »

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا » - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت و امید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت « بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً الیما » - میگوید منافقانرا خبر ده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد واگر شر هردو راگویند، اما غلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند « وَبَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا » - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند و گردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

« وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت « عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله « فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً » ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً و گفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله « و کان ابوهما صالحاً » ای امینا . و گفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله « وتکونوا من بعده قوماً صالحین » ای تائبین - و گفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت « واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین » ای المصلّین **معاذ جبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجود بود علم، ونیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست.

« اَنَّ لَهُمْ جَنّٰاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرما ستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند. ودر بهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. **مصطفی** ع گفت بروایت **ابوامامه** «سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة، وانّ اهل الفردوس يسمعون اطيط العرش» و بروایت **ابوهریره مصطفی** گفت «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها الله للجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض، فاذا سألتموا الله، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة» ـ و **مصطفی** را پرسیدند «کیف بناء الجنة؟ قال «لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة، ملاطها مسكٌ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الياقوت، وترابها الزعفران».

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهٰارُ » ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب وشیرومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.

« كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا » ـ یعنی من الاشجار. « مِنْ ثَمَرَةٍ » من للتّبیین، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قٰالُوا هٰذَا ٱلَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ » ـ معنی آنست که هر گه که بهشتیان را از آن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند، از بهر آنک برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت. **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « يؤتى احدهم بالصّحفة فيأكل منها ثم يؤتى باخرى فيقول هذا الّذى آتينا به من قبل، فيقول الملك كُلْ فاللون واحد والطعم مختلف». و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة، وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. وقیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی‌الدنیا، کماتری‌الرجل‌فی‌حالٍ تستعظمها، وقد کان قبل‌ذلک‌صغیراً، فتقول هذافلانٌ الذی کان بالامس، ای‌الیوم له زیادةٌ علی مامضیٰ.

«وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً» ـ و آن میوه‌ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر ماند بنیکوئی وپاکی و بی عیبی، نه‌چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه‌های دنیا. معنی دیگر: «وأُتوا به متشابهاً» وآن‌میوهٔ بهشت که پیش ایشان‌آرند مانند میوهٔ دنیاآرند، بنام‌هام نام‌آن باشد، چندانک ایشان بجای هم نام‌آرند که کدام میوه است. امّابحقیقت نه‌چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون‌آید، هررنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی، رنگها همه نیکو و بویها همه‌خوش وطعمها همه شیرین، وانکه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام، که پیاده که سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون‌آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبویتر.
در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ، دستارخوانی بر سر آن‌فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده. چون سرآن بازکند سیبهای‌گوناگون بیند، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته. حورا ازآن‌سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد. آنکه قوتی عظیم دروی پدیدآیدآن لعبت دوشیزه را بیاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر. پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند، و همچنین سیبها دیگر گون شوند. بهشتی باخود گوید این لعبت نه‌آنست واین سیب نه آن! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم‌آن باز گیرد بداند که بطعم‌همانست وبرنگ نه آن، اینست که میگوید:ـ«وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ».

(۱) کذا فی‌نسخة الف. بیابد ـ فی نسخة ج.

و ایشانراست درآن بهشت زنان آدمی، هرمردیرا دو زن و حورا برآن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت دربهشت‌عزب‌نیست و لِکلّ رجلٍ منهم زوجتان‌اثنتان یری مُخّ سوقهما من‌وراء‌الثیاب.

« مُطَهَّرَةٌ » - پاك کرده از عیبها وآفتها که در زنان دنیا موجود باشد ازحیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن وبیماری و پیری وبدخوئی ومرگ. **ابوهریره** گفت از**مصطفی** ع پرسیدند که دربهشت بازنان صحبت باشد **مصطفی** گفت: « نعم - و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی‌الیوم‌الواحد الی‌الف عذراءٍ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلّا انه تزفّ الی ولیّ‌اللّه فیها زوجةٌ من الحورالعین‌ادناهن‌الّتی‌خلقت من‌زعفران». وقال **عبداللّه بن وهب** انّ فی‌الجنّة‌غرفةٌ یقال‌لها - العالیة - فیها حوراءُ یقال‌لها - الغنجه - اذا اراد ولیّ‌اللّه اَن یاتیها اتیها**جبرئیل** فآذنها، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها ونوائبها ویبخّرنها بمجامر بلانارٍ. » - جهودی از **مصطفی** پرسید - که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن، و هر که خورد وآشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود؟ **مصطفی** گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها لَاَکلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك» فقال رجلٌ من‌القوم - صدق رسول‌اللّه خلق اللّهُ خلقاً یأکل ممّا نأکـل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ - فقال رسول اللّه - وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة ».

« وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. » - ای دائمون، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ، واللّه عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف، ولِانّ‌القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فِيهَا خَالِدُونَ. » - معنی آنست که‌ایشان در آن بهشت جاوید شوند که نعمت‌آنگه هنی باشد وتمام که بریده نشود وباآن بمانند. **مصطفی**ع گفت « مَنْ یَدْخل‌الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یَا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین و بردلها شیرین، جانرا پیغام است ودلرا اِنس و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش : « اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید ؟ ! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی‌بناء عظیم، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری. وقال جلّ وعزّ ـ « یا ابن **آدم** انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ. » وروی انّ **اسعدبن زرارة** اقام **لیلة العقبة** فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان‌تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی‌ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی‌لاصحابی فالمواساة فی‌ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شیءٍ‌لنا اذا فعلنا ذاك » قال « لکم‌الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بردیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، وآنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص‌است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایهاالناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقواالله. » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا. **جنید** ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع‌المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون. »

و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده‌را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست «اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون»

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت: «اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً» ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته. نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته، بیان حکمت او آن یکیرا گفته «وَ زیّنّاها للنّاظرین» واین یکی‌را «فرشناها فنعم‌الماهدون»، وانگه این‌مثال‌دو کبوترسیاه وسپید بین که در فضاءِ گنبد ازرق بیرون آمده، برجناح یکی رقم «فمحونا آیةاللیل» وبر آن دیگر «و جعلنا آیةالنّهار مبصرة» این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، «یکوّراللّیل علی‌النّهار ویکوّرالنّهار علی‌اللیل، یولج‌اللیل فی‌النهار ویولج‌النّهار فی‌اللیل»، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روزازشب دیجوربرآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روزپدید کرد. ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی‌که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن‌شب تاریک‌مثال‌روزگار محنت، میگوید. ای کسانی‌که اندر روشنائی‌روز دولت‌آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست. همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: «الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست، ورنازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم، برامید آنکه روزی درمیدان فضل بتو نازم، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید وآن تن بجمال عقل بیاراست، وانکه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان‌شما وحیوة طیّبه‌شما درآنست. آن خداوندی که مهربانی وی ورحمتوی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید؟« فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ». مکنید، وباوی‌انبازمگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا ». آیةاول‌دراثبات‌توحید‌حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت. و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید. و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق‌دانی، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی، و گفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است. **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّ فطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف‌حق بجان‌وی پیوسته. وهوالمشاراليه بقوله صلعم: « کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین»

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشربساط عزت‌قرآنست ازطی‌قدس‌خویش تانامحرم را دست رد بسینه بازنهد وسوختهٔ عشق‌را نقاب جمال فروگشاید.

ببینی‌بی‌نقاب آنکه‌جمال چهرهٔ قرآن   چوقرآن روی‌بنماید‌زبان‌ذکرگویاکن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا ». این‌آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت. و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان • و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد وبی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند وآرام دردل آرد. رب العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید «انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم» وآرمیده را میگوید. «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند.

«وَ بَشِّرِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ هر که امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هرکه ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید. بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت از آن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید از آن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد ... تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل که خاست از آب و گل خاست ، هرشور که آمد از بشریت وانسانیت آمد. هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ... از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان ... زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن.

النوبة الاولی- قوله تعالی « اِنَّ اللّٰهَ لا یَسْتَحْیی » - اللّٰه تعالی شرم نکند « اَنْ یَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا ما » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَما فَوْقَها » - یاچیزی که فزون ازآن‌بود « فَاَمَّا الَّذینَ آمَنُوا » - اما ایشان که گروید گانند « فَیَعْلَمُونَ » میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ » که آن‌مثل راست است ونیکو وبرعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » - از خداوند ایشان . « وَ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَیَقُولُونَ ماذا اَرادَ اللّٰهُ » - چه خواست اللّٰه ؟ « بِهذا مَثَلًا » باین مثل که زد « یُضِلُّ بِهِ کَثیراً » - بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً » و فراوانیرا بآن راه مینماید . « وَ ما یُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « اِلَّا الْفاسِقینَ ۲۶ » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند .

« اَلَّذینَ یَنْقُضُونَ » - ایشان که می شکنند « عَهْدَ اللّٰهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت ، « مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او - « وَ یَقْطَعُونَ » و می برند « ما اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ » آنچه اللّٰه فرمود که آنرا به پیوندند « وَ یُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « اُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۲۷ » ایشانند که زیان کارانند .

« کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ » - چونست که کافر میمانید بخدای . « وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً » وشما نطفه های مرده بودید « فَاَحْیاکُمْ » پس‌شمارا مردمان‌زنده کرد ، « ثُمَّ یُمیتُکُمْ » آنکه بمیراند شما را « ثُمَّ یُحْییکُمْ » پس‌زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ۲۸ » آنکه شمارا فا او خواهند گردانید .

« هُوَ الَّذی » - اوآن خداوندست « خَلَقَ لَکُمْ » که بیافرید شما را

« مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً » هرچه در زمین چیز است همه ، « ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَآءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوَّيٰهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمٰوَاتٍ » هرهفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ، واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تع « إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت ، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَاراً » و گفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ ٱلسَّمَآءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تع از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآية . و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکر عنکبوت ومگس شنیدند وذلك فی قوله تع « مثل الّذین اتّخذوا من دون‌الله اولیاء کمثل العنکبوت .. الآیة » وقال تع « انّ الّذین تدعون من دون‌الله لن یخلقوا ذباباً . . » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است ! وچه مثل ! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت ؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که :

« إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ . اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا » ـ ای فما فوقها فی الصّغر کما تقول فلان صغیرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ ای هو اصغر ممّا تری » . گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش از آنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی . وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش از آنست که درجسم واعضاءِ پیل ، وپیل را چندان رنگ نیست که پشهٔ را که برهمه رنگهای دنیا بسته‌است ، و وازآنک عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست ، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت ، که پشه بینی

۱ ـ وراغ ـ کذا فی کلتا النسختین الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر ونهنك و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آورده‌اند کـه در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد ، و غـذاء وی در پوست آدمی نهاده‌اند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حـال بمیرد . یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد کـه حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانـه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی. **شافعی** پیش **هرون‌الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِمَ خلق الله الذّباب ؟ » الله مگسرا از بهر چه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله» . اینجا لطیفهٔ نیکو گفته‌اند. الله‌تم مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت کـه در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قـدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همـه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت . یقول تم « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك الله بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش‌آن سهلتروقدرآن کمتر . ونیزمی‌پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند . الله تم ایشانرا جواب داد ـ کـه من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادتِ بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « إِنَّ اللّٰهَ لا يَسْتَحْيِي » ای- لا يخشى- گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا. وذلك فی قوله تم « و تخشى النّاس والله احق أن تخشيه » واشتقاق حیا ازحیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و مصطفی ع گفت: « لا ايمان لمن لاحياءَ لـه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.

ومعنی ضرب اینجا وصف است « أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا »- يعنى أن يصف شبهاً شبّهه به- كما قال « ضرب لكم مثلاً من انفسكم » ای وصف لكم. هر جا که ضرب مثلاست در قرآن و در لغت عرب آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در قرآن ضرب است بمعنی- الزام- چنانك گفت « ضُربت عليهم الذّلّة » وضرب است بمعنی- سیر- چنانك گفت « و آخرون يضربون فى الارض »- والضرب بـالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر ».

« مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً »- این « ما » نکرت گویند بمعنی شیئ است تقديره.- مثلاً شيئاً بعوضةً- كقوله تعالى « هذا مالَدَيَّ عتيدٌ » ای هذا شيئٌ لَدَيَّ عتيدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما- والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضَةٌ.

« فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ »- نظیر این در سورة المدثر « ولايرتاب الّذين اوتوا الكتاب والمؤمنون. » « وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... الآية »- میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را- چنانك در آئینه نگرند هرچه دروی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیر کانرا نیست- « و تلك الامثال نضربها للناس ومايعقلها الّا العالمون ».

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله‌را رسد که‌مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لِلّٰه‌الامثال» ای‌الاشباه ـ خدایرا عزّو جلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، و جزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

« يُضِلُّ بِهِ كَثيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثيراً » ـ این جواب ایشانست که‌گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را ازرسیدن بمعین حکمت آن بیراه‌کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن و رسیدن بمعین حکمت آن.

« وَمٰا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ ٱلْفٰاسِقِينَ » ـ فاسقان ایشانند که‌ازفرمانبرداری‌بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال « فسقت‌الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سُمّیت‌ـ الفارةُ فُوَیسقة ـ لخروجها عن جحرِها » . و قال تعالی فی‌صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنکه ایشان را صفت کرد بــه نعتهای مذموم‌و گفت:

« اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ » ـ ایشان که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی که الله وریشان گرفت در **توریت**ودر**زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاءآن بازنیامدند. وعهدآن‌بودکه « اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوابجمیع‌الانبیاءِ علیهم‌السلم » ـ پیمان‌ستدندازیشان‌بتوحیدالله‌و بتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

« من بعد میثاقه » العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من‌الوثوق واصلهُ مِوْثاق فانقلبت‌الواوياءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیراین درسورة **الاعراف** « الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلّا یقولوا علی‌الله الا الحق ـ وگفته‌اند.

« الّذینَ ینقضونَ... » اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق **رب‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آوردوگفت:

« اَلست بربّکم؟قالوا بلیٰ » ودر **قرآن** جایها فرمود است که بعهد وفا کنید وبه‌پیمانها بازآئید قال‌الله تعالی وَاوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ وَاوفوابعهدی اوفِ بعهدکمْ « اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اَوْفوا». میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی‌بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده‌ها که یکدیگر را دهند.

« وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » ـ ومی‌برندآنچه الله فرمود که آنرا بپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن‌به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فراگردن نهادن **تورة وانجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت« اُمروا بالقول والعمل‌فقالوا فلمْ یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل ـ یرید بذلك قطع‌الرّحم فانّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. و گفته‌اند ـ که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود ـ چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشیْ وماعن‌جنس‌الشیی « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـاین‌خطاب‌با **جهودان** ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند ـ چنانك الله گفت ـ « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع پدر **عمران‌حصین** را پرسید ـ

آنکه که هنوز مشرك بود ـ «کم تعبد الیوم آلهاً قال سبعة واحداً فی السّماء وستةً فی الارض قال رسول اللّه صلعم فایهم تعدّه لیوم رغبتک ورهبتک ؟ قال الّذی فی السماء.» ـ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ ـ» واین سخنرا دو مخرج است: ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم. یقول ـ «ایّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء کیف یکفرون اللّه وقد ثبتت حجة اللّه علیهم» ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند. و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که باللّه نمیگروید و نشانهای هستی و یکتائی و دانائی و توانائی وی شمارا پیداست آنکه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ «وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ» قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ درآن مضمر یعنی «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ» وقد «کُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ». قومی گفتندنه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است و برین قول «تکفرون باللّه» وقف کنی جائز است، آنکه ابتدا کنی «وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً» ـ والاموات جمع ـ الموت. والموت یکون اسماً و مصدراً ـ کالصّوم و العدل و النظر. «و کنتم امواتاً» ای لم تکونوا شیئاً حتی خلقکم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ یقال للشّیی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شییٌ میّت وامرٌ میّت. وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امرٌ حیٌّ. میگوید شما چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبودید نام و نشان ورسم وطلل شما نبود تا بیافرید شمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است واحیاء اول. پس گفت «ثُمَّ یُمِیتُکُمْ» ـ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می‌میراند شمارا تا چنان گرداند که دراول که نبودید ـ «ثُمَّ یُحْیِیکُمْ» ـ یعنی للبعث والقیمة ـ پس آنکه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ کنه آنجا گفت: ـ « امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین.» این قول **ابن‌عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** « کُنْتُمْ اَمْوٰاتاً » ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم « ما ابین من حیّ فهومیّت ـ » میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ماتستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌّ امسعیدٌ ؟ اذکرٌ امانثی ؟ فیقول الله تعالی و یکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلایزادفیها ولاینقص منها ».

« ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ آنکه شمارا می‌میراند بخواب، وزنده میگرداند به‌بیداری وانکه شمارا آخر بمیراندوفردا شمارا زنده گرداند. وقیل « وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً » یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت « ثم ردّوا الی الله » و اگر « تَرْجِعُونَ » خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن « یخافون ربهم من فوقهم » ـ و « هوالقاهر فوق عباده » ـ « ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء » ـ « الیه یصعد الکلم الطّیب » ـ « انّی متوّفیك ورافعك الیّ » ـ « بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه » ـ « تعرج الملائکة والروح الیه » ـ « یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلّی ابلغ الاسباب اسبابَ السّمٰوات فَاَطَّلِعَ الیٰ اله **موسی** » و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: « ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء » اما **معتزلی** که عذاب گور را منکراست دست درین آیة میزندو میگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا و یکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

(۱) کذافی نسخه الف. « بازاوخواهید گشت » فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی « ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی‌اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس‌ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله « الم‌تر الی‌الّذین خرجوا من دیارهم » الآیه. زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن در آیت‌هم(١) [نیست . آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه‌چون **عمرخطاب** و **علی‌بن‌ابی‌طالب‌** و **عبداللّه‌مسعود** و **عبداللّه‌بن عباس** و **عبداللّه‌بن‌عمر** و **جریربن‌عبداللّه** و **جابر** و **ابوهریره** و**ابوسعیدخدری** و **ابوایوب‌انصاری** و **انس‌بن مالك** و **براءبن‌عازب** بروایت‌ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهر که آنرا منکر است ضالّست و مبتدع.

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا » - مشرکان عرب‌چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متناو کنّا تراباً وعظاماً ؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك‌شدیم؟ اللّه گفت بجواب ایشان « هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جميعاً » - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. « هُوَ الّذی » درقرآن بیست جایست و « وَهُوَ الّذی » باواو نوزده‌جایست - هو - اشارة فراموجود است اگر موجود نبودی - هو - معنی‌نداشتی و « هُوَ » بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن‌راه یابدو نگرنده فراآن‌بیند. پس اینکلمه‌نه‌نام‌نه‌صفت‌اشارتست‌فرا هست. « الّذی » کنایتست‌ازهست‌تاشنونده‌آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا، وگفته اند« هو » اشارتست به ذات، « الّذی » اشارت به صفت، « خَلَقَ » اشارت به‌فعل. « خَلَقَ لَکم‌مافی‌الارض‌جمیعاً » میگویدبیافریدهرچه درزمینست

(١) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است .

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت. این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود «وَ اِنْ تَعدّوا نِعمةَ اللّٰهِ لا تحصوها»، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید.

و گفته اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ «خَلَقَ لَکُمْ ما فی الْاَرضِ جمیعاً» و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند «خَلَقَ لَکُمْ» دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است ونه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست، فکاَنّه یعرفناانه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست درنصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده. و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع «و انزلنا الیك الذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم» ولیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیٔ مسلمانانست.

«ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّمآءِ» ـ اسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف، دوم دریونس، سوم در رعد، چهارم در طهٰ، پنجم درفرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورةالحدید.

واستوی درلغت سه معنی‌دارد . واز آن سه معروفتر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی‌الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگر معنی ـ استوا ـ راست شدنست از کژی ـ وراست ایستادن . سه دیگر معنی ـ علوّ ـ است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم‌استوی الی‌السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنگ بالا کرد .

« فَسَوّیهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ » ـ وهرهفت آسمان‌راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابوربیعهٔ کلابی** شدند‌که ازفصحاءِ عرب‌بود ازوپرسید که : «استوی‌الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی‌بوی داشتند گفت (اِسْتویاالیّ) یعنی ـ ارتفعا اِلَیَّ ـ ایشان‌باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ**الخلیل** هذه‌الکلمةفوضعها فی تفسیر **القران** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش‌زمین گفت واین‌دلیل است که پیشترزمین آفرید آنگه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی‌دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنگه که از وی همین مسئله پرسیدندواین خبردر **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه‌ودوشنبه ، چنانك‌گفت «قل‌اانکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی‌یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروزیعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ، و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روزآفریده باشد اینست‌که میگوید ـ فی اربعةایام سواءً للسّائلین ـ پس‌آسمانها وزمینها بشش‌روزآفریداست ـ چنانك‌گفت «فی‌ستةایام»

ثم قال فی آخر الآیة « وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم‌چهار نام گفت : ـ عالم و علیم وعلّام و اعلم ـ علیم ازعالم مه است وعلّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کـه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانید کـه اعمال وضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید.

النوبة الثالثة ـ قوله تع « إِنَّ اللهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية ـ بدانك خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست. وصفتهای پاك، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی، خودرا بآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود. ازآن‌ها یکی ـ حیاست اللهٔتع بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: « إِنَّ اللهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « والله لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلع کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی‌بوی‌داده، یکی‌ازآن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم‌آنجابنشست، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌الله منه » وهم در خبراست که « انّ‌الله حییٌ کریمٌ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی‌آن خاموش دارد و از دریافت چگونکی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت‌آن بتکلف وتأویل راه نیست، میگوید جلّ‌جلاله: ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنیٰ آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیـابند، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت برعقل خود نهاده، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، وقبول حق طلبد، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهر حال که باشد که الله بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان . یقول تع ـ « الم یعلم بانّ الله یری » ـ فی الخبر ـ « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العـالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ « وتخشی النّاس والله احق ان تخشاه » ـ میگوید ازمردم شرمداری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول الله جلّ جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی‌نهند مهر برآن نهاده ، چون سرآن باز کند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قد غفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : ـ « شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم . و خلق درین مقام برسه گروه‌اند : ـ غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان اند » . و گفته‌اند ـ حیا بر هفت وجه است : حیاء جنایت ـ چنانك حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که درزلّت افتاد و تاج وحله ازوی بربودند ، چون متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد . خطاب آمد که ـ « یا آدم أفرارًا منّا فقال لا ، بل حیاءً منك » دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان آنگه گویند سبحانك ماعبدناك حق عبادتك . سوم حیاء اجلال ـ چنانکه حیاء **اسرافیل** تسربل بجناحیه حیاءً من الله عزّ وجلّ . چهارم حیاءِ کرم ـ چنانك حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان یستحیی من الصحابة اذا دخلوا بیته ان یقول لهم اخرجوا ، فقال الله عزّ وجلّ « ولکن اذا دُعیتم فاُدخلوا فاِذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیثٍ » بنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی علیه السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول الله** صلعم عن حکم المذی لمکان **فاطمة** . ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین قال انّه لتعرض لیَ الحاجة

من الدنيا فاستحيي ان اسألك يارب. فقال الله سلني حتى ملح عجينك و علف شاتك.
هفتم ـ حیاء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ » ـ از روی اشارت میگوید ـ ای گم کرده سررشتهٔ خویش ای افتاده درچاه بشریت خویش، راه ازین روشنتر خواهی چونك می نروی؟ میدان ازین کشیده تر خواهی چونك سواری نکنی؟ شمع ازین افروخته تر خواهی چونك ازجاده می بیفتی؟ ای سالها بر تو گذشته وهنوز بوئی نایافته، ای برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! ای هزاران لباس پوشیده و هنوز برهنه. مسلمانان! میدان فراخست سواران کجا اند؟ دیوان فرو نهادند متظلمان کجا اند؟ طبیب حاضر است بیماران کجااند؟ جمال در کشف است عاشقان کجااند؟

« وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ » ـ میگوید ـ اگرمرده بودید زنده کردم چون که ننگرید؟ اگرجاهل بودید داناتان کردم چون که درنیابید؟ راهتان نمودم چرا می‌نروید؟

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پرازنسیم صباست

پیر طریقت گفت ـ «الهی بنده باحکم ازل چون برآید وآنچه ندارد چه باید جهد بنده چیست؟ کار خواست تودارد بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » ـ گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانی برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ کرامت. مرگ لعنت کافرانراست و مرگ حسرت عاصیانراست و مرگ کرامت متقیانراست. و زندگانی سه قسم است: یکی زندگانی بیم، دیگر زندگانی امید، سوم زندگانی مهر ـ زندگانی بیم در برّ پیدا، زندگانی امید درخدمت پیدا، زندگانی مهر در یاد پیدا. زندهٔ بیم روز مرگ او را ایمن کنند که: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ امید را روز پسین فا نوازند که «ابشروابالجنة التی کنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط کرم درمجلس انس این کرامت آید که « ارجعی الی ربكِ راضیةً مرضیةً. »

پیر طریقت گفت ـ «الهی ای سزای کرم وای نوازندهٔ عالم! نه‌باجز توشادیست

نه بایاد توغم، خصمی و شفیعی و گواهی و حَکَمْ. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده ازبند وجود وعدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

جز عشق توبرملك دلم شاه مباد — وز رازمن وتو خلق آگاه مباد
کوته نشودعشق توامزین‌دل‌ریش — دستم زسر زلف تو کوتـاه مباد

«هُوَ ٱلَّذی خَلَقَ لَکُمْ مافِي ٱلْأَرْضِ جَمیعاً» ـ جای دیگر گفت «وَسَخَّرلکم ما فی‌السموات وما فی‌الارض جمیعاً منه» ـ میگوید هرچه مملکت زمین است همه برای شما آفریده ام ومسخر شما کردم، عطاء مامختصر نبود، کرامت ما درحق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود، وچنان نیست که‌برمملکت زمین اقتصار کردم که آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزینهٔ روزی‌شما راست کردم، بنده من! چون قدم در کوی عهد مانهی‌توندانی که‌آسمانیانرا وزمینیانرا چه‌بشارت رسد ویکدیگر راچه تهنیت کنند، آن من دانم که من هرچیز را داننده‌ام وبهر کس رسنده «وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ»

درین آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لمافی‌الارض جمیعا) که گفت «خلقَ لکمْ مافی‌الاَرْضِ» یعنی که هرچه مملکت زمین وآسمانست ازبهرتو آفریدم بندهٔ من! وترا از بهرخود آفریدم، نه بینی که علی‌الخصوص **موسی** را گفت. «واصطنعتك لنفسی» و علی‌العموم خلق راگفت ـ «وَما خَلقتُ الجنّ وَالاْنس اِلّا لِیعبدون» ـ قـدر این خطاب **مصطفی** دانست وشکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب و کرامت که که ویرا بآسمان بردند هرچه‌آفرینش بوَد وممالك کونین همه نثارقدم صدق وی‌کردند، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهیچ بازننگرست وگفت مارا برای این نیافریده‌اند ـ «مازاغ البصر وماطغی» ـ نوشش باد! **بویزید بسطامی** که در راه سنّت **مصطفی** نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت ـ: «لم اَزَلْ اقطع المهالك حتی وجدت الممالك، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد المالك، فقلت ـ الجائزة ـ فقال ـ قد وهبت لك کلّما رأیت، قلت انت‌المراد قال ـ فانا لك کما انت لی».

پیر طریقت گفت : - « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولي - قوله تعالی « وَ اِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ » نیوش تا گوئیم ای **محمد** آنکه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جٰاعِلٌ » من کرد گار وآفریدگارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِيفَةً » ازپس شما در رسیده ، « قٰالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهٰا » می‌خواهی آفرید در زمین « مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم .

« قٰالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنّی اَعْلَمُ مٰالٰا تَعْلَمُونَ ۳۰ » من آن دانم که شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » - آنکه در آدم آموخت « الْاَسْمٰاءَ كُلَّهٰا » نامهای همه چیز ، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنکه نمود آن چیزها همه « عَلَى الْمَلٰائِكَةِ » فرافریشتگان . « فَقٰالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونی » خبر کنید مرا « بِاَسْمٰاءِ هٰؤُلٰاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ ۳۱ » اگر می‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی .

« قٰالُوا » فریشتگان گفتند « سُبْحٰانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لٰا عِلْمَ لَنٰا » مارا دانش نیست « اِلّٰا مٰا عَلَّمْتَنٰا » مگر آنچه تو آموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۳۲ » توئی دانا راست دانش راست کار .

« قَالَ یَا آدَمُ » الله گفت « اَنْبِئْهُمْ » خبر کوی فرشتگانرا « بِاَسْمَائِهِمْ » از نامهای ایشان فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ » چون آدم فرشتگانرا خبر کرد « بِاَسْمَائِهِمْ » آن نامهای ایشان « قَالَ » گفت‌الله فرشتگانرا « اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ » نگفتم شمارا « اِنِّی اَعْلَمُ » که من‌دانم « غَیْبَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » نهانها و پوشیده ها درآسمان وزمین ، « وَ اَعْلَمُ مٰا تُبْدُونَ » ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید « وَمٰا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ ۳۳ » وآنچه نهان میداشتید .

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذْ قَالَ » هرجا که درقرآن ـ « وَ اذْ » گفت بجای آنست که‌گویند نیوش تا گویم کـه چه بود ، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی‌ابتداء آفرینش‌شما آن بود که رب‌العالمین فریشتگانرا خبرداد وگفت‌من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تم چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد ، چنانك فرشتگانرا ﴿ انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش ازآفریدن وی و ذلك فی قوله تم ـ « و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتابٍ وحکمةٍ . . الیٰ آخرالآیة » ـ و **عیسی** رافرمود تا از وی خبر دهد پیش ازآفرینش وی و ذلك فی‌قوله ـ « انّی رسول‌الله الیکم مصدّقاً لما بین یَدَیَّ من‌التوریة ومبشّراًبرسول یأتی من بعدی اسمهُ احمد » ـ واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تم « ذلك مثلهم فی‌التوریة و مثلهم فی‌الانجیل » ای صفتهم و ذکرهم . و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطبیباً لقلوب الملائکة ـ ، وان‌لاینازعهم بالعزل عن‌الولایة . کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی‌المنام انّی اذبحك ـ تطبیباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً .

« وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِکَةِ » ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را ـ مَألَکه ـ گویند ومَألِکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقـال اَلك لی و اَلکنی ای ارسلنی . وبرقیاس این اشتقاق مَألِکه است نه ملائکة بروزن مفاعله ، لکن‌الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکةٌ . مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که الله تعم آنکه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان ویرا از آتش دود آمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند و تسبیح و تهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خود آورد که من الله را آنهمه عبادت کردم هم در آسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهتر همانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بود که « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهر آن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن که آیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّـذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنکه که ازوی پرسیدند : ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ . و **عمر خطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ اَملكٌ انا ام خلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر ووضعته فی غیر حقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** . ـ و کان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس اِنّ الخلافة لیست بجمع المال ولا تفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر الله عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً » .

« قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفرید درزمین کسیرا که تباهکاری کند چنانك بنو الجانّ کردند ـ قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » أَمْ تجعل فیها من لا یفعل هذا ، کقوله تعم ـ « أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ » یعنی ـ کمن هو غیر

قانت. **سدی** گفت چون رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ « اِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً » ایشان گفتند ـ ومایکون من الخلیفة واصحابه ؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه آید ؟ الله گفت عزّجلاله ـ یکون منهم سفك الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد و تباهکاری آید ، آنکه ایشان گفتند « اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها » از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا از آن خبر ندادی نگفتندی . وبه قال عزّوجلّ ـ « لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بأَمْرِهِ یعملونَ » وقال ثم « یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون مایؤمرون » ـ

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با **آدم** میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که فرزندان کردند . و این درلغت عرب رواست چنانك گفت « هُوَ الّذی خلقکمْ مِنْ طینٍ » لفظ عام است و آدم بآن مخصوص ، فانّه خلق من الطّین والخلق بعده من النّطف .

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » ـ **حسن بصری** گفت « سبحان الله وبحمده میگفتند » **بوذر** از **مصطفی** پرسید ـ ایّ الکلام افضل قال ـ ما اصطفاه لملائکته ـ سبحان الله وبحمده ـ وگفته‌اند ـ تسبیح اینجا نمازاست و ـ حمد ـ بمعنی ـ امر ـ ای : (نصلّی لك بامرك) کقوله « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » ای بامره ، وگفته‌اند « نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » این بابموضع حال است ای : (نُسبّحُ حامدین لك ـ کمایقال ـ خرج زیدٌ بسلاحه ای متسلّحاً .

« وَ نُقَدِّسُ » ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك ؟ و قیل نطهّر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا . تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی‌را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد . و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا **بیت‌المقدس** نام کردند .

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ وجل ـ سُبّوحٌ و قُدّوسٌ ـ سُبّوح درخبراست و قُدّوس در**قرآن** ، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لِله و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه ـ

و قدّوسٌ بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال رؤبه.

دَعوتُ رَبّ العزّةِ القدّوسا ... دُعاءَ من لا يَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. » - این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت درخواستن. انستعين بغيری وانا مجدٌ فی خدمتك؟ وعلی ذلك قوله «وإنّا لنحن الصافّون وإنّا لنحن المسبّحون».

چون فریشتگان چنین گفتند، اللّه تعالی ایشانرا جواب داد: « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشانرا باین دو هیچ علم نبود گفته اند - انّی اعلم - یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان وصالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل - إِنّی أَعْلَمُ مالا تَعلمونَ - لِانّكم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفيع فساد جوارحهم و فی ذلك يقول القائل:

واذا الحبيبُ اَتی بذنبٍ واحدٍ ... جاءت مَحاسِنهُ بالف شفيع

و یقال - انّی اعلم مالا تعلمونَ - مِن انكسار قلوبهم و اِن ارتكبوا قبيحَ افعالهم وصولة قلوبكم عند اظهار تسبيحكم وتقديسكم فانتم فی تيه وفاقكم و فی عصمة افعالكم وفی تحمّل تسبيحكم، وهم منكسرونَ عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. وَاِنّ لانكسار قلوبهم عندنا ذماماً قويّا. قال تعالی لبعض انبيائه - أنا عند المنكسرة قلوبهم من اجلی.

« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّها. » - فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - با یکدیگر گفتند لَنْ يخلق خلقاً اعلم منّا - هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید واورا بر ایشان افزونی داد بعلم ونام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله - « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»

وسمّی آدم لِانّهُ خُلق من اديم الارض يَدُلّ عليه ماقال النبی - اِنّ اللّه تعالی خلق الآدَمَ من قبضةٍ قبضها من جميع اديم الارض، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمرُ والابيض والاسود وبين ذلك، والسّهل والحزن والخبيث والطيب - خبر مصطفی در آفرینش

آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً الی قوله اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطینٍ منها ـ فقالت الارض انی اعوذ بالله منك اَن تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله اَن ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکانٍ واحدٍ واخذ من تربةٍ حمراءَ و بیضاءَ و سوداءَ، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طیناً لازباً ـ وا للازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماءٍ مسنونٍ ـ قال منتنٌ. قال للملائکة ـ انی خالقٌ بشراً من طینٍ فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّر عمّا عملتُ بیدیّ ولم أتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیسُ. فکان یمرّ به و یضر به فیصوّت الجسد کما یُصوّت الفخّار. فتکون له صلصلةٌ فذلك حین یقول ـ من صلصالٍ کالفخّار ـ ویقول لامرٍ مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطتُ علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید الله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمد لله. فقال الله عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة و الفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت. **ابن زید** گفت ـ نامهای ذریّت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هرلغت که فرزند آدم درآن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن‌عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود درآن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبرست آنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یا آدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیةبن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ـ قل لاولادك ان اردتّم الدّنیا فاطلبو ها بهذه الحرف ولا تطلبوها بالدّین. اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی بریشان پیدا شد و علم وی بنامهای آفریدگار خود سِرّی بود ومتخصص وافزونیِ وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را برآن اطلاع نبود، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که‌مسجود فریشتگان گشت، وثمرهٔ علم‌خالق آنك بمشاهدهٔ حق‌رسید وکلام حق‌شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ . »ـ پس آن‌مسمّیات‌واشخاص‌را فرا فریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ رب‌العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون آورد و بفریشتگان گفت :ـ « أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ » مراخبرکنید که‌نامهای‌ایشان‌چیست؟ اگر می‌راست گوئید « إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تم خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند - : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا » - پاکی وبیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست ، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را ، دانا بحقیقت توئی ، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی ، که راست دانش و راست کاری ، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست .

آنگه آدم را گفت: « اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ » - فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان - این آیت‌دلیل است که آدم پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان - وقیل کان‌رسولاً الی ولده . بوامامة باهلی گوید مردی پیش رسول آمد گفت - یا رسول‌الله انبیّاً کان آدم ؟ قال نعم ، مکلمٌ .

پس‌چون آدم نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت ، الله گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ‌وملامت‌فرمود : « اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ » - نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم ، چنانک این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و آدم را درآموختم . احوال آدم و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید ، چرا گفتید ؟ « اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » - وچنانك‌غیب آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم ، آنچه آشکارا گفتید که - « اتجعل‌فیهامن یفسدفیها » - دانستم ، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن‌یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم ، وآنچه ابلیس باخودانديشيد - لئن‌فضّلت(۱) علیه لاهلکنّه ولئن‌فضّل‌علی‌لاعصینّه هم دانستم ، که‌آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست ، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد . درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان برآدم فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت ، وآدم بریشان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل آدم برخود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و مصطفی گفت «فضل العلم خیر من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی الشیطان من الف عابدٍ»، وقال صلعم - «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد اسمعیل، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند - علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: - یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن النبی صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم - «اَ تدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال - یا محمد لاتحقرنّ عبداً اتاه اللّه علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم» وفی روایة اخری - «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة - قوله تع «وَاِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» - عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر بر آمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی‌داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگراین ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهریك‌درتهمتی افتاده، وهر کس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» این‌نه مشاورت بود بافریشتگان که‌این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، ونه‌استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم‌قهر ما کاری‌راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان‌عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نـامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔهیبت ازعزت این‌خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین‌چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال ویِ عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال‌تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که‌شما سِرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ‌خاطر برشاخ دولت‌آدم نه‌نشست، دیده هیچ بصیرت جمال‌خورشید صفوت‌آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت - دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی‌چون **نمرود** طاغی. دری‌چون‌**موسی عمران** باوی شبهی‌چون **فرعون** بی‌عون، دری‌چون **عیسی‌بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالت وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی باوی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله‌آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فیها مَن یُفسدُ فیها» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدمخاکی طرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند ، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد ، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت ، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ « اِنّی اَعلمُ مالاَ تَعلمونَ » ـ شما که نظارگیان‌اید نظاره‌همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار ؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف ؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم ، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه ! « و عنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو » ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت‌در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم ، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم ، ورایت‌ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم ، شما که مقربان مملکت‌اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید ، واورا سجود کنید ، و شما که گرد عرش ما طواف‌میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش‌ایشانرا سلامت میخواهید ، و سلّم سلّم میگوئید ، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا برنساط عبودیت فتوری‌نباشد . وشما که نقیبان حجب‌اید ، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم . و شما که اهل رفرف‌اید ، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید ، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید ، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی‌اید ، منتظرباشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید ، ودارا داروگیراگیر هیبت و سیاست برخیزد ، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید . اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید . درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده ، که ما نیزپرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت . ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان .

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ درچشم من آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی - قوله نعالی - «وَ اِذْقُلْنَا لِلْمَلائِکَةِ» - و گفتیم فریشتگانرا «اُسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا» سجود کردند فریشتگان «اِلَّا اِبلیسَ» مگر ابلیس «اَبیٰ» سروازد «وَ اسْتَکْبَرَ» و برتری جست «وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ ۳۴» - و درعلم خدا خود از کافران بود.

«وَقُلْنا یا آدَمُ» - و گفتیم ای آدم «اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ» - با جفت خویش دربهشت بنشین، «وَکُلامِنْها» - و میخورید ازآن «رَغَداً» - فراخ و بناز وخوش وآسان، «حَیْثُ شِئْتُما» - هرجا که‌خواهید، «وَلاتَقْرَباهٰذِهِ الشَّجَرَةَ» - ونزدیك این یك درخت مگردید، «فَتَکُونامِنَ الظّالِمینَ ۳۵» - که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش.

«فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها» - پس بیو کند دیو ایشانرا هردوازبهشت و بگردانید ازطاعت، «فَاَخْرَجَهُما» - پس ایشانرا بیرون آورد «مِمّاکانافیهِ» از آنچه در آن بودند از شادی وناز، «وَقُلْنَا اهْبِطُوا» - وگفتیم فروروید «بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» - یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته «وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ» - و شماراست در زمین، «مُسْتَقَرٌّ» - آرام گاهی، «وَمَتاعٌ» - بر خورداری جای، «اِلیٰ حینٍ ۳۶» - هرکس راتامرك و خلقرا تارستاخیز.

«فَتَلَقّیٰ آدَمُ» - فرا گرفت آدم «مِنْ رَبِّهِ» - ازخداوندخویش «کَلِماتٍ» سخنانی، «فَتابَ عَلَیْهِ» - توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد، «اِنَّهُ هُوَالتَّوّابُ الرَّحیمُ ۳۷» - که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان.

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » ـ گفتیم فروروید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » ـ همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » ـ اگر بشما آید از من ، « هُدًى » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » ـ و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » ـ وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ـ ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » ـ ایشان درآنند جاودان .

النوبة الثانیه ـ قوله تم « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست برآیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا **محمد**: « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تم نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد **رسول خدا** بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید ـ من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما درزمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکمْ مافی الأرض جمیعاً » ـ پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . ازآن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که ـ « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله ـ « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید **آدم** را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تا دانند که بیکباربیك آهنگ بودند نه پراکنده ودرهنگامهای گسسته .

از **عمرعبدالعزیز** آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان **اسرافیل** بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب‌القرآن فی‌جبهته. وحکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل **آدم** برفریشتگان پیداشود ونافرمانی **ابلیس** آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم وتحیت بود نه سجود طاعت وعبادت. چنانك برادران **یوسف** را گفت در پیش تخت **یوسف** «وَخرّوا له سُجّداً» وذلك انحناءٌ یدلّ علی‌التواضع ـ پشت خم دادن بود برسبیل تواضع نه روی برزمین نهادن. واین تحیّت بدین صفت رسم وآئین **عجم** بود درجاهلیّت. وامروز دراسلام نیست بلکه رسم وآئین مسلمانان سلام است **مصطفی** ع گفت ـ السلام تحیّةٌ لِملّتنا وامانٌ لذمّتنا ـ و رُوِی اَنّ **النبی** صلعم لماسجدت‌له‌الشجرة والجمل‌الشارد وغیر هما قال‌له اصحابه ـ یا **رسول الله** نحن اولی بالسجودلک من‌الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی‌السجود الّا لله رب‌العالمین، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله، ولوجازان یسجد احدٌ لاحدٍ الّاالله لَامرتُ‌المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها. و روی انّ **معاذبن جبل** رجع من **الیمن**، فسجد**الرسول** صلعم، فتغیر وجه رسول‌الله و قال ماهذا؟ فقال رأیت **الیهود** یسجدون لاحبارهم و **النصاری** یسجدون لقسیسهم، فقال **رسول‌الله** ـ مَهْ یا **معاذ** کذبت‌الیهود والنصاری، انماالسجودلله عزوجل. قومی مفسران گفتند ـ مقتضی‌لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك **آدم** قبله بود همچون **کعبه** و سجود خدایرا بود عزّوجلّ. دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد وفریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجودکردند. واین یک قول گفت **ابن مسعودرض**. **قتاده** گفت ـ کانت الطاعةلله والسجود لآدم، وهوالاصح والی الصواب اقرب.

پس **ابلیس** را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ـ «اِلّا اِبْلیس» واین استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که **ابلیس** نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگر «کان من الجّن ففسق عنامر ربّه». **شعبی** گفت ـ **ابلیس** ابوالجنّ کما اَنّ **آدم** ابوالانس ـ وقیل‌ابوالجنّ هو**الجان**، وابلیس‌ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس وکلهم فی‌النّار الّا شیطان **رسول‌الله** فان‌الله اعانه علیه فَاَسلم.

واما اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة و کافرهم فی النار، ومع کل جنّی شیطانٌ کما انّ مع کل آدمی شیطانٌ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها. و معنی ابلیس نومید است یعنی ابلسَ من رحمة الله و پیش از آنك لعنت بروی آشکارا شد نام وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت وی **ابو کردوس** بود

« اَبٰى وَ اَسْتَكْبَرَ » ـ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان و زمین از فرمان سروازدند، گفت « فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند و آنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست که اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تع ـ « اَبٰى وَ اسْتَكْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق و ترس بود چنانك گفت « و اَشْفَقْنَ مِنْهَا » و ترسنده معذور بود.

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرو و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد و فرمانرا خلاف کرد، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حکمت است؟ جواب آنست که نافرمانی آدم ازجهت شهوت بود و نافرمانی ابلیس ازعجب و تکبر، و تجبر و تکبر مزاحمت ربوبیت و وجب نقمت است. گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند، واز فرزندانش هرروز چندین معاصی وزلّات آید و آنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب آنست که آدم بربساط قربت معصیت آورد وفرزندان بربساط محنت، ویك زلت بربساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بربساط محنت؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربّ لِمَ اخرجت آدم من الجنّة؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدید » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدارالتوبة فَاَرادَانّ یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة.

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجلٍ واحدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی، اخرجْ الی الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی.

« اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » - میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** وبر **آدم** برتری‌جست که اورا سجود نکرد و گفت - اناخیرٌ منه - **ابو العالیه** گفت - لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها - وهی مؤخّرالسفینة . فقال له - و یحك قد غرق الناس من اجلك قال - فما تأمرنی - قال - تب - قال - سل ربّك هل لی من توبةٍ - قال فقیل له اِنّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً و اسجد له میّتاً ؟ - وقال **النبی** صلعم - اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول - یاویله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی النّار .

« وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ » - میگوید درعلم خدا پیش ازآفرینش وی ازجملهٔ کافران بود ، و قیل ، صارَمِنَ الْکافِرینَ حینَ اَبیَ السُّجودَ - ومعنی کان در قرآن بر وجوه است - بمعنی - مستقبل - چنانك گفت « وکان یوماً علی الکافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی - حال - چنانك گفت « کنتم خیرامةٍ » « کیف نُکلم من کان فی المهد صبیّا » وبمعنی - وقوع - چنانك گفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت - چنانك گفت « فکان من المغرقین » . « وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك گفت « وکان الله غفوراً رحیماً » « وکان الله سمیعاً علیماً » .

« وَقُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » - این آیت رداست بر **معتزله** که میگویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیست . و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی « اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال الله تع « وَ اِنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی » فجعل کل واحدٍ منهما زوجاً . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » - یعنی الاصناف ، و فی قوله - « ثمانیة ازواجٍ من الضأن » - ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تع « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب العالمین ازاستخوان پهلوی وی ازجانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید کـه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ اِنّ اللهّٰ تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بربالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که توکیستی ؟ گفت ـ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا **حوا** خاست واورا بپرسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جـانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا اللهّٰ تع مرا رفیقی سازدکه مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودربهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنکه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یاآدم ماهذه ؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لأنّها خلقت من حیٍ ـ گفتند اورا دوست داری ؟ گفت آری . پس **حوا** را پرسیدند کـه تو اورا دوست داری ؟ گفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضلعٍ ، لن تستقیم لـك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و اِن استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی : ـ اِن عملتما باعمال الظالمین صِرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که ازآن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون درآن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن‌عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بودبلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی درآن هیچ چیزحرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** درآن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم، وپس قومی‌را بتکلیف ازآن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقتٍ جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و مِلك خودآن کند که خود خواهد هرچندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت درآتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان ازبهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه‌جزاء اعمال وثواب را دربهشت‌اند.

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ » این همچنانست که‌جای دیگر گفته « انما استزلّهم الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هو الخطاء ـ ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، وقیل عن الطاعة، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك، کقوله تع ـ رب انهن اضللن کثیراً من النّاس ـ اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید ـ شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تع ـ « ـ فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تاایشان را با نروز آورد که پیدا کرد آنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردند به بهشت بازنرسید. و گفته‌اند که ازدهان مار با وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آنکه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، وآن لذت و رایحه که بهشتیان یابند ویرا نبودونیافت آنکه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمایند. **ابن اسحق** گفت ـ ابتداء کیدوی آن بود که نوحه درگرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آنکه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی؟. » گفته‌اند ـ که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنکه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد ـ بدت لهما سوآتهما ـ عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگر کسی گوید ـ چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلعم ـ « اِنّ اللّٰہ لا یهلك الرعیّة وَ اِن کانتْ ظالِمةً اذا کانت‌الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب‌العالمین ندا کرد ـ یا آدم این انت؟ کجائی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا رب ـ اینك منم خداوندا! درمیان درخت. قال اَلاَ تخرجُ ـ یا آدم بیرون نیائی؟ ـ قال ـ استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا ـ قال الم انهکما عن تلکماالشّجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال. آدم ـ انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف بك کاذباً، فذلك قوله ـ « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب‌العالمین حوارا گفت «انتِ غررتِ عبدی، فانك لاتحملین حملاً اِلّا حملته کرهاً، فاذا اردتَ ان تضعی ما فی بطنك اشرفتِ علی الموت مراراً. ثم قال للحیّه ـ انتِ التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّعبدی، ملعونة انتِ لارزق لك اِلّا التّراب، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك. وهب بن منبه گفت اللّٰہ تعم پس از آن که آدم را دربهشت بنشاند انگشتری بوی دادو گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لاتنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم. عکرمه گفت ـ مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته ـ انا اللّٰہ لم ازل ـ وبردیگر جانب نبشته ـ اناالحی القیّوم ـ برسه دیگر جانب نبشته ـ انااللّٰہ العزیز لاعزیز غیری اِلّا من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی وبآخر گفته محمد رسول اللّٰہ خاتم الانبیاء پس گرداین حرفها نبشته ـ لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن ـ گفته‌اند ـ چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بویا گشته، پس چون آدم عاصی شد ـ طار الخاتم من اصبعه ـ از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته اند که در شاخ سدرةالمنتهی آویخت و گفته‌اند بر کن عرش در آویخت، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتني لاهل الطّهارة . فقيل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الي وليّ من اوليائی يقال له **سليمان بن داود** ، لتدخل الدنيا كلها راغمة فی طاعته ولايملكه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتيم همه فرود رويد . **آدم** بكوه **سرنديب** در زمين **هند** فرو آمد وطعام وی ازاين جوزهندی بود و**حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابليس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند كه آدم چون بزمين فرو آمد بالای وی از زمين تا آسمان بود از بس كه سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . اين صلع در فرزندان آدم از آنست ، آدم آواز فريشتگان می شنيد ، و طواف فريشتگان گرد عرش مجيد می ديد ، و بوی بهشت می يافت و استيناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** اَنّ **آدم** (ع) لما اهبط الی الارض هبط با **لهند** وان رأسه كان ينال السّماء ، و ان الارض شكت الی ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** يده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بينی و بينه الشّيطان عداوةً و ان لم تعن عليه لا اقوی عليه . فقال لايولد لك ولدٌ الا وكلّت به ملكاً . قال رب زدنی . قال اجازی بالسّيئة السّيئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزيد . قال ربّ زدنی ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فی الجسد . فقال **ابليس** يا ربّ هذا العبد الذی اكرمته علّیَ ان لم تعنّی عليه لا اقوی عليه ، قال لا يولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنی ، قال تجری فيه مجری الدّم وتتّخذ فی صدورهم بيوتاً ، قال رب زدنی ، قال ـ اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم فی الاموال والاولاد .

قوله تعـ ـ « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن يكديگرو بر يكديگر گماشته دشمنی **ابليس** و **آدم** و فرزندان آنست كه بوی حسد برد او را سجود نكرد و گفت انا خيرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابليس از آنست كه **ابليس** بالله كافر شد و نافرمانی كرد ودشمن داشتن كافران ومخالفان حق واجبست لقوله تعـ « لاتتّخذوا عدوی وعدوّكم اولياء » ، و قال تعـ « لا تجد قوماً يُؤمنون بالله واليوم الآخر يُوادّون من حادّالله و رسوله » و دشمنی آدميان و امارا آنست كه **ابليس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل **رسول الله** صلعم عن قتل الحیّات، فقال « خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه، ان رآها افزعته، وان لدغته اوجعته، فاقتلها حیث وجدتّها » وقال صلعم « اذا ظهرت الحیة فی المسکن، فقولوا لها انا نسئلك بعهد **نوح** و بعهد **سلیمن** بن **داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها »

« وَ لَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ » ـ مستقر ومتاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و « حین » مرگ است وقیامت، گیتی بخلق سپرد وخلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك گفت ـ « جعلناها تذکرةً ومتاعاً للمقوین » « متاعاً لکم ولانعامکم » « وطعامه متاعاً لکم، » غیر مسکونةٍ فیها متاعٌ لکم » و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تع « ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله » و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ « حین تمسون و حین تصبحون » پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت « وَمتاعٌ الی حین ». وباشد که مرگ خواهد، چنانك گفت ـ « اثاثاً ومتاعاً الی حین ». بعضی علما **گفتند** که الله تع **آدم** را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت « اِنّی جاعِلٌ فی ٱلْأَرْضِ خَلِیفَةً » آدم که در زمین خلیفه می بایست که باشد در بهشت چون بماندی؟ وخبر درست است از **مصطفی** (ع) که گفت ـ التقی **آدم** و**موسی** فقال **موسی** یا **آدم** « انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه، و اَسجَدَلَكَ ملائکته خیبّتنا واخرجتنا من الجنّة. » فقال **آدم** ـ « انت **موسی** کلمك الله تکلیماً، وخط لك **التوریة** بیده واصطفاك برسالته فبکم وَجدتَ فی کتاب الله « وَ عصیٰ آدم رَبّه فَغَوٰی » ـ قال باربعین سنةً. قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله عَلّیَ ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ فقال فحجّ **آدم** موسی (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی روداینه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول الله تع ـ

« الله يصطفی من الملائکة رُسلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است ، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید دردنیا محدوداست و درعقبی معذّب ، و پیغامبران ازین معصوم‌اند ، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن ، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن ، واجب کرد و گفت « و اطیعوا‌الله و اطیعوا‌الرسول » جای دیگر گفت - « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من‌الفساق شیئاً - این دلیل‌است که بریشان فسق‌و کبایر نرود ، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر قرآن - که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ آدم ربه فَغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظَلمنا اَنفسنا » و در حق یونس گفت « سبحانك انی کنت من‌الظالمین » ودرحق موسی « انی‌ظلمت‌نفسی فاغفرلی » و در حق مصطفی « لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخّر » و درحق داود - « فاستغفر ربه ». و درحق یوسف « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال تم « وَما ابرّیٔ نفسی اِن‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدّا لّة‌ِعلیٰ اَنّ صغائر‌الذنوب تجری‌علیهم . ومن‌استوحش من‌ذکرها کان ذلك من‌قصور رأیٍ و ضعف علمٍ ، اذ لیس فی تلك‌الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقدّمٍ ولانیة صحیحةٍ ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ ، و لهذا یقال عصی آدم ربّه فَغویٰ - و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله .

اما وجه حکمت در زلات انبیا - گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند . روی اَنّ داود (ع) قال یارب لِم اوقعتنی فی‌الذّنب ؟ قال لانك قبل‌الذنب کنت تدخل علیّ کماتدخل‌الملوك علی عبیدهم ، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم . و نیز کسی که هرگز هیچ زلت ازوی‌نیاید وپیوسته برطهارت وعصمت رودحال عاصیان نداند ، وزشکستگی وسوختگی‌ایشان خبرندارد ، و از بهر ایشان شفاعت نکند ، ألاتری ؟ان داود (ع) کان قبل الذنب یقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقع فی‌الذّنب - قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر لداود معهم »

اما سهو و غلط ـ اگر کسی پرسد که درانبیا جایز است یانه؟ جواب آنست که هر پیغام که از الله گزارند وهرچه از وحی حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست درهیچ چیز، که اگر دریك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود اما هر آنچه دردلها وبرزبانها مقرر شد وجوب آن، وثابت گشت حکم آن، پس از آن اگر ایشانرا در آن سهو افتد یاغلطی رود جائز بود، غیرانهم لایقرّون علیه. والدلیل علی ذلك حدیث ذی الیدین: ـ فانهٌ صلعم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذُکر تذّکر فبنی علیها حتی اتمها اربعاً ـ لان وجوبها کان متقرراً علی اربع رکعات، ولم یکن ذلك فی ابتداء مایبلغ عن الله فجازله فیه السهو والغلط.

مسئله ـ اگر کسی گوید که خوردن **آدم** از آن شجره بارادت **حق** بود و**ابلیس** را همان ارادت بود از کجا مستوجب لعنت گشت؟ وارادت وی مخالف ارادت حق نبود؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنست که خالقرا رسد بجحت آفرید گاری وپادشاهی که خلق خودرا عقوبت کند بی‌سبب معصیت، یاعقوبت کند بسبب معصیت، اما آن عقوبت که بی‌سابقهٔ معصیت است ـ تعذیب اطفال است وبهائم ودیوانگانرا که عقل ندارند ایشانرا گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی وتشنگی و وبا وبلا وغرق وحرق وامثال این، وایشانرا سابقهٔ معصیت ومقدمهٔ جرم نیست. وقومیرا بسبب معصیت تعذیب کند چنانك درحق قومی گفت ـ «فکلاًّ اخذ نابذنبه» «اصبناهم بذنوبهم» «فاهلکناهم بذنوبهم» ـ وهردو وجه از خدا راست است وعدل ودرآن بیداد نه، بیداد آن بود که کسی کاری کند که ویرا آن کار نرسد، یا حقی بروی لازم است که آن حق می‌فرو گذارد، وربالعالمین ازین هردو پاك است و منزّه، پس لعن و طرد **ابلیس** نه بمقابلهٔ جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق بود یاموافق بود، بلکه بسابقهٔ ازلی است ودرازل حکم کرد بشقاوت وی، و اورا برانداز درگاه خود. چنانك خلقی را گفت ـ «ولقد درانا لجهنم کثیراً من الجن والانس» و **ابلیس** را علی الخصوص گفت ـ «وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ» وقدقال فی محکم تنزیله ـ «لایسئل عما یفعل و هم یسئلون» ـ جواب دیگر آنست که ارادت **ابلیس** موافق ارادت حق نبود در کار **آدم**، که ارادت آن بود که **آدم** از آن

درخت بخورد تا مستحق آن شود که ویرا از بهشت بیرون کند، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر وعالیتر، وآن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت و کمال محبت است. و ارادت **ابلیس** آن بود که ازآن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد و کافر شود و بدبخت گردد، پس **ابلیس** بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرود گشت و **آدم** بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید.

«**فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ**» ـ تلقّی وتلقّن یکی‌است، روی انّ **النبی** کان یتلقی‌الوحی من **جبریل** ای یأخذه و یتقبله. «**فَتَلَقّٰى آدَمُ**» ـ **میگوید** فرا گرفت آدم از تلقین الله سخنانی. **ابن کثیر** خواند: «**آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٌ**» آدَمَ بنصب وَكَلِمٰاتٌ برفع. **ابن کثیر** چنین خوانده است‌یعنی رسید بآدم و بروی آمد ازخداوند او سخنانی. علمارا اختلافست‌که‌آن سخنان‌چه بود؟ **عکرمه** و **سعید جبیر** و **حسن** گفتند: «**رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا**» تاآخر آیت بود، و این موافق **قرآن** است و بحال **آدم** لایق. **عبدالله مسعود** گفت ـ «ان احب الکلام الی‌الله ما قال ابونا‌حین اقترف الخطیئة ـ سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالیٰ جدّك، لا اله الّا انت ظلمتُ نفسی، فاغفرلی اِنّه لایغفرُ الذّنوبَ الّا اَنتَ ـ» اینست کلمات که از حق گرفت بقول **ابن مسعود**. اماقول **ابن‌عباس** آنست که کلمات آن‌بود که آدم گفت ـ «یاربّ اَلمْ تخلقنی بیدك؟ قال بلی، قال الم تنفخْ فیّ من روحك؟ قال بلی، قال الم تسبق رحمتك‌لی غضبك؟ قال بلی، قال الم تسکنی جنّتك قال؟ بلیٰ، قال فلم اخرجتنی‌منها؟ قال ـ فبشؤم‌معصیتك. قال ـ یارب‌ارأیت ان‌تبت واصلحت أراجعی انت‌الی‌الجنه؟ قال‌بلی قال‌فهذه الکمات» **عبیدبن‌عمیر** گفت ـ «قال **آدم** ـ یارب ماانیت اشییٔ کتبته علیّ قبل ان تخلقنی اوشییٌ ابتدعته من قبل نفسی؟ قال بل‌شییٌ کتبته علیك قبل ان اخلقك قال‌فکما کتبته علیّ فاغفرلی.» وگفتند**آدم** برساق عرش نبشته دید ـ لااله‌الاالله **محمد** رسول‌الله» چون در زلت افتاد **مصطفی** را شفیع‌گرفت و گفت ـ خداوندا بحق **محمد** که مرا بیامرزی! رب‌العالمین گفت ازچه شناختی او را و بمن شفیع‌آوردی؟ گفت بر

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله ـ گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنکه بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، ومحبوب‌رب‌العزه گردد، چنانك گفت ـ «ان‌الله یحب‌التوّابین ویحب‌المتطهرین» اینست که رب‌العالمین گفت ـ : «فَتَابَ عَلَيْهِ» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد اورا، توبه‌نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای‌الله و هوالّذی یرجع‌الی تیسیراسباب‌التوبه‌لعباده مرّةً بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق‌الیهم من‌تنبیهاته، و یطلعهم علیهم‌من‌تخفیفاته وتحذیراته، حتی‌اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی‌التوبة فرجع الیهم فضل‌الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنکه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذرخواهانرا وبنوازد صلح‌جویانرا، آنکه نام «رَحیم» در «توّاب» پیوست که آنچه‌کرد ازنواخت بنده‌وپذیرفتن توبه برحمت‌وفضل خودکرد، نه‌باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی‌نیست. روی‌عن **قتاده** «انّ الیوم‌الذی تاب‌الله فیه‌علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط‌من السفینة **علی‌الجودی** فی‌یوم **عاشوراء** فصام **نوح** و امر من معه بالصیام شکراًلله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب‌الله‌عزوجل‌علی **آدم**، وعلی‌اهل‌مدینة **یونس**، وفیه‌فلق‌البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد‌الله تم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

يومئذٍ ليس بمبنىٍّ، هی ربوةٌ حمراء، ثم قام وصلّی رکعتین، ثم قال - اللهّم انك تعلم سریرتی وعلانیتی فاقبل معذرتی، وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، وتعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایماناً ثابتاً یباشر قلبی، ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لایصیبنی الا ما کتبت لی، والرضا بماقسمت لی - فاوحی الله تعم الیه انی قد غفرت لك ولن یأتینی احدٌ من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الا غفرت له و کشفت غمومه وهمومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، وانجزت له من وراء کلّ ناجزٍ، وجاءته الدنیا وهی راغمةٌ وان کانت لا یریدها.»

و قدروی ذلك مرفوعاً ایضاً الی النبی صلعم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» - این هبوط از بهشت است تا بآسمان. ودر آیت اول گفت «وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» - آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود که هردو یکسان نیست، و در قرآن تکرار بی‌فایده نیست. «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» گفتیم فروروید همگان بهم آدم و حوا و ابلیس و مار «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» ما - صلت است ونون مبالغت. صلت سخن - فان یأتکم - است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند - اگر یکبار بادسرد برخیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی «هُدًى» پیغامی وبیانی ونشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. **قتاده** گفت «هدی» یعنی **محمد** صلعم.

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» - لفظ عام است ومعنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون **ابلیس**، فانه خارجٌ منه لانه آیسٌ من رحمة الله عزّوجلّ. قال الله تعم «و ان علیك لعنتی الی یوم الدین»، و قال «لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعین»

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» - میگوید هرکس که پی برد بپیغام ونشان من، وبرایستد برپی راهنمونی من برزبان فرستادهٔ من.

«فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» - فلاخوف منصوب بی‌تنوین قراءة **یعقوب** است. میگوید بیمی نیست وریشان وهیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك

جای دیگر گفت ـ «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفات است نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان ازکمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت ـ «یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که :ـ این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است ـ من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة ـ وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد للّه الّذی اذهب عنّا الحزن» و قال ثم «لایحزنهم الفزع الاکبر» .

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا» ـ الکفرضربان :ـ احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است ـ یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءَاشکرام أکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد**ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت ـ

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا» ـ ای ستروا نعم الله عنهم «وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا» وآیات الله حججه وادلّته علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید ـ ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رسانندہ را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

«أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فِیها خالِدُونَ» ـ اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگزاز آن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه جای است جزز آنك گفت «فی جهنم خالدون» «وفی العذاب هم خالدون» ـ این نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ . . . » الآیه

جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان ، کردگار نامدار نهان دان ، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان ، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان ، نه بر کردهٔ خود بتاوان . خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید . **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهیٰ ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد ، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد ، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد ، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند ، و کسوت عزت و رو پوشد ، وتاج کرامت برفرق او نهد . و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه . فرمان آمدکه یا**جبرئیل** ویا**میکائیل** شماکه رئیسان‌فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند ، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنکه‌آن‌تخت**آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه راکه شما همه سوی تخت **آدم** روید و آدم را سجود کنید . فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند ،

روئی که خدای آسمان آراید گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت ، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر ، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر ، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت ،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ما چاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم** : قال ـ لما خلق‌الله تم آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة ، وختمه فی عشرة اصابع ، وخلخله فی ساقه ، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه ، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه ، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شبها ، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی‌الجنّة و زَهَا و خطر فی‌الجنّة ـ فاستحسن‌الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ـ ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئاً فخلقته فرداً لفردٍ ـ فنقل‌الله ذلك‌الزهو فی‌ذریته فهو فی‌الجهّال نخوةٌ، و فی‌الملوك‌الکبر، و فی‌الاولیاء‌الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست، رنج روزگار و کدّ کار **ابلیس** دید و ببهشت **آدم** رسید. طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب « اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك‌الجنّةَ » آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند و ما را روی‌سیاه. غره مشو که مثال ما همچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببرآید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ماأیم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگر کسی را کار باگل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ دربادیه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل‌روزسر ازسجود بر نداشت. گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت **یاذالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شدای نگاردهر من و تو پرشد ز حدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت‌وصل کرده آمدبازل هجر آمد وگفت وکوی‌بهرمن‌وتو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من‌الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان**، من میگویم فریاد ازدست **رحمان**، گفتم یا **ابلیس** چراسجودنکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا سهل همین ساعت بر سر خاك آدم بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بر دیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چوماه افتاده است کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان كنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تاابلیس‌را بمن‌نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیر کانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیر کی چرا امر حق را دست بداشتی ؟ گفت یا بایزید ، آن امرابتلا بودِ نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هر گز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترابااین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا ابایزید ، المخالفة تکون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس‌لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت‌منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع‌ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیئٍ» وآنا شَیْئٌ ، فقلت ـ یتبعه‌شرط‌التقوی فقال ـ مَهْ‌الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب‌الامور وهورب لایخفی‌علیه شیٔ ثم‌غاب‌عنی.

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْهَا » ـ این‌عجب نگر که‌زاول رهی‌را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چو گان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرابخصمان‌می‌نمائی ، درویشانرابغم‌واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی‌چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، نا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی، آنکه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری تو کار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی»

پیر طریقت را پرسیدند- که در **آدم** چگوئی دردنیا تمامتر بود یا دربهشت؟ گفت «در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق» آنکه گفت «نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را ازبهشت‌بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی — آدم جمالی دید بی‌نهایت، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرك وی دامن‌وی گرفت‌که اگر هر گز عشق خواهی باخت بر این در که باید باخت.

گر لابد جان بعشق باید پرورد　　باری غم‌عشق چون توئی باید خورد

فرمان‌آمد که- یا **آدم** اکنون که قدم درکوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد　　در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه‌خود شدکه‌اورابردند، **آدم** نه‌خود خواست‌که‌اوراخواستند، فرمان‌آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود «لیس کمثله شییء» - کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرت‌اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را باوی کفایتیست ازروی‌قدس وطهارت. وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود- «لَم یَلِد وَلَم یولَدولم یکن‌له کفواً اَحدٌ» - عرش‌باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت‌هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند. ندا درآمد- که چون کفوی پدید نه‌آمد مخدّرهٔ معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم- والزمهم کلمة التقوی[1] و کانوا احق بها واهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی ازآن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت‌گردد، ومثال **آدم** خاکی همین‌است ـ هم زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت بانداخت، نهاد **آدم** هدف‌آن تیرآمد.

یك تیر بنـام من ز ترکش بر کش وانـگه بکمان عشق سخت اندر کش!
گرهیچ نشانه‌خواهی اینك دل وجان از تو زدنی سخت و ز من‌آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم کـه « خلق‌الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً » ـ وخبر درست است که رب‌العالمین قبضهٔ‌خاك برداشت و **آدم** را ازآن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید و کلماتی چند اورا تلقین کرد، گفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین‌گفت ـ « فَتَلَقّيٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ » ـ آنکه سربسته‌گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. « قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لاأقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند « اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری » یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر چگونه مهر بنـدد جای دیگر
دلی کورا تو هم جانی وهم هوش ازآن دل چون شود یادت‌فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی: « يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ » ـ ای فرزنـدان **یعقوب**

أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ـ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم ، « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي » ـ وباز آئید پیمان مرا « أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ـ تا باز آئیم شما را به پیمان شما ، « وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ ٤٠ » ـ واز من بترسید .

« وَ آمِنُوا » ـ واستوار گیرید « بِمَا أَنْزَلْتُ » ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ » ـ استوار گیر و گواه آن کتاب را که با شماست ، « وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ـ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من ، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلًا » ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید ورشوت مستانید تا سخنان من پنهان کنید « وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ـ و از خشم وعذاب من بپرهیزید .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ حق بباطل بیامیزید « وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید ، « وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ـ وشما دانید (که او رسول حق است) .

« وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » ـ ونماز بپای دارید ، « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » ـ و زکوة بدهید ، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ـ و با نماز کنان نماز کنید .

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید ، « وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ وشما نامهٔ من میخوانید ، « أَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ـ آیا پس درنمی یابید .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ـ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك « إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ » ،

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » - ایشان که بی گمان میدانند « اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، « وَاَنَّهُمْ اِلَیهِ راجِعُونَ ٤٦ » وبی گمان میدانند که ایشان باوی خواهندگشت.

« یا بَنِی اِسْرائیلَ » - ای فرزندان **یعقوب** « اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ » یاد کنید نواخت ونیکوئی من « اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیکُمْ » - آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم، « وَاَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ ٤٧ » - شمارا افزونی و بیشی دادم برجهانیان روزگار شما.

« وَاتَّقُوا یَوْماً » - و پرهیز کنید ازبدروزی، « لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » که بسنده نبود وبکار ناید کس کس را بهیچ چیز، « وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » - و از هیچ تن نپذیرند شفاعت شفیعی، « وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » - وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند، « وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ ٤٨ » - وایشانرا برالله یاری ندهند.

النوبة الثانیه. قوله تعالی « یا بَنِی اِسْرائیلَ » - ابتدای قصه **بنی اسرائیل** است وسخن باایشان پس ازهجرت است. درروزگار مقام **مصطفی** صلم **بمدینه**. اول منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کرد آنگه گلهها ازیشان درپیوست، و درهمه حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد، وبتهدید مهر کرد - « **یابنی اسرائیل** » - مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل اند، و عرب بسیارگوید - واخوانی - وبدین مردان وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**. است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد**، و **الیاس** و **الیاسین**، و **یونس** و **ذوالنون**، و **عیسی** و **مسیح**، و **یعقوب** و **اسرائیل**، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی‌اسرائیل** نبوت در یك سبط برد، وملك در یك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا**. **وهب منبه** گفت پنج‌تن‌ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشهٔ‌انگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست‌واندکس برمی‌توانستندگرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهر نام‌عبری که‌بدین‌لفظ‌آیدچون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب برآنها نماز است، **وحزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران **بنی‌اسرائیل**. معنی‌این‌همه ـ عبدالله‌ـ است. اِسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی‌اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت‌خود دریاد ایشان داد و گفت «أُذْکُرُوانِعْمَتِی‌الَّتِی‌أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» **جهودان‌بنی‌اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین‌آن‌نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید «**أُذْکُرُوا**» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواخت‌ها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و **مَنّ** و **سَلْوی** ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادهٔ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی «وَ إِذْ أَخَذَاللّٰهُ میثاقَ الَّذینَ أُوتوا ـ الکتابَ لِتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلاتَکتمونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستد که فرستادهٔ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنکه بوفاء این عهد باز آمدن ازیشان درخواست و گفت « وَ اَوْفُوا بِعَهْدی اُوْفِ بِعَهْدِكُمْ » یقال و فیتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفیتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختیار اوفیت . وبه نزّل القرآن فی مواضع کثیرة ـ میگوید باز آئید پیمان مرا تا باز آیم پیمان شمارا در آنچه گفتم ـ یؤتکم کفلین من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم برحمت خویش ، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر . پس هر کس بوفاء عهد باز آمد ویرا دومزد دادند ، چنانك گفت « اولئك یؤتون اجرهم مرتین » وهرکه پیمان شکست و کافر شد دو بار خشم خداوند آمد بروی ، چنانك گفت ، « فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ »

آنکه ایشانرا بر نقض عهد تهدید کرد گفت « وَ اِیّایَ فَارْهَبُون » . گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است .

« و آمِنُوا بِما اَنْزَلْتُ » ـ وایمان آرید بآنچه فروفرستادیم **بمحمد** ازقران که موافق کتاب شما است ، که آنچه در **قرآن** است ازبیان نعت **مصطفی** و ثبوت نبوت وی در **تورية** و **انجيل** همچنانست . پس اگر **قرآن** را تکذیب کنید کتاب خود را تکذیب کرده باشید ، مکنید این ! « ولا تَکُونُوا اَوَّلَ کافِرٍ بِهِ » یعنی **بمحمد و بالقرآن** اول کسی مباشید که تکذیب کند و نگرود که آنکه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تع « و لیحملنّ اثقالهم و اثقالاً مع اثقالهم » و قال صلعم « من سَنَّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة ، و من سنّ سنةً سیئةً فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة » وروا باشد که « اول کافر به » باینها کنایت از تورية نهند ، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت **مصطفی** (ع) که در **تورية** است بپوشید و بدان کافر شید ، بجمله تورية کافر گشتید ، همچون کسی که بیك آیت ازقرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. یقال هم **بنو قریظه و النضیر** کانوا اوّل کافرٍ به ثم کفر به اهل **خیبر** و **فدك** و تتابعت علی ذلك **الیهود** من کل ارض .

« وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلاً » ـ این را سه معنی گفته‌اند :ـ یکی آنست که از آیات دین خواهد وبثمن قلیل ـ دنیا ، میگوید ـ دنیا را بدین مخرید فان الآخرة خیرٌ

لمن اتقی» وخدای عزوجل در **قرآن** جایها نم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین اختیار کردند. فقال تم «ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة» وقال تم «بل تؤثرون الحيوة الدنيا» و قال تم «اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالآخرة» الآية. معنی دیگر آنست که **کعب اشرف** واصحاب او که علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که جنك میکردند با **رسول** خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد. سدیگر معنی آنست که **ابو العالیه** گفت ـ لاتأخذوا علیه اجراً میگوید ـ چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تم لنبیّه ع «قل ما اسألکم علیه من اجرٍ»

«وَ اِيَّايَ فَاتَّقُونِ» میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد. **مصطفی** ع گفت ـ من خاف الله خوّف الله منه كلّ شيء، و من لم يخف الله خوّفه من كل شيء ـ اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه و کهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید، ومهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خود بحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید. جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك في قوله تم «تلك الجنّة التي نورث من عبادنا من كان تقيّاً».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ گفته‌اند حق اینجا تصدیق **توریة** است و باطل تکذیب **قران**. میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود، ودردل کفر میداشتند که باطل بود، رب العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید. و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی که میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی . اما بقومی دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم. الله تعالی گفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق بااین باطل بمیامیزید، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهر رنگی که خلق‌اند. ولهذا قال صلعم « بُعثت الی الاحمر والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** گفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** گفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین **جهودی** و **ترسائی** ـ میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید. وگفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی‌که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع گفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی‌البرّ وهما فی‌الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی الی‌الفجور وهما فی‌النّار. » « وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتموا الحق ، راست گفتن و گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید. « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ـ وخود میدانید درکتاب خوانده‌اید که پیغام برراست است و **رسول** بحق.

و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند :ـ یکی از آن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی‌قوله تعالی «ولواتبع‌الحق اهوائهم » و فی قوله تعالی « و تواصوا بالحقّ » ، ای بالله انه واحدٌ جلّ جلاله . دوم حق بمعنی ـ **قرآن** ـ است ، چنانك الله گفت« حتی جائهم‌الحق و رسولٌ مبینٌ » و قال تعالی « فلما جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبینٌ» ، و قال تعالی « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا جائهم الحق من عندنا» . سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك گفت «وقل جاء الحق وزهق الباطل » ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك گفت « افتح بیننا وبین قومنا بالحق » ای بالعدل ، و قال تعالی « یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق» یعنی حسابهم العدل ، « و یعلمون ان الله هوالحقّ‌المبین » ای‌العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ چنانك گفت« بل‌جاء بالحق وصدّق المرسلین» ، جای دیگر گفت ـ « ام یقولون به جنّة بل‌جائهم بالحق» ششم حق‌است بمعنی ـ صدق ـ چنانك درسورة **یونس** گفت ـ « وعدالله حقاً » ای صدقاً فی‌المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقٌ هو» یعنی ـ أصدقٌ هو ـ همانست که درسورة الانعام گفت« قوله الحق » یعنی‌الصدق « وله‌الملك‌الحق». هفتم حق است نقیض‌باطل

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغیره من‌الالهة باطل، همانست که درسورة یونس و در انعام گفت «ثمّ ردّوا الی‌الله مولاهم‌الحق» هشتم حق است بمعنی ـ مال ـ چنانك‌درسورة‌البقره‌گفت «ولیملل‌الذی علیه‌الحق» ای‌المال . نهم‌حق‌است بمعنی ـ اولی ـ چنانك گفت ـ «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنی ـ حظ ـ چنانك گفت «وفی‌اموالهم‌حقٌ معلومٌ» ای‌حظٌ مفروضٌ. یازدهم‌حق‌است بمعنی‌ ـ نبوت**محمد** صلعم ـ وذلك فی قوله تم «ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون».

«وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ» ـ میگوید ـ نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران، وسبب گشایش کارهای فرو بسته. **حذیفه یمان** گفت ـ کان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فَزعَ الی‌الصّلوة ـ هرگه که رسول‌خدایرا کاری سخت پیش‌آمدی درنماز شدی، وآن کار بر وی‌آسان گشتی. و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می‌نالید و بر وی در افتاده بود گفت ـ یا **اباهریره** قم فصلّ فاِنّ فی الصلوة شفاءً» وقال‌صلعم ـ «خیارِ عبادالله الذین یراعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلةبذکرالله عزوجل».

«وَآتُوا الزَّکٰوةَ» ـ زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکرنماز کرد ذکر زکوة درآن‌پیوست، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست. **بوبکر صدیق** گفت آنگه که قتال **اهل‌رده** در گرفت ـ «والله لافرق بین ما جمعه‌الله عزوجل» والله که آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم ـ یعنی نماز وزکوة. اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زکوة خُلق باخلق است. معنی زکوة افزودن‌است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است، هر مالی که زکوة ازآن‌بیرون کنند بیفزاید، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاء‌الله.

«وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ» ـ بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نمازخواست، چنانك جای‌دیگر گفت «وَقوموالله قانتینَ» قیام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست. «وتقلّبك‌فی الساجدین» سجودیادکردومقصودهمه‌نمازاست، وگفته‌اند «وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ»

حق است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت « یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها » بروایتی بیست و هفت. صحّ عن **رسول الله** صلعم انه قال۔ « تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً ». وروی « صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذّ بسبع وعشرین درجةً »، وروی۔ « فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً » ۔ وقال ع ۔ « ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام » ۔ وقیل فی قوله « وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ » ۔ ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل۔ اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

« اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ۔ میگوید ۔ مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وز کوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال ۔ « مررتُ لیلةَ اُسْرِیَ بی علیٰ قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم ۔ « وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. » ۔ وقال **النبی** « یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ما ادخلکم النار وانما ادخلنا الله فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولا نفعله » . مردی پیش **ابن عباس** شد گفت ۔ خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم . **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن: ۔ یکی ۔ « اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ » ۔ دیگر « لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون » سدیگر « وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه » . وقیل فی معنی الایة ۔ « اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و تسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال » و بمقال **النبی** ع « یبصر احدکم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه » وفی معناه انشدوا :۔

و تبصر فی‌العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ ٱلْكِتَابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **تورية** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « أَفَلَا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی‌یابید زشتی این کار وناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **اليهود** كانت تقول لاقربائهم من المسلمين ـ اثبتوا علی ما كنتم عليه وهم لايؤمنون ـ فانزل‌الله هذه‌الاية توبيخاً لهم.

« وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلٰوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب‌العالمین ایشانرا بروزه ونماز فرمود. و روزه بدان فرمود تاشره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نماز و روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تعالی.

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « إِسْتَعِينُوا » علی ذلك « بِٱلصَّبْرِ » علی الطاعة و الصبر علی المعصية، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب‌العالمین **مسلمانانرا** علی‌العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت « وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلٰوةِ » مصطفی را علی‌الخصوص فرمود، فقال تم « واصبر علی ما يقولون و سبّح بحمد ربك ». و روی ان **ابن‌عباس** نُعی اليه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ كفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی ركعتين، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل

« وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلوٰةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » - این-هاء- کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید - این نماز شغلی بزرك است و کاری گران. « إِلَّا عَلَى ٱلْخَاشِعِينَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی. خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

« ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ » - ظنّ را دومعنی است - هم یقین وهم شك و، درقرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ یُقیما حدودالله» وظن بمعنی - شك - آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستیقنین » و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید که اولِ دانش پنداره بود تا آنکه که بی گمان شود. معنی آیت آنست که نماز باری گرانست برِ آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن برالله ببیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن برالله ببیم میباشند، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد، و بهر دو حدیث صحیح است: امّا بیگانه را مصطفی (ع) گفت بروایت بوهریره وبوسعید - یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل، واذرك ترأس و تربع؟ قال فیقول - بلی یا رب - قال - هل ظننت انك ملاقیّ؟ - فیقول - لا - فیقول - الیوم انساك کما نسیتنی » - این خطاب هیبت است که الله تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ بالله من غضب الله و سخطه. امّا بندهٔ مؤمن الله را بصفت رضا بیند، وسخن الله بلطف ورحمت شنود، ابن عمر گفت

سمعتُ **رسول الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه ، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه . فیقول - انی سترتها فی الدّنیا وانا اغفرها لك الیوم . »

« یا بَنِیَ اِسْرائیلَ » - شرح این آیة رفت. « واتّقوا یَوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا یوماً لایجزی والِدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید ، ونه پسر پدر را . جای دیگر گفت - « یوم لاینفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بکار آید آن روز ونه پسران ، و قال تم « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدوبیرون نیست : یا از آن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد ، چنانك گفت عزسبحانه - « لکل امرءٍ منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آنك خویش وپیوند ازیکدیکر بریده شوند چنانك یکدیکررا وا ندانند - وذلك فی فوقه له تم « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تم « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة ؟ فقال الّا فی ثلٰثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوء تاه للنّساء من الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشة** اِنّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا یُقبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند. پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند ، رب العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس ازبهر کافران شفاعت نکند ناپذیرند وگفته‌اند ، « وَلا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تم بود چنانك گفت « مَنْ ذَاالّذی یَشفعُ عِندهُ اِلّا بِاِذْنه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند ، گفت - « لیس من نبیٍّ الّا وقداعطی دعوة مستجابةٌ وانّی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الکبایر من امتی »

« وَلا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » - ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وان تعدل کل‌عدل» ای وان‌تفدِ کل‌فدیةٍ لایؤخذ‌منها. وسئل‌النبی صلعم عن‌الصرف‌والعدل فقال - «الصّرف التوبة ، والعدل‌الفدیة» - معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشندکه ازآن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند.

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » - و ایشانرا برالله یاری ندهند، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبةالثالثه - قوله تعم « يٰابَنِيٓ‌إِسْرَآئِيل » - اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می‌نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی بِبّرپیش‌آینده، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » - ای فرزندان **اسرائیل** - شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت - ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوانِعْمَتِيَ » - و این امت را گفت « اُذْكُرُونِي » - ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت را گفت مرا فراموش مکنید، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی‌طلب‌المعالی و سارسوای فی طلب‌المعاش

پیر طریقت گفت - الهی ! کارآن داردکه باتو کاری دارد ، یارآن دارد که چون تویاری دارد ، او که در دوجهان‌ترا دارد هرگز کی ترابگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می‌زارد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون‌تویاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوف بِعَهْدِکُمْ » ـ نظیر این در قرآن فراوانست : ـ « ادعونی استجب لکم » ، « اذکرونی اذکرکم » بندهٔ من دری بر گشای تا دری بر گشایم ، در انابت بر گشای تا در بشارت بر گشایم ، « و انابوا الی الله لهم البشری » . در انفاق بر گشای تا در خلف بر گشایم ، « وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه » ، در مجاهدت بر گشای تا در هدایت بر گشایم ، « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » ، در استغفار بر گشای تا در مغفرت بر گشایم ، « ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً » ، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت بر گشایم ، ولئن شکرتم لازیدنّکم » بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تو وازآیم.

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ »

گفته‌اند ـ که خدایرا وابنده عهدهای فراوانست ودرهر عهدی که بنده را در آن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذلك فی قوله صلعم « من قال لااله الاالله فقدعصم منی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطر خویش را پاس دارد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشر » . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، از آن عهدها که الله رابابندگانست ازبنده کردار و گفتار وازالله ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم اَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجزیل الثواب ، اَوْفوا بِعَهْدِی بخفظ اسراری اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجمیل مبارّی ، اوفوابعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری ، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری ، اَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن المجاهدة ، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوابعهدی بصدق المحبة ، اوف بعهدکم بکمال القربة ، اوفوابعهدی فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهدکم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق ، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق ، اوفوابعهدی بان تقولوا ابداً ربی ، اوف بعهدکم بان

اقول لکم عبدی.

« وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ » ـ همانست که گفت « وایّای فاتّقون ». رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسندگان، و درجمله ترسندگان راه دین برشش قسم اند: ـ تایبان‌اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ـ تایبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ « یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل ـ « الذین اذا ذکر الله وجلت قوبهم » وزاهدانرا رهبت ـ « یدعوننا رغباً ورهباً » وعالمانرا خشیت ـ « انما یخشی الله من عباده العلماءُ »، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » ـ و صدیقانراهیبت ـ « ویحذرکم الله نفسه ». اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن، هر کرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، وهر کراهست بقدرآن ترس‌ایمانست. و وجل ترس‌زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مردبیرد و او را از خلق‌ببرد، و درجهان ازجهان جدا کند ـ این چنین ترسنده همه نفس خودغرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست برسرزند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدیدآید که ترس عارفان است. ترسی‌که نه پیش دعاحجاب گذارد نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسی گدازندهٔ کشنده که تاندای « ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نیارامد. این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند وگاه کشند، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد.

کم تقتلو ناو کم نحبّکمُ یاعجبا کم نُحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ـ بیم صدیقان ـ بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر، چیزی دردل تابد چون برق، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند، وبیشتر این دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك کلیم را افتاد بطور « وخرّ موسی‌صعقاً » وتانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلعم ـ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیء ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده وناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی وحق بباید شناخت تا بر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ـ خویشتن پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضداند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این و آنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ» ـ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تا بمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ـ هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامهٔ مردان مپوش بر گ بیبر گی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد یك ساعت اورا بی غم وبی اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبار انگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولاتمش فی الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌّ قطّ بمثل ما اوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن ـ « واصبر لحکم ربك فانك باعيننا » ـ و لسان الحال یقول.

ولـو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّم من یـده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتوآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند وگزیدگان از خلق. قال الله عزوجل «قدافلح المؤمنون الّذین‌هم فی‌صلوٰتهم خاشعون» ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن: ظاهرآنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، ودر حال رکوع بر پشت پای، ودرحال سجود برسر بینی، ودرحال تشهد در کنارخود. رسول خدا گفت ـ باز نگرستن‌اندر نماز ابلیس رانصیب دادن است. وقال صلعم «ان‌العبد اذ اقام‌فی‌الصّلوة فانما هو بین عینی‌الرحمن عزوجلّ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن‌آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت؟ ابن آدم اقبل علیّ فانا خیرٌلك ممن تلتفت الیه.» وخشوع باطن‌ترسکاری دلست از ذکری وفکری یاازسکری وشکری. رسول خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی‌شنیدند. چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌ کازیزالمرجل‌من‌البکاءِ ـ روزی‌بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد، رسول گفت ع «لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه»، اگر این‌مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.

ودرآثار بیارند که علی ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بمـاند جهد بسیار کردند جـدا نشد گفتند تاگوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا در نماز شود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا از این جهان خبر نیست. صبر کردند تا از فرائض وسنن فارغ شد وبنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون کرفت وعلی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تراست. گفتند ـ چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود. گفت اندر آن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات الله از درد تن خبر نبود. واین بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانك گفت جل وعلا «وآتت کل واحدة منهن سكيناً» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اكبرنه»، همه دستها ببریدند و از مشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان علی مرجلال وجمال وعزت وهیبت الله رابیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را ـ پس ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گردد که گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

التوبة الاولى ـ قوله تعالى «وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ» ـ ورهانیدیم شمارا «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» از کسان فرعون «يَسُومُونَكُمْ» می‌رسانیدند ومی جنبانیدند شمارا «سُوءَ الْعَذَابِ» رنج عذاب «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ» میکشتند پسران شما «وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» وزنده میگذاشتند زنان شما «وَفِي ذَٰلِكُمْ» درآنچه میبود بشما «بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ» آزمونی بود از خداوند شما «عَظِيمٌ ۴۹» آزمایشی بزرگ.

« وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را ، « فَأَنْجَيْنَاكُمْ » تا رهانیدیم شما را ، « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ » و بآب بکشتیم کسان فرعون را « وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید.

« وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ » وساختیم وهنگام نهادیم موسی « أَرْبَعِينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه شما گوساله بخدائی گرفتید ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسی « وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخویشتن ستمکاران بودید .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » پس آنرا فروگذاشتیم برشما « مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائی گرفته بودید « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

« وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى » ـ ودادیم موسی را ، « الْكِتَابَ » نامه « وَالْفُرْقَانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببرید و فرا صواب بینید .

« وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ موسی گفت . قوم خویش را که‌گوساله‌پرست شدند ، « يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ » ای قوم شماستم کردید بر خویشتن ، « بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائی گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اکنون‌پس بازگردید « إِلَىٰ بَارِئِكُمْ » با خداوند و آفرید کار خویش ، « فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ » خویشتن‌را بکشید « ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بَارِئِكُمْ » بنزدیك آفرید کار شما ، « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » چون این کردید خداوند شمارا بازپذیرفت ، « إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۵۴ » که او خداوندیست باز پذیرندهٔ مهربان .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ» ـ وگفتیدای **موسی** «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» استوار نداریم ترا ونگرویم، «حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً» تاالله‌را به‌بینیم آشکارا، «فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» چشمهاتان گشاده نگران ازفزع.

«ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ» ـ پس آنکه‌برانگیختیم‌وزنده‌کردیم‌شمارا، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» ازپس‌مردگی‌شما «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٥٦» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانیه ـ قوله تعـ: ـ«وَ إِذْ نَجَّيْنٰاكُمْ» اذ ـ ابتداء سخن‌را ودر گرفتن قصّه را گفت‌ودر **قرآن** فراوانست ازین ـ اذْ ـ وبقول بعضی‌علماآ نرا حکمی‌نیست. میگوید شمارا رهانیدیم‌وپدران ایشانرا رهانیده‌بود وسپاس برفرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران‌بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ـ آل فرعون گفت و **فرعون** درآن‌داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان‌وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** راکار میساختند و**بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت‌ایشان **بنی اسرائیل** را می‌رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم**را قیصر گویند و ملك **پارس**را **کسری** گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی‌ولید**بن**مصعب**بن **ریان**بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابوالعباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون‌ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرودبن‌کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابومالك**.

«يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ» ـ میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار برنهادن و کارفرمودن ومزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هرفرقتی را ازیشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذابِ » آنست که گفت « يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ ».- نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت‌المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی‌اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی‌اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی‌ازجمله علماء گفت **فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهر آنك آنچه جادوان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؟ که ملك وی ناچار در زوال بود .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** با خود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتکاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی** را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشم .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ » - پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » - این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از یشان - و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ اِذْ فَرَقْنا » ابن عباس گفت - اوحی الله الی موسی اَن اسر بِعبادی لَیلاً اِنّکم متّبعون » - الله تعالی بموسی وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از مصر بیرون بر که دشمن بر پی شماست. موسی فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا قبطیان را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته‌اند. موسی بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش ازبیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر یوسف نشان دادند در جوف نیل، و صندوق مرمر که یوسف در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود بشام برند، چنانک یوسف از برادران درخواسته بود، وآن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده نشد - پس فرعون بدانست که ایشان ازمصر بیرون شدندندا فرمود تا چون خروه(١) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. وربالعزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقتِ اسفار. پس فرعون و قبطیان بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اند که هزارهزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و هامان درمقدمۀ ایشان، تا به موسی وبنی اسرائیل نزدیك شدند. پس لشکر موسی چون بکنارۀ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد برآوردند که - یا موسی او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذاالبحرامامنا، والعدوخلفنا فماالحیلة؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته‌بودیم و پس ازآمدن تو همچنان، خودِ این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ موسی گفت - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی‌الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پرورانندۀ شما

(١) خروه - فی نسخه الف خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « اِنّا لمدرکون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « کَلّا اِنَّ مَعِی رَبّی سَیَهدِینِ » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان وعصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - « انفلق یا ابا خالد باذن‌الله » فانفلق فکان کلّ فرق کالطّودالعظیم - ابن‌**اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنکه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تم باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك‌کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل** را. پس چون **موسی** با لشکرخویش دردریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحابنا لانراهم، قال سیروافانهم علی طریق مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اَعنّی علی اخلاقهم السیئة- فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هکذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَاِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْنا کُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَ اَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فروآمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش **فرعون** بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند. **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنْتُ انّهٗ لا آله الاالذی آمَنَتْ به **بنو اسرائیل** و انا من‌المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من‌المفسدین » اکنون میگوئی، وسر کشی کردهٔپیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید. و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من‌قبل » ومیگویند آن روز، روز **عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و**موسی وبنی‌اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذلك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند الله تم دریا را فرمود تا موج زد ایشانرا بیرون اوکند. وبنی‌اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.

« وَ اِذْ واعَدْنا مُوسٰي » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعدْنا » بی‌الف است، و « واعدْنا » بالف قراءة باقی، ومعنی هردو یکسانست. میگوید وعده نهادیم وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنکه که ماه نو بینند. و گفته‌اند که اربعین لیلة بآن گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب، والله تم ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً، وهذا من‌جوامع‌الکلم‌الذی اختصر له‌صلعم اختصاراً. **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنکه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و ناکردنی در آن پیدا کرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را باز گذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند «ماآتیتنا بکتابٍ کما وعدتنا» کتاب خداوند را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت ـ ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورهٔ اعراف گفت «و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی‌اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله «اخلفنی فی قومی و اَصْلح» **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی‌اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، و گوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب العالمین گفت:ـ «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ».

و ذلك تنبيهٌ على انّ كفرهم **بمحمد** صلعم ليس با عجب من كفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عكرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون على البحر وهاب ان يتقحّمَ فيه، تمثّل له **جبرئيل** على فرسٍ انثى، فعرف **السامری جبرئيل**، و كان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر(۱) وا نْشأ من قوم كانوا يعبدون البقر، وهو ابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبريل** لان امه حيث خافت ان يذبح جعلته فی غارٍ واطبقت عليه و كان **جبرئيل** ياتيه فيغذوه باصابعه، يجد فی احدى اصابعه لبناً و فی الاخرى عسلاً و فی الاخرى سمناً، فلم يزل يغذوه حتى نشأ فلما عاينه عرفه، فقبض قبضةً من اثر فرسه. والقى فی روع السّامری ـ انك لا تلقيها على شیء فتقول كن كذا و كذا الا كان، فلم تزل القبضة معه حتى مضى **موسی** لوعد ربه، و كان مع **بنی اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون، قد تعوّ روه بعلةالعرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرة لتنزل‌النّار فتاکله، فلما جمعوه قال‌**السامری لهارون** وکانت‌القبضة فی یده - یا نبی‌الله‌القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه‌لبعض ما جاء به غیره من ذلك‌الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصا رعجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ، قیل کان یخورُ ویمشی، فقال هذا الهکم و اله **موسی**، فعکفوا علی عبادته.

فذلك قوله «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ» - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل‌الشیئ، قال‌الله‌تع - «وتتخذون مصانع‌لعلکم تخلدون»، وقدیکون مدحاً ویکون‌ذمّاً، فاذا کان‌مدحاً کان‌بمعنی‌الاصطفاء کقوله تع «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً»، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله. «اتخذناهم سُخریّاً».

«ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْکُمْ» - ترکناکم فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فرا گذاشتیم. «لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» - آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفو من برخود بشناسید وسپاسداری کنید. روی ان **موسی** ع قال «یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکرما اجریت علیه‌من نعمك، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك، فاوحی‌الله عزوجل الیه ان **آدم** علم ان‌ذلك منی‌ومن عندی فلذ لك شکره» وعن **داود**ع قال «سبحان من‌جعل اعتراف‌العبدبالعجز عن شکره شکراً، کماجعل اعترافه بالعجزعن معرفته معرفةً».

«وَ اِذْ آتَیْنَا مُوسَی الْکِتَابَ» - و **موسی** را نامه دادیم یعنی **تورية** «وَ الْفُرْقَانَ» - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **تورية** بود که بآن میان حق‌وباطل جدائی‌پیداشد. وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق‌البحر - است وبردشمنان نصرت. وروز **بدر** را ازآن - یوم‌الفرقان - خواندند که مؤمنانرا بر کافران نصرت‌بود. **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان. وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** بر سه وجه آید ومعانی آن سه قسم‌است:- یکی‌بمعنی‌نصرت چنانك درین‌آیت‌است بقول‌بعضی مفسران.

نظیراین «ولقدآتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یومَ النصر فنصرالله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم‌الفرقان یوم‌التقی الجمعان ـ یعنی یوم‌النّصر، فنصرالله فیه‌المسلمین وهزم الکافرین . وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را ازشبهة بیرون‌آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی‌الانفال ـ «ان‌تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت «وبینات من‌الهدی والفرقان» ـ یعنی‌المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة. وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله «تبارک الذی نزّل الفرقان‌علی عبده»، درآل‌عمران گفت «وانزل الفرقان لعلکم تهتدون» هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. ورروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول‌دین بودنه ازراه فروع، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب .

«وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَومِهِ» ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنکه که یافتند در سرای **فرعون**. و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود : **موسی** بن **عمران** بن **یصمر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب** .

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند، والیه‌الاشارة بقوله «ولماسقط‌فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا» ـ آنکه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند «قالوالئن لم یرحمنا ربنا» گفتند اگرخداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم .

موسی ایشانرامیگفت :ـ «اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ» ـ شما برخویشتن ستم‌کردید که عبادت گوساله کردید . گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست ؟ **موسی** گفت : «فَتُوبُوا اِلٰی بارِئِکُمْ» ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) ناهث فی نسخة الف، قاهت فی‌نسخة ج .

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأً ـ میگوید ـ که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند ـ یا موسی بمجرد عذر کارما راست شود یا نه؟ موسی گفت ـ نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید وحکم مرتد قتل است: «فَاقْتُلوا أَنْفُسَكُمْ». ـ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید ـ هذا کقوله تم «ولاتقتلوا انفسکم» ای لایقتل بعضکم بعضاً، و کقوله «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم» ـ ای نظراء کم فی‌الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند ونمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمدکه یکدیگررا بکشید. ابن عباس گفت ـ موسی ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارامیکشند وشماصبرمیکنید درپس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید ـ گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست. پس هرون بیامد و با وی دوازده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد. «اَلآ انّ هؤلاء اخوانکم قدآتوکم شاهری السیوف، فاتقوا الله واصبروا فلعن الله رجلاً حلّ حیوته اوقام من مجلسه، اومدّ طرفه الیهم اواتقاهم بیدٍ اورجلٍ، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء. موسی که آن قتل فراوان دید بگریست وزاری در گرفت، «یارب هلکت بنو اسرائیل» فرزندان یعقوب بسیار هلاك شدند، بقیتّی بگذار. رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند موسی دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب‌العالمین وحی فرستاد به موسی که. «امایرضیك انی ادخل القاتل والمقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه» ـ الله تم موسی‌را خشنود کرد به آنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد.

اینست که رب‌العزة گفت «فَتابَ عَلَيْكُمْ» ـ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوزعنکم. «إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ» ـ یعود الی العبد بالطافه وبتیسیره: التوبة له

و برحمته المنجية من عقوبته.

« وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » - مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند، وقصه چنانك رفت تاباآخر، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست. چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی** الغضب اخذ الالواح» - **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بود ایشانرا بیان کرد و گفت - من باالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند: «لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرةً » - فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك - استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو، تاآنگه که الله‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق نالید گفت - خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند. رب‌العالمین گفت« ادعهم الى الطور» ایشانرا بطورخواند، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً - **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه، پس‌ایشانرابطور برد. گفتند- یا**موسی** نریدان نسمع کلام ربنا - خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم. **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شدمیان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه‌بینند، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر روی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند، و کلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الّا انا فوبکة اخرجتکم من ارض **مصر**، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و یروی عن **مقاتل**- انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور - پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند - یاموسی « لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتى نَرَى اللهَ جَهْرَةً » - تا خدایرا عز وجل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت: «فَاَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» گفته‌اند صاعقه درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که با آن مرگ بود وباشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در قرآن بیاید «فصعق من فی السموات ومن فی‌الارض». «فَاَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» این هردو مرگ است. «انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة عادٍ وثمود» این عذاب است «و یرسل الصواعق» این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

«وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» - میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل‌الموت - هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون‌الموت من‌قبل اَن تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون» - یعنی تنظرون الی‌اوائل‌الموت ومایظهر منه - این آیت دلیل‌است که آفریدگار جل‌جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن‌واجب بودی، که برپیغامبران واجب‌باشد که چون‌منکری به‌بینند آنرامنکر شوند و ازآن نهی کنند. اگر معتزلی گوید - که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که موسی هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح‌الآیات بعدالآیات کردند، و هرآنکه که آیتی از آیات نبوت برپیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب‌شود. و گفته‌اند - ایشانرا صاعقه‌بآن رسیدکه رؤیت حق‌جل‌جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند «ارناالله جهرةً» واگر بجای آن «سل‌الله ان یرینا» - گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. و گفته‌اند - درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بُود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته، وآنکه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جز صدق نیست.

« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت «ماذا اقول **لبنی‌اسرائیل**؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم‌لوشئت اهلکتهم من‌قبل وایای» ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه‌گویم وچون برایشان بازشوم، که بهینهٔایشانرا هلاك کردی! آنکه ازسرضجرت گفت ـ «لوشئت اهلکتهم من قبل و ایای» اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی‌ومرا نیزباایشان‌بهم، تا کفن یافتندی‌وجای‌دفن، «اتهلکنا بما فعل‌السفهاء منا» می‌هلاك کنی مارابآنچه نادانی‌چند کردند ازما ـ یعنی‌عبادت گوساله ـ پس‌رب‌العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنکه که زنده می شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

الله تم منت نهاد بریشان و گفت« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد. « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این‌آیت حجت‌است اهل حق‌را برمنکران بعث، وحجت‌است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه‌اجساد و اعیانرا، ومعلوم‌است که رب‌العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان. **عزیر** را گفت ـ «فاماته‌الله مائة عام ثم‌بعثه» قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمَّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت «بعثناهم‌لیتساءلوا بینهم» وجه‌الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثه -قوله تعم : « وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » - کریم است و مهربان ، لطیف است ونگاهبان ، خداوند جهان وجهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود واندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم. آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده. رب العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » - آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم. ودرحق **لوط** پیغامبر گفت «ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت - « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت - «ونجّیناه من الغمّ» اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی‌اسرائیل** همین میگوید ، و منت می‌نهد - « وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » - درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می‌نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان‌پدیدکردیم ، و آن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ وآن همّ ازدل ایشان برگرفتیم.

تبارك‌الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخر بسوی سعادت آید را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » - الآیه - بیان‌ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت «ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستکاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود - یکی سفر ناز دیگر نیاز : - سفر نیاز **ازمکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفارو کید اشرار ، وسفر نازازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی**، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او أدنیٰ. فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب**، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتید «و قَرَّبْناهُ نجیّاً» حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقَرَّبناهُ ـ تادَنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است.

«وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبعینَ لَیْلَةً». **موسی** ازمیان‌امت خویش چهل‌روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال‌گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این‌مگر عزّ سماوی‌و فر خدائی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی، در هر سر از عشق وی لوائی، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون‌بعدی یودّاحدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشانرا از خود، فقال صلعم «أین اخوانی‌الذین انا منهم و هم منی، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی»

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه‌الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش درگرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت «اخلفنی‌فی قومی» ـ لاجرم در فتنه افتادند، و**سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید. و**مصطفی** صلع بآخر عهدکه طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت «هَلّا اسْتخلفتَ علینا؟» قال «الله خلیفتی فیکم» ـ امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین‌الانس‌والجن

(۱) فی‌نسخة ج: ـ «پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این‌کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت.»

(۲) ایضاً فی‌نسخة ج: ـ پس ازهشتصد سال.

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعةالعفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه ـ بانزدیکان وعظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان **رسول** را صلع میگوید « من یأتِ منکّن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعَفُ لها العذابُ ضعفین » این نه از مذلت واهانت ایشان بود بل که این ازتعزّز و کرامت ایشان بود. **بنی اسرائیل** را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شراً یره » فهذا لعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَاِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَالْفُرْقانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و **محمد**یان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه الاشارة بقوله تم « ان تتّقوا الله یجعل لکم فرقاناً »ـ و زینجابود که **مصطفی** ع و**ابصه** را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدیدآید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تاآنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجودنیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. **مصطفی** ع را پرسیدند که این را نشانی هست؟ فقال ـ اذا دخل النور القلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، عمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقابگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در ببندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید: ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش — در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان — درجمله همی دان که دلی دارم خوش

«وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ» ـ **موسی** گفت قوم خویش را ـ نگر تا باین عبادت گوساله که شما کردید گمان نبرید که جلال صمدیت را از آن زیانی است، یا پادشاهی و خداوندی ویرا نقصانی است. بل که زیان کاری و بد روزی شماراست، اگر بدافتادی هست شماراست که ازچنوخداوندی بازماندید. ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد. **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسی** سخن گفت بر کوه **طور** و از عزت کلام بار خدا آن کوه چون عقیق شد. **موسی** رانظرباخودآمد که چون‌من کیست؟ که خدای‌جهان‌وجهانیان بامن سخن میگوید بی واسطه، وقدمگاه من عقیق گشته! الله تم ازوی درنگذاشت گفت ـ یا **موسی** یکی‌براست وچپ‌خویش نگاه کن تاچه بینی. موسی بازنگریست‌هزار کوه دیدازعقیق‌برمثال کوه طور، برهر کوهی‌مردی بصورت **موسی** چون‌او گلیمی‌پوشیده و کلاهی برسرو عصائی در دست، و با خداوند عالم سخن میگوید. زبان حال موسی گوید.

پنداشتمت که تومرا یك تنهٔ   کی دانستم که آشنای همهٔ

درویشی را دیدند که باخدای رازی داشت، ومیگفت ـ اللهم ارض بی محبّاً فان لم ترض بی محبّاً فارض بی‌عبداً، **فان** لم ترض بی‌عبداً فارض بی کلباً» ـ گفت خداوندا مرابدوستی به‌پسند، اگراهل‌دوستی‌نیم به‌بندگیم به پسند، وراهل بندگی‌نیم بسگیم بپسند تا سگ درگاه توباشم.

گرمی ندهی بصدرحشمت بارم   باری چوسگان برون درمیدارم

«فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ» ـ ازروی باطن‌این خطاب با جوانمردان طریقت است که نفس خود را بشمشیر مجاهدت سربر گیرند تا بمارسند «والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا». ونگرتانگوئی که این‌قتل نفس‌از روی مجاهدت آسان تراست از آن قتل که دربنی **اسرائیل** رفت. که آن قتل ایشان خود یکبار بود، و از آن پس همه‌آسانی و آرام بود، واین جوانمردانرا هرساعتی و **لحظهٔ** قتلی است.

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلابیش بینند ایشان هرروزعاشق تراند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروزفتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری

چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ـ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است وآخر ناز، ظاهر دوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانادیتهُ

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

«وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» ـ مطالعهٔ ذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، ازآن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. و **موسی** هرچند بزبان هیبت ونعت حرمت بردوام مراقبت دیدار خواست امابتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که: «لن ترانی». و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك **مصطفی** ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت **جبرئیل** را دید و گفت «هل رأیتَ ربكَ»؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، الله گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واو را بیار که ماتیزبوی مشتاقیم «وإنی الی لقائهم لَاَشدُّ شوقاً»

النوبة الاولی ـ قوله تعالى: «وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ» ـ و سایه کردیم بر شما میغ «وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ» فرو فرستادیم برشما ازمیغ «الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ» ترنجبین ومرغ سَلوی، «كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» میخورید ازپاکیها وخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج‌بردن‌وبی‌جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ وگفتیم ایشانرا که در روید « هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ » درین شهر ـ **بیت المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید از آن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَدًا » آسان و فراخ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا » وچون در روید پشت خم داده در روید، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تابیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشانرا فرمودیم « قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جز آنك ایشانرا گفتند « فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم‌خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم‌اورا « اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای‌خودبرسنگ‌زن « فَانفَجَرَتْ مِنْهُ » پس از آن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا » دوازده چشمه، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ » مردمان همه‌میدانستند ـ هرسبطی آبشخورایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی آشامید « مِن رِّزْقِ اللَّهِ » از آنچه‌روزی‌داد‌الله شمارا بی‌رنج و بی‌جستن، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید.

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ ». موسی را گفتید « لَنْ نَصْبِرَ عَلیٰ طَعامٍ واحِدٍ » شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وی خواه « یُخْرِجْ لَنا » تا بیرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » از آنچه زمین رو یانداز خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خیار آن « وَفُومِها » و گندم آن « وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپیاز آن، « قالَ » گفت « اَتَسْتَبْدِلُونَ » می بدل جوئید « اَلَّذِی هُوَ اَدْنیٰ » آنچه بدتراست « بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ » از آن چیزی که بهست، « اِهْبِطُوا مِصْراً » از آن تیه وبیابان فروشید درشهر « فَاِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ » که شما را دهند آنچه میخواهید « وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ » وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها « وَالْمَسْکَنَةُ » وفرومایگیو فروتنی « وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند. « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ » آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند، « وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق، « ذٰلِكَ بِما عَصَوْا » این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق « وَ کانُوا یَعْتَدُونَ ٦١ » واندازه می در گذاشتند.

النوبة الثانیة ـ قوله: « وَظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ ». سدی وجماعت مفسران گفتند پس‌از آنك رب‌العالمین آن قوم را بیابان **طور** زنده گردانید، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول‌کرد، ایشانرا فرمودکه بزمین مقدسه روید. وذلك فی‌قوله تم ـ « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم ». و زمین **قدس** و **فلسطین** و **اریحا** ست. گویند اریحا ولایتی است که درآن هزار پاره دیه است، و در هر دهی هزار بستان،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاء قوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و**عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنـگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ «یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ و رَبُّكَ فقاتلا اِنّا هٰهنا قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کـنید که ما اینجا نشستـگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : «یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ــ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولـکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بد کرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تم «فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ــ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیهِ منّ و سَلویٰ فرستاد وز ابرسایه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تم میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنکه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشانرا در آن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ. **مجاهد** گفت این ـ مَنّ ـ مانند صمغ بود که بردرختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم شهد. **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و **ضحاك** گفت ترنجبین است. **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف. **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است. **زجاج** گفت ـ علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ. مَنّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان. و عن **ابی هریره** ـ اوّله العجوةُ منّ الجنة وفیها شفاءٌ من السمّ والکمائة وقال **النبی** «الکمائة من المن وماءُ ها شفاءٌ للعین» یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابذرٍ» گویند هر شخصی را هرشب یك صاع می بود. پس گفتند: یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم ـ فانزل الله علیهم السّلوی‌ٰ ـ گوشت خواستند الله تعم ایشانرکرجفو(۲) فرستاد. **مقاتل** گفت ـ ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی‌ٰ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود.

«**کُلُوا مِن طَیِّباتِ مارَزَقْناکُمْ**» ـ ای قلنالهم کلوا، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، وازآن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز برمگیرید، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند، تاآن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده درآن افتاد. **مصطفی** ع

---

(۱) الحُوّاری ـ بالضم الدقیق الابیض.

(۲) کرجفو ـ «بر وزن لبلبو پرندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرچین گویند» برهان.

گفت ـ لولا **بنواسرائيل** لم يخنز الطعام ولم يخبث اللحم ، و لولا **حواء** لم تخن انثى زوجها » .

« وَ مٰا ظَلَمُونٰا » ـ اى نحن اَعزّ من ان نُظلم ، واعدل من ان نظلم . ما از آن عزيزتريم كه بر ما ستم كنند و از آن عادلتريم كه خودستم كنيم . « وَلٰكِنْ كٰانُوا اَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم كردند بآنك فرمان نبردند وادّخار كردند بل كه برخود ستم كردند كه از آن روزى بى رنج وهنى بازماندند .

« وَ اِذْ قُلْنٰا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ و گفتيم ايشانرا در رويد درين شهر يعنى **بيت‌المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربيع** و **سدى** ، اما جماعتى ديگر گفتند ازمفسران كه **اريحا** بود. « فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ وفراخ ميخوريد وبآسانى هرجا كه خواهيد عيش خوش ميكنيد كه شما را درآن حساب و تبعات نيست . و اين آنكه بود كه از تيه بيرون آمدند فرمود ايشانرا تا در شهر روند پشت خم داده ، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً » يعنى رُكّعاً ـ و كه دررويد پشت خم‌داده دررويدو گوئيد ـ « حِطَّةٌ » **ابن‌عباس** گفت : هو احد ابواب **بيت‌المقدس** يدعى باب الحطّة ، و كان له سبعة ابواب ـ » ايشانرا گفتند ازباب حطّه در رويد. « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ـ يعنى حُطّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما ، رب العالمين ايشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقين كرد ، گفت از گناهان توبه كنيد و از ما آمرزش خواهيد ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ » . **نافع** « يُغْفَر لَكُمْ » بياء مضمومه خواند ، و **ابن عامر** « تُغْفَر » بتاء مضمومه خواند . باقى بنون خوانند . ميگويد شما آمرزش خواهيد تا ما گناهان شما بيامرزيم ونافرمانيها درگذاريم . و قال بعضهم فى قوله تعـ « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » اى نحن نزول تحت امرك وقضائك ، مُنحطّين لامرك ، خاضعين غير متكبّرين .

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهركه درنيكوكارى بيفزايد ويرا درنيكوئى‌بيفزائيم ، و هر كـه در صدق نيت و تعظيم فرمان بيفزايد ويرا در نيكوئى پاداش و در بزرگى نواخت بيفزائيم .

« فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی برگیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند. « فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمْ » ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطَّة حنطة گفتند ـ **قتیبی** گفت ـ حِطّاً سمقاثاً(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از **مصطفی** ع درتفسیراین آیت که ـ اُدْخُلوا الباب‌الّذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی‌شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » ـ چون‌این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك‌قسم آنست که دفع آن‌ممکن‌نشود بقوت آدمی . رب‌العزة گفت‌عذاب ایشان از آسمان فرستادیم‌که‌آدمی را بدفع آن هیچ دسترس‌نیست ، آنکه‌گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.

---

(۱) فی نسخه ج ، حنطة سقبیا .

« وَ اِذِ اسْتَسْقٰي مُوسي لِقَومِه » ـ **ابن عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی الله الی **موسی** « اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجر » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا بر سنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. وبالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دوقندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود ومعجزها بر آن ظاهر شد. **ابن عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد ومطهره وقماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب درآمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدیدآمدی چون مرد جنگی باآن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلوورسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدیدآمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاءِ خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب بن منبه** گفت سنگی مخصوص نبودکه عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ **لا تقرعنّ الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون** ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان **ده تا آب بیرون دهد.**
موسی چنین میکرد. ایشان گفتند ـ **کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها**

حجارةٌ ـ اگر بریك استانی فرود آئیم که سنك نبود ما آب از کجا آریم؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرود آئید شمارا آب دهد. **ابن‌عباس** گفت ـ سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** بر گرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمیی یا سر گوسپندی ازرخام، درآن گوشه‌جوالی افکنده، هر گه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی. و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی، هرسبطی را جداگانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند،

اینست که‌رب‌العالمین گفت:ـ« فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ » ـ هرسبطی‌میدانست که جوی ایشان کدامست، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی. پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی.

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ایشانرا گفتند مَنّ و سَلویٰ میخورید و آب خوش می‌آشامید، وشکر این نعمت هنسی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید. **زنادقه** گفتند برسبیل طعن ـ که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافرینند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیافرینند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند. ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** ـ لو کنّا خمسین اَلفاً لکفانا.

«وَ اِذْ قُلْتُمْ يٰا مُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ». **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند، نان

حوّاری ومرغ بریانی وترنجبین . بسی برنیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند . **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است ـ که ایشانرادر آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند ، نبات زمین طلب کردند تاایشان را زراعت و عمارت باید کرد ، « ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا » تاهمه یکسان نباشند و زیردستان راکار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند .

« لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعَامٍ وَاحِدٍ » ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد . اگرکسی گوید منّ و سلویٰ دو چیز است چرا « عَلٰى طَعَامٍ وَاحِدٍ » گفت؟ جوابش آنستکه نان ونانخورش بود ، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند .

« فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ » ـ ای سل لأجلنا ربّكَ و قل له ـ أخرِج لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین . ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر ، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعةَ . پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ « أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ » «أدنیٰ» **همان** ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجلّ و اشرف ، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته . « اِهْبِطُوا مِصْراً » یعنی بَلدة من البلدان ، فاِنّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهربابید . گفتند کدام شهر یا **موسی** ؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم . جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند . وذلك فی قوله تم ـ كذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها .

« وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ » ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند. گفته‌اند ـ این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

«وَ بَاۤؤُا بِغَضَبٍ مِنَ ٱللّٰهِ» ـ بخشمی از الله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم ـ «فباؤا بغضبٍ علی غضب». اهل تأویل غضب خدایرا بر انتقام و عقوبت می‌نهند. و تأویل درصفت تعریض است، مذهب اهل‌حق آنست که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت ـ لایقاس بالنّاس ـ نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجر دانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

«ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ ٱللّٰهِ» ـ الّتی انزلت علی **محمد** و **موسی** و **عیسی**، لانهم کفروا بالجمیع، خشم و لعنت خداوند بریشان بآنست که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات نبوت که برزبان **موسی** و **عیسی** و **محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

«وَ يَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّينَ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ» ـ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی انّ **الیهود** قتلوا سبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من آخر النهار ـ وروایت کرده‌اند که جهودان هفتاد پیغمبر دراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و درآخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

«ذٰلِكَ بِمَا عَصَوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ» ـ ای ذلك الکفر و القتل بشؤم معاصیهم، آن کفر که می‌آوردند وآن قتل که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة الثالثه ـ قوله تم «وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْغَمَامَ» آلایه ـ اشارت بلطف و کرم

خداوندست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب العالمین میفرماید که ای بیچاره فرزند آدم چرا نه وا من دوستی کنی که سزاوار دوستی منم ؟ چرا نه وا من بازار کنی که جواد و مفضل منم ؟ چرا وا من معاملت در نگیری که بخشندهٔ فراخ بخش منم ؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ، یکی در نگر تا وا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه. پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم، میغ را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبین و انگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تا در شبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد، کودك که ازمادر در وجود آمدی در آن بیابان تیه بادستی جامه که وی را در بایست بود در وجود آمدی، چنانك کودك می بالیدی جامه با وی میبالیدی، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی، درحال زندگی زینت وی بودی ودرحال مردگی کفن وی بودی، چه نعمت است که من بریشان نریختم ! چه نواخت است که من بریشان ننهادم ! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند. ای بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم، چون که خود را بفروشی دیگران بی عیب خرند وماباعیب خریم، دیگران باوفاخوانند و ماباجفا خوانیم، اگر به پیرانه سرباز آئی همه مملکت را بحرمت بیارائیم، واگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم.

اناسٌ عصوا دهراً فما دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ إِذْ قُلْنَا ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ » - ازروی اشارت قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدینةُ العلم و علیٌ بابها» « اُدْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » - میگوید بحجر شریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید. « وَ كُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » - ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید، امروز تلخی مجاهدت چشید تا فردا میوهٔ

بهشت خورید.

«وَ ٱدْخُلُوا ٱلْبَابَ سُجَّداً» - در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از دردین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تع «وأتوا البیوت من ابوابها». آنکه گفت «وَ قُولُوا حِطَّةٌ» اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا - حطّ عنا ذنوبنا - همانست که جای دیگر گفت - «ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا»، وجای دیگر گفت» فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع الابرار».

«وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ» آلایه-چندفرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی**. **موسی** قوم خودرا آب خواست چنانك گفت - «وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ» **عیسی** قوم خود را نان خواست چنانک گفت - «انزلْ علینا مائدةً من السماء» باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك الله گفت «غفرانك ربنا» **موسی** را گفت چه خواهی گفت آب روان ازسنگ صفوان، **عیسی** را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد از آسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یا **موسی** از چون منی آب خواهند؟ آنك سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود برگیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهترعالم رسید، شب قرب و کرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما مهمان آمدهٔ دندان مزد چه خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا». الله تع گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یاعاصیان، یامشتاقان:- اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگرمطیعانند بهشت من ایشانرا، واگرمشتاقانند دیدار ورضاء من ایشانرا، **مصطفی** گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من در توقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضر بودند مراد خود بیافتند ، توآنچه میخواهی ازبهر امت میخواهی وامّت تومتفرقند تاقیام الساعة خواهندبود ودعوت وپیغامبری تو همیشه پیوسته خواهدبود ، روزرستاخیز همه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم ، همه را بدیدار خود شاد کنم ، همه را لباس کرامت پوشانم ، همه را بزیور انس بیارایم ، که ایشان بهینهٔ امّت اند ، یك دل و یك قصد و یك همت اند ، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت ، دردین بمعبودی یگانه‌می‌اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهة ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **یا موسی** لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعَامٍ وَاحِدٍ » . وفی معناه اُنشد .

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ

وگفته‌اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی ، کقوله ع لاترفع عصاك عن اهلك ـ و**عرب** گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن السیاسة المشروعة . و حَجرْ اشارتست به **بنی اسرائیل** ازآنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسی** خواست تا **بنی اسرائیل** رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد ، مداوائی طلب کرد . ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را ، و ایشانرا فایده‌دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم بقعتها را هم آبادان وهم غیرآن . رب العالمین **موسی** را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار ، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان باز گردد ، وآن دوازده خصلت است ، که **مصطفی** ع درآن خبر معروف بیان کرد ، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله ، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن ، چهارم زکوة دادن ، پنجم روزه داشتن ، ششم حج کردن . وشش خصلت ازآن بناء ایمان است : ـ یکی ایمان دادن بالله جل جلاله ، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند ، چهارم برسولان وی ، پنجم بروز قیامت ، ششم ایمان

بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین‌دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم.

النوبة الاولی - قوله تع «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» - ایشان‌که بگرویدندوفرستاده را استوارگرفتند «وَالَّذِينَ هَادُوا» وایشان‌که ازراه بگشتند وجهود شدند «وَالنَّصَارَىٰ» و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند «وَالصَّابِئِينَ» وایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» هر که از همگان بخدای بگروید «وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» وبروزرستاخیز «وَعَمِلَ صَالِحًا» و کارنیك کرد، «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ» ایشانراست مزد ایشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنزدیك خداوندایشان «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و نیست بریشان بیمی‌فردا «وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۶۲» و نه هرگز اندوهگن باشند «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» -وچون پیمان ستدیم ازشما وعهد گرفتیم برشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» وفرمودیم تا کوه طور برسرشما بازداشتند، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارادادیم بقوت یقین وتصدیق وجدّ «وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ» و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۶۳» تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید.

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ» - پس‌ازفرمان بر گشتید، «فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ» اگر نه فضل‌خدا بودی برشما ومهربانی‌اوشما را «لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ۶۴» - از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانية - قوله تع - «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» - سدی گفت این آیت بشأن اصحاب سلمان فرودآمد وسلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول، پس به مدینه افتاد واورا به بندگی بفروختند. زنی از جهینه اورا بخرید، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید که من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می‌نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامهٔ خویش از پشت فروگذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی گفت این‌چیست ؟ سلمان گفت ـ هدیةٌ ، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش که بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگر هفتهٔ روزه میداشتند ، روزهٔ وصال که افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی ، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی و آسایش تن نداده ، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ـ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ـ فاظلمت علیّ الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول‌الله** لوادرکوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگار ازیشان شنیده بود که مهینهٔ پیغامبران پیغامبر آخرالزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست ، گفت ـ یا **رسول‌الله** اگر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا .. » ـ و **مصطفی** ع گفت در تفسیر این آیت ـ « من مات علی دین **عیسی** ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی‌خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هر آنکس کـه پیش از بعثت ما برشریعت وسنّت **عیسی** بود ومارا درنیافت ودر آن شریعت فروشد، کاراوهمه خیراست، وعاقبت او رستگاری، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالکانست .

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهود خوانند ـ لأنّهم یتهوّدون عند قراءت **التوریة** چون **توریت** خوانند تحرکی در خود آرند، و یقولون انّ السّموات والارض تحرکت حینَ اتی‌الله موسی التوریة ـ . قال **ابن جریح** انّما سمیت **الیهود** من‌قولهم ـ انا هدنا الیك ـ ای تبنا من عبادة‌العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با ـ **یهودا** ـ است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را ـ **نصاری** ـ بدان خوانند که از ده ـ **نصره** ـ بودند و **نصره** آن دیه بود که **عیسی** ومادرش بآن دیه فرو آمده بودند، **مقاتل وقتاده** گویند نام‌آن دیه ـ **ناصره** ـ بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا **نصاری** لقوله تم ـ من انصاری الی‌الله ـ وهم‌الحوّاریون . و **صابئان** قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به **کعبه** می بردندو **زبور** میخواندند، و گفته‌اند ـ قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میـان جهودی وترسائی، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند ـ یعنی دوست میداشتند کـه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارنـد ـ و یحبون مذاکیرهم، و شره مردان از خود می بریدند .

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ اختلافست میان علما که این آیت‌محکم است یا منسوخ، جاعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست کـه گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » ـ **ابن‌عباس** گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود، بحکم این آیت

که گفت « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا وَالنَّصارٰی .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت . اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست ، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است : ـ یکی آنست که « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته ، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی ، گردن نهاده وگوش فرا داشته ، و رسالت و پیغام پذیرفته ، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود . « وَالَّذینَ هادُوا » و علی الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند ، و بوی ایمان داشتند . وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند ، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا بیرون شدند ، و**صابئان** همچنین دروقت استقامت کار دین خویش . آنکه گفت .

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰه » ـ هر که از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند ، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد ، تا برآن بمیرد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ و روا باشد که اینجا واوی مضمر نهند ، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عندربهم . طریق دیگر آنست که ـ « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه ، وز اُمتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه ، « وَالَّذینَ هادُوا » ـ جهودانند که بعد از **موسی** دین مبدل محرف گرفتند ، « وَالنَّصارٰی » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند ، « وَالصّابِئینَ » ـ اصناف کفّارند . « مَنْ آمَنَ بِاللّٰه .... » ـ یعنی من آمن منهم باللّه ، میگوید ازینان هر که باللّه ایمان آورد و بروز رستاخیز .

« وَ عَمِلَ صالِحاً » - یعنی بالایمان **محمد** صلعم. و به **محمد** ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ » یوم یخاف‌الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من‌النعیم‌المقیم والثواب‌الجزیل - و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » - وچون پیمان ستدیم وعهدگرفتیم برشما که‌چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون **توریت** فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنکه که **موسی** از مناجات باز آمد و الواح **توریت** به **بنی‌اسرائیل** آورد، ایشانرا فرمود - که احکام **توریت** و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی‌بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّور » رب‌العالمین کوهی را فرمود از کوههای **فلسطین** تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس‌بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ » - ای خذواماافترضناه‌علیکم فی کتابنا من‌الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهاد منکم فی ادائه من غیرتقصیرولاتوان - میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی‌تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْکُرُوا ما فیهِ » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم **موسی** چون‌آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب‌العالمین آن کوه از سر ایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك. اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که باکراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا در التزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ» - ای اعرضتم عن‌امرالله و طاعته من‌بعدالمیثاق و رفع‌الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سرشما باز بردیم، دیگر باره‌فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

«فَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» - اگرنه فضل خداوندبودی که شمارا فروگذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت «لا احد اصبر علی اذیً یسمعه من‌الله انه یشرك و یدعون له‌الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من‌الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و امّا رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، واما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عِقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد: - یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - «و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون» و «قُـل بفضل‌الله و برحمته» درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت «ما یفتح‌الله للنّاس من رحمةٍ»، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست ، برّهم و فاجرهم . لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه . سوم رحمت‌است بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تم « وجعل بینکم مودة ورحمةً » چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی « فبما رحمةٍ من‌الله لِنتَ لَهمْ » پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تم ـ « کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة » ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ « واماالذین ابیضّت وجوههم ففی رحمةالله ». هفتم‌رحمت گفت ومراد بآن رسول خدا است و ذلك فی قوله « و ما ارسلناك اِلّا رحمةً للعالمین » هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ « وهوالذی یرسل‌الریاح بشراً بین یدی رحمته » . نهم رحمت است بمعنی ـ قرآن ـ وهوقوله « شفاءٌ لما فی‌الصدور وهدیً ورحمةٌ للمؤمنین » . دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت « فَلَوْلَا فَضْلُ ٱللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُه لَکُنْتُمْ مِنَ ٱلْخَاسِرِینَ » ای‌فلولا نعمةربکم لصرتم من‌المغبونین‌الذین‌خسروا الرحمة و استو جبواالعذاب .

النوبة‌الثالثه ـ قوله‌تم :ـ « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَٱلَّذینَ هادُوا » ـ آلایه، هرچند که کوشیدند ورنجها دردینداری کشیدند آن احبارجهودان ورهبان ترسایان ، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را ازشهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند ، و صومعه ها بر خود زندان کردند ، با اینهمه‌که‌کردند ضایع است سعی‌های ایشان، بل‌که حقیقت خود آنست‌که تا به محمد ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند ، آن عبادتها ناکرده گیر و آن طاعتها نا پذیرفته . روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند ، تا بقیتی ازعلایق برنشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست . المکاتب‌عبدٌ مابقی علیه درهم .

تا هست ترا بنزد تو تکیه‌گهت مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی ، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل ، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری ، آنکه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات ! !

تا تو بر پشت ستوری باراو برجان تست چون بترك وی بگفتی آتش اندر بارزن
ور زچاه جاه خواهی تا بر آئی مردوار چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » - باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه‌اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره - اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مهرازل ویرادست گرفت ، واو که بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی وبیگانگی بماند. این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت، که احدیت بردلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت - آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانگی بررخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم‌الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور اُنس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که - فلولا فضل‌الله علیکم و رحمته لکنتم من‌الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند . **داود** پیغامبر گفت - « الهی اَتیتُ اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ، هر کسی دیگر دعائی ودیگرثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه -گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت‌خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان.

النوبة الاولی-قوله تم -: « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ »- و نیك دانسته‌اید و شناخته « الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصیدکردن روز شنبه ، « فَقُلْنَا لَهُمْ » گفتیم ما ایشانرا « كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ٦٥ . » کپیان(۱) گردید خوار وخاموش.

« فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا » - آنرا نکالی کردیم « لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا » ایشانرا که فراپیشند« وَمَا خَلْفَهَا» وایشان که پسانند،« وَمَوْعِظَةً » وپندی‌کردیم « لِلْمُتَّقِينَ ٦٦ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند.

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » - یاد کن آنزمان که **موسی** گفت قوم خویش را « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ » الله میفرماید شمارا « أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » که‌گاوی‌ماده بکشید، « قَالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا» مارا می‌افسوس‌گیری « قَالَ » گفت **موسی** « أَعُوذُ بِاللَّهِ » فریاد خواهم بخدای ، « أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ٦٧ » که من از نادانان باشم.

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » - موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ» تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست. « قَالَ » گفت **موسی** « إِنَّهُ يَقُولُ » که الله میگوید- « إِنَّهَا بَقَرَةٌ » آن گاویست « لَا فَارِضٌ » نه سوده دندان و نه زادزده ، « وَلَا بِكْرٌ »ونه خردی‌نیرونا گرفته « عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ » نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن- « فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ ٦٨ » بکنیدآنچه شمارامی‌فرمایند و مپیچید.

---

(۱) کپیان ، جمع کپی = بوزینه.

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش‌را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنا » تا پیدا کند مارا « ما لَوْنُها » که رنگ آن گاو چیست ، « قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فاقِعٌ لَوْنُها » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النّاظِرِينَ ۶۹ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ إِنّا إِنْ شاءَ اللّهُ لَمُهْتَدُونَ ۷۰ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت‌زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لا شِيَةَ فِيها » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قالُوا » ـ گفتند موسی را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوها » پس آن گاورا بکشتند ، « وَما كادُوا يَفْعَلُونَ ۷۱ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ » الآیه ، **ابن عباس** گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند و آنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، الله تع درین روزشنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آوردماند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ـ « وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن برشما حرام است، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان میشدند. وذلك فی قوله تم « اِذ تأتیهم حیتانُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومَ لایسبتون لاتأتیهم » پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. و گفته‌اند شصّها[۱] نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنگه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت ـ ان‌الله یمهل الظالم حتی اذا اخذه لَمْ یفلته، ثم قرأ ـ « و کذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمةٌ » **ابن‌عباس** گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: ـ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست بازداشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی ایشانرا نهی میکردند وبعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می‌باز زدند. **ابن‌عباس** گفت ـ نجی الناهون و هلك المصطادون ولا ادری‌مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ـ علما درآن مختلف‌اند. اصحاب رأی‌علی‌الاطلاق روا

---

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دارندساختن حیلت تاحرامی حلال‌کردانند ، ازینجا گفت **ابویوسف** قاضی‌ازاصحاب ایشان که- مانقموا علینا الا اِنّا جئناالی‌اشیاء حرام فاحتلناحتی‌صارت‌حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تامحظوری حلال گردانند ومذهب‌امام **احمد** همین است و گفت - اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس باوی نویسد سوگند دروغ کرد ، و کفّارت لازم آمد ، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است : وحیلت ممنوع است . از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید دردیگ نهد واز آن طبیخ سازد ، پس‌گوید - انالاآکلُ اللحم‌وآکل المرقة - فقالت **عایشه** - اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است ، وحیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت درآن باطل است ، که عین حرام بحیلت حلال نشود ، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود ، نه‌چنان که برصفتی حرام بود وبرصفتی‌حلال . تابرآن‌صفت‌که حلال‌بودی حیلت‌کردندی وبدست‌آوردندی ، بلکه‌عین‌آن مُحرّم‌بود لاجرم هرحیلت که ساختندآن تحریم برنخاست وعقوبت بایشان فروآمد ، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند ، واین چنین حیلت روا نیست . و به‌قال **الشافعی** .

قوله تع « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ » - گفته‌اند این خطاب باآن‌جهودان است‌که درعهد **رسول** خدابودند . میگوید نیك دانید شمااحوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه درگذشتند ، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لَا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ » . واین‌قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت . وآن‌قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از**مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك ، وترکواقولك ، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا ، این بندگان‌تو فرمان‌تو برکار نگرفتند ، و پیمان تو بشکستند ، ایشانرا نشانی کن میان خلق‌خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند . رب‌العالمین گفت- « فَقُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ » - ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان، و دیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از مصطفی صلم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی الله عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم الله بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تم «کانوا لایتناهون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تم «لولاینهیهم الرّبانیّون والاحبار عن قولهم الاثم.» و قال رجلٌ لابی هریرة ـ اِنّ الظّالم لایضرالانفسه، فقال ابوهریرة والذی نفس ابی هریرة بیده ان الحباری لیموت فی و کرها وان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم ـ وعن زینب ـ اَن النبی صلم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول ـ لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح الیوم من ردم یأجوج و ماجوج مثل هذه، وعقد تسعین، قالت زینب یا رسول الله انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبثُ.»

رجعنا الی القصه ـ روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. عبدالله مسعود گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوکان از نسل جهودان‌اند. فقال رسول الله صلعم ـ انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب الله علی الیهود مسخهم وجعلهم مثلا.

«فَجَعَلْنٰا هٰا نَكٰالًا» ـ میگوید آن عقوبت و مسخ درآن شهرآن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست. نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی، و باز نشستن ازاقرار، «اِنَّ لدنیا انکالاً» «والله اشد بأساً واشد تنکیلا» ازآن است.

«لِما بَیْنَ یَدَیْها» ـ میگوید عبرتی کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام «وَما خَلْفَها» وایشان که پسانند یعنی اهل یمن. «لِما بَیْنَ یَدَیْها» ای للامم التی تری تلك الفرقة الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند «وَما خَلْفَها» و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند. و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.

«وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ» ای للمؤمنین من هذه الامة، فلایفعلون مثل فعلهم، وقیل من سایر الامم.

قوله تم. «وَ اِذْ قالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ مفسران گفتند مردی در بنی اسرائیل درویش بود و عمزادهٔ توانگر داشت بمیراث عمزادهٔ خود شتافت، بشب رفت و ویرا بکشت، وبسبطی دیگر بود ودر خانه ایشان بیو کند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم، وایشان گفتند که کشتهٔ خویش بدرسرای ما آوردید و بر ما آلودید، دست بسلاح زدند، وروی بجنگ آوردند، آخر گفتند که وحی پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم بر موسی آمدند وقصه بر وی عرضه کردند.

موسی گفت: ـ «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ الله میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان «اَتَتَّخِذُنا هُزُواً» از جواب این خصومت در گاو چیست؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی. چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند، تا پیغامبر گفت.

« اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ » ـ این سخریت کارجاهلانست ومن فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنکه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ **وهب‌منبه** گفت:ـ دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان‌و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك‌قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجزبود. روز گاری برین‌صفت می‌بودند. رب‌العالمین خواست که‌آن‌جوانرا بی‌نیاز کند وبرکت آن برّ ونیکی‌فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ـ البرّ مع‌الوالدین منشأةٌ فی‌العمر ومثواةٌ فی‌المال‌ومحبّةٌ فی‌الاهل. پس آن‌جوان **بنی‌اسرائیل** که با مادر برین‌صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب‌العزة تقدیر چنان‌کردکه در **بنی اسرائیل عامیل**را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان‌شد. خدای عز وجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سِرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ـ این گاو ازتوبخواهند خواست کشتن را بفرمان‌آسمانی وپیغام خدای، آنرا به‌مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت ـ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند واز وی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین‌قصه دو حکمت نیکوست:ـ یکی برکت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند. وعن **ابی قلابة** قال‌قال **رسول الله** صلعم:ـ ایاكم والتشدید فانّما هلك من كان‌قبلكم بالتشدید علی‌انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی‌الصوامع و الدیار ـ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند:- یا **موسی** «أُدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَاهِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ» - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته. «فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ» - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش‌ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش‌ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم. دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدند جواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند. روایت کردند از **ابن‌عباس** که گفت «من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرور مادام لابسها» و ذلك قوله «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ» وقال **ابن‌الزبیر**: ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

«قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا» دیگر باره پرسیدند که چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ؟ چرنده است یا کار کننده؟ که‌این گاوان برما مشتبه شدند «وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ» - قال **النبی** «لولم‌یستثنواما بیّنت لهم الی‌الابد»

«قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ» - ایشانرا جواب آمد که آن گاو کار کننده نیست که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زودفرا دست‌آید. «مُسَلَّمَةٌ» دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثارعمل بروی. «لَا شِيَةَ فِيهَا» - قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه.

«قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ» - ایشان گفتند **موسی** را اکنون جواب بسزا آوردی

وصفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و بهپرّی پوست آن دینار بخریدند، و ازآن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ». **محمد بن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادربود و نه درصلب پدر. **ابن عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: ـ«وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ»

اشارت بقهر خداوند است و ابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. واللّه اشدّ بأساً واشد تنکیلاً ـ اللّه سخت گیر تر از همهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه از کسی به بیم نه کردِ وی بروی تاوانست، که کرد کار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشرالمسلمین! از بطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! که اگر ایشانرامسخ ظاهرعقوبت بودست این امت رامسخ باطن عقوبت است! وربّ العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد والعیاذ باللّه رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه کند. «كَلَّا بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» و کسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش مابسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال:ـ كنت نباشاً فدفنت امرأة فنبشتُها حتی ضربت بیدی الی اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهی ایضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبني. فجثوتُ علی رکبتیّ فمددتُ فرفعتْ یدها فلطمتني. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع في وجهه، قال ثم رددتُ علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسي ان لاانبش ماعشت. قال **ابو اسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعي بذلك فکتب اليّ ویحك سله عمّن مات من اهل التوحید و کان یُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسألته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعي بذلك فکتب الی «انالله وانا الیه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة،

«وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهٖ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» - این قصه گاو **بني اسرائیل** وذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محیط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که در قعر این بحر است اما کسی باید که هر چه رب العزة درصفت گاو **بني اسرائیل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغیب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات درین سه آیت مُبیّن کرد یکی «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» دیگر - «صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا» سدیگر «لَا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ» - اول «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» - میگوید نه پیری فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایرهٔ طریقت آنگه مستقیم شود که سُکر شباب و شره جوانی ایشانرا حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بیني که **مصطفی** آنگه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العُمرْ رسیده بود. اگر تمامتر ازاین حالی بودی وحی به **سید** در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه ازراهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود واگر افتد درمملکت عزیز باشد **مصطفی** از اینجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ لیس له صبوةٌ»

صفت دیگر خوان «صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النّٰظِرِیْنَ» - آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگ دوستی بر آرد، و رنك دوستی رنگ بیرنگی است. هرچه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غلٍّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که در کار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد ودلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب در آن می نگرست وتامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این مردی است که از ترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، «اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله ». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید« فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ ». رنگی که نگرندگانرا شاد کند رنگ آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگ آشنائی و دوستی بر آرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تع ـ« ومن احسن من‌الله صبغةً » وفردا ایشانرا بنور خودر نگین کند، کما قال **النبی** صلم :ـ« فیصبغون بنورالرحمن عزوجل»

صفت سوم آنست که گفت :ـ« لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَلا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِیَةَ فِیها » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدٌ
هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی او.

النوبة الاولي ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ » ـ گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی از گوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ » مردگانرا زنده کند، « وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ پس سخت گشت دلهای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت‌تر ازسنگ « وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۷۴ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می بیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » وگروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللّٰهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس‌ازآنك دانسته بودند وشناخته « وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۷۵ » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.

« وَ اِذٰا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا » ـ وچون کروید کانرا بینند « قٰالُوا آمَنّٰا » کویند ما کرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلٰي بَعْضٍ » و آنکه که بایکدیکر افتند بی شما وخالی افتند از شما ، « قٰالُوا » یکدیکررا کویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می سخن میکوئید (از توریة) ومی آکاه کنید « بِمٰا فَتَحَ اللّٰهُ عَلَیْكُمْ » از آنچه الله کشاد بر شما « لِیُحٰاجّوكُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّكُمْ » نزدیك خداوند شما ، « اَفَلا تَعْقِلُونَ ۷۶ » می در نیابید ؟

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفساً فَادّارأْتُمْ فِیهٰا » ـ هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه کفت اما در معنی اول قصه است کـه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ کاو نرفت . و معنی تدارُؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ » ـ میکوید شما یکیرا بکشتید . یعنی عامیل و در آن کشته خصومت در کرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سِرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت کرفتار شود . قال النبی صلعم ـ «زوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمةٍ جاء یوم القیمة مکتوبٌ بین عینیه ـ آیسٌ من رحمة الله ـ واول مایقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء . » و سئل النبی صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعین جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرونکذارد . ازینجا کفت مصطفی ع :ـ « لوان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها بابٌ ولا کوةٌ لخرج عمله للنّاس کائناً ما کان . » وقال عثمن بن عفان ـ من عمل عملاً کساه الله ردائه اِنْ خیراً فخیرٌ وان شراً فشرٌ .

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو ، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند . **ضحاك** گفت . زبان گاو بروی زدند . **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها ، لانه اصل البدن و اساسه علیه ، رکب الخلق ومنه مدتة المضغه طولاً وعرضاً ، لقول **النبی** صلعم ـ « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یر کّب ». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند کـه محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی ، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد ، وفراهم آمد ، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنکه بیفتاد وبحال مردگی باز شد .

رب العالمین گفت:ـ« كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند ، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند . فان هذا القتیل احیی بعینه یشخبُ دماً . و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول الله** صلعم کیف ـ یحیی الله الموتی ؟ قال یا **ابا رزین** ، أَما مررتَ بارضٍ مجدبة ؟ قال بَلیٰ یا **رسول الله** قال ثم مررت بها مخصبةٌ ؟ قال بلی یا **رسول الله** ـ قال کذلك النشور .

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ این خطاب باجهودان است . رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت درمرده زنده گردانیدن وکوه از بیخ برآوردن و برزَوَر (١) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومیرا صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد وبگفت که کیست کشندهٔ من، ایشان قبول نکردند وگفتند

---

(١) زور کذافی نسخة الف ، وزبر فی نسخه ج .

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می‌نپذیرید . و قسوة در دل آنست که رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایُّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون القلوب علی قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ که فتنه‌ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل که بفتنه‌ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون‌چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل‌خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین‌دلهای جهودان را این‌صفت کرد و گفت ـ ایمان‌بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان . پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » ـ آن‌دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب‌آید وگر چه آب درآن نشود ، و ازدل سخت نه اجابت آید ونه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل‌داد بردل سخت وبتفصیل گفت « وانّ من‌الحجارة لمایتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و ازکوهها هست که ازآن **دجله وفرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، و « وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه ها میرود ـ « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خشیةِ اللّه » ـ واز آن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب‌العزة آن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْیَةِ اللّٰه » میگوید : ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه ازترس خداونداست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است که درضمن آن ابطال صیغت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهر بگردانیم بر آن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین باب است آنچه درقرآن آیدکه آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف در آن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون در نیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا نم کرد و گفت ـ «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و این‌مسٔله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز و جل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بـآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان** .بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنکه خطاب بامؤمنان گردانید.

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنکه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضاع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، رب‌العزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اند که درعهد **موسی** کلامهابشنیدند در کوه **طور**، یعنی‌آن‌هفتاد مرد که**موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقوم‌خویش‌شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم ـ « سمعنا الله . . . . و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءَ فافعلوا والّا فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من‌چنین کنند شما را استوار کی دارند. بعضی مفسران گفته‌اند که معنی آیت‌آنست که خدای عز و جل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند، پس حکم **توریة** بگردانیدند، وآیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی ازآن برگرفتند وآنرا بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود ونه خطا، بلکه عمد محض بود، قصداً میدانستند و میکردند. چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق بلکه خود عین کلام حق است، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق. بخلاف قول **جهمیان** که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست. و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان **قرآن** از رسول می‌شنیدند حکایت از کلام بودی، یالفظ وقراءة وی، به **قرآن** مخلوق گفتن روا بودی، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله. چون گفت یسمعون کلام‌الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله »، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست، و مقالت **جهمیان**، واین خلاف ازآن افتاد که **جهمیان** گویند کلام حق علم‌اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم است، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ میدهد، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس معهم شیٔ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ انا الملك انا الدّیّان لاینبغی لاحدٍ من اهل الجنة ان یدخل الجنة ولاحدٍ من اهل النّار عنده مظلمة ـ حتی اقتصّه منه، حتی اللطمة. قیل یعنی لرسول الله والله اعلم کیف. « و انما ناتی الله عراةً عزلاً بهماً قال بالحسنات والسّیّئات، قال **البخاری** وفی هذا دلیلٌ علی انّ صوت الله لایشبهُ صوتَ الخلق بان الله یسمع من بَعد کما یسمع من قرب، وانّ الملائکة یصعقون من صوته، واذا تنادت الملائکة لم یصعقوا، وعن **عبدالله بن مسعود** قال ـ « قال **رسول الله** صلعم « اذا تکلم الله بالوحی سمع اهل السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا، فیصعقون فلایزالون کذلك، حتی یاتیهم الله **جبرئیل** فاذا جاءَ هم **جبرئیل** ع فزع من قلوبهم، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا قال ربکم؟ فیقول الحق وهو العلی الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع الله عزوجل الی اهل الجنّة فیقول یااهل الجنة، فیقولون صوت ربنا، لبیك وسعدیك، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟ قالوا ربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوافیهاخالدین مخلّدین ، ثم یقبل الی‌اهل‌النار ، فیقول یااهل‌النارفیقولون صوت ربنالبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی‌الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنایوماً او بعض یوم. قال بئس ماانجزتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا » ـ چون‌مؤمنانرا بینندگویندایمان‌آوردیم « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ » ـ وچون‌بایکدیگررسندگویندکه ایشانرا از **تورية** می‌سخن‌گویند، واین‌آن بودکه کس‌کس از**جهودان** که **تورية** میدانستند و نه‌چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا، و نه‌بازنهاده بشوخی بامسلمانان« قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّٰهُ »ـ میگفتند درنهان ـ که در **تورية** هست که **محمد** پیغامبرست ونعت و صفت او در **تورية** مذکور است .آن مهینان **جهودان**که معاندتر بودند این‌دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **تورية** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است‌از آن خبرها که الله شمارا گشاد در **تورية** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس‌گفت:ـ« أَفَلا تَعْقِلُونَ » ـخواهی ازقول‌آن‌مهینان نه‌که کمینانرا گفتند، و خواهی خطاب‌الله گیر باآن مهینان **جهودان**، وسدیگروجه‌ارخواهی ، خطاب‌مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلاتعقلون » اذتطمعون ـ درنمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تع ـ: «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً» ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت ویکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب‌از آن‌صعبتر نیست وذلك فی‌قوله‌صلعم ـ «من قتل نفسه‌بسمّ فسمّه‌فی‌یده یتحسّاه فی‌نارجهنم خالداً مخلّداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی‌یده یجابها فی‌بطنه فی‌نارجهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من‌جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی‌نار جهنم من‌جبل‌خالداً مخلداً فیهاابداً» و آنکس که خودرا بشمشیرمجاهدت

از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب العزة گفت ـ « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی ». قوم موسی را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی در آن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد　　　گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت جنید قدس الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرابگرفت، جنیدگفت ـ احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه اوما علمت اناالانموت بل ننتقل من دار الی دار «وفی هذاالمعنی ماروی عن عبدالملك بن عمیر عن ربعی بن محراش ـ قال ـ کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الأوسط منا فغبت غیبة الی السوادثم قدمت علی اهلی. فقالوا ـ ادرك اخاك فانه فی الموت، قال فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف الثوب عن راسه، و قال ـ السلام علیکم ـ قلت ـ ای اخی احیوةٌ بعدالموت؟ ـ قال ـ نعم انی لقیت اخی فلقنی بروح وریحان ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت الامرایسر مماتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا ثلثاً و انی لقیت رسول الله فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاة لوالقیت فی ماء، فبلغ عایشه رض فصدّقته وقالت قد کنا نسمع ان رجلاً من هذه الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ » ـ قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و درحق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك صدیق اکبر ازخود نشان دادکه هر که کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع قرآن، وی گفتی ـ هکذا کنا حتی قست القلوب ـ اشارت است این قسوت بکمال حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوزعشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود — همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود — آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ اِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهارُ وَ اِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ اِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی نهاد، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه ازحسرت بگرید، نه‌رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود وآبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق ـ این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن رسید از کلام رب‌العزة که « وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروز گاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن آورد، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب کنی باین گریستن من، الله تم مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز ، گریستن ازحسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز ، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز . »

النوبة الاولى ـ قوله‌تعالی: « أَوَلَا يَعْلَمُونَ » نمیدانندایشان « أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ » که الله میداند« مَا يُسِرُّونَ » آنچه نهان میدارند « وَمَا يُعْلِنُونَ ۷۷ »و آنچه آشکارا میکنند .

« وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ » و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند « لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَابَ » توریة ندانند ازنوشته،« إِلَّا أَمَانِيَّ » مگر چیزی خوانند از فراشنیده ، « وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ۷۸ » ونیستند مگر برپنداره که می‌پندارند وگمان می‌برند .

« فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ » ویل ایشانرا « يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ » که نوشتهٔ می‌نویسند بدست‌خویش« ثُمَّ يَقُولُونَ » وآنکه میگویند « هَٰذَا مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ » این ازنزدیك خداست عزوجل« لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا » تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند،« فَوَيْلٌ لَهُمْ »ویل‌ایشانرا « مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ »ازآن‌دروغ که می‌نویسند بدست‌خویش « وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ۷۹ »وویل‌ایشانرا ازآنچه‌میستانند ازرشوت.

« وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ » و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا « إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً » مگر روزی چند شمرده « قُلْ » پاسخ کن ایشانرا و گوی « أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ ٱللَّهِ عَهْدًا » نزدیك‌الله پیمانی گرفته دارید؟« فَلَنْ يُخْلِفَ ٱللَّهُ عَهْدَهُ » اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، « أَمْ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ » یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید .

« بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً » ـ آری‌هر که بدی کند« وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ » و درآید گرد بر گرد وی گناه وی « فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ » ایشانند که

دوزخیانند «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ[۸۱]» ایشان جاوید در آنند.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» وایشان که بگرویدند ورساننده‌را استوار گرفتند «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ونیکیها کردند «أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» ایشانند که بهشتیان‌اند «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ[۸۲]» ایشان در آن بهشت جاودانند.

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** «لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» که تا نپرستید جز ازالله «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند «وَذِي الْقُرْبَىٰ» وباخویشان‌ونزدیکان «وَالْيَتَامَىٰ» وباکودکان پدرمردگان «وَالْمَسَاكِينِ» و بـا درویشان «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» ومردمانرا نیکوئی گوئید، «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» ونماز بهنگام بپای دارید «وَآتُوا الزَّكَاةَ» وزکوة‌مال‌خویش بدهید «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ» پس‌از آن‌وصیت‌که شمارا کردیم برگشتید «إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ» مگراندکی‌ازشما «وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ[۸۳]» و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ: «أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ».

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست کـه این منافقان که با **مصطفی**ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سِر وآشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن کـه با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سِرّ ایشان خبر کند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه** ـ درحجره‌نشسته بود. **وهب** گفت «لولاعیالی و دَینٌ علیَّ لَاَحببتُ أن اکونَ أنا الّذی اقتل **محمداً** لنفسی» ـ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شمارا

کفایت کردمی . **صفوان** . گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری ؟ گفت ـ من مردیِ‌ام دلاور ، اورا بفریبم ضربتی زنم ، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد . **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من ، هان تا چه داری ! ـ فخرج فشحذَ سیفه وسمّه ، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد . چون در مدینه شد **عمرخطاب** ویرا بدید اندیشه‌ناك شد . پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ « انی رأیت **وهباً** قد قَدِم فرابنی قدومه وهورجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و ازآمدن وی در دلم شك افتاد که وی مردی غدار است ، نگر تامصطفی‌را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی**ع درنشستند . **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قدابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی**ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است ، چه‌آورد ترا اینجا ؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم . **مصطفی** گفت ـ ما بال السیف ؟ شمشیرچیست که در برداری ؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا درآن بس ظفری و نجاحی نبود . **مصطفی** گفت ـ « فما شیئٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر ؟ » آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ ؟ ـ **وهب** گفت هاء ! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه.قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك ، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض . اشهد ان لا اله الّا الله وانّك رسول الله . ثم قال ـ یا **رسول الله** اعطنی عمامتك ، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته ، ثم خرج راجعاً الی **مکة** . فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الی من بعض ولدی .

واگر جهودانرا نهی این خطاب که « اَوَلا یَعْلَمُونَ » ـ معنی آنست ـ که نمیدانند این جهودان که الله میداندآنچه پنهان میدارند ازعداوت ، وآشکارا میکنند از جحود ، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار ، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند .

« وَ مِنْهُمْ اُمیونَ » الآیه ـ قیل ان الاُمّی منسوبٌ الی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها ، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا . اُمّی نا دبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت ـ اِنّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب. و یقال ـ هو منسوبٌ الی الأُمّة التی هی الخلقة. یقـال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة. در معنی این آیت دوقول گفته اند: یکی آنست که ازجهودان قومی‌اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که برمی‌سازند ومیگویند ـ هذا من عندالله ـ وایشانرا آن معرفت نیست که بدانند که آن دروغ است.

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یظُنّوُنَ » ـ و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند کـه آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکرمیشوند. باین قول « اَما نیَّ » بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر « اَمانیّ » بمعنی تلاوت وقراءة است، یعنی ازجهودان قومی‌اند که از **توریة** جزتلاوت وقراءة ندانند، احکام شرعی وامور دینی که درآنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می‌بنگزارند، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنّوُنَ » ـ آنکه ظن می‌برندکه بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند. یعنی که این قوم با ایشان کـه حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند؟ اگر کسی گوید ـ اُمّیّت ـ نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب‌العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد؟ جواب آنست کـه نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود، از برای آنکه اتفـاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هرصفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روابود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و ویرا درآن هیچ عیب نه، و رب‌العالمین کافرانرا ذم کرد کـه بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند و آنرا ضلالت شمرد ازیشان، فقال تع ـ « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام الی قوله.. فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » ـ پس میباید دانست که اُمّیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، کـه با صفت امّیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، وزغیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد ، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود ، ودرحق دیگران نشان نقصان .

« فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ » - **مصطفی** ع گفت « الويل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره » . قیل معناه - اِنّ الذین جعل لهم الویلُ هم المتبوّؤن لذلك الوادی - وقال **ابن المسیب** - لو سیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها ، و گفته‌اند - که - ویل - آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان درآن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد .

محمدبن حسان گفت - آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند - « وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز! » وای از نام - یعنی وای برمن که در دنیا نام طلب کردم ، وای از ننگ که میگفتم - نارٌ ولاعارٌ - وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست ، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است .

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند ، بآن دروغ که می برساختند وبآنك صفت ونعت **مصطفی** ع می بگردانیدند ، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود - که - « حسن الوجه جعدالشعر اکحل العین ربعةٌ » - ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ازرق سبط الشعر » وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست . گفته‌اند - که قومی از **قریش به مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخرالزمان پرسیدند ، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند . رب العالمین گفت « فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ » - ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی ، « وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » - دیگرباره ویل مرایشانرا ازآنچه می‌ستانند ازرشوت. گفته‌اند - که « يَكْسِبُونَ » - بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد . والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئةً فله وِزرُها و وِزرُ مَن عمل بهـا الی یوم القیمة » ـ سعیدجبیر گفت ـ این آیت دلیل است که علمارا در نشر علم بهائی طلب کردن روانیست، ویشهد لذلك ماروی ابن‌عباس ـ قال قال رسول الله ـ علماء هذه‌الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه‌الله علماً فطلب به وجه‌الله والدارالآخرة و بذله‌للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفرله مافی‌البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّالسماء، ویقدم علی‌الله سیّداً شریفاً . ورجلٌ اتاه‌الله علماً فیبخل به‌علی عبادالله واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنورالعلم من‌قلوب‌العلماءِ ؟ قال ـ الطمع . » قومی بحکم این آیت مصحف نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند. قال عبدالله‌بن‌شقیق ـ کان‌اصحاب النبی صلعم‌یکرهون بیع‌المصاحف. قال سعیدبن‌المسیب « ابتعها ولاتبعها. » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعیدآنکس راگفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك‌حق است جل جلاله، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این‌فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیزروا دارد ومباح کند، پس‌رب‌العالمین وعیدفرستاد بآن اختلاف که‌می کردند نه‌بعین‌اکتساب. و اگرچنان بودی که اکتساب به‌بیع توریة و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم‌محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد ، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قالُوا لَن تَمَسَّنَا النّارُ اِلّا اَیّاماً مَعدودَةً » ـ چونك جهودانرا بیم دادند از آتش دوزخ ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن چهل روز که‌گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است که ایشانرا عذاب کند، چون آن چهل‌روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس‌از دوزخ بیرون آئیم وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ « بل انتم خالدون فیها مخلّدون لانخلفکم فیها ان شاء الله ابداً » .
پس رب العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللهِ عَهْداً » ـ یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند ، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است ، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئید که ندانید . **ابن عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا در دوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی را از آن چهل روز سالی ، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام التی قلتم فی دار الدنیا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبناکم مقدار اربعین سنة ، یا معشر الاشقیاء ، فبم تخرجون منها ، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم ، فیقول لهم ـ أ کنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »
آنگه ایشانرا جواب داد « بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . « من کسب سیئةً . . » ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاته ـ خواند بر لفظ جمع . « فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند . این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخ را صفت کرده و گفته « لنارُ بنی آدم التی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمرّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم » وعن **ابی سعید الخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من النار یوم القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بکلّ جبار، و بمن ادّعیٰ مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغیر نفس ، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت . و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است . که جای دیگر میگوید : ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اند لامحاله؛ اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند ، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید ، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند . و اگر گویند ـ که اصحاب صغائرند ، هم درست نیست ، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است ، پس حمل آیت بر آن بعید است . واگر گویند کـه منافقان‌اند ، منافق خود در درك اسفل است ، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند . واگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید در آتش‌اند وآنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند؛ بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق ، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد ، اما جاوید در آتش بنمانند ، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد . ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که رب‌العالمین گفت : ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد کـه گردنی مؤمنه آزاد کند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست . وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی . و گفته اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی ، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت ازبنده حکم کفر برنخیزد ، همچنین بفسق و معصیت باید کـه از بنده حکم ایمان برنخیزد . پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبـة للـذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا .

«وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به‌عقوبت جاویدان، ذکر مؤمنان در گرفت وناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن‌را میان هردو آیت درخوف‌ورجا بگرداند. چون‌صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند - چنانك **مصطفی** از پس هر نماز بگفتی « اللهم انی اعوذبك من نار جهنم » . پس‌چون صفت مؤمنان شنود، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش‌آید، دست کرم‌وفضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان . دراخبار بیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی‌بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیدهٔ وی او را گفت - « افسدت علی نفسك . » ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری ؟ **صهیب** جواب داد که « ان الله تم جعل اللیل سکناً **لصهیب** ، ان **صهیباً** اذا ذکر الجنة طال شوقه و اذا ذکرالنار طار نومه . »

« وَالَّذِینَ آمَنُوا » - یعنی صدّقوابتوحیدالله ورسوله . « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربهم .

« أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ » - مقیمون فی‌الجنة لایموتون وَلَا یُخْرَجُونَ مِنْهَا أَبَداً .

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِیثَاقَ بَنِی إِسْرَائِیلَ » - یعنی فی **التوریة** ، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این‌همانست که درسورة المائده گفت: « ولقد اخذالله میثاق **بنی‌اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید - الله میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم، ازهر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس ازهرسبطی نقیبی بر گزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی. تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. اینست که الله میگوید - « و اذاخذنا

میثاق بنی‌اسرائیل . . » ـ پیمان ستدیم از بنی‌اسرائیل در توریة ، و با ما عهد کردند « لاتَعْبُدُونَ اِلّااللهَ » ـ مکی وحمزه و کسائی بیاء خوانند یعنی تانه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الاالله ـ تا نەپرستید مگرالله. معاذجبل مصطفی را گفت : « یا رسول‌الله اوصنی. فقال ـ اعبدِالله ولاتشرك به شیئاً . قال ـ یارسول‌الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول‌الله زدنی قال ـ استقم ولیحسن خلقك . » وقال صلعم « یقول‌الله تم یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل‌الناس کلّ منهم بُدٌّ ولیس لك منی بدٌّ » .

« وَبِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدرومادر، نواخت مادروپدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در قرآن. قال‌الله تم « ولاتشرکوا به‌شیئاً وبالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احساناً » ـ ورضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبراست : ـ « رضاءُالله فی‌رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك مصطفی را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور » و مصطفی صلعم گفت :ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تا ایشانرا ثواب باشد واز ثواب وی چیزی نکاهند. و مردی درپیش مصطفیع شد گفت : ـ یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ مصطفی گفت : ـ مادرداری ؟ گفت نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو باوی نیکی کن .

« وَذِي الْقُرْبى » ـ وایشانرا وصیت کردیم بنواختن خویشان ونیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست که ـ هرکه عمر درازخواهد و روزی فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ وقال صلعم ـ « لمّا خلق‌الله تم الرحمَ قامت فاخذت بحقوالرحمن ، فقال لها مه ـ قالت هذا مقام العاید بك من القطیعة ـ قال الاترضین ان اصل من وصلك واقطع من قطعك . » وقال صلعم حکایةً عن‌الله تم ـ « انا الرحمن وهی الرَّحِمُ شققت لها اسماً من اسمی، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها بتّته » .

« وَٱلْيَتَامیٰ وَٱلْمَساكِينَ » ـ و ايشانرا وصيّت كرديم درآن پيمان بنواختن يتيمان و درويشان ، يتيم پدر مرده است ازآدميان يا نا بالغ است . **مصطفى** ع گفت : لايتم بعدحلم . وازجانوران يتيم آنست كه مادر ندارد ، و ذلك لان كفالةالولد فىالنّاس على غالبالامر و فىالحكم الىالاب ، و فىالبهائم الىالامّ . و معنى يتيم انفراد است ، و منه ـ الدرّة اليتيمة ـ يعنىالمنفردة التىلاشبيه لها ، وَيَتامىٰ جمع جمع است يقال يتيمٌ و ايتامٌ و يتامىٰ كأَسير و اَسرى و اُسارىٰ . « وَالْمَساكِينَ » ـ ومسكين اوست كه چيزى دارد كم از كفايت قوام عيش ، او را چيزى مى دربايد . روى **ابوذر** رض قال ـ اوصانىرسولالله صلعم بحبّالمساكينوالدّنومنهم ، واوصانىان انظرالىمنهودونى ، ولاانظر الىمنهوفوقى ، و اوصانى اناقولالحق وان كانمُرّا ، و اوصانى اناصلَ رحمى وان ادبرت ، و اوصانىاناستكثرمن قول ـ لااله‌الاالله ، ولاحولولاقوة الابالله ـ فانّه من كنوزالجنة . و **سليمان** پيغامبر باآن پادشاهى و مملكت چون در مسجد درويشىرا ديدى پيش وى بنشستى ، گفتى ـ مسكينٌ جالس مسكيناً .

« وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ و ايشانرا وصيت كرديم كه مردمانرا سخن نيكو گوئيد . حُسناً وحَسناً بفتحتين و بتخفيف هردو خوانده اند : بفتحتين قراءة **حمزه** و **كسائى** و **يعقوب** و **خلف** است ، وبضم وتخفيف قراءة باقى . وتقديره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذاحُسنٍ ـ ابن**عباس** گفت و **مقاتل** « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فىشأن **محمد** فمنسالكم عنه فبينّواله صفته ولاتكتموا امره ولاتغيّروا نعته » ـ دركار **محمد** با مردمان راستى گوئيد و درستى ، و صفت وى بمگردانيد وكار وى ازپرسنده پنهان مكنيد . **سفيان** ثورى گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عنالمنكر قال **النبى** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا كله ، وانهوا عنالمنكر وان لم تنتهوا عنه كله . » بعضى مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ سياقاينهم برآنوجه است كه « وجادِلهم بالّتى هى احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الى غيرذلك منامثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت.

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» ـ ونماز بهنگام بپای دارید، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وزکوة از مال بیرون کنید. زکوة را دو معنی گفته‌اندیکی پاکی وپاکیزگی، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد. هرچند ظاهروی نقصان نماید، اما درباطن زیادتیست. پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندرافتد چند دلو ازآن برکشی چاه وآب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد. و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانندآن که درختی‌را به‌پیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت.

عبدالله مسعود گفت: ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت: ـ انّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وَفّیٰ وُفّیَ له و من طفّف فقد علمتم ماقیل فی المطفّفین. وقال **عبد العزیز** بن عمیر ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك، والصدقة تدخلك علیه، وکان **عمربن‌الخطاب** یقول ـ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود واعلی اولی‌الحاجة منا.

«ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلّا قَلِیلًا مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ» ـ این‌پیمان‌از **بنی‌اسرائیل** گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای‌آرند و پیمان نشکنند. رب‌العالمین گفت: ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند. پس گفت:

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید، و هم من كان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کنندهٔ خوانندگان، عالم بحال بندگان، دانندهٔ آشکار و نهان، بازخوانندهٔ برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنيبُوا اِلىٰ رَبِّكُمْ » ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد، چون رب العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بين العبدو بين الحق « وَ ما يُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی المعاملة والمحاسبة مع الخلق. ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا اِنی اراکم فالخلل فی ایمانکم، وان علمتم انی أراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که رب العزة گفت : ـ « يعلم خائنةَ الاَعين وَ ما تخفی الصّدور » ـ الله نگرستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه دردلها پنهان دارند میداند، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود. به **داود** پیغامبر وحی آمدکه ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نامعنّی، ألیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت : - « تتجا فی جنوبهم عن المضاجع » - بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند . بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند . وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند . مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند . یك چشم این عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت . گفت چشمی کـه برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمع بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست وآن چشم دگر بخیل گشت ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد .

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد کـه بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکو آید تابدان نگرند . هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت محمد - « حبّك الشیی یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظر حسن مذغبت عن عینی .

« وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ » - صفت امّیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است .

وی ، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسولَ النبی الامّی » **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام‌نامی هام سانی نبود ، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . ومذهب اهل‌سنّة در اثبات‌صفات حق‌جل جلاله برین قاعده بنا نهادند که ازموافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّٰه‌را صفت ونعت بسزای خدائی‌است وخلق ازآن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است واللّٰه ازآن پاك ، نبینی ؟ که اللّٰه را عزیز نام است ، و **یوسف**‌را عزیز خواند؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای‌خویش، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران ـ اللّٰه موجود است وخلق‌موجود اما خلق‌موجود است بایجاداللّٰه، واللّٰه موجود است بقیام خویش وبهستی وبقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است ، واللّٰه بحیوة و بقاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش ، بی کی و بی‌چند وبی‌چون ، وهمه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّٰه صانع است ومخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه ، واللّٰه صانع‌است بقدرت وحکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هر که کـه خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام‌نامی هام‌سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که‌اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال‌است ، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانندہ بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بگذاشتن .

هر که این اعتقادگرفت وبرطریق‌راست رفت‌سرانجام کار وی آنست‌که رب‌العزه گفت ـ « وَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ وگفته‌اند که والّذین آمنوا اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولئكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن . این آن درخت است که رب العالمین گفت وجای دیگر از آن خبرداد که « اصلها ثابتٌ وفرعها فی السماءِ تؤتی اکلها کلَّ حینٍ باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنگی دیگر و بطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از بار این درخت است . امروز درسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودرتحصیل این خصال پسندیده و تعظیم شرائط دین معظم آن درآیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل آن دو کلمه است : « التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانگه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق ـ **مصطفی** ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران ، و آدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه درآن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن **عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه برُّه بوالدیه فدرَئه عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قداستوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب القبرفجائه وضوئه فاستنقذه منه ورایت رجلاً من اُمتّی قدأخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّما أتی حوضاً منع ، فجاءه صیامُ شهررمضان

فاخذ بيده فسقاه و ارواه ، ورأيت رجلاً من امّتى والنبيّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، كلّما اتىٰ حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبيده فاقعده الى جانبى ، ورأيت رجلاً من أمتى من بين يديه ظلمةٌ وعن يمينه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحيرٌ فى الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فى النّور ، ورأيت رجلاً من امتى يكلّم المؤمنين ولا يكلّمه المؤمنون ، فجاءته صِلةُ الرَحِم . فقال يامعشر المؤمنين انهذا وصولٌ لرحمى فكلّمه المؤمنون وصافحوه و كان معهم ، ورأيت رجلاً من امتى يتقى وهج النار وشررها بيده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً على رأسه وستراً على وجهه ، ورأيتُ رجلاً من امتى قداخذته الزبانيةُ فجائه امرهُ بالمعروف و نهيه عن المنكر ، فاستخرجاه وسلّماه الى ملائكة الرحمن . فكان معهم ، و رأيت رجلاً من امّتى جاثياً على ركبتيه بينه و بين الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بيده فادخله على الله عزوجل ، ورأيتُ رجلاً من امّتى قد هَوت صحيفته تلقاءَ شماله فجائه خوفه من الله فأخذَ صحيفته فجعلها فى يمينه ، ورايت رجلاً قائماً على شفير جهنم فجاءه وَجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأيت رجلاً من اُمّتى قديهوى فى النّار ، فجاءه بكاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتى قدخفّت ميزانه ، فجائه افراخه يعنى اولادالصغار فثقلوا ميزانه ، و رايتُ رجلاً من امّتى قائماً على الصراط يرتعدُ كماترتعد السعفةُ فى يوم ريح عاصف فجاءه حسنُ ظنّه بالله فسكنتْ روعته وجاوز على الصراط ، ورأيت رجلاً من امتى على الصراط يرجف احياناً و يحبوا احياناً ، فجاءته صلوته علىّ فاقامته على قدميه ومضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتى انتهى الى أبواب الجنة و قدغلقت كلها دونه ، فجاءته شهادته اَنْ لااله الا الله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل.»

رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسى** فى كتاب **الترغيب** و **ابن الجوزى** فى **الوفاء**

النوبة الاولى-قوله تع : «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» و پيمان ستديم از شما «لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ» -كى خونهاى هام دينان خويش نريزيد «وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ» - و هام دينان خويش را ازخان و مان بيرون نكنيد : «ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ» آنگه اقرار داديد بپيمان «وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۸۴» و شما گواهى ميدهيد.

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ » ـ پس شما که شما اید « تَقْتُلونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ » ـ و کس کس ازهام‌دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بر رنج نمودن مظلومان، « بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ » و گر بشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ » ـ و بر شما حرام کرده‌ام که نا گرویده ازدست رها کنید زنده، « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی نامه من گرویدید و بلختی می نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » پس چه گوئید که جزاء آنکس که چنین کند از شما چیست؟ « إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا » مگر بی آبی و فرودی که ایشانرا درین گیتی است « وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » و روز رستخیز، « يُرَدُّونَ » و از برند ایشانرا، « إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » والله از آنچه میکنید نا آگاه نیست.

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » ـ ایشان آنند که دنیا خریدند و آخرت فروختند « فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب دوزخ از یشان سبك نکنند، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۸۶ » و ایشانرا کسی یاری ندهد و نه فریاد رسد.

« وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ » ـ دادیم **موسی** را نامهٔ « وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان ازپیغامبران، « وَ آتَيْنا » و دادیم « عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ » ـ **عیسی** را پسر **مریم** « الْبَيِّناتِ » ـ نشانهای روشن پیدا، « وَ أَيَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبریل** « أَفَكُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هر كه كه بشما آيد رَسُولٌ ازفرستادگان یکی ، « بِمٰالٰا تَهْوىٰ اَنْفُسُكُمْ »
بآنچه شمارا فرا نیاید وهوای شما نخواهد « اسْتَكْبَرْتُمْ » گردن کشید « فَفَرِيقاً
كَذَّبْتُمْ » گروهی را دروغ زن دارید « وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ ۸۷ » وگروهی رامیکشید .

« وَقٰالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهای ما درغلاف است از اینکه تومیگوئی
درنمی‌یابیم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلکه‌الله بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند
و کافرماندند ، « فَقَلِيلًا مٰا يُؤْمِنُونَ ۸۸ » ـ چون اندك میگروند واستوار میدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ :ـ « وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ
مفسران گفتند که رب‌العالمین جل‌جلاله **بنی اسرائیل** را بچهار چیز فرمود در **تورية**
و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند : ـ یکی
قتل نا کردن ، دیگر مردمانرا از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن ، سدیگر با
یکدیگر به بیداد گری هام پشت نبودن ، چهارم اسیران **بنی اسرائیل** را اگر مرد باشند
و گر زن بازخریدن و آزاد کردن . پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه
بگذاشتند . رب‌العالمین ایشانرا ملامت کرد گفت : ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ این کلمه دومعنی دارد :
یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید ، چنانك جای دیگر گفت ـ ولاتقتلوا
انفسکم ـ یعنی اهل دینکم ، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید ، یعنی کسی‌را
مکشید که شما را بقصاص باز کشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید « وَلٰا
تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ » ـ و برهام دینان خویش ظلم مکنید تا ایشانرا
ازخان ومان بیفکنید . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ یعنی اقررتم انّ العهد حقٌ فقبلتم ، پس آنکه
اقرار دادید که آن عهد حق است وقبول کردید . و گفته اند که آن قوم که عهد ومیثاق
باایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند وپیمان بشکستندو

رب العالمین گفت : ـ « وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شما عهد قبول کردند وبدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که با آن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود ، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت است با آن نبود واگر بجای نشهد ـ نقرّ ـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهؤ لاءِ ـ فاستغنی عن حرف النداءِ لدلالة الکلام علیه ، پس شما که فرزندان اید پیمان بشکستید وهامدینان خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید.

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْكُمْ مِنْ دِیارِهِمْ تَظٰاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ » ـ

« تظاهرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من الرجلین الاخرله ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ ایشان در حرب **سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگر جنگ میکردند . وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب العالمین گفت :

« وَ إِنْ یَأْتُوكُمْ أُسٰاریٰ » ـ اُساری و اَسری هردوخوانده‌اند ، اَسری بی الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « تُفٰادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **يعقوب** است و « تَفْدوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیر است و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه - و ان یأتو کم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ اِخْرَاجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی - تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتو کم اساری تفادوهم - گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنید که با یکدیگرهم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنگه گفت - چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . وروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگر بشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کرده‌ام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » - بلختی از کتاب ایمان دارید - یعنی بفداء اسیران - و بلختی کافر می‌شید - یعنی بقتل واخراج و تظاهر - « فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » یا معشر الیهود « اِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُرَدُّونَ اِلٰى اَشَدِّ الْعَذَابِ » میگوید - ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم[1] بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام او کندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال - « وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » - یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بو بکر**

---

(١) فروم - کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان - رشیدی)

و **یعقوب** است، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید ـ وماالله بغافلٍ یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من **الیهود** وغیرهم، عما تعملون فی سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها.

«اولٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشْتَرَوُا ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا بِٱلْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ ٱلْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» ـ ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسرو خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد. دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند. **مصطفی** ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی».

قوله تم: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَابَ» ـ کتاب اینجا **تورية** است، جای دیگر آنرا فرقان ـ و ضیاء ـ خواند و گفت ـ «و لقد آتینا **موسی** و **هرون** الفرقان وضیاء» فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت «انّا انزلنا التورية فیها هدیً و نورٌ» ـ گفته‌اند که چون الله تم **تورية** به **موسی** فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان، **موسی** طاقت نداشت، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستند که تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس الله تم بر **موسی** آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن و کار کردن بدان، الله تم ایشانرا مثل زد و گفت، «مثل الذین حملوا **التورية** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» گفت ایشانرا که فرمودند تا **تورية** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خر را از آن چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که **تورية** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

« وَ قَفَّيْنا مِن بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت « ثم قفینا علی آثارهم برسلنا » پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، **وابراهیم** که پدرعرب بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان - چون **اسمعیل واسحق ویعقوب** وعیص وایوب وروبیل و **شمعون ویوسف** و ابن‌یامین واسباط وموسی و هرون و **داود** و **سلیمان** و **زکریا** و **یحیی** .

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » - وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم ، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گـل بر آوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خـدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گـردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گفته‌اند چهار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : - **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال - قیل **لعیسی** بن **مریم** احی لنا **سام بن نوح** ، قال - ارونی قبره ، فاروه فقام ع ، فقال - یا **سام بن نوح** احیَ باذن‌الله عزوجل ، فلم یخرج ثم قالها الثانیة ، فاذاً شق راسه ولحیته ابیض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انـه من الله عزوجل . فشاب لها شقی ، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت ، فقال مذکم سنة مِتّ ؟ قال - منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنی سکرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » - ای **جبرئیل** - ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اند که روح **جبرئیل** است وسمی به لانّه ینزل بما یحیی به و یستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین الله عزوجل له روحاً من غیر ولادة والدووالدة ، و **عیسی** را هم باین معنی - روح‌الله - خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر **جبرئیل** رسید گفت - السلام علیك یاروح القدس - **جبرئیل** گفت وعلیك یا روح‌الله - مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص وتکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بود که **عیسی** نیروگرفت

بجان پاك از دهن **جبرئیل** که در **مریم** دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی‌پدر از مادر در وجود آمد، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان. قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. **ابن‌عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی «وَ اَیَّدْناهُ بِروحِ الْقُدسِ» آنست که ویرانام‌اعظم‌درآموختیم تامرده بدان زنده میگردانید، وخلق را بدان عجائب **معجزات** می‌نمود، پس باین‌قول **روح‌القدس** اسم اعظم است، **ابن زید** گفت: ـ روح القدس **انجیل** است، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند، و ذلك فی قوله «اَوحینا اِلیكَ رُوحاً مِن امرنا».

باز خطاب جهودان در گرفت ـ «اَفَکُلَّما جاءَکُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُکُمُ اسْتَکْبَرْتُمْ فَفَریقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلونَ» ـ پس‌ازآنك‌پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، ونشانهای روشن نمودند، شما راست راه وراست کار نگشتید، هرکه که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل خواست و هواء شما، گردن می‌کشید وننك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ زن گیرید چون **عیسی** و**محمد** ع، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم. قال **عبدالله ابن مسعود** ـ کانت **بنو اسرائیل** تقتل‌فی‌الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم‌من‌آخرالنهار

«وَ قالوا قُلوبُنا غُلْفٌ» ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تومیگوئی، جای دیگر گفت ـ «وقالوا قلوبنافی‌اَکِنَّةٍ مِمّا تدعونا الیه» ـ دلهای ما درپوشش‌است.اکنّة وغلف یکی بود، کنان وغلاف هردو بیك معنی‌اند. مشرکان‌وجهودان این‌سخن فراوان گفته‌اند وبدان‌نومیدان کردن**رسول خدا** خواسته‌اند، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم، وفراآنچه تو آوردی نه می‌بینیم، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای‌ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند. و معنی دیگر گفته اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان.

رب‌العالمین گفت «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِکُفْرِهِمْ» - نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگر گفت «بل طبع‌الله علیها بکفرهم» «وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون» - مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود، وجهل و کفرازآن بیرون نیاید - ازآنست که نمیدانند ودرنمی‌یابند. - بل - حرف عطف است که در سیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست، فکانه قال «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» - ولیس کذلك «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ» - اینرا سه معنی گفته‌اند: - یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ» یعنی اندکی ازاین جهودان گرویدند چون عبدالله سلام واصحاب وی. معنی دیگر - فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره - باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت: «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله». سدیگر معنی - لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً - اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم وبیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثه - قوله تعم: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ» الآية - سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و درخون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی**ع گفت: «المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی جای ایشان آتش سوزان. یقول‌الله تع: - «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء‌الدار» «تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم» «وَيَوْمَ

یَعَضُّ الظّالِمُ عَلیٰ یَدَیْهِ ، « وَالظّالِمینَ اَعَدَّلَهُمْ عَذاباً اَلیماً » «وَالظّالِمُونَ مالَهُمْ مِنْ وَلِیٍّ وَلاٰ نَصیرٍ». ودر **قرآن** فراوان‌است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان . روی انّ **داود** ع نظر الی منجل من ناریهوی بین السماء و الارض ، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم . وقال **سعید بن المسیب** : «لاتملؤوا اعینکم من اعوان الظلمة الّا بانکارٍ من قلوبکم ، لکیلا تحبط اعمالکم الصالحة» . وقال **الحسن** ـ من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان یعصی اللّه عزوجل ، الظالم والمعین علی الظلم والمحبّ له سواء .» وقال **النبی** صلعم : «قال اللّه تع لاتدخلوا بیتاً من بیوتی ولاحدٍ من عبادی عند اَحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی العنه مادام قائماً یصلّی حتی یردّ تلک الظلامة الی اهلها . و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللّه علی من یحضره اذالم یدفعوا عنه . وقال **ابو الدرداء** « ایاك و دعوات المظلوم فانهنّ یصعدن الی اللّه تم کانهن شرارات نار . » وقال **النبی** صلعم :ـ «ایها النّاس اتقوا اللّه ، فلا یظلم مؤمنٌ مؤمناً الّا انتقم اللّه من الظالم یوم القیمة وذلك اذا کان عزّوجل بالمرصاد ، وهو القنطرة الاعلی من الصراط ، یقول ـ وعزتی لایمرّ بی الیوم ظلم ظالم .

گفته‌اند این ظلم ظالم ازحرص وی خیزد بردنیا وراندن شهوات ، که چون همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی شد دل وی تاریك گردد ، و رقت وسوز در وی نماند . پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند ، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید ، چنانك **مصطفی** ع گفت :ـ الظلم ظلمات یوم القیمة ـ نه یك ظلمة خواهدبود بل ظلمات بسیار خواهد بود ، چنانك امروز نه یك شهو تست بلکه شهوات بسیار است ، پس چون سر همه ظلم دوستی دنیا است هر کس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود ، و در دل وی رقت و سوز بماند ، و برهمه خلق خدا مهربان بود ، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد ، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد ، چنانك **عیسی** ع کان یسیح ببعض بلاد **الشام** اذاً اشتد به المطر والرعد والبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه ، فرفعت له بخیمةٍ من بعید ، فاتاها فاذاً فیها امرأةٌ ، فحادعنها فاذاً هو بکهف فی جبلٍ ، فاتاه فاذاً فی الکهف اسدٌ ، ثم قال ـ الهی جعلت لکل شیئٌ مأوی ثم لم تجعل لی مأویً ، فاجابه الجلیل ـ مأواك عندی فی مستقر رحمتی ، لازوّجنّك یوم القیمة

مائة حوراء ولاطعمنّك فی‌عرسك اربعة آلاف عام يومٌ منها كعمرالدنيا، ولآمرنّ منادياً ينادی - اين‌الزهادفی دارالدنيا و راواعرس‌الزاهد - عيسى بن‌مريم ع «ثم انتم‌هؤلاء »

- اهل معانی درين آيت لطيفه‌های نيكو گفته‌اند: يكی آنست كه « تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ » - اشارت ميكندكه شما بعمل ناپسنديده وفعل نكوهيده خودرا در گرداب عقوبت می اوكنيد و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است، يعنی مكنيد چنين و تن خود را بدست خويش مكشيد، همانست كه جای ديگر گفت « و لاتقتلوا انفسكم ».

و آنچه گفت: - « تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ » - اشارت ميكند كه شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرينش خويش می‌بگردانيد، و آنرا ضايع ميگذاريد، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفريدند تا بدان عمل كند و بجای خويش استعمال نمايد، پس اگرتقصير كند يانه برجای خويش استعمال كند از محل خويش بگردانيده باشد. راست چنان باشد كه كسی را ازسرای خويش بيرون كنند.

و آنچه گفت: - « وَ اِنْ يَأْتُوكُمْ اُسَارٰی تُفَادُوهُمْ » - اشارت ميكند كه ديگرانرا راه می‌نمائيد و خود گمراه ميشويد، ديگرانرا پند ميدهيد و خود پند می نه‌پذيريد. چنانك جای ديگر گفت « اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسكم ».

« اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » - در قرآن نظائر اين فراوانست منها قوله تع: - «ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأ نوّابها» «اخلد الی‌الارض واتبع هواه و آثرالحيوة الدنيا» « بل تؤثرون الحيوة الدنيا » ميگويد ايشان كه دنياخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی‌اختياركنند « فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » عذاب ايشانرا پايان پديد نكنند، وآن عذاب بريشان سبك نكنند نه دردنيا ونه در عقبی، دردنيا عذاب ايشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس‌امّاره - وهوالمشاراليه بقوله - « انّما يريدالله لِيعذّبهم بها فی‌الحيوة الدنيا» - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست، تا در آن غایت خفتی پدید آید.

آنکه گفت «وَ لاٰهُمْ یُنْصَرُونَ» - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی : - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید «ما اغنی عنّی مالیه»، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت : - «من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً».

«وَ لَقَدْ آتَیْنٰا مُوسَیٰ ٱلْکِتٰابَ» - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران**. میگوید ویرا کتاب توریة دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آنکه گفت «وَ قَفَّیْنٰا مِنْ بَعْدِهِ بِٱلرُّسُلِ» - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده : - **آدم** را در خلقت کرامت، **ادریس** را زندگانی تا قیامت، **نوح** را اجابت دعوت، **ابراهیم** را خلعت خلت، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت، **موسی** را مکالمت بی واسطه، پیغامبر مارا سید اهل زمین وسما را، مهتر و پیش‌رو انبیا را، هرچه جمله پیغامبرانرا داد ازنواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت، وانکه اورا بریشان افزونی وبرتری‌داد. اگر **آدم** را درخلقت کرامت بودکه ید صنعت الله بوی رسید، **مصطفی** را همین نواخت بود وبر آدم فضل داشت، که آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت ومؤانست بود، که ید صنعت حق بوی رسید. چنانك درخبرست : - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس**را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود، که الله گفت «فکان قاب قوسین اوادنی». واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی‌هلاك گردانید، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود، و نام وی **حبیب** نهاد، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار وهام‌دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب راورآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را درآن‌جای، چنانك گفت «لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسل».

مقامٌ لدی سدرة المنتهی لاحمد لاشكّ للمصطفی
فقد كان بالقرب من ربّه علی قاب قوسین لما دَنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی من‌الرسل‌فی‌سالفٍ‌من‌وری

«أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ» ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان بازآورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لاجرم بدسرانجامی که سَرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً وعلی من قتله نبیٌ» ـ وقال« كل ذنب عسی‌الله ان‌یغفره الامن مات مشركاً، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً» و قال‌ع ـ «لزَوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشتركوافی دم مؤمن لاكبّهم الله فی النار، یَجیءُ المقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته‌ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش.»

«وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» ـ اشارت آیت آنست که دل‌بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، ازاول دل وی‌سخت گرداند. چنانك گفت «ثم قست‌قلوبكم من‌بعد ذلك» ـ پس‌سیاه گرداند «كلا بل رانَ علی قلوبهم» پس غاشیهٔ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» پس قفل بیگانگی برآن زند ـ «ام علی قلوب‌اقفالها» ـ پس بمهر نومیدی ختم کند،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنکه بسگه جدائی ضرب کند ـ « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » ـ آنکه بیکبارگی واخودش بر گرداند ـ و نقلب اقدتهم » . آنکه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك‌الذین لم یردالله ان یُطهّر قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته .

النوبة الاولی قوله تع : « وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « مِنْ عِنْدِ اللّهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوار گیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که باایشانست « وَکانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « یَسْتَفْتِحُونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « کَفَرُوا بِهِ » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الْکافِرینَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » ـ بیدچیزی خویشتن بفروختند « أَنْ یَکْفُرُوا » که کافر میشوند « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْیاً » حسد را « أَنْ یُنَزِّلَ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ » بر آن که خواهد از رهیکان(۱) خویش « فَباؤُ بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلی غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ ۹۰ » و کافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإِذا قیلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند . « آمِنُوا » بگروید « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب گفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَیْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَیَکْفُرُونَ » و کافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیکان فی نسخة الف ، بندگان فی نسخة ج .

جز زان است «وَهُوَ ٱلْحَقُّ» و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست، «مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ» استوارگیر و گواه آنچه باایشان است از توریة «قُلْ» رسول من گوی ایشانرا «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ ٱللَّهِ» چرا پیغامبران الله را می کشید؟ «مِنْ قَبْلُ» از پیش ما «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۱» اگر بفرستادهٔ من گروید گانید.

«وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ» - بدرستی که آمد بشما موسی «بِالْبَيِّنَاتِ» ب پیغامهای روشن ونشانهای راست، «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» پس آنکه‌کوساله‌رابخدائی گرفتید «مِنْ بَعْدِهِ» پس غایب شدن موسی ورفتن وی به طور «وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۹۲» و شمااید بچنان ستم بر خود ستمکاران.

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» - وپیمان ستدیم ازشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» و کوه زبرشما برداشتیم، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ» گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم «بِقُوَّةٍ» بعزم راست و تصدیق درست. «وَاسْمَعُوا» وپیغام نیوشیدوپذیرید، «قَالُوا سَمِعْنَا» گفتند شنیدیم «وَعَصَيْنَا» و نافرمان شدیم، «وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ» و در دلهای ایشان دادند «الْعِجْلَ» دوستی کوساله «بِكُفْرِهِمْ» از کافردلی ایشان «قُلْ» رسول من گوی «بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ» به بد چیزی میفرماید ایمان شما را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۳» اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید.

النوبة الثانية - قوله تم: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» - کتاب اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی که موافق توریة و انجیل است، از آن روی که دربیان اصول دین خداوند همه یکساناند وموافق یکدیگر. و الیه الاشارة بقوله عزوجل «شرع لکم من الدّین ما وصی به نوحاً» الآیه و گفته‌اند «مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» معنی آنست که قرآن راست دارنده واستوارگیرنده

توریة است که در **توریة** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» ـ حقیقة الفتح النصرة، وهو علی ضربین من دینیٍ و دنیویٍّ. فتح. بر دوقسم است: ـ یکی آنست که الله تع بنده را نصرت میدهد در کار دینی تا در علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تع «اِنا فتحنا لك فتحاً مبیناً» و بقوله تع «عسی الله ان یأتی بالفتح او امرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه‌الاشارة بقوله تع ـ «فلمّا نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیءٍ». اما سبب نزول این آیت آن‌بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب‌جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی‌به‌قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی‌آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی‌وگفتندی ـ اللهم‌انانستنصرك بالنبی **محمد** عبدك ورسولك نزلناهذاالبلدننتظر زمان‌الخروج فننصره ـ بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون‌آید واورا یارباشیم ونصرت‌دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان آمدآنچه‌شناخته بودند و دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة‌بن سلام از **بدریان** بود گفت ـ جهودی بنزدیك ما بودگفت: «اظلّكم زمانُ نبیّ الحرم‌الذی‌یرکب‌البعیر، ویلبس‌الشملة(۱)، یأکل‌الکسرة، ویقبل‌الهدیة، ولا

(۱) الشملة ـ کساء واسع یشتمل به ـ جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اینك روز کار پیغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بیرون آمدن وی در رسید آن پیغامبر که ننگ ندارد و بر شتر نشیند و شمله در پوشد، و نان ریزه پیش نهد و بخورد، و هدیه قبول کند، و از صدقه هیچ نخورد. و آنکه گفت ـ و ان یکن منکم احدٌ یدرکه فهذا . و اشار اليه ـ اگر کسی از شما اورا دریابد این مرد باشد یعنی **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبثْ اَنْ قدمَ رسول الله ص ، قلنا له ـ والله انّه لهو ؟ قال ـ نعم و لكنى لادع اليهوديّة سلمة گفت بسی بر نیامد که **رسول** خدا بما آمد و پیغام حق آورد، و ما گفتیم آن جهود را که والله این پیغامبر آنست که تو گفتی وجزوی نیست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، ولكن من دین جهودی بنگذارم .

صفیه بنت **حیی** بن **اخطب** گفت : که چون **مصطفی** ع در **مدینه** آمد پدرم **حیی** بن **اخطب** و عمّ من ابو یاسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بیرون شدند بقصد آن تا بدانند که **محمد** پیغامبر هست یا نه. گفت ـ بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته و کوفته غمناك و حزین، و ایشان مرا می نواختندی نیك هربار ،آن ساعت که پیش ایشان رفتم بر عادت خویش وبمن التفات می نکردند، و هیچ مرا نمی نواختند، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند . آنکه **بویاسر** به پدرم **حیی** میگفت ـ « أهوهو ؟ . کوئی او اوست ؟ پدرم گفت ـ « نعم والله ـ قال و تعرفه و **تنعتّه**؟ قال ـ نعم ، قال ـ فما فی نفسك منه ؟ قال عداوته والله ما بقيتُ .

رب العالمین ایشانرا گفت « فَلَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ » ـ لعنت خدای بر کافران، و لعنت راندن باشد و نا پذیرفتن، چون ایشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش که ایشانرا بود هیچ سود نداشت . «من قعد به جَدّه لم ينهض به جدّه» کار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنایتست پیروزی راچه نهایت است، جهودان که معرفت و دانش داشتند چون عنایت با ایشان نبود آن معرفت ایشان را وبال بود، وسبب عقوبت و نکال بود . لعنت خداوند بریشان وخشم برسر خشم جزاء ایشان، وصعاليك المهاجرين نادان

(۱) الغلس ـ ظلمة آخر الليل ، جمعه اغلاس.

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که مصطفی ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که رسول خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که ثوبان روایت کرد - قال قال رسول الله صلم - «حوضٌ مابینَ عدن الی عمان شرابه اشدّ بیاضاً من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لا یظمأ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا - و مـن هم یا رسول الله؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوجّون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم.»

«بِئْسَمَا اشْتَرَوا» الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه - بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر بالقرآن - به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به قرآن کافر شدند. رب العالمین میگوید آنچه کردند بیغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان اسمعیل دادیم نه بفرزندان اسحق، ذلك فضل الله یؤتیه مـن یشاء، این نبـوت و رسالت فضل و کرم خداوندست، آن کس را دهد که خود خواهد. وقال تع «الله اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آنرا کـه حسد بیو کند هیچ عبـادت و طاعت اورا بر ندارد. «الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب». ابلیس افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد، و زلّت آدم که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت، و کاروی آسان شـد، انس مالك گفت - مصطفی ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة» هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب ازمحاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روز گذشت، دیگر روز مصطفی ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بـر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. عبدالله عمروعاص گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندرمیانهٔ شب هر که که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من المسلمین، ولااحسده علی خیرٍ اعطاه الله ایاه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی التی لا نطیق .

« فَباؤُا بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند . **سدی** گفت ـ یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : یك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اندکی ، « وَ لُعِنُوا بِما قالُوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنکه گفت ـ «بلْ یَداهُ مبسوطتانِ ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، یَدْ اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت ـ یدالله ملئاًلاتغیضهانفقةٌ سخاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق‌السموات‌والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ،وعرشه علی‌الماء ، و بیده‌الاخری‌المیزان یخفض ویرفع . آنکه گفت « وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهِینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی ، وانکه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی.

« وَ اِذٰا قیلَ لَهُمْ آمِنوا بِمآ اَنْزَلَ اللّٰهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِمآ اُنْزِلَ عَلَیْنٰا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به قرآن که به محمد فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان عبری یعنی توریة.

« وَ یَکْفُرونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه، وبهر چه بیرون از توریة است کافرمیشوند. الله تع ایشانرا بابن گفت دروغ زن کرد گفت.

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فَلمَ رضیتم بقتل‌الانبیاء؟ اگر به توریة ایمان دارید در توریة کجاست که پیغامبرانرا کشید؟ وچرا کشید ایشانرا؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند، و پدرانرا بدان معنی دشمن می‌نگرفتند. و لو کانوا مؤمنون بالله و النبیّ و ما انزل‌الیه ما اتّخذوهم اولیاء، و به قال النبی ع ـ من حضر معصیةً فکرهها کان کمن غابَ عنها، ومن غابَ عنها فرضیها کان کمن شهدها.

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّناتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ موسی گفت: ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نُه بودند، چنانك درسورةالنمل بیان کرد: ـ « فی تسع آیات الی فرعون و قومه » و تفصیل آن درسورةالاعراف است ـ وهی‌العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص‌الثمرات. اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینا موسی تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به بنی‌اسرائیل آورد ـ وهی‌ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا، ولا تزنوا، ولا تقتلوا النفس‌التی حرّم‌الله الّا بالحق، ولا تسحروا، ولاتقربوا مال‌الیتیم، ولا تسعوا ببری‌ءٍ الی‌السلطان، ولاتعدوا فی‌السّبت ولا تأکلوا الربو.

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ

ظَالِمُونَ » ـ موسی پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعده‌ای‌ راکه الله تم او را داده بود ، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که « نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » ـ پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب توریة شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحیدفرموده، اینست ستم عظیم و بیدادگری که شما برخود میکنید.

« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » ـ این عهدوپیمان آخرست نه‌پیمان‌اول ، وباهرقومی ازفرزندان آدم دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان گرفته‌اند یکی روزمیثاق‌خداوند عزوجل ایشانرا از کتف آدم بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی ؟ » آن عهد اول است. وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که « اعبدوا الله ولاتشركوا به شيئاً » ـ وعهد موسی باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب‌آوردم بپذیرید و بآن کارکنید. پس‌چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.

و گفتند ایشانرا که « اِسْمَعُوا » ـ ای افهموا، وقیل اعقلوا واعملوا به ـ معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنکه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنکه بمرکز عقل رسد نادریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده‌بدان عمل‌آرد، پس رتبت‌اول‌سماع است و رتبت آخر عمل. آنکس که تفسیر « اِسْمَعُوا » ـ اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که ـ افهموا ـ معنی نهاد یا ـ اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد.

« قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا » ـ چون‌ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که « سَمِعْنَاوَعَصَيْنَا» ـ یعنی که بزبان گفتند «سَمِعْنَا» امّا بدل گفتند « عَصَيْنَا ». وهب‌منبه گفت : ـ در توریة خوانده‌ام کـه رب‌العالمین گفت « یا عبادی

المذنبين‌الخاطئين‌الغافلين ، کم‌الی کم ؟ کم‌و کم اقیل عثراتکم‌عثرةً بعدعثرةٍ ؟وکم اعفو عن‌فضائحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیرلکم ؟ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

« وَ اُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودندآنگه دردریا بیرا کندند ، ایشان درآن‌آب افتادند و نهمار(۱) ازآن میخوردند تاآن رویهاشان‌زرد گشت« بِكُفْرِهِمْ »ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله ـ « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگـان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیـاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَمٰا یَأْمُرُکُمْ بِهِ اِیمٰانُکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ »ـ این‌تکذیب‌جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِمٰآ اُنْزِلَ عَلَیْنٰا » میگویـد ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَمٰا یَأْمُرُکُمْ بِهِ اِیمٰانُکُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان‌آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** ببد چیزی میفرماید که کافرشدید به **قرآن** وبه **محمد** ، « اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ » ـ یعنی لو کنتم مؤمنین ما عبدْ تم‌العجل و انما یعنی بذلك‌آباءهم ، فانهم عبدوا‌العجل، یقول‌اللّٰه‌تم کذلك معاشر**الیهود** والمخاطبین ـلوکنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلم .

النوبةالثالثه ـ قوله تعالی :« وَلَمّٰا جٰاءَهُمْ کِتٰابٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ » ـ آمدبایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است،

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است، شفاء دل بیماران است، و آسایش جان اندوهگنان، رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان، این نامه بوی داد تا او را یادگار بود و غمگسار، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی   و فیها شفاء للّذی انا کاتمٌ

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته، و بوی نصرت خواسته. و اگر کافران **قریش** و مشرکان **مکه** بودند - از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود، امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد، آن کار دیگر گون گشت، دوست برنگ دشمن شد تیرملامت در وی انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فی‌الحیّ اشنعَ قصّةٍ   و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند، و رب‌العالمین او را بشیر ونذیر خواند! چه زبان‌داشت او را چون گفتند ضالّ است وغبیّ، و رب‌العالمین گفت **رسول** است و نبیّ!

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ   و کان فی فقرٍ من الیسار
آثر عندی من اخی و جاری -

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند. و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند، و کیف لا و **القرآن** یقول - « فاوحی الی عبده ما اوحی » - آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتحالغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار.

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان. جوهرهُ صفویٌّ، کلامه نبوّی، حکمه‌علویٌ، عبارته عربیٌّ، لامشرقیٌ ولامغربیٌ، حسبه‌ابویٌ، رفیقهُ ربویٌ، صاحبه امویٌ، ماخرجَ من میم **محمد**، و ما دخل فی‌حائه احدٌ.

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که « مازاغ‌البصر و ماطغی ». زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو ورفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام؟ عز سماوی و فر خدائی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، درهردلی از وی چراغی، برهرزبانی ازوی داغی، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی، درهر دلی ویرا جایی، راهش پرنور، و گفت و کردش بانور، و خلق و خویش از نور، و خود نورٌ علی نور.

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا نیست‌دارالملك‌جزرخساروزلف**مصطفی**
روی‌ومویش‌گربصحرا ناوریدی‌قهرولطف کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جَآءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت، وحی‌آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد، پیغام ما به**بنی‌اسرائیل** رسان، و نعمت ومنت ما دریاد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جٰآءَكُمْ موسى بِالْبَيِّناتِ » ـ **موسى** گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ **وهب‌منبه** گفت در بعضی کُتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن **عمران** ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صور کم ؟ ومن کان شفیعکم اِلیّ انمننتُ علیکم بالاسلام. أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام‌امهاتکم ؟ امّن‌القی‌الرحمةوالرأفة فی‌قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم‌السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی‌علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمرّدونَ عَلَیَّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم‌اللیالی ، و ان‌الملائکة‌لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن‌الظالمین ! یا **موسی** ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ. یا **موسی** کم یشکو کرام الحفظة الی عبدی فآ ُمر ُهم بالصبرواقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا بن **عمران** ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من‌الجیفة. یابن‌عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء. یابنی آدم ! خذوا من‌الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من‌الذنوب بقدر ما تحتملون‌العقوبة، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة‌الاولی ـ قوله تعم :ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ كٰانَتْ لَكُمُ الدّٰارُ الْاٰخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی درآن شماراست « عِنْدَاللّٰهِ » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دُونِ النّٰاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ۹۴ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ » بآنچه میدانندکه پیش‌فرافرستادنداز کردبد، « وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّٰالِمِينَ ۹۵ » والله داناست بآن ستمکاران برخویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلٰی حَیٰوةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَکُوا » و گبرکان‌هم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّٰهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، «مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ» هر که دشمن است جبرئیل را، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ» خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّٰهِ » بدستوری الله آمد، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ» هر کتاب را که پیش او فرودآمد« وَ هُدًی » وراهنمونی« وَ بُشْرٰی لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا.

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ » هرکه دشمنست خدایرا« وَمَلائِکَتِهِ » وفرشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ» وفرستادگان ویرا ، « وَجِبْریلَ وَمیکالَ » و جبرئیل و میکائیل را « فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرینَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند.

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو« آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست ، « وَما یَکْفُرُ بِها » وکافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش‌هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیوکنند وبشکنندآن‌پیمانرا« فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی‌ازیشان« بَلْ اَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰» بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند.

« وَلَمَّا جَاءَهُمْ » و آنکه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ » فرستادهٔ از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کند « فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » گروهی از یشان که **تورية** دادند ایشانرا ، « كِتَابَ اللّٰهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای - **تورية** - پس پشت انداختند « كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **تورية** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانکه پس روی کردند « مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ » آن چیز را که شیاطین خواندند « عَلَى » برعهد « مُلْكِ سُلَيْمَانَ » ودرزمان او « وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ » وهر گز **سليمان** کافر نبود « وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ » جادوی درمردمان میآموزند . « وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « بِبَابِلَ » شهر **بابل** « هٰرُوتَ وَ مٰرُوتَ » نام آن دو فرشته هروت و ماروت ، « وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتَّى يَقُولَا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ » ما آزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلَا تَكْفُرْ » کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا » ومی آموزند ازآن دو فریشته ، « مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ » چیزی که با آن جدائی کنند « بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی‌او کنند « إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی آموزند « مَا يَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید ، « وَلَا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید ، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته‌اند « لَمَنِ اشْتَرَاهُ » که هرکه سحر راخرد وپسندد « مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ

مِنْ خَلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » وببدچیزی خویشتن‌را بفروختند. « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو أَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقَوْا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند « خَیْرٌ » به بودی « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید .

النوبة الثانیه ـ قوله‌تع « قُلْ اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة اِلّا من کان هوداً او نصاری » دربهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناءُ الله و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد . رب‌العالمین گفت ـ پیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن وبهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید .

الله تع گفت :ـ « وَلَنْ یَتَمَنَّوْهُ اَبَداً بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بد و گفتار بیهوده در کار **محمد** صلم ، وپوشیدن نعت وصفت وی. قال **النبی** « لو تمنّوا الموت لغصّ کل انسانٍ منهم بریقةٍ وما بقی یهودیٌ علی وجه الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن عباس** ـ « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوانلك » نکردند وسروا زدندکه‌دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.

پس رب‌العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان دا‌ٔ‌ت بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند. روی **ابوذر** رض قال قال **رسول‌الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من‌البلاءِ حتی یری‌الحیّ‌المیتَ علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکان هذا ، و یقول‌القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ما کان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیندگوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهدکه‌بهرچه میرود بهرصفت که هست ! این ازآن گویدکه بلاها و فتنه ها وبی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند ومرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم :ـ « لایَتَمَنَّیَنَّ احدُکم‌الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل‌اللّهمّ احینی مـا کانت‌الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذاکانت‌الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلٰى حَيٰوةٍ . » ـ **ابن‌عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ ٱلَّذِينَ اَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص‌تراند و ازگبران هم حریص‌انـد ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته، و کهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است ـ که در خبر است ـ «اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هرگه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت ـ «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهماشجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه.» و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند. که لفظ خبر است «لیست الاولی با حق من الآخرة». و جهد کند که بابتدا سلام کند که **مصطفی** ع گفت «اِنّ اولی النّاس باللّه من بدأ بالسلام» و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت ـ «اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلواالجنة بسلام» . و سلام تمام کند چنانك گوید ـ سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید «و علیك‌السلام و رحمةاللّه و برکاته» مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید ـ علیکم ـ و برین نیفزاید. و یکی بر **مصطفی** صلم سلام کرد و گفت علیك‌السلام یا رسول‌اللّه ـ **رسول خدا** گفت ـ چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت «لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری، فان تسلیم الیهودالاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ» اما ثواب سلام کردن برمسلمانان آنست که **مصطفی** گفت ـ «مامن مسلمین یسلّمُ احدُهما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه، لا یأخذ بیده الّا اللّه فیفترقان حتی یغفر لهما.». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عَشر ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمةاللّه، فرد علیه فجلس فقال ـ عشرون ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمةاللّه و برکاته ـ فرد علیه فجلس فقال ـ ثلثون ـ وفی روایة اخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمةاللّه و برکاته ومغفرته، فقال ـ اربعون ـ هکذا یکون الفضائل.

« یَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمیر با گبران است ، میگوید یکی ازین گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی ، و ذلك لانّه لا یرجو بعثاً بعدالموت فهو یحب طول‌الحیوة ، و کذااليهود لانهم عرفوا ما لهم فی‌الآخرة من‌الخزی لتضییع ما عندهم من‌العلم . » هر چند که حرص برد رازی عمردرنهاد وسرشت آدمیست ، وزینجا گفت **مصطفی** ع « یهرم ابن آدم و یشبّ منه اثنان ـ الحرص علی‌المال والحرص علی‌العمر » اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل‌دراز در پیش نگیرد ، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفی** ع **عبدالله بن عمر**را گفت « کن فی‌الدنیا کانك غریب اوعابر سبیل وعدّ نفسك فی اهل‌القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حیوتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك یاعبدالله لاتدری ما اسمك‌غداً . » وقال **یحیی بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من‌الموت ولا تستوحش لفراق‌الاحبّة ، فلیس من تفارق من‌الاحباءِ اعز علیك ممن تقدم علیهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ یا بنی‌امرٌ لا تدری متی یلقاك فاستعدله قبلَ ان یفجأك وفی معناه اُنشد : ـ

یـار اقدَاللّیلِ مسروراً بـاوله ... اِنّ‌الحوادث قد یطرقن اسحاراً
افنی‌القرونَ اُلّتی کانت منعمّةً ... کرّاللّیالی اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تم : ـ « وَ مَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ‌الْعَذَابِ أَنْ یُعَمَّرَ » ـ ای و ما احدهم بمبعده من‌العذاب تعمیره . « وَاللّهُ بَصِیرٌ بِمَا یَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ کَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیلَ » **ابن‌عباس** گفت رض ـ **دانشمندی‌ازجهودان فدك** که او را **عبدالله بن صوریا** می‌گفتند با جماعتی رؤساءِ یهودان نزدیك مصطفی صلعم آنگه که **بمدینه** فرود آمدند گفتند ـ یا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالِ نسأ لك عنهّن ، لا یعلمهن‌الانبیٌ قال ـ سلونی عمّا شئتم ـ فقال **ابن‌صوریا** کیف نومك ؟ فقد اخبرنا عن‌نوم‌النبی‌الّذی یأتی فی‌آخرالزمان ؟ فقال تنام عینای و قلبی یقظان . قال ـ صدقت یا **محمد** ، اَخبرنا یا **محمد** الولد من‌الرجل یکون اومن‌المرأة ؟ فقال**النبی**اما

العظام والعروق فمن‌الرجل ، و امااللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة . قال صدقت یا **محمد** ، قال ـ فما بال‌الولد یشبه اعمامه لیس فیه‌من‌شبه اخواله شیئٌ ؟ اویشبه‌اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی ؟ فقال‌**النبی** ایهما علی ماؤه کان الشّبه له . قال صدقت یا **محمد** ، قال فاخبر نی عمّن یولد له و عمّن لا یولد لـه ؟ فقال ـ اذا کانت مغبرّةً غبرت یعنی احمرّت‌النطفة لم یولد له واذا کانت صافیةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌الله تم « قل هوالله احد » الی آخرالسّورة : قال **ابن‌صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ یأتیك بما یقول‌الله ؟ قال **جبریل** ـ ولم یبعث‌الله نبیّاً قط الاوهو ولیّه . قال **ابن صوریا** ذاك عدونا من‌الملائكة ، و لو كان **میكائیل** مكانه لآمنّا بك ، انّ **جبریل** كان ینزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً كثیرةً ، وكان اشد ذلك‌علینا ، ان‌الله تم انزل علی نبینا ـ ان بیت‌المقدس سیخربَ علی‌یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین‌الذی یخرب فیه ، فلما كان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله ، فلقیه **ببابل** غلاماً مسكناً ، فاخذه لیقتله فدفع عنه **جبریل** . و قال لصاحبنا ان كان ربكم هوالذی أذن فی هلاككم فلن تسلّط علیه ، وان لم یكن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزاناو خرّب **بیت‌المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌الله تم هذه‌الآیة .

قتاده و **عكرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا كه درس گویند و كتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در كتاب ایشان نظر كردی . جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم ، كه دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نیز بتو طمع داریم كه در كتاب ما می‌نگری ، گوئی ترا نیك‌آمد این كتاب ما ودین‌ما. **عمر** گفت والله لاآتیكم لحبّكم ولااسألكم لانّی شاكٌ فی دینی ، و انّما ادخل الیكم لازدیاد بصیرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم ، واری آثاره فی كتابكم . **عمر** گفت والله كه من نه دوستی شما می‌آیم ، یا آنچه پرسم از آن پرسم كه در دین خود بشكم ، لكن آثار **مصطفی** ع در كتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی در کار **محمد** میافزاید،
پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **تورية** ، که
راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند :ـ اکنون که
سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می نیفتد
ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلكتم ـ پس شما از هالکانید که میدانید
صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعكم من
اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ـ صاحب وی
جبریل است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را
عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما
میكائیل است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی
آید، اگرصاحب**محمد میكائیل** بودی‌مابوی‌ایمان‌آورد مانی . **عمر** گفت :ـ خبرکنید
مرا ازمنزلت **جبریل** و**میكائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ـ« **جبریل** عن
یمینه و**میكائیل** عن‌یساره و **میكائیل** عدوٌ **لجبریل** . » **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا
در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا
چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌ **لمیكائیل** و من
کان عدواً **لمیكائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فان‌الله عدوٌ له . **عمر** این
سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن
عمر بروفق قول **عمر** آیت فرستاد :ـ « **قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ
عَلى قَلْبِكَ** » این آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود نم جهودانست ، میگوید
چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل
پیغامبر بواسطهٔوی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك
وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند
او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، **فذلك قوله**ـ «وما
نتنزّلُ الّا بِأمرِ ربكَ» . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ـ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب وعقوبت راآید کافرانرا آید، وگرنه **مصطفی** را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری وکرامت آید، **بمصطفی** قرآن آورد که روح رُوح است وآرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌وناز و نعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدیً وَبُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ »

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَمَلٰائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَمِیکالَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکه سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل وعزرائیل** وبهینهٔ این چهار **جبریل** است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. **مصطفی** ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که **مصطفی** را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ــ سبحان‌الله مــا کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال **جبریل** ــ فکیف لورأیت **اسرافیل** ؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن **ابن‌عباس** قــال ـ بینا **رسول‌الله** صلم و معه **جبرئیل** ینادی‌اذا انشق افق‌السماءِ، فاقبل **جبرئیل** یدُخل بعضه فی‌بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی**النبی** صلم فقال یا **محمد** ـ ان‌الله عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی **جبرئیل** بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا **جبریل** ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا **جبریل** ؟ قال ـ هذا **اسرافیل** خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شیئٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذلك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به. فقلت یا **جبرئیل** وعلی‌ای شیءٍ انت؟ قال‌علی‌الریح‌والجنود. قلت‌وعلی‌ای‌شیءٍ میکائیل؟ قال‌علی‌النبات والمطر؟ قلت وعلی ای‌شیءٍ ملك‌الموت؟ قال علی قبض الانفس، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة، و ماالذی رأیت منی اِلّا خوفاً من قیام الساعة.

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است، - جبر- بنده است‌و - ایل - نام‌خداوندست‌عزوجل. همچنین **میکائیل** و **اسرافیل**: میکا و اسراف نام بنده است، و - ایل - نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل.

ووجه تأویل آیت‌آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است‌همهٔ فریشتگانرا دشمن است، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند.

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست: که **مکی** «جَبْرِیل» بفتح جیم بی همزه خواند، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسرجیم بی همز خوانند. **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرِعلْ خواند، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند. ومیکال بی‌همزه بوزن قیفال. **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل، باقی میکائیل بروزن میکاعیل.

«وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلَّا الْفاسِقُونَ» - این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود - ما انزل علیك من آیة بیّنةٍ فنتبعك لها - نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان‌آریم- رب‌العالمین گفت :- «وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا» - بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست، و کافرنشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پـذیرفتن حق. یقـال فسقت‌الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَكُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ الآیه... ابن‌**عباس** گفت‌ سبب‌نزول‌این آیت‌آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که‌خدای‌عزوجل‌پیمان ستد ازشما که مرا استوار گیرید، و آنچه‌آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تم ـ « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیّننّه‌للناس ولا تکتمونه » ـ پس **مالك بن‌الضیف** آنرامنکرشدو گفت ـ والله ما عهدالینافی‌**محمد** عهدٌ ولامیثاقٌ ـ برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب‌العالمین آیت فرستاد.

« اَوَكُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ » ـ هر که که عهدی کنندوپیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشکنند « بَلْ اَكْثَرُهُمْ لايُؤْمِنُونَ » عهد بشکستن نه ارزانی‌است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَكْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان وگرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت « فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ » قال **النبی** صلعم ـ « من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له » . و قال ع « اربعُ خصالٍ من کان‌فیه‌کان‌منافقاً: اذا حدّث کذب، واذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن‌غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم‌القیمة یعرف به وصائحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقةٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَلَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِاللّهِ » ـ قال‌ابن **عباس** ـ انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان‌للیهود ـ « یامعشرالیهوداتقوا الله‌واسلموا، فقد کنتم‌تستفتحون‌علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبروننا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن‌مسلم** اخوبنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشیئ نعرفه، وما هو بالذی کنّا نذکر لکم، فانزل‌الله تم.

«وَ لَمَّا جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» الآیه... ـ علماء جهودان اندایشان که **توریة** را پس پشت انداختند، و بآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هوبين ايديهم يقرأونه ولكنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عيينه** ـ ادرجوه في الحرير والديباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم يحلّوا حلاله ولم يحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعيد خدری** گفت ـ لاتكونوا كاليهود اذا وضعوا **التورية** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمین درین آیت خبرداد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

« فذلك في قوله :ـ «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ» ـ اى في عهده و زمان ملكه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند وفرمان بدان میداد، و دیو و بادرا بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین درآن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، و پادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن ازشیاطین قبول نکردند و از آن بپرهیزیدند و هرچه بدمردان بودند و مفسدان قبول کردند وبیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا ازآن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری برزبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت:

«وَمَا كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا» الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود و آن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، وازآنچه بروی گفتند وساختند و فرا پیش آوردند ازنیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کاراو نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اَخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. وانّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفّروه، حتی یُبرّءه الله تم من ذلك، ولکن لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفرٌ برئهُ الله من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان رسول الله صلعم قال ـ لیس منا من سَحر ولا من سُحِر له، ولا من تَکهّنَ ولا من تُکهّنَ له ولا من تطیّرَ ولا من تُطیّرَ له. و قیل مکتوبٌ فی التوریة ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر او تطیّر له، اومن سحر او سُحر له، اوتکهّن او تُکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل لهصلوةَ اربعین لیلة. وقال عبدالله بن مسعود «من اتی ساحراً او کاهناً اوعرّافاً فصدّقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد صلعم.» وکتب عمر بن الخطاب الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال ابو الاسود ـ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال النبی صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰکِنَّ ٱلشَّیاطِینَ کَفَرُوا» ـ حمزه و کسائی ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ ٱلنّاسَ ٱلسِّحْرَ» ـ میگوید سلیمن کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَمآ أُنزِلَ عَلَی ٱلْمَلَکَیْنِ» الآیه... ـ این ما بر دووجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانکه پس روی کردند دوچیز را یکی «ما تَتْلُوا ٱلشَّیاطِینُ عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ». و دیگر «وَمآ أُنزِلَ عَلَی ٱلْمَلَکَیْنِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه دربابل به هروت و ماروت فرو آمد، وآن سحر ستمیکنند، ودرآن تعزیم وتعویذ می آرند درتسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که بابل درديار کوفه است یادردیار مغرب، یابکوه دماوند، و بابل از آن کفتند که تبلبلت الالسنُ بها، قبل انّ الله عز وجل حین اراد ان یخالف

بين اَلْسنةِ بنی آدم بعث ريحاً فحشرتهم من كل افق الی **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم يدر احدٌ ما يقول الآخرُ ثم فرّقتهم الريح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سريانيان. قال اهل التفسير و نقلة الحديث ـ انهما کانا ملکين اسمهما ـ **عزا** و **عزائيل** ـ و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماءِ و قدجاءَتهم رسلهم بالبيّنات ، فعز واذلك عليهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاءِ الذين جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم يعصونك... القصّةُ الی آخر ها ـ مفسران و اصحاب حديث و نقلهٔ آثار گفتند ـ فريشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنـی آدم و بی رسميها و پرده دريـدن و خون ريختن ايشان ، گفتند خداوندا اين زمين داران و خاکيان را بر گزيدی و ايشان ترا نافرمانند . رب العالمين گفت اگر آن شهوت که دريشان مرکب است درشما بودی حال شما همچون حال ايشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ينبغی لنـا ان نعصيك » ـ پاکی ترا و بی عيبی ترا ، نيايد از ما که درتو عاصی شويم ، و نسزد که فرمان ترا خلاف کنيم . رب العالمين گفت اکنون دو فريشته اختيار کنيد از همه فريشتگان تا ايشانرا بصفت بنی آدم برآريم و شهوت دريشان مرکب کنيم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزيدند که از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ايشانرا بزمين فرستاد تـا حکم کنند و کار گزارند ميان خلق . و شهوت در ايشان آفريد چنانك درفرزندان **آدم** ، وايشانرا گفت ـ شرك مياريد و زنا مکنيد و خمر مخوريد و خون بنا حق مريزيد و گوشت خـوك مخوريد و در حـکم و قضا ميل ومحابا مکنيد و جور و جفا مپسنديد . ايشان بيامدند وبروز حـکم می کردنـد و کار خلق ميگزاردند ، و بشب بر آسمان ميشدند بمتعبد خويش . آخر روزی زنی آمد پيش ايشان بمجلس حـکم ، باخصمی که داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنيکو رویکه جمال وی بغايت کمال بود وگفته‌اند که پادشاه زادهٔ بود ازديار **فارس** ، و در دل ايشان هواء آن زن افتاد بيـکديـگر باز گفتند ، آنـکه ترافع وحـکم آن زن در تأخير نهادند ، تا ويرا بخانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند . آن زن سـر وازدآنـکه گفت . اگر شما را مرادی است ازمن بت پرست بايد شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوی بغایت رسید و صبرشان برمید ، گفتند ازآنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ « الخمر اُمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدند و کام خود ازآن زن برگرفتند و در آن حال کسی بایشان فرا رسید، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل در آن حال ملائکه آسمانرا برحال ایشان اطلاع داد ، تاایشانرا بدان صفت بدیدند . ومن ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض . و گفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان منها مالقیا . وعن علی ع قال ـ کان النبی صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن‌الله سهیلاً انه کان عشّاراً بالیمن ، ولعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی ان النبی صلعم سُئل عن المسوخ ؟ فقال هم ثلثة عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ، والقرد ، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب ، والدعموص ، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ما کان سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاً لایدع رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان یدع الناس الی نفسه ، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت ، واماالضّب فکان اعرابیاً یسوق الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق الثمار من رؤس النخل ، واماالعقرب فکان رجلاً لدّاغاً لایسلم

(۱) فی نسخة الف ، بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج ، بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من السمك

من لسانه احدٌ ، واما الدعموص فكان رجلاً نمّاماً يفرّق بين الاحبة ، واما العنكبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اما الارنب كانت لاتطهر من حيض ولامن غيرذلك و اما سهيلُ فكان عشّاراً **باليمن** ، و اما الزهرة فكانت نصرانيةً بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائیل** فتن بها **هروت** و **ماروت**. قال الراوی ـ ولم يذكر سبب مسخ الجريث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است و تخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لايخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشيطان . وقال ع « النساء حبائل الشيطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشيطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابليسَ لمّا نزل الی الارض قال ـ ياربّ انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجيماً ، فاجعل لی بيتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم يذكر اسم الله عليه ، قال اجعل لی شراباً قال كل مسكر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامير ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی كتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حديثاً قال الكذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الكهنة ، قال اجعل لی مصايد قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصیت کردند خواستند که بآسمان بمعبد خویش بازشوند نتوانستند و پرهاشان مطاوع نیامد پس در کار خویش بدیدند وزآن کرده پشیمان شدند ، ورفتند پیش **ادریس** پیغامبر و گفتند ـ استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادریس** دعا کرد ایشان را ، خداوند عزوجل ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیوی وعذاب عقبوی ، وعذات دینوی اختیار کردند ودر زمین **بابل** پس ایشانرا سرنگون بچاهی درآویختند تابقیامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وایشان درمیان آتش معذب اند پایها در قید وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده اند ، وچهار انگشت است ازمیان ایشان تاب آب وبآب می نرسند . ودر روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ایشانرا بدان صفت دیدم بترسیدم وازآن حال بسهمیدم گفتم ـ لآاِلٰه الاّ الله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد**؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعما قریب ینقطع العذاب عنا »

« وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ » ـ ما فتنه خلقیم و آزمودن ایشان ، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد و بآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ رو بول در آن تنور کن. چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود ، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزّو جلّ ، و آن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر ، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند « فَلَا تَكْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی ، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقها از اینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است و باباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم ، گفتند بروی هیچ چیز نیست. پس اگر گوید من آموخته ام و مباح است آموختن آن و اعتقاد داشتن باباحت آن رواست ، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام و تعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد ، یستتاب فان تاب والّا قتل.

« فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند و این جادوان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله.

« وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که در دنیا و آخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ» ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

«وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، بدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

«لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لایعلم ما یوجب ذلك ـ «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا» ای **بمحمد** و **القرآن** ـ «وَ اتَّقَوْا» ـ الیهودیة والسحر. واگر ایشان **محمد** را بپیغامبری استوار گیرند و **قرآن** را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند «لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ» ـ این هرسه لام «لَمن اشتراهُ، ولبئسما ولمثوبةٌ» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا ازنزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت **رسول** مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند «لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ...» ـ الآية

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کارآن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، و کارهاش برنظام، ودولتش

تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان‌ستان، دل درآن بسته که تا خود کی ازاین محنت برهد وخرمن جدائی آتش در زند، نوبت اندوه بسرآید، واشخاص پیروزی بدرآید، بزبان شوق گوید.

کی‌باشدکین قفس بپردازم   در باغ الهی آشیان سازم

آری! مَنْ اَحَبَّ لِقاءَاللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقاءَهُ، به **داود** وحی آمد ـ که یا **داوُدُ** قُلْ لِشُبّانِ بَنِیٓ اِسْرَآئیلَ لِمَ تَشْغِلُونَ اَنْفُسَکُمْ بِغَیْرِی؟ و انا مشتاقٌ الیکم، ماهذا الجفاء؟ـ **احمدالاسود** پیش **عبدالله مبارك** آمد گفت ـ رأیت فی‌المنام انّك تموت الی سنةٍ فان استعددت للخروج ـ گفت مرا درخواب چنان نمودندکه تایك سال تو می‌فروشوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. **عبدالله** جواب داد ـ احلتنی علی‌امدٍ بعیدٍ ـ روز گاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌باید کشید و تلخی‌فراق می‌باید چشید، آنکه گفت غذاءِ جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا مَنْ شَکیٰ شَوقَهُ مِنْ طُولِ فُرْقَتِهِ   صَبْراً لَعَلَّكَ تَلْقیٰ مَنْ تُحِبُّ غَداً

عنس غفاری قومی‌را دید که ازطاعون می گریختند، گفت ـ یاطاعون خذنی ـ ای‌طاعون‌توگردآنان گردی‌که ترامی‌نخواهند چرا برما نیائی‌که ترا بجان خریداریم؟ **بشر حارث** از اینجا گفت ـ مالنا نکره الموت و لایکره الموت الّا مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شوردلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را ازآن خواست که ساز این راه نداشتند وطعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است وآفت قومی ـ قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی‌را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا وسلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، وقومی‌را بدایت روز فراق. ملك‌الموت بر **رابعه عدوی** رسید، **رابعه** گفت ـ تو کیستی؟ گفت ـ مَنْ هادِمُ اللَّذّاتِ مُوَتِّمُ الاَطْفالِ مُرَمِّلُ الاَزْواجِ ـ **رابعه** گفت ـ: ای‌جوانمرد چرا از خود همه‌خصلتهای بد نشان میدهی

و از آن خصلتهای نیك هیچ نکوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ وَ اَنْتَ مُوصِلُ الْحَبِیبِ اِلَی الْحَبِیبِ .

سفیان ثوری هر که که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگر جائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی   در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی الاحبةَ ـ **محمداً** وحزبَهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت ومی خندید ـ لمثل هذا فلیعمل العاملون ـ **شبلی** را می آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

كُلُّ بَيْتٍ اَنْتَ سَاكِنُهُ   غَيْرُ مُحْتَاجٍ اِلَى السُّرُجِ
وَجْهُكَ الْمَأْمُولُ حُجَّتُنَا   يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ

آن شب که رخ توشمع کاشانهٔ ماست   خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بوالعباس دینوری مجلس میداشت ودرعشق سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت ، برخاست و در وجد آمد . **بوالعباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را   درعشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ » ـ بزرگوارونیکوست آن **قرآن** که جبریل فرودآورد از **رحمن** ، که هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دلِ بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزل به الروحُ الامین علی قلبك » . **وجبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر که که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشربودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل علیك الکتاب » « اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب » ـ بازچون حدیث محبت وصفت عشق و

و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی، روحانی و لطیف، وبدل **مصطفی** پیوستی قرآن وحی بگزاردی سرّاً بسرٍ، و کس را بر واطلاع نه، پس چون باز شدی وازدیار دل او بر گشتی، **مصطفی** گفتی- فیفصم عنّی وقد وعیته. وقیل لمّا کان صلعم بانمشاهدة مستغرقاً بهذالحدیث، نزل الوحی بقلبه اولاً فقال له «نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ» ثم انصرف من قلبه الی فهمه وسمعه، وتنزل من ذروة الصحبة اِلی حضیض الخدمة لحظوظ الخلق- و هو رُتبة اهل الخصوص. وقدینزل الوحی علی سمع قوم اولاً ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیاً من سفل المجاهدة الی عُلّوِ المشاهدة وذلك رتبة اهل السلوك والمریدین فشتان ماهما.

«مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلٰٓئِكَتِهِ» ـ الآیه ـ چه زیان دارد **جبرئیل** و **میکائیل** را عداوت کفار، و رب الارباب بعز عز خود ایشانرا نیابت میدارد ومی نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید ـ هر که ایشانرا دشمن است مـا او را دشمن ایم در در حق اولیا همین گفت «من اذی ولیّا من اولیائی فقد بار زنی بالمحاربة».

«وَ لَمَّا جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» الآیه ـ چند کـه رب العالمین شکایت می کنداز آن بیگانگان جهودان، وچند که عالمیان را خبرمیدهد از شوخی وستیزایشان در کار **محمد** صلم، از اوّل کافران **مکه** را میگفتند ـ قَدْاَظَلَّكُمْ زمـان نبی الحرم الذی یخرج **بمکة** و یصدّق بما فی کتابنا ـ میگفتند وقت آمست که بیرون آید پیغامبر **مکی**، رسول امّی، گزیدهٔ عالم سید ولد آدم، استوارگیر کتاب ما، و یاری دهندهٔ ما برشما. ودرتضاعیف روزگارهمین دعا می گفتند: خداوندا بینگیز ما را این پیغامبر که در **توریة** نام وی میخوانیم وصفت وی میدانیم، ودشمن خود را بوی می ترسانیم، بیرون آرخداوندا ویرا تا میان ما ومیان مردمان کاربرگزارد و حکم کند، و کافران عرب را از ما بازدارد، چنین میشناختند اورا و این میگفتند، پس چون دیدند اورا بوی کافر شدند، و **توریة** که درآن صفت ونعت وی بود وموافق **قرآن** بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادوئی خواندند، و نیرنجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند. رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد از کرد بد ایشان، و شکایت میکند از ناهمواری و بی رسمی ایشان و ذلك

فی اثر **عکرمه** رض قال - إِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ يُرِيدُ اَنْ يَّذْكُرَ شَأْنَ ناس مِنْ **بَنِي اِسْرَائِيلَ** فَقَالَ يا سَمَاءُ اَنْصِتِي ، وَ يا اَرْضُ اسْمَعِي اِنِّي عَهِدْتُ اِلىٰ عِبادٍ مِّنْ عِبادِي ، رَبَّيْتُهُمْ فِي نِعْمَتِي وَ اصْطَفَيْتُهُمْ لِنَفْسِي ، فَرَدُّوا عَلَيَّ كَرامَتِي وَ رَغِبُوا عَنْ طاعَتِي وَ اَخْلَفُوا وَعْدِي ، يَعْرِفُ الْبَقَرُ اَوْطانَها وَالْحُمُرُ رَبَّها فَتَنْزِعُ اِلَيْها ! فَوَيْلٌ لِهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ عَظُمَتْ خَطاياهُمْ وَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ فَتَرَكُوا الْاَمْرَ الَّذِي عَلَيْهِمْ ، نالُوا كَرامَتِي وَ سَمَّوْا اَحِبّائِي ، وَ نَبَذُوا اَحْكامِي ، وَعَمِلُوا بِمَعْصِيَتِي وَ هُمْ يَتْلُونَ كِتابِي ، وَ يَتَفَقَّهُونَ فِي دِينِي . لِغَيْرِ مَرْضاتِي يُقَرِّبُونَ بِيَ الْقُرْبانَ ، وَ قَدْ اَبْغَضْتُهُمْ مِنْ كُلِّ نَفْسِي ، وَيَذْبَحُونَ لِيَ الذَّبايِحَ الَّتِي غَصَبُوا عَلَيْها خَلْقِي ، يُصَلُّونَ فَلا تَصْعَدُ اِلَيَّ صَلٰوتُهُمْ ، وَيَدْعُونَ فَلا يَعْرُجُ اِلَيَّ دُعاؤُهُمْ ، وَهُمْ يَخْرُجُونَ اِلَى الْمَسْجِدِ وَ فِي ثِيابِهِمُ الْغُلُولُ ، وَلَوْ اَنَّهُمْ اَنْصَفُوا الْمَظْلُومَ وَ عَدَلُوا لِلْيَتِيمِ وَ تَطَهَّرُوا مِنَ الْخَطايا وَ تَرَكُوا الْمَعاصِي ، ثُمَّ سَاَلُونِي لَاَعْطَيْتُهُمْ ما سَاَلُوا ، وَ جَعَلْتُ جَنَّتِي لَهُمْ مَنْزِلاً ، وَلٰكِنْ كَذَّبُوا عَلَيَّ وَظَلَمُوا عِبادِي فَاَكَلَ وَلِيُّ الْاَمانَةِ اَمانَتَهُ ، وَاَكَلَ وَلِيُّ الْيَتِيمِ مالَهُ ، وَ جَحَدُوا الْحَقَّ ، وَيْلٌ لِهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ ! لَوْ قَدْ جاءَ وَعْدِي لَوْ كانُوا فِي الْحِجارَةِ لَتَشَقَّقَتْ عَنْهُمْ بِكَلِمَتِي ، وَلَوْ قَبَرُوا فِي التُّرابِ لَلَقَطْتُهُمْ بِطاعَتِي ، اِنَّما اَكْرَمْتُ **اِبْراهِيمَ وَ مُوسٰى وَ داوُدَ** بِطاعَتِي وَلَوْ عَصَوْنِي لَاَنْزَلْتُهُمْ مَنْزِلَةَ اَهْلِ الْمَعاصِي .

النوبة الاولى - قوله تعم : « يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدید و پیغام نیوشیدید « لَا تَقُولُوا راعِنا » مگوئید رسول مرا - راعنا - « وَ قُولُوا انْظُرْنا » و بجای راعنا - انظرنا - گوئید ، « وَاسْمَعُوا » و بنیوشید ، « وَ لِلْكافِرِينَ » و ناگرویدگانراست « عَذابٌ اَلِيمٌ ١٠٤ » عذابی دردنمای.

« ما يَوَدُّ » - خوش می نیاید ودوست می ندارد « الَّذِينَ كَفَرُوا » ایشان که کافر شدند « مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ » از اهل **توریة** « وَلَا الْمُشْرِكِينَ » ونه مشرکان نه گبران « اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ » که بر شما از آسمان پیغام آید « مِنْ خَيْرٍ » ازین

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّكُمْ» از خداوند شما، «وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی‌خود، «مَنْ يَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۱۰۵» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ» - هرچه منسوخ کنیم درقرآن ازآیتی «اَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها» دیگری‌آریم بِهْ ازآن «اَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «اَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای‌آدمی «اَنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۰۶» که الله برهمه چیز تواناست.

«اَلَمْ تَعْلَمْ» - ونمیدانی ای‌آدمی! «اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصِيرٍ ۱۰۷» یاری‌ونه کارسازی وخداوندی.

«اَمْ تُرِيدُونَ» - یامیخواهید«اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ» که از رسول‌خویش محمد چیزی خواهید «كَما سُئِلَ مُوسىٰ مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی‌خواستند پیش‌فا «وَمَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْاِيمانِ» وهر کس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ ۱۰۸» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» - می دوست دارد و می‌خواهد «كَثِيرٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ» فراوانی‌ازاهل کتاب ازین دانشمندان‌جهودان «لَوْ يَرُدُّونَكُمْ» اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی «مِنْ بَعْدِ ايمانِكُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «كُفّاراً» باز برندی شما را تاکافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است. « مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْحَقُّ » پس آنك پيدا شد ايشانرا در **تورية** ـ كه **محمد** استوارست وپيغام باو حق، « فَٱعْفُوا » در گذاريد « وَٱصْفَحُوا » وازجواب ايشان بسزا روى گردانيد « حَتّى يَأْتِيَ ٱللّهُ بِأَمْرِهِ » تا اللّه آرد فرمان خويش « إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٠٩ » بدرستى كه اللّه برهمه چيز قادراست وهر كارراتوانا « وَأَقِيمُوا ٱلصَّلوةَ » و نماز بپاى داريد « وَ آتُوا ٱلزَّكوةَ » و زكوة مال بدهيد « وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ » و هر چه خود را پيش فرا فرستيد از خيرى « تَجِدُوهُ عِنْدَ ٱللّهِ » نزديك اللّه بازيابيد آنرا، « إِنَّ ٱللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ١١٠ » اللّه بآنچه شما ميكنيد بيناست.

« وَ قالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ يَدْخُلَ ٱلْجَنَّةَ » دربهشت نرود « إِلّا مَنْ كانَ هُوداً » مگر جهودان « أَوْ نَصارى » و ترسايان همين گفتند خودرا « تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ » آن دروغهاى ساخته ايشانست، « قُلْ » رسول من گوى « هاتُوا بُرْهانَكُمْ » حجت خويش باز نمائيد وبياريد « إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ١١١ » اگرمى راست گوئيد.

النوبة الثانيه ـ قوله تع : « يا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا . . » الآيه ـ مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « يا ايها الذين آمنوا » آيد خطاب اهل **مدينه** است، چنانك « يا أَيُّهَا النّاس » خطاب اهل **مكه** است. واين نداء كرامت بمؤمنان مدينه آنگه پيوست كه اسلام بالا گرفته بود و كار دين مستحكم شده، و هيچ امت را در هيچ كتاب باين نام كرامت باز نخواندند مگر اين امت را، و **بنى اسرائيل** را در **تورية** بجاى اين ندا يا ايّها المساكين ـ گفته اند.

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ميگويد ـ اى شما كه مؤمنان ايد « لا تَقُولُوا راعِنا » رسول مرا مگوئيد ـ راعنا ـ و آن آن بود كه مسلمانان عادت داشتند آنگه كه درپيش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماوبمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعتَ ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراستّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنة‌الله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند ، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرْنَا »ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ «وَرَاعِنَا لَيّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي‌الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هرگز بآخر نرسد وهرروزبیفزاید . **ابن‌السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره‌ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار» وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر در آن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد ، وگفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیئ من فضل الله » « وان الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفَ النهار ، ثم قال ـ من یعمل لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی العصر علی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال من یعمل لی اِلی اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال .. هل نقصتكم من حقكم شيئاً ؟ قالوا لا ـ قال‌ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما يدلّ على سعة رحمة‌الله وفضله ماروى انّ **عائشة** قالت ـ فقدت **النبی** صلعم ذاتَ ليلةٍ فاتبعتهُ ، فاذا هو فی مشربةٍ يُصّلی فرأيت على رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضى صلوته قال« مهيم » يعنی ماالخبر؟من هذه؟ قلت ـ أنا **عائشة** يا **رسول‌الله** ـ قال ـ رأيتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت‌نعم يارسول‌الله، فقال ، اِنَّ آتياً أتانی من ربّی فبشّرنی انّ‌الله يدخل الجنة مِنْ امّتی مكان كل واحدٍ سبعين الفاً بغير حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی‌النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی اَنّ‌اللهَ يدخلُ مِن اُمّتی مكانَ كلّ واحدٍ مِن‌السّبعين الفاً بغيرِ حسابْ لاَعذابَ ثُمّ اتانی فِی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ‌الله عزوجل‌يدخلُ منْ امّتی‌مكان كل‌واحدٍ من‌السبعين الفاً للمضاعفة سبعين‌الفاً بغيرحسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ يا **رسول‌الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال يكلمّون‌لكمَ من الاعراب من‌لا يصوم ولايصلی ـ و روی‌انه قال‌صلعم‌ـ اول ماخط‌الله فی‌الكتاب‌الاول ـ اناالله لااله الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان‌لااله الاالله و انّ‌محمداً عبده و رسوله فله‌الجنة .

« مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ » آلايـة ـ سبب نزول ايـن آيت آن بود كـه جهودان و مشركان اعتراض كردند و عيب كفتند وطعن زدند در نسخ **قرآن**، كفتند اكر فرمان پيشين حق بود وپسنديده پس نسخ چرا بود و اكرباطل بود و ناپسنديده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنى داشت ؟ اين سخن نيست مكر فراساختهٔ **محمد** ، وكارى كه از بر خويشتن نهاده برمراد و برك خويش روزاروز ، چون كافران اين سخن كفتند رب‌العالمين آيت فرستاد كه ـ « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ » . جای ديكرازين كشاده‌تر كفت « وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ » ـ هركه كه بدل‌فرستيم آيتی‌از قرآن بجايكه‌آيتی كه منسوخ كنيم دشمنان كويند ـ « إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ » اين تغييرو تبديل‌درسخن از آنست كه خودمی‌نهی و دروغی است كه خود ميسازی ، روز بفرمائی وزان پس از كفتهٔ خويش بازآئی ، اين برمراد و هواء خويش می‌نهی .

رب‌العالمين كفت : ـ « بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ » ـ نه چنانست كـه ميكويند

بیشترایشان نادانند ، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن‌کنیم تادیگری به از آن آریم ، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد . مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است وروا که**قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد ، و سنت به **قرآن** ، این همه حق است و شرع بدان آمده ، وجهودان بـا مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست ، که نسخ آنست که پوشیده بداند و نا دانسته دریابد ،وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم‌کرد بردارد، تاآنچه بهتراست واکنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفرید‌گار روا نیست . جواب اهل حَق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود ،وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست ! وچون نداند وهمه صنع اوست ! « اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ » پس‌معنی ـ نسخ ـ آنست‌که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده‌را ، وخود داند که آن فرمان وآن‌حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد، هرچندکه بنده نداند ، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود ، واستقامت کار وی درآن بسته ، پس‌آن کند که خود دانست‌که‌چنان کند ، و باشد که از تخفیف بتشدید برد ، و باشد که از تشدید بتخفیف ، چنانك‌لایق حال بنده بود و سزای وقت . و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت ، یکی حکم بسزای وقت بود وباردیگربسزای وقتی دیگر ، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها . و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است : ـ یکی‌آنك هم خط منسوخ است وهم حکم ، دوم‌آنك خط منسوخ است وحکم نه ، سوم‌آنك حکم منسوخ است و خط نه . اماآنك خط و حکم هردومنسوخ استآنست که **مصطفی** صلع گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند ، بدانستم که آنرا برگرفتند از زمین ، وکذلك روی عن **انس بن‌مالك** ـ قال : کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة ، ماأحفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ « لو اَنّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لاْبتغی الیهما ثالثاً ، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً ، ولایملأُ جوف ابن‌آدم الّا الترابـو یتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرأنی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءُ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال لی ـ یاابن **مسعود** تلك رفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که اول میخواندنـد در رجم زانی محصن که ـ « الشیخ والشیخة اذا زَنیا فارجموهما البته نکالاً مِّنَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عزیزٌ حَکیمٌ » معنی آنست کـه ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود « متاعاً الی‌الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍ وعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ وَ مٰا نُنْسِخْ » ـ هردوخوانده‌اند ، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « اَوْ نُنْسِهٰا » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکّی** و**ابو عمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ـ ننسها معنی آنست که فراموش کنیم ، وننساها معنی آنست که با پس بریم ، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا» میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عُدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «او مثلها» یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنکه گفت «اوننسها» ـ یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی ـ نأمر المسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

«اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ـ نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی ومحو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

«اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ» ـ نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ـ و فرود از خداوند عزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت «و کفی بالله ولیاً، و کفی بالله نصیراً» ـ الله بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی ان الله تع اوحی الی **یعقوب** ع و قال له «تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بیّنَ بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق

سبحانه ، وان کان‌الحکم علی نبیٍّ من‌الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَنْ لا ناصرله غیرالله

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تم « یسئلك اهلُ‌الکتابِ ان تنزل علیهم کتاباً من‌السّماء » و آن آن بود که جهودان از**مصطفی** ع خواستندکه مارا کتابی آر**بزبان‌عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله‌بن‌امیة‌المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا**الصفا** ذهباً و وسع لناارض **مکة** و فجّرالانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك . فانزل‌الله تم .

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ـ الآیه

آنکه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ‌الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ » ـ جهودانرا میگوید هر که کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس ازآنك دلائل نبوت وی‌آشکارا شد کافراست ، هررشتهٔ خویش گم کرده واز راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیةاین‌آیت‌درشأن‌قومی جهودان‌آمد **فنحاص‌بن‌عازورا و زیدبن قیس** که**حذیفةیمان وعمار**یاسررا گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم‌تریا الی ما اصابکم ، لو کنتم علی الحق ما هُزِمْتُمْ ، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌلکم و افضل ونحن‌اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین‌وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی، پس‌باری بدین‌ماباز‌گردیدکه شمارا این‌بهتراست وسزاتر، **عمار** ایشان‌راجواب دادکه شکستن پیمان چون بینید شمارادردین‌خویش،گفتند‌عذری‌سخت‌و کاری‌مشکل

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده‌ام، ایشان گفتند - اَمّا هذا فقد صَبأ این **عمار** صابی گشت که دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد، از وی چیزی نگشاید، توکه **حذیفه‌ای** چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت بالله رباً و **بمحمد** نبیّاً و**بالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً» جهودان چون ازایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند - و اله **موسی** لقد اشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست. پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند، **مصطفی گفت**: - اصبتماالخیر و افلحتما - پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنکه رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ». الآیه ... آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد می برند - حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند. گفته‌اند که تا در دل بود، حسد - است چون آشکارا شد، بغی - است. و **مصطفی** ع گفت - «اذ حسدتم فلا تبغوا» وقال: «الحسد من‌الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولابیده فمن وجد شیئاً من ذلك فلیغمّه» وروی انه قال ع: «ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد الظن والحسد والطّیرة» قیل یا **رسول‌الله** «وهل ینجی منهنّ شیء؟» قال «نعم، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع». و قال **عطیة بن قیس**: لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال اتیتك ولم یبق فی ناحیتی‌اللیلة صنمٌ الّا مال، ثم اتیه رئیس شیاطینه من‌المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی‌الهواء والاودیة فانصرفوا الیه، فقالوا ما َحسدنا شیئاً فخرج، فاذاالملائکة قد حفّتْ بالمحرابِ الی‌السّماء فانصرف الی شیاطینه فقال انّ‌الامر قد وقع فی‌الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا - ای عیسی - الله فی عباده ان یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین‌النّاس البغی والحسد فانهما عدل‌الشركِ.

«فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا» - این از منسوخات **قرآن** است، اخوات ونظائراین در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربض ، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِه» - می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد ، وفرمان آن‌بود که‌گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة ، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»

«وَ اَقیموا الصَّلوٰةَ» - رب‌العالمین جل‌جلاله‌در قرآن ذکر نمازکران‌مؤمنان فراوان کرد ، وانکه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد» چنانك گفت : «اقم‌ـ الصلوة» ، «واقیمواالصلوة» «ویقیمون‌الصلوة» ، «والمقیمین الصلوة» مگرآنجا که ذکر منافقان کردگفت - «فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون» لفظ اقامت از آن بازگرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا ، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . و هم ازین باب است کـه عمر خطاب گفت - «الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ» ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است ، وهمگی‌خویش در نماز دادن ، و شرط راز داری بجای آوردن ، و از اندیشه‌ها و فکرتها بر آسودن ، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - «من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌الله خرج من ذنوبه کیوم وَلدتهُ امّه» این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است‌که درقرآن‌جایها فراوان گفت ،

«وَ اَقیموا الصَّلوٰةَ» - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است . و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد ، دیرترباز آمد ، یاران انتظار نکردند،عبدالرحمن بن عوف را فرا پیش کردند ، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی چه گوید ، مصطفی ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا»

قوله: «وَآتُوا الزَّكوٰةَ» - میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: «انّما الصّدقات للفقراء والمساکین..» الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود انشاء الله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی**ع گفت «ما من عبدله مالٌ لایؤدّی زکوته الّا صفح له یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی‌نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّتْ اعیدت‌له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نارٍ ومامِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها اِلّا یجاءُبها یوم القیمة بِابله کاحسن ماکانت علیه، ثم - یبطح‌لهَ بقاعٍ قرقرٍ کلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النار. وما من‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکوتها الاّیجاءُ به یوم القیمة فغنمه کآثرِ ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباءَ ولاجدعاءَ کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کانَ مقداره خمسینَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النّار» وقال‌صلعم «ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الاّ بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارقَ البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ یرّدُالبلاءَ ما نزل ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ»

«وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ» الآیة ... - خیر اینجا نامی‌است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم «ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلّا اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احد کم فِلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی تکون اعظم من‌الجبل»

«وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللَّه» همچنانست که جای دیگر گفت «یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً» - و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند - ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت ـ « السلام علیکم یا اهل‌القبور ـ اموالکم قُسمتْ ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذاخبرما عندنا ، فکیف خبرما عندکم ، فهتف‌هاتفٌ « وعلیکم‌السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ کانَ هُوداً » ـ یعنی یهوداً فحذفت الیاء ـ الزائدة . و قیل هو جمع ـ هائدٍ ـ کحائل وحولٍ . جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین‌جهودی دینی نیست ، وترسایان گفتند چون ترسائی‌دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت « تلكَ امانیّهمْ » ـ ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْكَ اَمانیهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ » ـ رسول من‌گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

اَلنَّوْبَةُ الثّالِثَةُ ـ قوله تم :ـ « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا .. » ـ الآیه ... هم نداست وهم‌گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی . میگوید جلّ‌جلاله و تقدست اسماؤه وتعالتْ صفاته وتوالت‌آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی بازگردیدید ، و ازعقبی درمولی‌گریختید . آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید ، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش‌آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد!

عالمی دربادیهٔ مهرتوسرگردان شدند — تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنکه فرمان داد که :

« لا تَقُولُوا راعِنا » ـ الآیه ـ عین‌حکم است وبارتکلیف ، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع، ورنج و کلفت آن بریشان نهد، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت، وبایمان ایشان گواهی داد گفت «یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آنگه حکم و فرمان در آن پیوست، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هرجا که بارتکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت «فاتقواالله ما استطعتم»، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتبا کم» وامثال این در **قرآن** فراوان است، و بر لطف الله دلیل و برهانست.

ثم قال تم ـ «وَاسْمَعوا» فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند، و دلها تاریك، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون» جای دیگر گفت ـ «ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم» درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر. **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد. بوجهل وامثال ویرا گفت «وکانوا لا یستطیعون سمعاً» **بوبکر** واتباع ویرا گفت «و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول..» الآیه...

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد و کافرانرا گفت: ـ «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ» ـ دوستان ومؤمنان را گفت «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»

قوله: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ» ـ یقول بطریق الاشارة ـ ما نرقّیكَ عن محلّ العبودیةِ اِلّا احللناك بساحاتِ الحرّیّة، و ما رفعناك عنك شیئاً من صفات البشریة اِلّا اقمناك بشاهدٍ من شواهدِ الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین، وای رسول

ثقلین، ای خلاصه تقدیر، وای بدرمنیر، ای کل کمال، وای قبلهٔ اقبال، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال، ای شاخ وصل تو نازان و کوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید الٰهیّت مخصوص شده، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است، وآنچه دیگرانرا تاج است ترانعلین.

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر، آن‌مقامات‌که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است، چندانك و از آن بمانی، چون بر گذری از آن استغفار می کن، **مصطفی** ع گفت- روزی هفتاد بار ازآن استغفارمی‌کنم- انه لیغان علی قلبی فَأستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة. قال **الصدیق** - لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلم.

و قیل فی قوله تع: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ . . » الآیة- ای ما نقل‌العبد من‌حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة، شیئاً الا اقمنامکانها اشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی، حتی یقع فی‌جذبة من جذبات‌الحق، وجذبة من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. هر که مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهد الٰهیّت، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپرورانند، اورا از آن حال بحال میگردانند، و ازین مقام بآن مقام می رساند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد، آنکه هر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم ازآن‌درگذرانند که- جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. آری چنانك خود بکس‌نماند کشش اوبروش خلق هم نماند. ارباب روش راگویند امر و نهی نگه دارید، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید، که ایشان آنندکه نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** نیکو گفت آن جوانمرد که گفت:

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی ودرد دین ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، رحق سنّت اوایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گزدد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که. هردو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تاآن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه‌دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت ـ « رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال ».

« وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ.. » الآیه .... ـ من خسرت صفقته وَدَّ أنْ لَمْ تربح لاحدٍ تجارتهٗ، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سَوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا برمنبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام‌که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب‌العالمین میگوید ـ خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء ویختارماکانَ لهم‌الخیرة، فمنْ این للطّینةِ الاختیار و الحقّ مستحقةٌ بنعت‌العزوالجلال، وماللمختار والاختیار، وماللمملوك و الملك وماللعبید والتصدّر فی دَستِ الملوك. قال الله تم «ماکان لهم الخیرة». **حسین بن علی**را علیهما‌السلام گفتند **بوذر** میگوید من‌درویشی برتوانگری اختیارکرده‌ام، بیماری برتندرستی بر گزیده‌ام. **حسین**ع گفت رحمت خدا بر**بوذر** باد اورا چه‌جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است ؟ پیروز آنکس است که اختیار ومراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند - یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن ، و ارادت خود در باقی کن ، تو بندهٔ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است . برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذُلّ **یوسف** بود و عِزّخویش ، چون نیك نگه‌کردند ذل خود دیدند وعزّ**یوسف**، نه پنداشتندکه چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی‌برنیامد که خود را دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند - « یا اَیُّهَاالعزیزُ مَسَّنَا وَاَهْلَنَاالضُّرُّ » - و رُوِیَ فی بَعْضِ الْاَخْبارِ : - عَبْدِی تُریدُواُرید ، وَلٰا یَکُونُ اِلّٰا مٰااُریدُ ، فَاِنْ رَضیتَ بما اُریدُ کَفَیْتُکَ مٰا تُرِیدُ، وَاِنْ لَمْ تَرْضَ بِمٰا اُرِیْدُ اَتعَبْتُکَ فیمٰا تُرِیدُ ، ثُمَّ لایَکُونُ اِلّٰا مٰا اُرِیدُ.

النوبة الاولی- قوله تع- : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ » - آری دربهشت‌شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان الله را منقاد شد ، « وَهُوَ مُحْسِنٌ » و وی نیکو کار است « فَلَهُ اَجْرُهُ » اوراست دست‌مزد او« عِنْدَ رَبِّهِ » نزدیك خداوند وی « وَلٰا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ » و نیست فردا بریشان بیمی « وَلٰا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲ » و نه هیچ اندوهگن شوند.

« وَقالَتِ الْیَهودُ » -وجهودان گفتند « لَیْسَتِ النَّصارٰی عَلٰی شَیْءٍ » ترسایان بر هیچ چیز نیند ، « وَقالَتِ النَّصارٰی » و ترسایان گفتند « لَیْسَتِ الْیَهودُ عَلٰی شَیْءٍ » جهودان برهیچ چیز نیند ، « وَهُمْ یَتْلونَ الْکِتابَ » وایشان نامه میخوانند « کَذٰلِكَ » همچنین « قالَ الَّذینَ لٰا یَعْلَمُونَ » گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب اند « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتنی همچون گفت‌ایشان « فَاللّٰهُ یَحْکُمُ » الله داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ » ميان ايشان روز رستخيز « فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ايشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) ميگويند ورايهای مختلف می بينند.

« وَمَنْ اَظْلَمُ » . و كيست بيداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا ٱسْمُهُ » ايشانرا كه خواهند كه الله را در آن ياد كنند، « وَسَعٰى فِى خَرٰابِهٰا » و درويران كردن آن كوشند، « اُولٰئِكَ » ايشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » كه هر گز در آن مسجد نشند پس آن « اِلّا خٰائِفِينَ » مكر بابيم و ترس. « لَهُمْ فِى ٱلدُّنيٰا خِزْىٌ » ايشانراست درين جهان رسوائی و ننك « وَلَهُمْ فِى ٱلْاٰخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ايشانراست در آن جهان عذابی بزرگ.

« وَلِلّٰهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ » وخدايراست بر آمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا كه روی داريد « فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ » آنجا بسوی روی نمازگران(۲) « اِنَّ ٱللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ » كه الله فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانيه ـ قوله تع ـ : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ » الآيه... بلیٰ اقراری است بجواب كه در آن جحد بود، چنانك رب العالمين گفت حكايت از قول دوزخيان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان ـ « اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ؟ قٰالُوا بَلٰى قَدْ جٰاءَنٰا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنٰا » و ـ نعم ـ جواب استفهامی است كه در آن جحد نبود چنانك آتشيان بجواب خطاب بهشتيان گفتند ـ « هل وجدتم ماوعدربكم حقاً قالوا نعم » و ـ بلیٰ ـ دراصل بَلْ بوده است و يا درافزودند تا با حرف نسق مشكل نشود، چون جهودان گفتند. دربهشت نشود مگر جهودان، و ترسايان گفتند در بهشت نشود مگر ترسايان، رب العالمين جواب داد كه نه آن و نه

(۱) جداجد فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج ، فثم وجه الله ـــ آنجا سوی نماز گذاردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: « مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ » ـ هر که روی خویش فرا داد، و کردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است: ـ اخلاص شهادت دراسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت ـ « اَلا لِلّٰهِ الدّینُ الخالص » و اخلاص خدمت را گفت ـ « و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّٰهَ مخلصین له الدین » ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ « انّا اخلصنا هم بخالصةٍ ».

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، **سفیان** گفت ـ « آه عدل اللّٰه به الی **برهوت** » مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت**، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت**، شد، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی، وبما عدل اللّٰه به **الی هناك** مع عبادته وصومه وصدقاته. **فقال ـ بلّغ سفیان** منی السلام، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به، فبکیٰ بکاءً شدیداً، ثم قال ـ ان اللّٰه تع لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه.

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی - تفویض - است ووجه بمعنی - امر - ای - من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد . و قال **علی‌بن‌عیسی** - من اسلم و جهه لِلّه معناه : من سلّم جمیع بـدنـه لطاعة الله فقد یقال لجملة الشیٔ - وجهه - فجعل اشرف الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی‌وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد . **عمر خطاب** گفت - که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول‌خدای صلعم که - ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد - « ان تعبدَالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یَر یُك » گفت - احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، وتحقیق این‌سخن آنست - که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : - بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت - « سیروا سبق‌المفردون » و حالت غربت را گفت - « طلب‌الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت - « اعبدالله کانك تراه فان‌لم تکن ترآه فانّه یریك» آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدیدکردوگفت :- فَلَهُ أَجرُهُ عِندَ رَبّهِ» - وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیـك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که - « نورٌ یتلألأُ و ریحانَةٌ تهتزّ و نهرٌ یطّردُ وزوجَةٌ حسناءُ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی‌اقامةٍ ابداً » - نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت - یا **رسول‌الله** انه یعجبنی‌الخیل فهل‌فی‌الجنةخیلٌ فقال له**النبی** ص - « یابن **ساعدة** ، ان‌ادخلك‌الله‌الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتٍ احمر ، یطیربك حیث شئت من‌الجنة »وعن **ابی هریرة** - قال قال **رسول‌الله** - یوماًوهویحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بلیٰ ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ ازرع فیبذر حبّةً ، فیباد رالطرف نباته واستواءه واستحصاده و نثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنی آدم فانه لا یشبعك شیءٌ . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او **انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع‌فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، **فضحك‌رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوفٌ عَلَیهِم وَلَاهُمْ یَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ ٱلْیَهُودُ لَیْسَتِ ٱلنَّصَارىٰ عَلىٰ شَیْءٍ » الآیه ... آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و درقبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« کَذٰلِكَ قَالَ ٱلَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ ... » ـ این « الذین لایعلمون » گبرانند‌که بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این آیت برخواندی‌گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل‌گفت « اَلَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ » مشرکان‌عرب‌اند که پیغامبر را همان‌گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اندکه جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَٱللَّهُ یَحْكُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ ٱلْقِیٰمَةِ فِیمَا كَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند و کار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی‌کدام ، فرقه حق‌کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسیسیانوس الرومی** بجنگ **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران و جنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیو کند . رب العالمین گفت ـ کیست کافرتر و شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که در آن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد ، **قتاده** و **سدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنگ جهودان شدند ، و بیت المقدس را خراب کردند ، و تا بروزگار **عمر بیت المقدس** خراب بود ، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد باز کردند .

« اُولٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهَا اِلَّا خَائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند .

« لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان در آتش ، **مقاتل** و **کلبی** گفتند « لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ » فتح **قسطنطنیه** و **عموریه** و **رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ **الملحمة** العظمی فتح **قسطنطنية** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد ، وقومی را ببردگی ببرد ، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلاً مِنِّي اَوْمِنْ اَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي اِسْمُهُ اِسْمِي ، وَاِسْمُ اَبِيهِ اِسْمَ اَبِي ، يَمْلَأُ

«ٱلْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوراً».

عطا و **عبدالرحمن بن زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد، و ـ بمساجدالله ـ **مسجدحرام** می خواهد، مشرکان **مصطفی** را از حج وعبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجدرا چون متعبد از آن بازدارند ودر آن ذکرالله نرود خراب گویند، باین معنی گفت «وَسَعىٰ فی خرابِها» ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور، رب العالمین گفت:

«أُولٰئِكَ مٰاكٰانَ لَهُمْ انْ يَدْخُلُوهٰا اِلّاخٰائِفِينَ» ـ کافرانرا نیست که در آن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که «الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ».

قوله تع ـ «وَلِلّٰهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ فَأَيْنَمٰا تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ» ـ الآیه...

ابن عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند، ومیغ برآمد و قبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس چون میغ بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند، درحال این آیت آمد، و این پیش از آن بود که آیت تحویل قبله **با کعبه** آمد، و پس از آنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد. **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شماوا بر آن گردانید یعنی **کعبه** «فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ اَیْ جَهَةُ ٱلَّتِي وَجَّهَكُمْ اِلَيْهٰا».

ابن عمر گفت این آیت نماز تطوع را آمده است در سفر، یصلّی حیث ماتوجهت بهراحلته ـ و گفته اند ـ این جواب عیبگویان است قبلهٔ حق را، وطعنه گویان درمسلمانان درگردانیدن روی از **قبلهٔ شامی بقبلهٔ تهامی**، که **رسول** خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام**، و **کعبه** ازپس پشت، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، **قبلهٔ ابراهیم**. چون رب العالمین پس ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** ودراسلام ومؤمنان. آنکه که نماز **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمین ازآن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت: « وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشم. ووجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، وتخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت‌الله و ناقة‌الله.

« اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ قیل واسع الشریعة، وقیل واسع المغفرة، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشریعة ـ فراخ شریعت است، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك. چنانك **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش، لقوله تم « و رحمتی وسعت کل شیء » وقال صلعم حکایة عن الله عزوجل « لواتیتنی بقراب الارض ذنوباً اتیتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالی »، واسع العطاء ـ فراخ بخش است و فراخ نعمت، قال الله تم ـ « وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا »، وقیل واسعٌ ای فضله یسعکم، ونعمته تشملکم، علیمٌ باعمالکم ونیّاتکم حیثما صلّیتم و دعوتم. قال بعضُ السلف ـ دخلت دیراً فجاء وقت الصّلوةِ فقلتُ لبعض من فی الدیر من النصاری ـ دلّنی علی بقعةٍ طاهرةٍ اصلّی فیها، فقال لی ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حیثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآیه . . . ـ کار کار مخلصانست، و دولت دولت صادقان، و سیرت سیرت پاکان، و نقد آن نقد که در دستارچهٔ ایشان. امروز بر بساط خدمت با نور معرفت، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت، «انا اخلصناهم بخالصةٍ» میگوید پاکشان گردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد - ان الله تعالی طیّبٌ . لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید، آنکه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی . «و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب»

سرّاین سخن آنست که **بوبکر زقاق** گفت - نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا ارادَ اللّهُ ان یخلصَ اخلاصهُ اسقطَ عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لامخلصا - میگوید اخلاص تو آنکه خالص باشد که ازدیدن توپاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی ونهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیث میگوید سرٌ من سرّی استودعتهُ قلبَ من احببتُ منْ عبادی - گفت بندهٔ را بر گزینم و بدوستی خود بپسندم، آنکه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا گفت - الاخلاص سرٌ بین‌الله وبین‌العبد، لایعلمه مَلكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله» **ذوالنون** مصری گفت - کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه‌چشم بهیچ نگرست ومیگفت شما که مقربان حضرتاید میگوئید - السلام علی‌النبی‌الصالح الذی هوخیر من فی‌السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** باز فرستند تا گوید - ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی‌السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز   گر برتوعزّ منبرخوش‌تراست ازذل دار

این چنین کس را مخلَص خوانند نه مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست ، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده ، دریا می بَرّد و می ترسد ، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید ، رب‌العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً »هم «مُخلِصاً» بکسرلام وهم «مُخلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست ، واگر بفتح خوانی نهایت کاراوست ، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد ، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت ، و بحضرت عزت بستاخ شد ، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود ، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما السلام ، که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت ، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود ، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ الاسلام انصاری رحمة الله ازینجا گفت ـ دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد ، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید ، بهانه بکاهد ، نه کالبد ماند نه دل ، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل ، نه نور درخاك آمیخته نه خاك درنور ، خاك باخاك شود و نور بانور ، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور ، دل درسرمهر شود ومهر درسرنور ، جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور ، اگر ترا این روز آرزوست ازخود برون آی ، چنانك مار از پوست ، بترك خود بگوی که نسبت باخود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی‌را درآن دل هیچ کار کو هنوز اندرصفات خویش‌ماندست‌استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق بی‌زوال ملك‌صورت ملك معنی در کنار

«وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّٰهِ ...» ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر ازآنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعینَ سنةً فلم یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها، حتی ماتَ ولم یذقهُ ـ فقیل له فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود در زمرهٔ عارفان، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم بن ادهم** فی السفر وقداصابنا الجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی مسجدٍ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه الجزئیات وجئنا بشیءٍ ناکله فقد مسّنا الجوع. قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم بن ادهم** قلت ـ أیش ترید منه فقال ـ انا غلام ابیه هذه الاشیاء له، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجد واکب علی رأسه و یدیه و یُقبّله، فقال له **ابراهیم** من انت؟ فقال غلامُ ابیكَ، وقد مات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك من ابیك، وانا عبدكُ فمر بماشئت. فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌّ لوجه الله والذی معك کله وهبته لكَ، انصرف عنی. فلماخرَجَ قال ـ یارب کلّمتكَ فی رغیفٍ فصبّبتَ علیّ الدّنیا صبّاً، فوَحَقِّكَ لئن امتّنی من الجوع لم اتعرّض بعده بطلب شیٔ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیار پاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جملهٔ دوستان است، چنانك **بویزید بسطامی** قدس الله روحه که چشم همت از اغیار بیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیا کند، و زبان زیان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، وخود را درمنجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها درانداخت، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت، و اسب طلب در فضای هر صحرائی بتاخت، و بزبان تفرید گفت:

اذا ما تمنّی الناسُ روحاً و راحةً تمنیّتُ اَن اَلقاكَ یا عز خالیاً

هر كسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی كوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت كرد تا با من نماید كه از كورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحكم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا ـ چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد كه صفات من در صفات وی برسید گفت یا **بایزید** اكنون كه بی همه گشتی با همهٔ ای چون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مكانی دگر است

آزاده نسب زنده بجانی دگرست وآن گوهرپاكشان زكانی دگر است

گفت ـ آنكه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «كنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون كه بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بربیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست كه احدیت گفت ـ «و مارمیتَ اذرمیتَ ولكنّ اللّهَ رمیٰ» نه توانداختی آنكه كه می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه كون درون دل ماست وز خلق جهان بیك قدم منزل ماست

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش از دل و گل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی قوله تم ـ: «وَ قَالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» گفتند كه الله فرزندی گرفت «سُبْحَانَهُ» پاكی وبی عیبی ویرا، «بَل لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ» نیست فرزند بل كه رهی است و بندهٔ اوست هرچه در آسمانها وزمین كس استوچیز «كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ١١٦» همه ویرا پرستكاراند و به بندگی مقر.

« بَدِیعُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » ـ نو کارست و نوساز ونوآرندهٔ آسمان وزمین را از نیست، « وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْراً » و چون کاری خواهد کـه راند « فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ ۱۱۷ » آن بودکه گویدش. باش تامی بود.

« وَ قَالَ ٱلَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ » ـ و گفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلَا یُکَلِّمُنَا ٱللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگویدءأَوْ تَأْتِینَا آیَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید؟« کَذٰلِکَ قَالَ » همچنین گفتند« ٱلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ » ایشان که ناذانان پیشین بودند، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست. « قَدْ بَیَّنَّا ٱلْآیَاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ ۱۱۸ » قومی را که بی گمانانند.

« إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ » ـ ماترا فرستادیم « بِٱلْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِیراً وَ نَذِیراً » شاد کننده وبیم نماینده، « وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ ٱلْجَحِیمِ ۱۱۹ » ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی.

« وَ لَنْ تَرْضَىٰ عَنْکَ ٱلْیَهُودُ » ـ وخشنود نگردنداز توجهودان« وَلَا ٱلنَّصَارَىٰ » و نه ترسایان « حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تا آنکه که پس کیش ایشان شوی، « قُلْ » گوی « إِنَّ هُدَى ٱللّٰهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست« وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری وبرپسند ایشان روی « بَعْدَ ٱلَّذِی جَاءَکَ مِنَ ٱلْعِلْمِ » بس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مَا لَکَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِیٍّ وَلَا نَصِیرٍ ۱۲۰ » نه رهانندهٔ ونه برروی یاری دهندهٔ.

« ٱلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ ٱلْکِتَابَ » ـ ایشان که نامه دادیم ایشانرا« یَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا ، « أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ‌خویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ » هر که کافر گردد بآن « فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنِي إِسرائيلَ » ـ ای فرزندان **یعقوب** « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ۱۲۲ » وشمارا افزونی‌دادم وبهتری‌برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به‌کار نیاید کس‌کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » وازوی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تعـ ـ ، « وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً ... » الایه . . جهودان **مدینه** را میخواهد که گفتند ـ **عزیرٌ** ابن‌الله ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسیح** ابن‌الله ، ومشرکان **عرب** که گفتندالملائکة بنات‌ُالله . جای دیگر گفت ـ « تکادالسموات یتفطّرنَ منهُ » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنکه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربكَ‌البناتُ ولهمُ‌البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ « الکم‌الذکرُ وله‌ُالانثی » شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اِذاً قسمةٌ ضیزی » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالکم کیفَ تحکمونَ » چه رسید شمارا ؟ چیست‌این حکم که میکنید ؟ « افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذمن‌الملائکة اناثاً ، و یجعلون لِلّٰهِ البنات‌سبحانه ولهم مایشتهون ، وجعلوا الملائکةَ الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » .

و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت «وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله» ـ رب العالمین ایشانرا جواب داد «ذلك قولهم بافواههم» آن چیزیست که بزبان میگویند، یعنی که در آنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه. و **مصطفی** ع گفت حکایت از خداوند جل جلاله تنزیه و تقدیس خویش را «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك، فاما تکذیبه ایای فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی» و لیس اول الخلق بأهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتخذ الله ولداً» و أنا الاحد الصمد لم ألد و لم أولد و لم یکن لی کفواً احد».

چون کافران اورا فرزند گفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت «سُبْحانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. «لَهُ ما فِي ٱلسَّمٰواتِ وَ ما فِي ٱلْأَرْضِ» هر چه در آسمانها وزمین کس است و چیز همه مُلك و مِلك اوست، همه بنده و رهی اوست.

«کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ» ـ مطیعون مقرون، بالعبودیة داعون، همه اورا پرستکارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقر، و او را خواننده و خواهنده. «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ» هرچندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ استکه مراد بآن **عزیر** است و**مسیح** وملائکه ومؤمنان ازاهل طاعت، واگربرعموم خلق نهی رواست، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قولـه «یتفیّؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجّداً لِله» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزه گفت ـ «و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم» ـ فقها این آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّله.

«بَدِیعُ ٱلسَّمٰواتِ وَ ٱلْأَرْضِ» ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین الله است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هرسخنی یا

کردی که نوآرند در دین ، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تم ـ « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق . **عبدالله مسعود** گفت ـ اِنّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها و کل محدثة بدعةٌ ، وکل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا ـ وعن **مکحول** قال قال **علی** ع «ماالحدثات یا **رسول الله** ؟ » فقال کلّ شیءٍ یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس ـ الرأی فی الدین ، انما الدّینُ امر الربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الأُمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال ـ لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردُ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی ـ : « وَ اِذَا قَضٰی اَمْراً . . » ـ ای قدّره و لداو خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد . آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد . قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً « کُنْ » لانّ ما هو معلومٌ عنده

بمنزلة الحاضر.

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلاله یقول ـ انّی جوادٌ ما جدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا درقرآن برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت «و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه» وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی **بنی اسرائیل**» وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت «فاذا قضیتم مناسککمْ»، «فاذا قضیت الصّلوة» وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت «فاقض ما انتَ قاض» وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت «وقضیَ الامر» ای وجب العذاب. جای دیگر گفت «قضی الامر الّذی فیه تستفتیان» وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت «وکان امراً مقضیّاً» ای مکتوباً فی اللوح المحفوظ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت «فلما قضی **موسی** الاجلَ» ای أتمّه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت «فقضیهنّ سبعَ سمواتٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت «و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون».

قوله تم ـ «وَقالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ» ـ الایة.. مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسند که ما ایمان نیاریم ومحمد را استوار نگیریم، تا آنکه که الله با ماسخن گوید بخودی خود، واز وی بشنویم که محمد پیغامبرست آنکه بوی ایمان آریم. جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ «وقال الّذین لایرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا» و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ «اوتأتینا آیةٌ» ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة **بنی اسرائیل** است آنجا که گفت «قالوا لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من الارض ینبوعاً» الی آخر آیات الاربع.

«کَذٰلِكَ قالَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ» ـ کافران پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند. «تشابهتْ قلوبُهمْ» - دل بدل مانست بکفر وقسوت، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال.

«قد بيّنّا الآيات لقوم يوقنون» - هر که برپی حق است وجوینده روشنائی و بیگمانی قرآن ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی. قال **الواسطی** فی هذه الآیة :- قد کلّمتکم - حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و آیةٌ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم.

ذلك قوله - «إِنّا أَرسلناكَ بالحقّ» - ای لم نرسلك عبثا بل ارسلناك بالحق - میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد**، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی، این همچنانست که جای دیگر گفت :- «وما خلقنا السّموات والأرض وما بينهما لاعبين» «ما خلقناهما إلّا بالحقّ» جای دیگر گفت. «أيحسب الانسان أن يترك سدى» «أفحسبتم انّما خلقناكم عبثاً» «احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنّا وهم لا يفتنون» - این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی. و گفته اند «إنّا أرسلناك بالحقّ» - ای مع الحق، والحقُ هو **القرآن** کقوله «بل كذّبوا بالحقّ لمّا جاءهم» - وقيل هو دين الاسلام - كقوله «وقل جاء الحقّ وزهق الباطل» و قيل معناه - الصدق - كقوله «ويستنبئونك أحقٌّ هو» - معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم.

«بشيراً و نذيراً» - ای بشيراً بالجنّة - لمن اطاع الله، و نذيراً بالنّار لمن عصاه. آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان.

«ولا تُسئل عن أصحاب الجحيم» - ولا تسئل قراءت **نافع** است و **یعقوب**، میگوید - مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان، . . . .

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنارچاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود ونه رسن، موزهٔ خویش ازپای‌بکند، و چادر در آن بست، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بروی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات برآراستیم. **رسول** ع باز گشت و برکنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که‌همی‌گفت ـ یا **محمد** ادرکنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یاسید نه جای‌سخن‌است این‌درد بدل همی‌دار وهیچ مگوی ـ «ولاتسئلْ عنْ اصحاب‌الجحیم».

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: «لو انزل الله بأسهَ بالیهود لآمنوا» ـ اگر خدای عزوجل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب‌العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. ونظائر این در **قرآن** فراوانست: ـ «لیس‌علیك هدیهم» «وان تولّوافانّما علیك»، «ماعلی‌الرسولِ الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یزّکّیٰ»، «فانما علیهما حمّل و علیکم ما حُمّلتمُ».

قوله تم ـ «وَ لَنْ تَرْضىٰ عَنْكَ ٱلْیَهُودُ» الایه... این آیت پس ازآن‌آمد که قبله با**کعبه** گردانیدند، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، وهمچنین ترسایان امید میداشتند، پس‌چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند، و سخت‌آمد ایشان را تحویل قبله. رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی. اشتقاق ملتْ از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت برآن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد،

چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.

آنکه گفت: - «قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ». یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی. ان هدی الله هو الهدی. - راه راست آنست که الله نماید، وراهنمونی راهنمونی ویست

«وَ لَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ». - هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی رابه - اله الکفار - باز خواند. فقال تم. افرأیت من اتخذ الهه هویه. و مصطفی ع گفت «ما تحت ظل السماء اله یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ الهه هویه» وسمّی بذلک لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد و تحذیر میکند فقال تم. «ولا تتبع اهواءَ الذین لا یعلمون» «قل لا اتبع اهواء کم قد ضللت اذاً» «ولا تتبعوا اهواءَ قومٍ قد ضلّوا من قبلُ»، «ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله» و مصطفی ع گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و اخرها باطلٌ، اجتنبوا اهل الاهواءِ فان لهم عرةً کعرّة الجرب.» مردی گفت ابن عباس را که من بر هواءِ شماام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شماام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آنکه گفت - الله ربنا والاسلام دیننا والقران امامنا ومحمد صلعم نبینا والکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.

«وَ لَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ ٱلَّذِي جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ». - اگر تو بریسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است، وایشان بر ضلالت اند، «مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه ازوی رهانندهٔ.

قوله تم - « اَلَّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ » الآیة - گفته اند که عبدالله سلام است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب رسول صلعم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییر و تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند، و بآن ایمان آرند، عمر خطاب گفت حق تلاوته آنست که چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت رسد از خدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد، « أُولٰئِكَ یُؤمِنونَ بِهِ وَ مَن یَکفُر بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها، بجای آرند، و هر که برجهودی بستیهد وحق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَاُولٰئِكَ هُمُ الخاسِرونَ » - زیان کاران و نومیدان ایشانند.

قوله تم : - « یا بَنی اِسرائیل ... » الآیة . - شرح این دو آیت از پیش رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود.

النوبة الثالثه - قوله تعم - : « وَ قالُوا اتَّخَذَاللّٰهُ وَلَداً سُبحانَهُ » - پاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یگانه، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر، در آزار از رهی نبرّد که درحلم یگانه است، اگر رهی بدیگری گراید وی نگراید که دروفا یگانه است، اگر رهی عهد بشکند او نشکند که درمهر یگانه است، یگانه در ذات یگانه درصفات، بری ازعلاّت، مقدس از آفات، منزه ازمداجات، ستوده بهرعبارات، زیبا درهر اشارات، خالق هنگام وساعات، مقدِّر احیان واوقات، نه درصنع او خلل، نه درتقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قَدیرٌ عالِمٌ حَیٌّ مُرِیدٌ سمیعٌ مُبصِرٌ لَبِسَ الجَلالا

تَقَدَّسَ اَنْ یَکُوْنَ لَهُ نَظِیْرٌ تَعالیٰ اَنْ یُظَنَّ وَ اَنْ یُقالا

ای ذات کمالی که زتو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك وبی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع ببسته و درِ جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای‌بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گسترانندهٔ ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد، قُدوس ازحسد، نامش‌لطیف وقیّوم وصمد، لم‌یلد ولم یولد ولم یکن‌له کفواً احد.

اندر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی‌که توئی !

خداوندی رهی‌دارنامدار، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست ِمهر ازجام او . مهربانی که درعالم بمهربانی خود که چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردرگاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان ویاد او .

دو صدعالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی که نور انیست از نور جمال او .

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمه‌الله : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه‌جز ازیاد تودلست نه‌جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان ، با آنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نه بینم رویت جائی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب‌حکمت‌راست‌که درین آیت که الله گفت - «وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحانَهُ» رمزی عجب است که گفته اند ولطیفهٔ نیکو ، وآن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود. اینست غرض کلی ازوجود فرزند تا نوع وی بماند ، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد. نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست. ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی‌گنجای نه ، همیشه بود وهمیشه باشد ، پس اورا فرزند چه درباید یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً.

آنکه درحجت بیفزود گفت -: «بَلْ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ» - فرزند که می‌درباید خدمت پدر را می درباید ، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت - «وجعل لکم من ازواجکم بنینَ وحفدةً» ، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند. پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنکه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همهٔ بنده ورهی‌اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، اِمّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشارالیه بقوله عز و جل : «ولِلّه یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً و کرهاً».

قوله‌تعالی «اِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . .» الآیة ... در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد ، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریـای ضلالات بموج آمده ، در هر کنجی صنمی ، در هرسینه از شرك رقمی ، در هرمیان زنّاری ، درهرخانه بیت‌النّاری ، هر کسی خودرا ساخته معبودی ، یکی آویخته حجری ، یکی پرستنده شجری ، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری . کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست ، نه زکوة ونه‌صدقات ، ونه جهاد ونه‌غزوات ، نه حج وصوم وصلوة ، همه بافساد وسفاح الف گرفته ، بربا ونفاق جمع شده ، فعل ایشان بحیره و سایبه ، حج ایشان مکا وتصدیة ، **قرآن** ایشان شعر ، اخبار ایشان سحر ، عادت ایشان درخاك کردن دختران وبریدن نسب ازپسران . اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود ، یاازصنع وی باخبر بود ، یا ازدین وی براثر بود . پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد ، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بریشان است ، ازهمه عالم حیوان برگزید ، وازحیوان آدمیان برگزید ، واز آدمیان عاقلان برگزید ، واز عاقلان مؤمنان برگزید ، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست ، و خاتم ایشان ، قطب جهان ، ماه تابان ، زین زمین و چراغ آسمان ، قرشی تبار ، و خرّم روزگار ، سلیمانی جلال ، یوسفی جمال ، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال ، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا ونواخت بندگانرا ، وباین بعثت منت بروی نهاد وگفت :

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درست‌است از **مصطفی**ص که گفت ـ

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل** ، واصطفی **قریشاً** من **کنانة** ، و اصطفی من **قریش** **بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم** » وقال ـ بعثت من خیر قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً ، حتی کنت من القرن‌الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال ـ جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذا کرون ، و قال بعضهم اِنّ‌الله اَتخذ **ابراهیم** خلیلاً ، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً ، وقال آخر ـ **فعیسی** کلمةالله وروحه ، وقال آخر ـ **آدم** اصطفیه‌الله ـ فخرج‌ص وقال « قد سمعتُ کلامَکم وعجبکم ان **ابراهیم** **خلیل‌الله** وهو کذلك ، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك ، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك ،

و آدم اصطفیه‌الله وهو کذلك ، الّا و انا حبیب‌الله ولافخرَ و انا حامل لواءِ الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم‌القیمة ولا فخر ، وانا اول‌من یحرّكُ حلق الجنة فیفتح‌الله‌لی، فیدخلنیهاومعی فقراء المؤمنین ولافخر، و انا اکرم‌الاولین والآخرین علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أُیسوا - الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی حلة من حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن یمین‌العرش لیس احدٌ مِنَ الخلایق یقوم ذلك‌المقام غیری . » بحکم آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ، وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت - ولا فخر- یعنی که نه‌از روی مفاخرت میگویم که‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهیچ ازآن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تع - « اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ اْلکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ » - حق تلاوت آنست‌که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان درکار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : - « بنده در ذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد ، ودل‌در جان برسدو جان‌در سِرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش‌سرفاجان گوید خاموش!الله فارهی گوید - بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می‌نیوش ! » .

النوبة‌الاولی قوله تع - « وَاِذِ ابْتَلَی اِبْراهِیمَ »- بیازمود **ابراهیم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِماتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت، « قالَ » گفت خدای عزوجل « اِنّي جاعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنّاسِ » مر مردمانرا « اِماماً » پیشوائی دردین « قالَ » گفت « وَ مِنْ

«ذُرِّيَّتِي» وازفرزندان من هم «قَالَ» گفت خداوند «لَا يَنَالُ» نرسد «عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ۱۲۴
پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» . وکردیم این خانه‌را «مَثَابَةً لِلنَّاسِ» بـاز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْناً» و جای امن ایشان، «وَ اتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ» ایستادن گاه ابراهیم وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله ونمازگاه «وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ» وفرمودیم ابراهیم واسمعیل را «أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطَّائِفِينَ» طواف کنند گانرا گرد آن، «وَ الْعَاكِفِينَ» و نشینندگان در آن «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵» ونماز گران بسوی آن.

النوبة الثانيه ـ قوله تع: «وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ» الآيـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب العالمین ابراهیم را بآن بیازمود، ابن عباس گفت بروایت طاوس ازو که: ـ الله تع فرمان داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اما آن پنج که درسرست: ـ آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بـدو شاخ کردن، وآن پنج که درتن است: ـ ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند ـ که پنجم آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت مصطفی را باین آداب و سنن فرمود وگفت ـ «وَ اتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً» پس کیش ابراهیم روید و سنت وی بجای آرید. و مصطفی آنـرا تقریر کرد وگفت: اَلْفِطْرَةُ عَشَرَةٌ ـ اَلْمَضْمَضَةُ وَ الْاِسْتِنْشَاقُ وَ السِّوَاكُ وَ قَصُّ الشَّارِبِ وَ تَقْلِيمُ الْاَظْفَارِ وَ غَسْلُ الْبَرَاجِمِ يعنى وَسَطَ الْاَصَابِعِ، وَ نَتْفُ الْاِبْطِ وَ الْاِنْتِضَاحُ بِالْمَاءِ وَ الْخِتَانُ وَ الاسْتِحْدَادُ قال سعيد بن المسيب ـ اِخْتَتَنَ اِبْرَاهِيمُ بَعْدَ مِاَةٍ وَ عِشْرِينَ سَنَةً بِالْقَدُومِ ـ وَ هِيَ قَرْيَةٌ بِالشَّامِ، ثُمَّ عَاشَ بَعْدَ ذٰلِكَ ثَمَانِينَ سَنَةً. قَالَ ـ وَ كَانَ اِبْرَاهِيمُ اَوَّلَ مَنْ اَضَافَ الضَّيْفَ، وَ اَوَّلَ مَنْ

اِخْتَتَنَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَصَّ الشّارِبَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَلَّمَ الظُّفْرَ، وَ اَوَّلُ مَنِ اسْتَحَدَّ، وَ اول من رَأَى الشَّيْبَ، فَقالَ يا رَبِّ ما هذا قيلَ لَهُ هذا وَ قارٌ قالَ يا رَبِّ زِدْني وَ قاراً.

قولی دیگر از **ابن‌عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی‌سهم است از شرایع‌الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورة‌التوبة گفت ـ «التائبون‌العابدون . . » الی آخرالآیه. و ده سهم در سورةالاحزاب «انّ‌المسلمین والمسلمات . . » الی آخرها. وده سهم درابتداء سورة، قد افلح‌المؤمنون، ودر اثناءِ المعارج. وهیچ کس را ازمسلمانان این جمله خصال نیازمودند دردین که چنان‌بجای آورد، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تم اورا بدان بستود. گفت «فَاَتَمَّهُنَّ» هیچ از آن فرونگذاشت وبتمامی بگزارد. وقیل ان‌الله تم ابتلاه فی‌ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی‌الضیفان، و ولده الی‌القربان، ونفسه الی‌النیران، وقلبه الی‌الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال «و ابراهیم‌الذی وفّی» او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب‌العالمین گفت ـ «و **ابراهیم**‌الذی وفّی» **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای‌آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً»

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه‌ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت‌الحاءُ هاءً ـ کما قیل‌فی مدحته‌ومدشته‌وقیل‌معناه ـ بریءٌ من‌الاصنام‌وهام الی‌ربّه ـ لقوله‌تم «انی‌ذاهبٌ الی‌ربّی»

«قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» ـ الله گفت من ترا پیشروی‌گردانم که‌جملهٔ نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آنکه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت «ملّة ابیکم **ابراهیم**» ـ ای اتّبعوا ملّته فی‌التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت بربی پدرخویش روید **ابراهیم**، درتوحید او را پس روی کنید. «اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من‌المشرکین» ـ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك‌سیرت، و هر گز از جمله مشرکان نبود.

« قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ ابراهیم گفت خداوندا ـ و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تاخلق بایشان اقتدا کنند، ندانست ابراهیم که از پشت وی ناگرویدگان خواهند زاد، او را آگاه کردند و گفتند ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » شرف شایستگی پیشوائی درراه بردن بمن به بیگانگان نرسد، ونا گرویدگانرا در نیابد یعنی از فرزندان تو هر که ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی ـ نبوت است بقول سدی، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت ـ یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. وقال النبی فی قوله.

« لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فی المعروف، و ظالمان اینجا مشرکان اند ـ چنانك جای دیگر گفت ـ « الالعنةالله علی الظالمین »، « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » ـ ودرقرآن ظالم است بمعنی ـ سارق ـ وذلك فی قوله تم « کذلك نجزی الظالمین ». وقال تم « فمن تاب من بعدظلمه ای من بعد سرقته. وظالم است بمعنی ـ جاحد ـ کقوله تم ـ « بما کانوا بآیاتنا یظلمون » یعنی بالقرآن یجحدون، و قال تم « و ظلموابها » ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند ـ کقوله تم ـ « انّه لا یحب الظالمین ». و ظالم است. بمعنی آنك برخود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شرك آرد ـ کقوله تم « فتکونا من الظالمین » و کقوله « انی کنت من الظالمین. » را فضیان اینجا سؤال میکنند که بوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافتند؟ بعد از آنک صنم پرستیده بودند ؟ و رب العالمین میگوید ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست که ایشانرا استحقاق ولایت بعداز اسلام پدید آمد و بعداز اسلام کفررا اثر نماند، که الله تم گفت ـ « قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » وقال النبی ص ـ الاسلامُ یهدم ماقبلهُ.

و قوله تم « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ » الآیة... ـ صفت کعبه میکند میگوید این خانه را باز گشتن گاه خلق کردیم که می آیندبآن وبازمیآیند، هرچندکه بیش آیند بیش خواهند که آیند،

مثابٌ لِافناءِالقبائلِ کلّها تَخبُّ الیهاالیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، وآرامگاه مشتاقان، وخدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست: ـ **الکعبة** وعلیها طلاوةالوقار، **والقرآن** وعلیه بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ اَمْناً » ـ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذالرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌ فیخلی عنه ـ این همانست که گفت « وآمنهم من خوف » ـ جای دیگر گفت ـ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » . و گفته‌اند « وَ اَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که درآن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: ـ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت وگیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا اذخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به کار آید، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن ازآن، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند، و پرورند، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود. و مثال این حیوان است - حیوان اهلی چون گاو و گوسپندوشتر اندر حرم واحرام شاید کشت، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت، ودرخت هم برین‌مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد، درویشی را نیم صاع، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** - «یا ایهاالنّاس، اِنّ‌اللّٰه سبحانه و تعالی حَرّم **مکة** یوم‌خلق‌السموات والارض فهی حرامٌ الی‌یوم‌القیمة، لایحلّ لامریءٍ یؤمن باللّٰه والیوم‌الآخر اَنْ یسفك فیها دماً، او یعضد بها شجراً، و اَنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی، ولاتحل لی اِلی هذه‌الساعة غضباً علی اهلها، اُلاوهی قد رجعت علی حالهابالامس ألا لَیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول اللّٰه قد قتل بها - فقولوا اِن‌اَللّٰه تم قداحلّها لرسول‌اِللّٰه ولم یحلّهالك» بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم‌محترم بودست: و بعضی گفته‌اند بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست. و گفته‌اند چون **آدم** ع اندر فناءِ کعبه بنشستی، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود. اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان‌علما - ائمه حدیث گفتند- حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل، و از راه **جعرانه** نه میل، واز راه **طائف** هفت میل، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع)روایت کردند که مقدارحرم‌ازسوی مشرق شش‌میل‌است وازجانب دیگر دوازده، واز جانب سدیگر هشتده میل، و از جانب چهارم بیست و چهار میل، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است، و بحکم شرع محترم است، و جای‌امن

خلق است، چنانك رب‌العزة گفت ـ « مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ آمْناً » آنکه‌نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخَذوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلّى » از مقام ابراهيم جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که ابراهیم کرد قبله گرفتند. واین برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام ابراهیم را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ رسول‌الله اخذ بید عمر فلما اتی علی‌المقام. قال له عمر ـ هذامقام أبينا ابراهيم؟ قال نعم، قال ـ أفلا نتخذه مصلّىً؟ ـ فانزل‌الله تم.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلّىً » ـ و گفته‌اندمقام ابراهیم آن سنگ معروفست که ابراهیم قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف‌المقام بجای آرید آنکه که حج میکنید.

« وَ عَهِدْنَا » ـ اینجا بمعنی ـ امر ـ است میگوید ابراهیم واسمعیل رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان. قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ و نجاسةُ فعلٍ، فما كان من نجاسة ذاتٍ لم يطهّره اِلّاالماء و ازالة عينه‌به وما كان‌من نجاسةِ فعل‌المشركين و اِحضاراصنامهم فيه‌وحوله فامُر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه، و تطهيرهُ بالصّلوة والزكوة. و گفته‌اند ـ تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی‌را ورضاء خدایرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ « افمن أسّس بُنيانه علی تقوی من‌الله و رضوان خير »

« لِلطَّائِفِينَ » ـ ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تاگردآن طواف کنند، « وَالْعَاكِفِينَ » ـ اهل‌مکه‌اندومجاوران‌حرم‌که‌آنجامسکن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن ابن‌عباس قال قال رسول‌الله صلم ـ انّ‌الله تم فی

کل یومٍ عشرین و مئة رحمة ُینزل علی هذاالبیتِ ـ ستون للطّائفین واربعون للمصلّین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة ـ قوله تم ـ : « وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ ».روی عن الحسن رض قال ابتلاهالله بالکواکب والقمرِ والشمسِ فاحسن القول فی ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا یزول ، و ابتلاه بذبح الولدِ فصبر علیه ولم یقصّر. گفت برآراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان وخلیل را آزمونی کردند وذلك لعلم المبتلی لالجهل المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، خلیل خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربّی » ـ قیل فیه اضمارٌ یعنی یقولون هذا ربی ـ میگویند این بیگانگان که این خدای منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی خلیل ! که نکته سنّیت گفت ازز یرجست ودانست که خداوندی برزبرست فوق عباده ، باز که نشیب گرفت ازوبر گشت ، وگفت زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان خدائی را نشایند. خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته اند و لطیفهٔ دیگر دیده اند ، گفتند ز اوّل خاك خلیل را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنکه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمارشراب خلّت ومستی عشق گفت ـ « هذا ربّی » این چنانست که گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم   در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه بینی که عشق تنها یوسف کنعانی را کجا او کند، ومستی تنها که باموسی عمران چه کرد، ودر خلیل هردوجمع آمدند پس چه عجب اگرازسرمستی وعربدهٔ بیدلی درماه وستاره نگرست وگفت « هذاربی » این آنست که گویند مست چه داند که چه گوید وگرخود بدانستی پس مست کی بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گرهستی   مست آن باشد که او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال اسمعیل نظاره

کزد التفاتیش پدیدآمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد ، فرمان آمد که یا. **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان‌آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی‌اسمعیل کنی ؟ رقم‌خلّت‌ما وملاحظه اغیاربهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ‌آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان

بهرچ ازدوست وامانی چه زشت‌آن نقش و چه‌زیبا

بسی برنیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت‌راست یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف ، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند : - « به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر » الصدق سیف‌الله فی‌ارضه ماوضع علی‌شیئٍ الّاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید ، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید ، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد . ندا آمد که - یا **ابراهیم** « قدصدّقتَ الرؤیا » و لسان الحال یقول :

هجرتُ الخلقَ طُرّاً فی هواکا و ایتمتُ الولید لکی اراکا

« وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ » الایة . . . - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ ! بیتٌ خلقته من‌الحجر ، لکن اضافته الی‌الازل ، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند ، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا ، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند ، دل بدهد جان دربازد .

اِنَّ آثارَنا تدُلُّ علَیْنا فَانْظرُوا بعدَنا اِلَی‌الآثارِ

آری ! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید ، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یارَه و استبدل بآثاره اثارَه ، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه ، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ . « هل جزاء الاحسان الّا الاحسان » بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره ، بیتٌ کماقیل .

إِنَّ الدِّيَارَ فَإِنْ صَمَتَتْ فَإِنَّ لَهَا عَهْداً بِأَحْبَابِنَا إِنْ عِنْدَهَا نَزَلُوا.

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته ، وعصا و رکوه دردست ، چون والهان و بیدلان سرمست ، وبیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید ، وباخود این ترنم میکرد :-

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

گفتند - ای درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی ؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم ، جوان بودم پیر گشتم درین راه ، وهنوز بمقصد نرسیدم ، آنگه بخندید و این بیت بر گفت .

زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَأَسْتَارُ

لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

ای مسکین ! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت ، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد ، و جان بر کف باید نهاد ، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی ! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری ، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی ؟ هیهات ! !

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی عن **محمد بن حفیف** عن **ابی الحسین الدراج** ، قَالَ : كُنْتُ أَحِجُّ فَيَصْحَبُنِي جَمَاعَةٌ فَكُنْتُ أَحْتَاجُ إِلَى الْقِيَامِ مَعَهُمْ وَالْاشْتِغَالِ بِهِمْ ، فَذَهَبْتُ سَنَةً مِنَ السِّنِينِ وَخَرَجْتُ إِلَى الْقَادِسِيَّةِ ، فَدَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا رَجُلٌ فِي الْمِحْرَابِ مَجْذُومٌ عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَاءِ شَيْءٌ عَظِيمٌ فَلَمَّا رَآنِي سَلَّمَ عَلَيَّ ، وَ قَالَ لِي يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** عَزَمْتَ الْحَجَّ ؟ قُلْتُ نَعَمْ ، عَلَى غَيْظٍ مِنِّي وَ كَرَاهِيَةٍ لَهُ ، قَالَ فَقَالَ - لِي الصُّحْبَةَ . فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَنَا هَرَبْتُ مِنَ الْأَصِحَّاءِ أَقَعُ فِي يَدَيْ مَجْذُومٍ . قُلْتُ لَا ، قَالَ لِي - افْعَلْ ، قُلْتُ - لَا وَاللَّهِ لَا أَفْعَلُ ، فَقَالَ لِي يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** يَصْنَعُ اللَّهُ لِلضَّعِيفِ حَتَّى يَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِيُّ فَقُلْتُ - نَعَمْ عَلَى الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ ، قَالَ فَتَرَكْتُهُ فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ مَشَيْتُ إِلَى نَاحِيَةِ الْمُغِيثَةِ ، فَبَلَغْتُ فِي الْغَدِ ضَحْوَةً فَلَمَّا دَخَلْتُ إِذَا أَنَا بِالشَّيْخِ ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ وَ قَالَ لِي - يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** يَصْنَعُ اللَّهُ لِلضَّعِيفِ حَتَّى يَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِيُّ ، قَالَ - فَأَخَذَنِي

شِبهُ الوَسواسِ في اَمرِهِ، قال فلَمْ اَحِسّ حتّى بلغتُ القرعا على العدوِ، فبلغتُ مع الصبحِ، فدخلتُ المسجدَ، فإذاً انا بالشيخِ قاعدٌ، وقال يا اباالحسين يصنعُ اللهُ للضعيفِ حتّى يتعجّبَ مِنهُ القويّ. قال فبادرتُ اِليهِ، فوقعتُ بين يديهِ على وجهي، فقلتُ ـ المَعذِرةُ اِلى اللهِ واليكَ قال لي ـ مالكَ؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلتُ الصحبة ـ قال اليسَ حلفتَ؟ و انا تكرهُ انْ نحنّثكَ، قال ـ قلتُ فاراكَ في كلِّ منزلٍ؟ قال ـ لكَ ذلكَ، قال ـ فذهبَ عنّي الجوعُ والتعبُ في كلِّ منزلٍ ليسَ لي همٌّ اِلّا الدخولَ اِلى المنزلِ فاراهُ اِلى انْ بلغتُ **المدينة** فغابَ عنّي فلَمْ ارهُ. فلمّا قدمتُ **مكة** حضرتُ **ابابكر الكتاني** و **اباالحسين المزين** فذكرتُ لهمْ، فقالوا لي ـ يا احمقَ ذاكَ **ابو جعفر المجذوم** و نحنُ نسئلُ اللهَ انْ نراهُ، و قالوا ـ اِنْ لقيتَهُ فتعلّقْ بهِ لعلّنا نراهُ. قلتُ نعم، قال فلمّا خرجنا اِلى **منى** و **عرفات** لمْ القهُ، فلمّا كانَ يومَ الجمرةِ رميتُ الجمارَ فجذبني اِنسانٌ، وقالَ لي يا **اباالحسين** السّلامُ عليكَ، فلمّا رأيتُهُ لحقني ايّ حالةٍ عظيمةٍ مِنْ رؤيتِهِ، فصحتُ و غشيَ عليَّ، و ذهبَ عنّي وجئتُ الى مسجدِ **الحنيف**، فاخبرتُ اصحابنا. فلمّا كانَ يومُ الوداعِ صلّيتُ خلفَ المقامِ ركعتينِ، ورفعتُ يدي. فإذاً اِنسانٌ جذبني خلفي، فقالَ يا **اباالحسين** عزمتَ انْ تصيحَ قلتُ لا ـ اسألكَ انْ تدعوالي، فقالَ ـ سلْ ما شئتَ، فسألتُ اللهَ تعالى ثلثَ دعواتٍ فامّنَ على دعائي، فغابَ عنّي فلَمْ ارهُ؛ فسألتُهُ عنِ الادعيةِ فقالَ ـ امّا احدُها فقلتُ ـ يارَبِّ حبّبْ اِليَّ الفقرَ فليسَ في الدنيا شيءٌ احبَّ اِليَّ مِنهُ، الثاني قلتُ ـ اللّهمَّ لا تجعلني ممّنْ ابيتُ ليلةً ولي شيءٌ ادّخرهُ لغدٍ، وانا منذُ كذا و كذا سنةً مالي شيءٌ ادّخرهُ، والثالثُ قلتُ ـ اللّهمَّ اِذا اذنتَ لاولياءكَ انْ ينظروا اليكَ فاجعلني منهمْ و انا ارجو ذلكَ. قال **السلمي** ـ **ابو جعفر المجذوم بغدادي** وكانَ شديدَ العزلةِ والانفرادِ وهوَ منْ اقرانِ **ابي العباس بن عطاء** و يحكى عنه كرامات.

النوبة الاولي ـ قوله تعالى : « وَ اِذْ قالَ اِبْراهِيمُ » ـ گفت ابراهيم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » اين جاى را شهرى كن بى‌بيم، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ » و روزى ده كسان آنرا از ميوه ها، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ

«أَلْآخِرِ» هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی «قَالَ وَمَنْ كَفَرَ» گفت و ناگرویده را هم، «فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا» او را برخوردار کنم اینجا درنکی اندك، «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلنَّارِ» پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بغذاب آتش، «وَ بِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ۱۲۶» و بد جایگاهست و شدن گاه.

«وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ» و می‌برآورد ابراهیم «ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ» بناهای خانه را «وَ إِسْمٰعِيلُ» وفرزندوی اسمعیل «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا» می گفتند- خداوند ما فرا پذیر از ما «إِنَّكَ أَنْتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ۱۲۷» که توئی شنوا و دانا «رَبَّنَا»- خداوند ما «وَٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ما را هر دومسلمانِ گردن نهاده کن ترا «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و از فرزندان ما گروهی کن مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا «وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا» و در ما آموز و با ما نمای مناسك حج ما «وَ تُبْ عَلَيْنَا» و باز پذیر ما را و با خود میدار «إِنَّكَ أَنْتَ» که تو که توئی «ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ۱۲۸» توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان.

«رَبَّنَا» ـ خداوند ما «وَٱبْعَثْ فِيهِمْ» بفرست در میان ایشان «رَسُولًا مِنْهُمْ» رسولی هم ازیشان، «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ» تا بریشان‌خواند «آيَاتِكَ» سخنان تو «وَ يُعَلِّمُهُمُ» و در ایشان آموزد «ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ» نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود، «وَ يُزَكِّيهِمْ» و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند «إِنَّكَ أَنْتَ» که‌تو که توئی «ٱلْعَزِيزُ» تاوندهٔ و توانندهٔ بهیچ هست نماننده. «ٱلْحَكِيمُ ۱۲۹» دانای راست‌دان نیکودان.

---

(۱) فرا نپاوم ا- کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ » مگر در خویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین را درین جهان ، « وَاِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِينَ ۱۳۰ » ووی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة الثانيه ـ قوله تم ـ : « وَ اِذْ قالَ اِبْراهِيمُ ... » الآية . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا اِنّی اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نمازبپای دارند ، وآن خانه نماز را قبله‌گیرند . آنکه ایشانرا روزی فراوان خواست وهمسایگان خواست که وادی بی‌زرع وبی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل وبی‌کسان بود ، گفت ـ « فاجعلْ افئدةً من الناس تهوی الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه وبایشان « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » وایشانرا ازمیوه‌های آن جهان روزی کن . خدای عزوجل دعاء وی اجابت کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و یُحب الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، ودرهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال الله تم « يُجْبى اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و **ابراهیم** در آنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن منهمْ بالله والیوم الآخر » از بهر آنك در باب هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:

« وَمِن ذُرِّيَّتِي » ـ و اورا از تعمیم باتخصیص آوردند و گفتند « لاینال عهدی ـ الظالمین » پس چون این دعا کرد تخصیص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب العالمین آن تخصیص وی با تعمیم برد و کافرانرا نیز درآورد، گفت ـ « وَمَنْ كَفَرَ » نعمت دنیا از کس دریغ نیست آشنا و بیگانه همه را از آن نصیب است، عرضٌ حاضرٌ یاکله البرّ والفاجر « كُلًّا نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وما كانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آیت کافر از مؤمن باز برید بنواخت دنیا و عطاء آن جهانی گفت ـ « فأُمَتِّعُهُ قليلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذابِ النّارِ » ـ اورا برخوردار کنم زمانی اندك که این گیتی اندکست برسیدنی . و برسیدنی اندك بود و آمدنی نزدیك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانیم، « وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ » و بد جایگاهی که دوزخ است، شدن گاه کافران . شامی « فَأَمْتِعُهُ » خواند بجزم میم و تخفیف تا، باقی بفتح میم وتشدید تا وهر دو قراءت بمعنی یکسانند .

آنکه قصه بنانهادن کعبه درگرفت گفت : ـ « وَ اِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ » الایه...

وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی** گوید ـ کعبه پیش از آفرینش دیگرزمین برآب بود، کفی خاك آمیز، سرخ رنگ برروی آب گردان . دوهزار سال، تا آنکه که رب العالمین زمین را از آن بیرون آورد و باز گسترانید، ازینجاست که کعبه را **ام القری** خوانند و گویند ـ مادرزمین ـ کهزمین را از آن آفریده اند، پس چون الله تم زمین را راست کرد موضع کعبه در زمین پیدا بود، بالا یکی ریك آمیز سرخ رنگ، پس چون رب العالمین **آدم** را بزمین فرستاد آدم بالائی داشت بمقدار هواء دنیا فرق وی بآسمان رسیده بود، و **آدم** بآواز فریشتگان مینیوشیدی، و از وحشت دنیا می آسودی وانس میگرفتی، اما جانوران جهان از وی می بترسیدند ومی بگریختند . و دربعضی اخبار آمده است که فریشتهٔ بوی آمد کاری را وازوی بترسید، پس الله سبحانه وتم او را فروآورد بید صنعت خویش تا بالای وی بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** بر آمد بحج، و این دلیل است که‌آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك‌باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یا قوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تعم خواست که‌**کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبْنِ عَلَیَّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد ، و جبرئیل اشارت میکرد و ابراهیم برجامی نهاد .
اینست که الله گفت جل جلاله : ـ « وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰاهِیمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاسمعیل » ـ ابراهیم دیوارمی بر آورد و اسمعیل ساخت در دست می نهاد ، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است ، گفت یا اسمعیل اذهب فابغ لی حجراً اضعه هیٰهنالیکون علماً للنّاس . رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد . اسمعیل شد تاسنك جوید جبرئیل آمد بکوه بوقبیس وآن سنگ سیاه ، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد ، و دردست ابراهیم نهاد . ابراهیم برآن موضع نهاد ، چون اسمعیل بازآمد وسنگ دید گفت ـ این از کجاآمدای پدر؟ گفت ـ جاء بهمن لم یکلنی الی حجرك ـ این آنکس آورد که مرابا سنگ تو نگذاشت .
پس چون فارغ شدند خدای راعزوجل خواندند ـ ابراهیم و اسمعیل و گفتند « رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ رَبَّنٰا وَاجْعَلْنٰا مُسْلِمَیْنِ لَكَ » ـ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان ، مسلمان کار ، مسلمان خوی ، مسلمان نهان ، « وَمِنْ ذُرِّیَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » ـ و از فرزندان ما امتی بیرون آر ، گردن نهاده ترا و فرمان بردار ، وایشان مؤمنان عرب اند ، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان . یقالُ لم یکن نبیٌ الّاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم ، و انّ ابراهیم دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة . اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که ابراهیم قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت ـ « وَمِنْ ذُرِّیَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و بر عموم دعا نگفت ؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که در هر روز گاری و در هر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد ، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا ، واگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی ، ازینجا گفتند ـ لولا الحمقی لخربت الدنیا ـ حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند : وخدای عز و جل ایشانرا بر آن داشته و گفته ، ـ « وَاستعمر کُمْ فیها » و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس ، دیگر حمایت و حرب ، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایند که ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول‌اند ـ پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، والله اعلم.

« وَ أَرِنامَنا سِکَنا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده‌اند. سکون قراءت **مکی** و **یعقوب** است، و اختلاس قراءت **ابو عمرو**، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج‌ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی از آن مَنْسَكْ گویند وَ مَنْسِكْ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بَدْنه کشتن. « مَنْسِكَ » بکسرسین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، ونحر را **منا** وسعی‌را **صفا** و **مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند الله تعالی اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنکه رب‌العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان. فذلك قوله تعالی « وَ اذِّنْ فی‌النّاس بالحج... » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. الله گفت ـ علیك‌النداءِ و علیّ‌الاسماع والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر تو آنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم جبل ابی قبیس** و نادی ـ ایهاالناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّهُ فاسمع‌الله تعالی ذلك فی اصلاب‌الرجال وارحام‌النساءِ، وما بین‌المشرق والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم‌الله سبحانه انه یحجّ الی یوم‌القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبیّك » گفته‌اند کس بود که یکبار اجابت کرد حکم‌الله چنانست که یکبارحج کند درعمرخویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه‌بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست که وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنرابازعمارت‌کرد، وپرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدندواحترازمیکردند. بیست وپنجسال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت، آخراتفاق‌افتاد میان ایشان تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتاد کارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن **جهود** خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تاگذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بـرکن رسید خلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدندآخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبر آن‌که اول‌کسی‌که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند،اول کسی کەدرآمد **مصطفی** بود. گفتند **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکردوحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازبن ردا کرانهٔ‌گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلم دست فراکرد وحجر را بر گرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام** . **عبدالله** آنرا باز کرد و نو بنا کرد بر رسم و بنـاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان** ، **حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در وشادروان حجر بیرون او کند، وآنچه ازخانه بسر آمد درزیرخانه کرد، وآنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست. و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کنند ، علما گفتند صواب نیست که پس هرکه آید آنرا می باز کند ومی فرا کند. دست از آن بازداشتند. و پیش ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق ازگوشهٔ برآید وبیستد و ر **کعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعدازآن بر روی زمین خیر نبود ، ونه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلعم ـ **قال** ـ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودُ افحجُ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تم : ـ « رَبَّنا وَابعَثْ فِیهِمْ » الآیه . . . ـ تمامی دعاء **ابراهیم و اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ـ خداوندِ ما ! درمیان این امتِ مسلمه از فرزندان ما وخاصّه ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هـم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تم دعـاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت نهاد و گفت ـ « هُوالّذی بعثَ فی الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ـ او خداوندی است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و ناخوانـنده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان آموزد **قرآن** و بیم وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کـه **ابراهیم** بدعا اورا خواست گـفت ـ « اَنَا دعوة ابی **ابراهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فـی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ـ « رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا » الایة ... و کتاب درین آیت **قرآن** است، و حکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام درآن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و برنیکی دارد آنرا حکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم. واین حکمت بردل وزبان کسی رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودۀ علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت ـ « مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيا اَسْكَنَ اللّٰهُ الْحِكْمَةَ قَلْبَهُ وَاَنْطَقَ بِها لِسانَهُ. » وقال علی بن ابی طالب علیه‌السلام. « رَوِّحُوا هٰذِهِ الْقُلُوبَ وَاطْلُبُوا لَها طَرائِفَ الْحِكْمَةِ، فَاِنَّها تَمِلُّ كَما تَمِلُّ الاَبْدانُ » وقال الحسین بن منصور :ـ « اَلْحِكْمَةُ سِهامٌ، وَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ اَهْدافُها، وَالرّامِي اللّٰهُ، وَالْخَطاءُ مَعْدُومٌ »، و قیل لحاتم الاصم :ـ بِمَ اَصَبْتَ الْحِكْمَةَ ؟ فقال ـ بِقِلَّةِ الاَكْلِ وَ قِلَّةِ النَّوْمِ وَ قِلَّةِ الْكَلامِ، وَ كُلُّ ما رَزَقَنِيَ اللّٰهُ لَمْ اَكُنْ اَحْبِسُهُ. وقیل ـ « اَلْحِكْمَةُ كَالْعَرُوسِ تَطْلُبُ الْبَيْتَ خالِياً، وَهِيَ النُّورُ الْمُفَرِّقُ بَيْنَ الاِلْهامِ وَالْوَسْواسِ. فَذٰلِكَ قَوْلُهُ تعـ ـ « اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً » ـ وَهِيَ الْخَيْرُ الْكَثِيرُ عَلَى الْجُمْلَةِ، قالَ اللّٰهُ تعـ ـ « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً ».

« وَ يُزَكِّيهِمْ » ـ اَىْ يُطَهِّرُهُمْ مِنَ الشِّرْكِ وَالذُّنُوبِ، وَقِيلَ ـ يَأْخُذُ زَكٰوةَ اَمْوالِهِمْ. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند ازاوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند. قال‌الله تعـ ـ « خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها » فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. وَ قَدْ قالَ تعـ « اِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ». قال ابن کیسان « وَيُزَكِّيهِمْ » اَىْ وَيَشْهَدُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِالْعَدالَةِ اِذا شَهِدُوا لِلاَنْبِياءِ بِالْبَلاغِ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیۀ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت محمد گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و مصطفی ع تزکیۀ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تعـ ـ « لتكونوا شهداء على الناس ويكونَ الرسول عليكم شهيداً. »

« اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ » ـ هُوَ الْعَزِيزُ فِي نَفْسِهِ وَالْمُعِزُّ لِغَيْرِهِ، فَلَهُ الْعِزَّةُ كُلُّها اِمّا مُلْكاً وَخَلْقاً و اِمّا وَصْفاً وَنَعْتاً، فعزخلقه مُلْكُه وَ عز نفسه وصفه. فذلك قوله ـ « مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً » ـ فَسُبْحانَهُ مِنْ عَزِيزٍ ضَلَّتِ الْعُقُولُ فِي بِحارِ

عَظَمَتُهُ، وَ حَارَتِ الْاَلْبَابُ دُونَ اِدْرَاكِ نَعْتِهٖ، وَ كَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ اِسْتِيفَاءِ مَدْحِ جَلَالِهٖ وَ وَصْفِ جَمَالِهٖ، وَ كُلُّ مَنْ اغْرَقَ فِي نَعْتِهٖ اَصْبَحَ مَنْسُوبًا اِلَى الْعَيِّ.

قوله تعـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيمَ » الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر**. **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شماوخوانده اید در **توریة** که خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد**، فمن آمن به فقداهتدی ورشد، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ. گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد**، هر که پیغام وی بنیوشد واورا در آن استوارگیرد وبگرود در راست راه شد، وهدایت یافت، وهر که نگرود رانده است از درگاه مانابایسته. پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد. و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کفر خود بپائید. الله تعـ در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِيمَ » ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها. « اِلَّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگرسفیهی جاهل، نادانی خویشتن ناشناس، که نه اندیشد وتفکر نکند درخود، که اورا از بهرچه آفریده اند وچه کار را در وجودآورده اند، وقدقال‌تعـ « و فی انفسکم افلا تبصرون ».

« وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذریةِ الطّیبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك کردیم وهنری، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفّنی مُسلماً والحقنی بالصالحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان. وقیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَ اِنَّهٗ لَمِنَ الصَّالِحِيْنَ » اورا بر گزیدیم

ونواخت خود برونهادیم هم دردنیا وهم درآخرت ، وپیغامبران ماهمه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال الله تعالی « و انهم عندنا لمن المصطفین الأخیار » ـ اینجا در عموم ابرهیم را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ انَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کُلّاً جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تعالی : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ

این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تعالی « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سکّان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگرشهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست، و امن باطن را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ «ومن دخله کان آمنا» ـ من ایّ شیءٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ ونه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ کعبه محل نظر خداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن النبی صلعم انه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر کـه رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ وَ إِسْمٰعِيلُ » ـ در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودرآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفرشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلع گفت ـ شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت، که مارا درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم آسمان رسیدم که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خـدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم ـ یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجامی آیند؟ گفت ـ یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو ـ پنجاه هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گـذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آینـد ندانیم کجا شوند، نه بدایت حـال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است ـ « آه این چـه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یٰا مَنْ اِلیٰ وَجْهِهِ حَجّي وَ مُعْتَمَري اِنْ حَجَّ قَوْمٌ اِلیٰ تُرْبٍ وَ اَحْجارِ
هـر کسی محراب دارد هـر سوئی بـاز محـراب **سنائی** کوی تـو
کعبه کجا بَرَم چه بُرم راه بادیه؟ کعبه‌است‌روی‌دلبرومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست کـه قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست کـه وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

يُحكى انّ عارفاً قصدَ الحجّ وكان له ابنٌ فقال ابنه - الى اين تقصدُ؟ فقال - الى بيتِ ربّي. فظنّ الغلام انّ من يرى البيتَ يرى ربّ البيت. فقال - يا ابَة لِمَ لا تحملني معك؟ فقال - انتَ لا تصلح لذلك قال - فبكى، فحمله معه. فلمّا بلغا الميقات، احرما و لبّيا الى ان دخلا بيتَ الله. فتحيّر الغلام وقال - اين ربّي؟ فقيل له - الرّبّ في السّماء، فخرّ الغلام ميّتاً - فدهش الوالد - و قال - اين ولدي اين ولدي؟ فنودي من زاوية البيت - «انتَ طلبتَ البيتَ فوجدتَ البيتَ، و انّه قد طلب ربّ البيت فوجد ربّ البيت - قال فرفع الغلام من بينهم، فهتف هاتفٌ انّه ليس في القبر و لا في الارض و لا في الجنة بل هو في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدر. و لقد انشدوا:

الَيكَ حجّي لا لِلبيتِ وَ الاثرِ وَ فيكَ طوفي لا للرُّكنِ وَ الحجرِ
صفاءُ وُدّي صفائي حينَ اعبرهُ وَ زمزمي دمعةٌ تجري عن البصرِ
زادي رجائي له وَ الخوفُ راحلتي وَ الماءُ من عبراتي وَ الهوى سفري.

«ربّنا وابعث فيهم رسولاً منهم» - تا آخر ورد دو آیت است: - یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و باکرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراه‌او آمد و گفت - «هذا ربّی» وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکرهرساعت برمی گشاد، تا عصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت - «انی وجّهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً» و **مصطفی** ع که در کشش حق بود، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعانت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند ، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در کوشهٔ چشم بآن هیچ ننکرست؛ «ما زاغ البصرُ وماطغی» - چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل و حبیب** - **خلیل** بر صفت خدمتکاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده ،که « وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته ،که « التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات لِلّهِ » این نشستن جای ربودگان ، وآن ایستادن مقام روندگان ، خلیل درروش خود بود که گفت - « والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین » حبیب در کشش حق بود کـه با وی گفتند « لیغفر لك الله » خلیل گفت - « ولا تخزنی یوم یبعثون » - خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن - وحبیب را گفتند : « یوم لا یخزی الله النبی » ما خود اورا شرمسار نکنیم . **خلیل** گفت « حسبی الله » **حبیب** را گفتند « یا ایها النبی حسبك الله » . **خلیل** گفت « اِنی ذاهبٌ اِلی ربّی » **حبیب** را گفتند « اسری بعبده » وشتّان ما بینهما ! **خلیل** اوست که عمل کند تا الله ازو راضی شود ، حبیب اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذلك یقول تم « وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی » ویشهد لك . قصة تحویل **الکعبة** الی آخر ها .

« رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ » -الآیه ... اهل معانی گفته اند- دروجه ترتیب کلمات این آیت - که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست کـه آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند ، و کتاب خدای عزوجل بریشان خواند . ازینجاست که اول گفت - « یتلو علیهم آیاتك » پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید ، یعنی کـه حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند ، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند ،که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری . وشایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت - که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت . والله اعلم

النوبة الاولى قوله تم ـ : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادگیر و یادکن یا **محمد** آنگه که الله **ابراهیم** را گفت « اَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قالَ » جواب داد **ابراهیم** و گفت « اَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیو کندم « لِرَبِّ الْعالَمِینَ ١٣١ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصّی » ـ واندرزکرد « بِها » بدین اسلام و باین سخن که اَسْلَمْتُ « اِبْراهِیمُ بَنِیهِ » **ابراهیم** پسران خود را « وَ یَعْقُوبُ » و **یعقوب** همچنین پسران خودرا وصیت کرد « یا بَنِیَّ » گفت ای پسران من « اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ لَکُمُ الدِّینَ » الله برگزید شما را این دین « فَلا تَمُوتُنَّ » ممیرید « اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ١٣٢ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا او کندگان .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ حاضر بودید شما « اِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنگه که مرگ آمد به **یعقوب** « اِذْ قالَ لِبَنِیهِ » آنگه که پسران خودرا گفت « ما تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدِی » ازپس مرگ من « قالُوا » پسران گفتند ـ « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ » خدای ترا پرستیم « وَ اِلٰهَ آبائِكَ » وخدای پدران تو « اِبراهیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ واِسحٰقَ اِلٰهاً واحِداً » خدای یکتا بریگانگی « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ١٣٣ » وما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان گروهی‌اند که رفتند « لَها ما کَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَکُمْ ما کَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَ لا تُسْئَلُونَ » و شما را نپرسند « عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ ١٣٤ » که ایشان چه کردند .

« وَقالُوا » جهودان گفتند « کُونُوا هُوداً » جهود بیید « اَوْ نَصاریٰ » وترسایان گفتند که ترسا بیید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

إِبْراهِيمَ » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهيم** گزينيد « حَنِيفاً » آن پاك موحّد « وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گير نبود.

النوبة الثانيه ـ قوله تع: « إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ » الايه... ـ ابن **عباس** گفت رب العالمين با **ابراهيم** اين خطاب آنگه کرد که از آن سرب بيرون آمد، و در کوکب می نگرست وطالب حق بود، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزيشان بيزاری گرفته، وگفته ـ « إِنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشرکونَ » من بيزارم ازآنچه شما بانبازی ميگيريد باخدای عزّ وجل ـ الله گفت اورا درآن حال « اسلمْ يا ابراهيم » روی دل خود فرا ماده وکردار خويش و دين خويشَ پاك ذار، و مارا يگانه و يکتا شناس، گفته اند اين امر استدامت است نه امر ابتدا، يعنی ـ استقم علی الاسلام وقل لمتبعيك اسلموا » هذا کقوله تع للنبی ع « فاعلمْ انه لااله الاالله » ای اثبتْ علی علمكَ. وقيل معناه: ـ فوّض الامر الیّ واستسلم لقضائی ـ يا **ابراهيم** کار من بامن گذار و خويشتن را بمن سپار.

« قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ » ـ **ابراهيم** گفت ـ پس چه کنم نه خداوند جهانيان توئی؟ روی دل‌خود فرا تو دادم، و بيکتائی تو اقرار آوردم، وبهمگی بتو باز آمدم. اين همچنانست که درسورة الانعام گفت ـ « إِنی وجهتُ وجهی للّذی فطر السموات والارضَ حنيفاً » جای ديگر گفت ـ « رَبّنا عليكَ توکلنا و اليكَ أنبنا » ـ خداوندا مابتوپشت بازداديم وبدل باتو گشتيم، وترا وکيل و کارساز پسنديديم، و کارخودبتوسپرديم و از توان ديدن خود بيرون آمديم. چون **ابراهيم** بهمگی بحق باز گشت و کار خود بوی سپرد، رب العالمين دين و دنياء او راست کرد، وجهانيانرا از آن خبرداد و گفت ـ « وآتيناهُ فی الدنيا حسنةً و انّه فی الآخرة لمن الصالحين » ـ داديم او را در دنيا نبوّت وخلّت و کتاب و حکمت، و درپيری فرزند، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزديکان.

اگر کسی گويد چه حکمت است که **ابراهيم** را گفتند « أَسْلِمْ » جواب داد ـ اسلمت، و **مصطفی** را گفتند « فاعلمْ » و او نگفت که علمتُ؟ جواب آنست: ـ که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب دادگفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللّٰهِ سبحانه و تم ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خودگفت. و **مصطفی**ع در نقطهٔ جمع بود، درحق برسیده، و خودرا درحق گم کرده، لاجرم حق اورا نیابت داشته، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته. اینست فتوای نبوت‌که «من کان لِلّٰهِ کان اللّٰه‌له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلّٰهِ تلفه کان‌اللّٰهُ خلفه» وگفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند، واستسلام ازاعمال بنده است، غایت‌آن پیدا وحدّ آن معلوم، ازین جهت‌گفت ـ «اسلمت» باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم از افعال بنده بیرونست، وحدآن نا مفهوم است، و غایت‌آن ناپیدا، باین سبب نگفت‌که «علمت». ـ جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت، لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند. وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند. و **مصطفی**ع از راه دعوی برخاست، وادب حضرت نگه‌داشت، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت.

قوله‌تم ـ «وَ وَصّی بِهٰا اِبْراهیمَ» الایه.: «وَصّیٰ» و «اَوْصیٰ» هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وباالف قراءت مدنی و شامی. وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّٰه تعم ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تم ـ «و وصّینا‌الانسان بوالدیه» والوصیة‌فی‌اللغة ـ الایصال. یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصلَ امره‌الی‌الموصی‌الیه. «وَ وَصّیٰ بِهٰا» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است و کیش پاك، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که‌دین حق‌اسلام‌است، وخدای عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه‌پسندید، آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید. **ابراهیم** این وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس ـ «وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه» ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر**، **واسحق** از **ساره**، و **مدین** و

مداین **ویغثان** **وزمران** و **یشق** **وسوح** - این هر شش از **قطور** ابنة **یقطن** الکنعانیه بودند. و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **روبیل**، و **شمعون**، و **لاوی**، **ویهودا**، **وریالون** و **شجرودان**، **ویغثالی**، و **جاد**، و **اسر**، **ویوسف**، **وابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت « بعثتُ علی اثر ثمانية آلاف نبیّ - اربعة آلاف من بنی اسرائیل ».

و آنچه گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ » - نه نهی از مرگ است که آن درقدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود، لکن معنی آنست که - الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه - میگوید - دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تاچون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است، نه ازمرگ. **فضیل عیاض** گفت - اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّکم الظن، و به قال **النبی** - لایموتن احدکم الّا وهو یحسن بالله الظن.

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند - خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت - در موقف سؤال بداشت مرا، و گفت یا شیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم - آنکه گفتم - بارخدایا ازتو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی - من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی - الله تم گفت - **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبدالرزاق** راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و برتو رحمت کردم، وفی خبر مسند - ان رجلاً یؤمربه الی النارفاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت؛ فیقول الله تم ردّوه. ثم یسأله و یقول - لم التفتّ؟ فیقول - لمّا بلغتُ ثلث الطریق تذکّرتُ قولک « ربّک الغفور ذوالرحمة » فقلت - لعلّک تغفرلی، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولک « ومن یغفر الذّنوبَ الّا الله » فقلت لعلّک تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولک « قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمةالله » فازددت طمعاً ، فیقول‌الله تم ـ انهب فقد غفرتُ لك .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَدآءَ اِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوتُ » ـ شهود و حضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم بر عنایت وهم در گفتار. وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به مصطفی ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و یعقوب پسران خود را همین وصیت کرد، آنکه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت وگفت : « اَمْ کُنْتُمْ شُهَدآءَ » ـ امدرموضع استفهام‌است میگوید شما حاضر بودید آنکه که یعقوب مرگ آمد ؟ « اذقال لبنیه .. » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟ ! « ما تَعْبُدُونَ » ـ گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك ـ ما ـ برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش وآفتاب ومانند آن و ـ من ـ برآن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، یعقوب خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند وبلفظ ـ من ـ برنگفت که آنکه چون تلقین بودی‌ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبائِكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو ابراهیم را اسمعیل و اسحق . عمّرا پدر خواند که اسمعیل پدر تازیان است و اسحق پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة یوسف فقال « ورفع ابویه علی‌العرش » ـ رسول خدا گفت صلع « عمّ‌الرجل صنوابیه » برادر پدرهم شاخ پدر است . « اِلٰهاً واحِداً » نصب علی‌الوصف . گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را ـ اِلٰهَكَ ـ گفتند وَ ـ اِلٰهنا ـ نگفتند . پس از اسلام‌خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . ـ حدیث گذشتگان درگرفت وازیشان خبر

باز داد، آنکه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند « لَهَا مَا كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خودرا کردند، کردهٔ خود ببردند.« وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ. »وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ــ امّت ــ را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :ــ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم. است که بر چیزی گردآیند. قال‌الله تع « كانَ النّاس امةً واحدةً » ای صِنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت « الّا اممٌ امثالكم » ای اصنافٌ مثلكم، یعنی كل صنف من‌الدّوابِ والطيرِ مثل بنی آدمَ فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** ــ امّت است بمعنی ــ حین ــ چنانك گفت تع و تقدس « وادّكر بعدَ امّةٍ » ای بعد حین. و قال تع « و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ » ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اندکه درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی ــ امام ــ چنانك گفت « اِنّ **ابراهیم** كان امّة قانِتاً لِلّهِ حنيفاً » ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در **قرآن** امت است‌بمعنی ــ جماعت‌علما ــ چنانك گفت ــ « ولتكن‌منكم امةٌ يدعون‌الى‌الخير و امت‌است بمعنی ــ دین ــ چنانك گفت ــ « انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ » ــ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تع: « وَ قَالُوا كُونُوا هُوداً اَوْ نَصارٰى تَهْتَدُوا » ــ الآیة... آن‌جهودان

مدینه اند و ترسایان **نجران** ، جهودان بمؤمنان گفتند که بردین ما باشید که راه راست اینست ، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است ، رب العالمین گفت نه آن و نه این ، بل که دین **ابراهیم** گزینید ، و پس روی او کنید : کـه وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد ، ما را یکتا گوی یکتادان . گفته‌اند که حنیف نامی است موحّدرا وحاجی‌را وختنه کرده را وقبله داررا . **قتاده** گفت ـ «من الحنیفیة الختان و تحریم نکاح الاخت » ـ وهرچند که پیغامبران پیش از **ابراهیم** بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما **ابراهیم** را علی الخصوص باین نام ـ حنیف ـ منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود ، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت « فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وماکان من المشرکین »

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ .. » الآیة ... ـ چون **خلیل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که ـ یا **ابرهیم** هر که ما را خواهد جمله باید که مارا بود ، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی ، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ :

ما را خواهی مراد ما باید خواست یکباره زپیش خویش برباید خاست

خلیل گفت ـ خداوندا **ابرهیم** را نه تدبیر مانده‌است نه‌اختیار ، اینك آمدم بقدم افتقار، برحالت انکسار ، تاچی فرمائی ! « اَسْلَمْتُ » خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم ، و بهمگی بتوباز گشتم . فرمان درآمد که ـ یا **ابرهیم** دعوئی بس شگرف است ، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید ، اکنون امتحان را پای‌دار ! اورا امتحان کردند ـ بغیرخویش وجزء خویش وکل خویش :ـ امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان ، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت هزار گـله باهر گلهٔ سگی کـه قلاده های زرین درگردن داشت ، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن **خلیل** همه را درباخت ، و هیچیز خودرا نگذاشت . درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا ! تا این ندا در عالم ملکوت دادهٔ که « واتّخذَ اللّهُ ابرهیم خلیلاً » جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو، و **خلیل** را آزمونی کن. **جبریل** فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای در آمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی واین گلهٔ گوسپند ترا، **جبریل** یکبار دیگر آواز بر آورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا:

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون همه درباخته بود آن عقدها محکم تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست. **خلیل** آواز بر آورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فروگشادو گفت - بحقٍ اتخذك خلیلاً - براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست، اما ترا عشق بر کمال است. پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست. **خلیل** گفت - اگر ترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است، و روزیخور خوان احسان حضرت مَلك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء اوآن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند، واشارتی از آن رفت وتمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تم. اما امتحان وی به کل وی آن بود که - **نمرود** طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته‌که ـ «یا نار کونی برداً وسلاماً» **خلیل** درآن حال گریستن درگرفت، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می‌گرید که ویرا بآتش می‌او کنند، **جبرئیل** درآمد و گفت ـ لماذا تبکی یا **خلیل**؟ ـ چرا می‌گرئی؟ گفت ازآنك سوختن و کوفتن برمنست ونداء حق بآتش پیوسته! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختنی، واین ندا مرا بودی دوست‌تر داشتمی، یا **جبرئیل** این‌گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق‌است. وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی‌آمد وگفت ـ هل لك من‌حاجة؟ هیچ حاجت‌داری یا **خلیل**؟ جواب‌داد ـ امّا الیك فلا ـ بتو ندارم حاجتی ـ **جبرئیل** گفت ـ بالله داری لامحالـه، از وی بخواه گفت ـ عجبت می بینم اگرخفته است تا بیدارش کنم یا خبرندارد تابیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته‌بحار وطوفان‌آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگانرا هلاك کنم. **خلیل** گفت ـ همه ویرا بندگانند وآفریدگان، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که ـ بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت‌گاه دوستی میطلبد، خواهـد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که **خلیل** را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وساز کارتر؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم، وقتم‌خالی بود ودام صافی، و بحق نزدیك واز خلق معزول.

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن   ما کان قلبی للصّبابـة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندرگفت «أَسْلَمْتُ صادقاً» رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت ـ «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ حَنِيفاً وَمٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

النوبة الاولی- قوله تم: « قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ »- گوئید ایمان داریم بالله « وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما« وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به **ابراهیم**، « وَ إِسْمعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ » و به پیغامبران فرزندان **یعقوب**، « وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى » و آنچه دادند **موسی** و **عیسی** را از نامه و پیغام، « وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان، « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و ما ویرا گردن نهادگانیم.

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگر جهودان بگروند « بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ» چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوْا » واراه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوْا » واگر برگردند « فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند: « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ » آری کفایت کند ترا الله شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا.

« صِبْغَةَ اللَّهِ »- راه نمونیِ الله دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً » و کیست نیکورجنده تر(۱) ازالله « وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستکارانیم.

« قُلْ »- رسول من گوی « أَتُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ » باما می حجت جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای شما، « وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانگه مانه چون شما ایم که ما پاك راهان ایم وپاك دلان.

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می گوئید « إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْمعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر- فی نسخة ج

«وَالْأَسْبَاطَ» که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط «كَانُوا هُوداً» جهودان بودند «أَوْ نَصَارَىٰ» وترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، «قُلْ» گوی «ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ» شما بهدانید یاخدا «وَمَنْ أَظْلَمُ» و کیست بیداد گر تر برخود؟ «مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ» ازآن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش درنبوت محمد «مِنَ اللَّهِ» از خداوند عز وجل، «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰» وخدای ناآگاه نیست ازآنچه شما میکنید.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» ایشان گروهی اندکه رفتند وگذشتند، «لَهَا مَا كَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند وجزا و کردار خویش دیدند «وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» وشماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، «وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۴۱» و شمارا نپرسند ازآنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» ـ آری گویدگروهی سبك خردان و کم دانان، «مِنَ النَّاسِ» ازین مردمان، «مَا وَلَّاهُمْ» چه چیز باز گردانید ایشانرا «عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا» ازآن قبلهٔ ایشان که برآن بودند، «قُلْ» گوی «لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» خدایراست برآمدن گاه آفتاب وفروشدن گاه آفتاب «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» راه می نماید آنراکه خواهد «إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱۴۲» سوی راه راست درست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ» ـ الآیة... ابوهریرة گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری توریة می خواندند وتفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت ـ «لاتصدقوهم ولاتكذبوهم» وقولوا «آمَنَّا بِاللَّهِ» گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید «آمنا بالله وما انزل الینا»

ایمان داریم بالله و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی **قرآن**، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابوذر** از **مصطفی**، قال **ابوذر** ـ قلتُ یا نبیّ الله فما کانت صحف **ابراهیم**؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع الله عزوجل، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ وأخّر، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب.

« وَمَآ اُنْزِلَ اِلي اِبْراهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْاَسْباطِ » ـ

وایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند. **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** وفرزندان وی را. گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل**، و **اسمعیل** پدر تازیان بود، و **اسحق** پدر عبرانیان، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود وسخا باشند. و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیار بودند، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند. و روا باشد که اسباطِ اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب**، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران.

« وَمَآ اُوتِيَ مُوسٰي وَعِيسٰي » ـ و آنچه به **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها، وبه **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمَآ اُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ و آنچه دیگر پیغامبرانرا دادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** ومانند ایشان. میگوید ایمان آرید بهرچه پیغامبران آوردند ازهرچه بود و آنچه دانید وشناسید و آنچه نشناسید که نه همه دانید وشناسید. وعن **معقل بن یسار** :ـ قال قال **رسول الله** « اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولا تکفروا بشیءٍ منه، وآمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و ماأوتی ـ النّبیّون من ربهم، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان.

ثم قال ـ « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن، چنانك جهودان وترسایان کردند.

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ـ و مامسلمانانیم‌والله را گردن نهادگانیم. چون‌این آیت فروآمد رسول برجهودان وترسایان خواند، جهودان چون‌حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، وترسایان خود غلوکردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت:

« فَاِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مِثل‌اینجا صلت است‌وزیادت ـ یعنی بماآمنتم به، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند باَنچه شما ایمان آوردید، وبگروند گرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمدايد بکتاب ایشان ایمان‌آوردید، اگر ایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان.

« وَ اِنْ تَوَلَّوا فَاِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ـ واگر بر گردند از مسلمانی واز راه حق، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ـ « بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشانرا گفت « فَلا تَمُوتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ».

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » ـ آری بسنده کندترا الله بیازداشتِ‌خویش بدایشان‌را ازتو، وشغل ایشان ترا کفایت کند، وهمچنان کرد که جهودان قریضه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود، داناست که حال همه میداند.

قولـه تم « صِبْغَةَ اللّٰهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللهِ ـ میگویـد دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزندخودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةَ اللهِ التّـی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَدعلی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا اَصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال ـ جاء رجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال‌یا **رسول‌الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده ترازالله ، آنکه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست‌از ما نیکو رنـگ تروما ویرا بندگانیم . وقال**النبی** « یؤتی با نعم اهل‌الدنیا ومن‌اهل‌النار یوم‌القیمة فیصبغُ فی‌النار صبغةً ، ثم یقال له ـ یابن‌آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربّ مامرّ بی‌بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تم . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللّٰهِ » الآیه . . . ـ ای‌أتخاصموننا فی‌دین‌الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق‌میکردند وخود را به نزدیك الله حقی‌میدیدند ، گاهی می گفتند ـ نحن ابناءالله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل‌الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب‌العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِي اللّٰهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید؟ بحق در دین خدای، « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پروراننده، آنكس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر. آنگه گفت ـ « وَلَنا أَعْمالُنا وَلَكُمْ أَعْمالُكُمْ » مارا کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان ودو گویان‌اید، پس چونست که باما دردین الله حجت میگیرید؟ وما نه چون شماایم. نظیر این آنست که گفت‌تعم و تقدس ـ « وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ.. » « ونحن له مخلصون »

« أَمْ يَقُولُونَ » الآية... بیا وتا هردوخوانده‌اند، بتاء قراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب**، و خطاب با حاضراست. و بیا قراءت باقی، وفعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست. میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ » ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما بهدانید از کار ایشان و دین ایشان یا الله؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نـه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند. گفت « وَ مَنْ أَظْلَمُ » کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد؟ وبدانسته که این پیغامبران بردین اسلام بودند ونبوت **محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق، وآنکه آنرا پنهان دارد؟ کیست ازین کس بیداد گرتر وبرخود ظالمتر؟.

« وَمَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ الله غافل نیست از آنچه‌شما میکنید، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند ازتکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تم ـ: « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ . . . » الآية . . . از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند ـ « انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون » ـ رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت ـ گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست که جائی دیگر گفت ـ « وان لیس للانسان الّاماسعی » وقال تم « ولا تزروازرةٌ وزر اخری » وهرچند که این‌آیت از روی ظاهر یکبارگفت اما ازروی‌معنی‌در آن‌تکرار نیست که امت درآیت پیش پیغامبران‌را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

« سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ » ـ این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند ـ تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت‌المقدس**، پس چون روزگاری‌برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند ـ **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه‌تم این آیت فرو فرستاد که « سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ » آری این جـاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین بر گشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی.

« لِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ » ـ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که **بیت‌المقدس** سوی آنست. چنانك فرماید ـ اورا فرمابردارم و گردن نهادم.

« يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ اِلٰي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » راه نماید اورا که خواهد براه راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در **قرآن** ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید: ـ یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایکه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت ـ « ربُّ المشرق والمغربِ ». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است ـ « رب‌المشرقین ورب‌المغربین ». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورة‌المعارج گفت ـ « فلا اقسم برب‌المشارق والمغارب ». امـا آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق‌گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه **مصطفی** ع گفت « ما بین‌المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست‌که چون مغرب تابستانی برراست‌خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله بـاشد. و این اهل مشرق راست علی‌الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی‌قوله ـ « برب‌المشارق‌والمغارب » آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان ونود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروزکه آفتاب می‌برآید‌بمشرق‌برمی‌آید وبمغربی‌که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتاراهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنکه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است ـ جای برآمدن آفتاب در کوتاهترین روز ازسال، آنکه که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تـا مشرق

زمستانی نود درجه است . هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر بر آید ومیان این و آن‌مشرق استوا است ـ آنکه که آفتاب بحمل شود در بهار ، و بمیزان شود در مهرگان . واول مغربها مغرب تابستانی است ، جای‌فروشدن سماك رامح، وآخرمغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب ،و میان این و آن مغرب استوا است ، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است ، هر که که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع ، همچنان در مغرب میل کند در غروب ، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد ، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد ، وآخرمشرق زمین زمستانی‌برچپ روی وی بقبله بود . و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش ، روی وی بشام باشد .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ . . » الآیة .. ـ فرمان‌خداوند عالم‌است، خداوندی‌سازنده، نوازنده دانندهٔ دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای ، مهرافزای ، غالب فضل ، ظاهر بذل ، سابق مهر ، دائم ستر ، خداوند جهان ، دانای آشکارا و نهان ، دایم بثنای خود ، قائم بسزای خود ، نه افزود و نه کاست ، همه‌آن بود که وی خواست ، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا ، و به‌حق پیدا ، بزبان کرم با خیرالامم ، که « قُولُوا » گوئید رهیگان من ، بندگان من ، وچون گوئید از من گوئید ، وچون خوانید مرا خوانید ، همه حدیث من کنید ، عهد من درجان گیرید ، ایمان بمن‌آرید ، مهر من در دل دارید ، سخن من گوئید ، که من نیز در ازل حدیث شما کردم ، سخن شما گفتم ، عطر دوستی شما سرشتم ، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم .

تو همه از مهر من آری حدیث من همه از عشق تو گویم سخن

« قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ » ـ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی ، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی ، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شمااید ، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما ، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیان جلوه کرد و گفت «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ ملائكته» آنکه همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** ازآن خبر داد گفت ـ «آدمُ وَ مَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة» ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ «السّابقونَ السّابقونَ ـ اولٰئكَ المقرّبون». و رسول گفت: ـ «نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا» ـ الآیة.. ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقّ الاعداء، ومن خدمَك فهوفی شِقّ‌الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر که بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، ـ من یطع الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنگ مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ» ـ آنکه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللّٰهِ بستر ایشان پیوسته، این «صبغة اللّٰهِ» رنگ بی رنگی است، هر که از رنگ رنگ‌آمیزان پاك است بصبغة الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون‌که بصبغة‌الله‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگ خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیز گرداند. اگر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها ـ ما حکی عن **ابراهیم الخواص**، قالَ ـ دَخَلْتُ الْبادِيَةَ مَرَّةً فَرَأَيْتُ نَصْرانِياً عَلىٰ وَسَطِهِ زُنّارٌ، فَسَأَلَنِي الصُّحْبَةَ، فَمَشينا سَبْعَةَ اَيّامٍ. فَقالَ ـ يا راهِبَ الْحَنيفِيَّةِ! هاتِ

ماعِندَكَ مِنَ الانبساط ! فقد جعنا ـ فقلتُ اِلٰهي لاتفضحني في هٰذاالكافر، فرأيتُ طبقاً عليه خُبزٌ و شواءٌ و رُطَبٌ وكوزُ ماءٍ . فاكلنا و شربنا و مشينا سبعة ايّام . ثمّ بادرتُ و قلتُ ـ يا راهبَ النّصارىٰ هاتِ ما عندك ، فقد انتهتِ النّوبة اليك ، فاتكأ على عصاه و دعا فاذا بطبقتين عليهما اضعاف ما كان على طبقي ، قال ـ فتحيّرتُ و تغيّرتُ و ابيتُ ان آكُل فالحّ عليّ ، فلم اجبه فقال ـ كُل فاني مبشّرك بشارتين ـ احديهما اشهد ان لااله الّا الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله ؛ و حلّ الزّنار . و الاخرىٰ انّي قلتُ ـ اللّهمّ ان كان لهٰذا خطرٌ عندك فافتح عليّ بهٰذا ، ففتح . قال ـ فاكلنا و مشينا و حجّ و اقمنا بمكّة سنةً ثمّ انّه مات فدفن بالبطحاء رحمه الله .

قوله ـ « قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللّٰهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادهٔما! ای سفیر درگاه ما ! ای بازِ مملکتِ ما! ای دلال شریعت ما ! ای شفیع مجرمان ، وای خاتم پیغامبران ، آن بیگانگانرا گوی ـ « أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللّٰهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقرارِدادن بیگانگي و پادشاهيِ او بر همه واجب ، آنكه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکار آید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید ، ورقم اخلاص برخود نیابید ، دانید که عود چون در مجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید ـ « رَبُّنا و رَبُّکم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن ، و از نواخت و اکرام ما برخود ایشانرا خبر کن و گوی ـ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » ما پاك راهانیم و پاك دلان ، اورا پرستکاران و گردن نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه چیز است :ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگر عمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص . ربّ العالمین گفت ای محمد ! ایشانرا گوی اگر در اقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، و کار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت باشد ، عمل بی اخلاص جان کندن بی ثواب باشد . خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « و ما امروا الّا لیعبدوا الله مخلصین له الدین » ـ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تم ـ « انّ فی ذلك لذکری لمن کان له قلبٌ ». و قال بعضهم ـ دخلت علی **سهل بن عبدالله** یوم جمعة قبل الصلوة، فرأیتُ فی البیت حیّة ـ فجعلت اقدّم رجلا واؤخّر اخری، فقال ـ ادخل لایبلغ احدٌ حقیقة الایمان و علی وجه الارض شییٌ یخافه. ثم قال ـ هل لك فی صلوة الجمعة؟ فقلت ـ بیننا وبین المسجد مسیرة یوم ولیلةٍ. فاخذ بیدی فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجد فدخلنا وصلّینا الجمعة، ثمّ خرجنا فوقف ینظر الی الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الاالله کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة الاولی ـ قوله تم: « وَكَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه گزیده، « لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ » تا گواهان باشید پیغامبرا نرا، « عَلَى ٱلنّٰاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً » و رسول شما برشما گواه، « وَمٰا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » آنك تو اول برآن بودی « إِلّٰا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم وبه‌بینیم « مَنْ يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ » از آن کس به پس می‌باز گردد وبا پاشنه می‌نشیند، « وَإِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً » وآن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ وگران بود « إِلّٰا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ » مگر بریشان که الله دل ایشانرا راه نمود وبر راستی بداشت، « وَمٰا كٰانَ ٱللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ » والله تباه کردن ایمان شمارا نیست « إِنَّ ٱللّٰهَ بِٱلنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ ١٤٣ » الله بمردمان مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... » ـ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «وَلَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا» ای کما اصطفینا ابراهیم و ذرّیته «کَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «کَذٰلِكَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی‌گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است» . ـ شما را گروهی کردیم ای امت **محمد** «وسطاً» ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌الله تم ـ «قال‌اوسطهم» ای‌خیرهم و اعدلهم .

«لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ» ـ چون‌ایشانرا اهل‌شهادت گردانید، صفت عدالت درپیش‌داشت که‌عدالت‌قرین شهادت است . یعنی ـ لتشهدواعلی‌الامم بتبلیغ‌الرسالة یوم‌القیمة، و یکون‌الرسول علی صدقکم شهیداً، ای معدّلاً مزکّیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت **محمد** پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم کـه بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید ؟ و ما را نیافتید و ندیدید ؟ جواب دهند «باخبارالله ایانا فی کتابه‌الناطق علی لسان رسوله‌الصادق .» هرچند که‌معاینت شما را ندیده‌ایم، اما در کتاب خـدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم، وازسنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانرا تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است کـه علم عین شهادت است، و اقامت‌آن‌بی اقرارمشهود علیه درست است . که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجـا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جـای دیگر گفت «وادعوا شهداءکم» ای رؤسائکم ـ پس معنی‌آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد. فذلك قوله « و یکون الرسول علیکم شهیداً »
ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید الخدری** قال قال **رسول الله** یدعی **نوح** یوم القیمة
فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولون ما أتانا من نذیر
وما اتانا من احد. فیقال له ـ من شهودك؟ . فیقول **محمد** وامّته فیدعون ویشهدون انه قد
بلّغ . قال فذلك قوله « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » و روی **جابر عن النبی**
انه قال ـ أنا وامتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق ، ما من الناس احد الّا ودّ انه
منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تعالی « وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » ـ نکردیم ترا آن قبله که اول
بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت المقدس** ـ مگر آنرا تا آنکه ترا از آن باز گردانید
بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود
و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس
باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ **کعبه** ـ خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن
قبله که امروز توبر آنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل معانی
گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تا آنچه معلوم
ماست شما را مقرر شود ، و پیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را
سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا
بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی
دیگر گفته‌اند ـ « اِلّا لِنَعْلَمَ » یعنی لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ
عَقِبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تعالی « فلما آسفونا انتقمنا
منهم » و کقوله ـ « یؤذون الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تعالی ـ « وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ » ـ رب العالمین
گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله
بریشان گران نیامد ، و در کار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله که

ایشان راست راهان اند وبحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله ـ « وَما كانَ اللّهُ لِيُضيعَ إِيمانَكُمْ » ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت المقدس** کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعدبن** زرارة و **براء بن معرور** ـ بضلالت فروشدند. اللّه تم گفت درجواب ایشان « وَما كانَ اللّهُ لِيُضيعَ إيمانَكُمْ » ـ اللّه تم تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت المقدس** حق بود وراست، وبه نزدیك اللّه محفوظ وثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی ـ « وَما كانَ اللّهُ لِيُضيعَ إيمانَكُمْ » یعنی انصرافکم مَعَ **النبی** حيثُ صَرفكم ليمحصَ إيمانكم. فلا يُضيّعهُ اللّهُ دونَ أنْ يكونَ محفوظاً عنده حتى يجزيكم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، اللّه تم آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، « وَما كانَ اللّهُ لِيُضيعَ إيمانَكُمْ » ـ ردّاست بر **مرجئان** که گفتند ـ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست کـه رب العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ـ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی ازاین سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد. قول از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ « أنامؤمنٌ ان شاءاللّه، انامؤمنٌ ارجو » واین استثنا نه ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شگ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین را، **مصطفی** ع گفت ـ « من قالَ أَنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقّاً»

و عمرخطاب کفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقاً فهو کافرٌ حقاً » ـ سفیان ثوری کفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی‌الاحکامِ والمواریث ، ولاندری ما هُم عِندالله » و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست ، و در ایمان هم زیادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنست. ومذهب مرجی باطل و طغیان است. ابوذرغفاری از رسول خدا پرسید که ایمان چیست ؟ رسول این آیت برخواند ـ « لَیسَ البرّ ان تولّوا وُجوهَکم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخرالآیه ـ درین آیت نماز و زکوة و نواخت درویشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ایمان شمرد ، و جای دیکر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و کفت « انّما المؤمنونَ الذّین آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ یرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی‌سبیل‌اللهِ » . جای دیکراستیذان از رسول خدای ازایمان شمرد ، فقال تم « انّما المؤمنونَ الذّینَ آمنوا بالله و رسوله و اذاکانوا معهُ علی امر جامع لم یذهبوا حتّی یَستأذنوهُ » و مصطفی ص کفت « الایمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطریق ، وارفعه قول‌لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الایمان » ، و قال ـ « انّ من تمام‌الایمان لحسنُ‌الخلق » وسأله رجُلٌ ـ ماالایمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . وقال « الایمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شکرٌ » وجاء رجلٌ الی رسول‌الله بأمة لَهُ سوداء فقال ـ یا رسول‌الله علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی‌هذه عنّی‌قال ـ تشهدین‌ان‌لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّین‌الخمس وتصومین شهر رمضان ؟ قالت‌نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست واجزاءآنست ، ایمان خود نه‌یك جزء است تنها چنانك مرجی کفت ،بلکه جزؤهاست وآنرا شاخهاست ازاعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال‌می‌افزاید ایمان وی‌می‌افزاید ، وچنانك معصیت می‌افزاید ایمان وی می کاهد . ومرجی که کفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی‌عمل ، لاجرم کوید میان خلق درایمان تفاضل نیست ، و کوید ـ ایمان فرشتکان و پیغامبران وایمان اهل فسق و فساد یکسانست . که در آن تفاوت نیست ، و درآن زیادت ونقصان نیست ، واکر کسی نماز و روزه وزکوة و حج بکذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است. وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است. ومرجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه الملّة

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی** و **حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نُطِیعُ رَسُولَنا وَ نُطِیعُ رَبّاً هُوَ الرَّحْمٰنُ کانَ بِنا رَؤُفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تَریٰ لِلْمُسْلِمینَ عَلَیْكَ حَقّاً کَفِعْلِ الوالِدِ الرَّؤُفِ الرَّحیم

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگراست ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، والله تم بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** « ان الله سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها »

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « وَ کَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم پادشاه علیم ، که حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنانرا برگزید ، وازمؤمنان پیغامبرانرا برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

كنت من القرن الذى كنت فيه» وقال صلعم « ان الله عزوجل اختار اصحابى على جميع العالمين سوى النبيّين والمرسلين . واختار من اصحابى اربعة فجعلهم خير اصحابى و فى كل اصحابى خيرٌ - **ابابكر** و **عمر** و **عثمان** و **علياً** - واختار امتى على سائر الامم فبعثنى فى خير قرنٍ . ثم الثانى ثم الثالث تترى ، ثم الرابع فرادى ، مفهوم خبر آنست كه **مصطفى** ع بهينۀ آدميان است ، و گزيدۀ جهانيان است ، و پيش‌رو خلقان ، آرايش جهان ، وزين زمان ، چراغ زمين و بدر آسمان · پناه عاصيان ، وشفيع مجرمان ، سيد همه رسولان ، وخاتم ايشان . پس از **مصطفى** بهينۀ همه خلق **ابوبكر** صديق است كه رب العالمين مسند امامت او بر تخت شريعت **مصطفى** نهاد ، واخلاص وصدق مستقر عبوديت او گردانيد ، و توكل و يقين مرتبت دار ولايت او ساخت ، وپس ازو بهينۀ خلق عمر **خطاب** است ، كه رب العالمين عنان انخفاض و ارتفاع احكام در كف كفايت او نهاد ، و طراز ولايت او بر ناصيۀ ملت كشيد ، واز سياست وهيبت او دود شرك واطى ادبار خود شد . وپس از **عمر خطاب** بهينۀ خلق **عثمان** عفان است ، كه رب العالمين بساط توقير و حرمت او بهفت آسمان نشر كرد ، ودرعهد دولت او انوار اسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس از عثمان بهينۀ خلق علی **مرتضى** عليه السلام است كه رب العالمين حقائق شريعت و شواهد طريقت بسيرت و سريرت او مكشوف كرد ، و توكل و تقوى شعار و دثار او گردانيد **مصطفى** هريكى را ازين سادات و خلفا مرتبتى نهاد ، و خاصيتى داد **صديق** را گفت - « ياابابكر اعطاك الله الرضوان الاكبر - قيل يا **رسول الله** وما الرضوان الاكبر؟ قال يتجلى الله عزوجل يوم القيمة لعباده المؤمنين عامةً ويتجلى **لابى بكر** خاصة . » و**فاروق** را گفت - « لو كان بعدى نبى لكان **عمر بن الخطاب** » و**عثمان** را گفت - « لكل نبى رفيق ورفيقى فى الجنة **عثمان** و**على** را گفت عليه السلام « اَنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ **هٰرُوْنَ** مِنْ **مُوْسٰى** اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِىَّ بَعْدِىْ » « اَنْتَ مِنِّى وَاَنَا مِنْكَ » و جمله ياران را برعموم گفت « ما من احدٍ من اصحابى يموت بارض الا بعث قائداً ونوراً لهم يوم القيمة » وقال « مثل اصحابى فى امتى كالملح فى الطعام لايصلح الطعام الا الملح » وقال الله الله فى اصحابى الله الله فى اصحابى ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدى فمن احبّهم فبحبّى احبّهم ، و من ابغضهم

فیبغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی اللّٰه ومن آذی اللّٰه فیوشك اَنْ یأخذه» وقال صلعم : ـ «لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انّ احدکم انفق مثل **احد** ذهباً ما بلغ مداحدهم ولا نصفاً» این خود صحابه‌را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت: «مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی » وقال : « ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی اللّٰه لکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار» وعن **انس** قال ـ «خرجت مع **رسول اللّٰه** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ـ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ، المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول اللّٰه** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول اللّٰه** یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ماقال **رسول اللّٰه** . فقال : اقرأ **رسول اللّٰه** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع اللّٰه ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » «وقیل **لعیسی** یا روح اللّٰه هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح اللّٰه وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءُ کأنّهم من العلم انبیاءُ ، یرضون من اللّٰه بالیسیر من الرزق ویرضی اللّٰه منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللّٰه . » این شرفها وکرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که اللّٰه را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی اللّٰه را از طاعت ایشان پیوندی درمی یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت بر حمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی است به بنده‌نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس درآخر آیت ، ـ ورد «إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ » اللّٰه بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بليغ تر است از غفران معصيت، يا پس بنده را فرا معصيت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وى بگذارد، تا خلق از وى نفرت گيرند آنكه سابقهٔ رحمت درحكمت ازليت در رسد، واورا دست گيرد. ودرين معنى حكايت آرند از **ايوب سختيانى** كه گفت. در همسايهٔ من مردى شرير بود آثار زلت و معصيت بر ظاهر وى پيدا، و من از وى بغايت نفور بودم، تا بعاقبت ازدنيا بيرون شد. گفتا ـ چون جنازهٔ وى برداشتند من بگوشهٔ باز شدم، نميخواستم كه بروى نماز كنم، پس مردى ديگر آن شرير رابخواب ديد بر حالتى نيكووبرهيئتى پسنديده، پرسيدكه ـ الله با توچه كرد؟ گفت ـ برحمت خود بيامرزيد، و از من آن نا هموارىها در گذاشت. آنكه گفت ـ **ايوب** عابد را بگو «لو انتم تملكون خزائن رحمة ربى اذاً لامسكتم خشية الانفاق» ـ وباشد كه اسباب محنت گرد بنده درآرد، و درهاى راحت و سلوت بر وى فرو بندد، تا بنده را چون نوميدى پديد آيد آنكه دررحمت ورأفت بوى بر گشايد، چنانك رب العزة گفت ـ «وهوالذى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته». وفى هذاالمعنى يحكى عن بعض الصالحين قال ـ رأيت بعضهم فى المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتى وسيآتى فرجحت السيآت على الحسنات، فجاءت صرّةٌ من السماء و سقطت فى كفةالحسنات فرجحت فحللت الصرّة فاذاً فيها كفٌّ تراب القيتهُ فى قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!!

النوبة الاولى ـ قوله تعـ: «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ» ـ مى بينيم گشتن روى تو درآسمان «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ» ماترا گردانيم «قِبْلَةً تَرْضَىٰهَا» بآن قبله كه مى خواهى و مى پسندى، «فَوَلِّ وَجْهَكَ» روى گردان «شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ» بسوى مسجد حرام «وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ» وشما كه امت ويد هرجا كه باشيد «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُۥ» رويهاى خويش سوى آن مى گردانيد، «وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَٰبَ» واينان كه ايشانرا نامه دادند «لَيَعْلَمُونَ» نيك ميدانند «أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله نا آگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » ـ و اگر آری باینان که ایشانرا کتاب دادند « بِكُلِّ آيَةٍ » هر معجزه و هر نشانی که ایشان خواهند « مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » و نه جهود بقبلهٔ ترسا و نه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ » و اگر تو پی بری بیایست و پسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ۱۴۵ » تو آنکه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « يَعْرِفُونَهُ » می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) « كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » و گروهی از دانشمندان ایشان « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست از خداوند تو « فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۱۴۷ » نگر تا در گمان افتیدگان نباشید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ : « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ » الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند « مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا » ـ و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آنکه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه

کردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب‌العزة وی‌را فرمود تا نماز بصخره **بیت‌المقدس** کند، و آنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب ازماه ربیع‌الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی‌بود ومی‌خواست که قبلهٔ اوبا **کعبه** گردانند، دومعنی را :- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ماایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضرشد **مصطفی** آن‌آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم‌الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که «مَنْ شَغله ذکری عَنْ مَسئلتی اَعطیته اَفضلَ ما اُعطی السائلین» وراه خلیل رفت، آنکه که جبرئیل اورا گفت- الك حاجة؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال- سَلْ ربّك، قال- حسبی من سؤالی علمهُ بحالی.
پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فرو آمد و این آیت آورد «قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ» - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيهَا» بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد باآزرم با شکوه بزرگ. «وَ حَیْثُ ما کنتمْ فوَلّوا وُجوهکمْ شَطره» این ناسخ «فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله» است.

مفسران گفتند- آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نمازپیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم **رسول** به‌مدینه، وپس‌از آن بدوماه غزاء **بدر** بود ونصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبهٔ ر آنست پیش ازعهد **آدم** قبلهٔ فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج، نیمهٔ ماه رجب.

بود وبروی بنا نبود. ودرخبرست که ــ ازآن موضع ، از بالا تا عرش و ازنشیب تاثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند ، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل ـ بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است ، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف ، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع ، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود ، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است : ــ یکی اصابت عین قبله فرض است ، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر ، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست ، و هوالمشار الیه بقوله تع « و ما جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرَج » و بقول **النبی** « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة ».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی را که نماز کند شناختن‌دلائل قبله وراه بردن بآن ، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است ، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی ، هر که خواهد تاقبله بداند‌این قطب پس‌گوش راست خود کند ، و گفته‌اند برکران گوش‌کند ، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان‌ودینورری وقزوین ودیلم‌وطبرستان‌و گرگان وبلاد خراسان تا بنهر شاش.** و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب ، ونسرواقع بسوی‌شمال ، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان ، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ « اذا تَحلّق النسران فبینهما قبلةٌ » **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق ،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند.

دلیل چهارم - عیّوق است ستارهٔ روشن، سوی راست مجره پیش از ثریا بر آید. از سوی شمال، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد.

دلیل پنجم - ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان برشمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو می‌شود. وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هرگه که شرطین و بُطین می‌بر آیند، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. وبمنازل قمر هم توان گرفت هرگه که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولا برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله بود. چنانك اگرشرطین به غرب فرو شود ذراع بقبله بود، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم نزدیك بود، حساب آن برهفت راست نیاید، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آید، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله آید، پس حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم.

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است. و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است: - یك قسم - از آن واجب، وآن علم شناخت اوقات نماز است، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم. قسم دویم مستحب است؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذلك فی قوله تم «و هوالذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بهافی ظلمات البر والبحر». قسم سیم مکروه است، وآن علم طبایع است بکواکب و بروج. قسم چهارم حرام است، وآن علم احکام است بسیر کواکب. وآنچه از آن بابست که آنرا قیاس نیست، وآن علم زنادقه است، والیه اشار **النبی** «من اقتبس عِلماً من النجوم اِقتبس شعبةً من السحر» وقال ع: - «ما انزل اللّهُ مِن السماء من برکة اِلّا اصبح فریقٌ من الناس بها کافرین ینزل الله الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا» وقال صلعم - «هل تدرون ماذا قال ربکم؟ قالوا - الله و رسوله اعلم، قال اصبح من عبادی کافراً بی ومؤمنٌ بالکواکبِ - اصبح من عبادی مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب فامّا من قال مُطرنا بفضل الله وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب، وامّا من قال

بنوء کذا و کذا ، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب » .

قوله تع ـ : « وَ اِنَّ اَلَّذِينَ اُوتُوا اَلْكِتَابَ ... » ـ الآیه ... چون قبله با کعبه‌گردانیدند برجهودان صعب آمد وطعنها کردند و گفتند ـ محمّد این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد ، یکبار به بیت‌المقدس نماز کند ، ویکباربه کعبه . رب‌العالمین گفت ـ « وَاِنَّ اَلَّذِينَ اُوتُوا اَلْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ اَنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نیك‌میدانند اینان که توریة دادندایشانرا ، که این قبله گردانیدن حق‌است وراست ، که در توریة خوانده‌اند ودانسته ، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَمَا اَللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ » الله غافل نیست از آنچه ایشان میکنند ، همه میداند ، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند ، جای دیگر گفت : ـ « وَلاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون » .
قال‌النّبی ص « عجبت مِن غافل ولیس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ الله یغفل ساعةً ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تع ـ « وَ لَئِنْ اَتَيْتَ اَلَّذِينَ اُوتُوا اَلْكِتَابَ » الآیـة ... فیـه معنی الیمین ، کانه قال ـ وَاللّٰهِ لَئِنْ اَتَيْتَ . میگوید ـ والله که اگر باهل توریة و انجیل آری هرمعجزهٔ و هر نشانی که خواهند جماعت ایشان بر قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد . پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند ونومید شدند از باز گشت مصطفی بدین وقبلهٔ ایشان .

« وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ـ این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یـکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان بیت‌المقدس است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تع ـ « وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » ـ اَلاَهْوَاء جمع هوی ، وهوما مالت الیه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ».
میگویند ـ واگر توپی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ ٱلظَّالِمِينَ » ـ تو آنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن . آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او و گفت : ـ

« اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ » ـ الآیة ... اینان که **توریة** دادیم بایشان
« يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، و گردانیدن قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان تر . واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از
بهرآنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلعم
المدینه، قال **عمر لعبدالله بن سلام** لقدانزل الله علی نبیه « اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ
يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » فكيف يا **عبدالله** هذا المعرفة ؟ فقال **عبدالله** ـ يا
عمر، لقد عرفته فيكم حين رأيته كما اعرف ابنى اذا رأيته مع الصبيان يلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّى بابنى. فقال **عمر** و كيف ذاك ؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌ من الله
وقد نعته الله فى كتابنا، ولادرى ما تصنع النساء، فقال له عمر ـ و فقك الله يا **ابن سلام**
فقد اصبت و صدقت.

« وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » ـ و گروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان اند، وحق رامکابران ومعاندان اند، « لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند . و از عامهٔ ایشان
می پوشند، « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » و خود میدانند، و در **توریة** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تم: ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآیة... ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه با تو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبراست که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ و کذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون ان الله هو الحق المبین» معنی حق در نام الله آنست که براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تم: «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاكین الذین كذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن الشك، اذالشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لكنّه حثٌ علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقوله تم «اِنّی اعظكَ اَنْ تكون من الجاهلین».

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ...» ـ الآیه

اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّباً بادب الحق، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ماتمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهد، آنگه ویرا بآن عمل پاداش دهد، ودرآن حرمت داشت بستاید گوید «فنعم اجر العاملین» «نعم العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبرداد که تو بردیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قبلةً تَرْضٰیها» آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو درآنست از کار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی مااند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » کعبه اکنون‌قبلهٔ نفس خودداں ومارا قبلهٔ جان. چون‌ازحضرت احدیت آن نواختها روان گشت و آن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست　　　هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ کعبه است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان　　　گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ مصطفی در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز بدر که مصطفی ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تم « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ... » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبة‌الاولی ـ قوله تم : « وَ لِكُلٍّ وِّجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلِّيهَا » که وی روی فرا آن میدهد ، « فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » درنیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید ، « أَيْنَمَا تَكُونُوا » هرجا که باشید و برهرقبله که باشید « يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً » الله بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٤٨ » که الله بر همه چیز تواناست.

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** ده « وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند ، « وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ١٤٩ » والله ناآگاه‌نیست‌از آنچه شما‌میکنید.

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سویآن دهید « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان ، « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان ، « فَلَا تَخْشَوْهُمْ » مترسید ازیشان « وَاخْشَوْنِي » واز من ترسید ، « وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ١٥٠ » ومگر تا شما برراه راست بمانید.

« كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ » ـ همچنانك‌فرستادیم درمیان شما که عرب‌اید « رَسُولاً مِنْكُمْ » فرستاده‌هم از شما از نژاد شما « يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما « وَيُزَكِّيكُمْ » وشمارا هنری وپاك‌میکند، « وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ » ودر شما می‌آموزد کتاب، من وحکمت خویش « وَيُعَلِّمُكُمْ » ودر شما می‌آموزد « مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱ » آن چیز که هرگز ندانستید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ... » الآیه... ای ولکل اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت « لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً » گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت ـ « هُوَ مُوَلِّيهَا » این هُوَ ـ خواهی باخدای عزوجل‌بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ ـ باکلّ‌بر بآن معنی‌که هرکس‌را قبله ایست‌که خود روی فراآن میدهد، وتقدیره هو مُوَلّی‌الیها ـ لِانّ ولّی‌الیه نقیض ولّی عنه و « مُوَلَّاهَا » خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة ـ هُوَ ـ باکُلٍّ ـ شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست‌که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، و الامر کلّه بیدالله.

« فَٱسْتَبِقُوا ٱلْخَيْرَاتِ » ـ ای‌فاستبقواالی الخیرات قیاماًبشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکرآن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش درآن‌می باید وتحصیل‌آن‌ازبنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سِرّ و علانیت وگزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی عن النبی صلعم ، انه قال - « ایّها النّاس تُوبُوا قبلَ اَنْ تموتُوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ انْ تشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، واکثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجائعَ واسقوا الظّمآنَ وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « انّ مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احدکم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ایّ الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن مالك بن جعشم - سألتُ رسول الله عن الضّالةِ من الابل یعشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجرٌ - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَما انّ الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوان . و قال النبی صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّهُ جَمیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و میپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - « فاستبقوا الخیرات

«إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» .

«قوله تم - «وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» الایة . . . - اگر کسی گوید - چه حکمت است که در این ده آیت سه جایگه گفت «فولّ وجهكَ شطر المسجد الحرام»؟ جواب آنست که هرجائی علتی مفرد است، و بیان علت را هرجای همان حکم باز آورد. اول آنست. که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی **ابراهیم** او را کرامت کرد، و **مصطفی** ع خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود - چنانك گفت «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَيها فَوَلِّ وَجْهَكَ ..» دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد. که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است. که روی بدان دارد، یعنی که تو صاحب دعوتی ای **محمد** ومهتر پیغامبرانی، و **کعبه** قبله تست روی بقبلهٔ خویش آر، و ذلك فی قوله: «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ....» - الی قوله «فَوَلِّ وَجْهَكَ» . سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان. و ذلك فی قوله «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ» پس هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم، وذکر آن علت را ذکر حکم، مکرر شد.

اما آنچه دوجایگه باز آورد «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ,..» - آن لطیفهٔ نیکوست، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دوحالست: - یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد، اگر دور باشد و اگر نزدیك. دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله، یا در حال روش، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه، بنده درین حال روی دل در کعبه آرد هرچند بظاهر از آن برمیگردد. رب العالمین دوجایگه باز گفت - «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» - تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود والله اعلم.

قوله - «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ» - قال المفسرون معنی الحجّة هیهنا

الخصومة والجدل، لاالدليل والبرهان ـ کقوله تم «قل اتحاجّوننا فی الله»، «ها انتم هؤلاء حاججتم فیما لکم به علمٌ» «لیحاجّوکم به عند ربّکم» «لاحجةَ بیننا وبینکم» کلّها بمعنی ـ المخاصمة والمجادلة، فسمّاها ـ حجةً ـ لان المحتجّ بها یعدها حجةً عند نفسه. میگوید ـ تا هیچکس را ازمردمان برشما حجتی نبود. یعنی که فرمایندهٔ من باشم، وفرمان در قرآن، وتوفرمانبردار، کسی را برتو حجتی نبود.

آنکه گفت ـ «اِلَّاالَّذینَ ظَلَموا مِنْهُمْ» ـ این الّا را دووجه است: ـ یکی ـ تحقیق ـ که میگوید مگر کسی خود بستمکاری حجت جوید بر شما، چنانك کافران قریش و جهودان، که قریش میگفتند ـ محمد در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبلهٔ جهودان بر گشت و بقبلهٔ ما باز آمد، بدانست که ما بر حق‌ایم، مگر بدین ما نیز بازگردد. و جهودان میگفتند ـ محمد برأی وهواءِ خود ازقبلهٔ ما برگشت و میگوید که مرا فرموده‌اند. و دیگر وجه آنك «الّا» بمعنی «لکن» بود، و در قرآن ازین بسیارست ـ معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می ستم کنند ـ یعنی جهودان ـ مترسید ازیشان واز من ترسید.

«وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتي عَلَيْكُمْ» معطوف است بر «لِئَلّا يَكُونَ» میگوید ـ کعبه قبله کردم شما را تا تمام کنم برشما نعمت خویش.

«وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» ـ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبلهٔ ابراهیم، که برجهودان نه نعمت تمام کردم ونه برراه راست ماندند. قال النبی لرجلٍ اتدری ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال ـ «النجاة من النار و دخول الجنة.» و قال علی علیه السلام ـ تمام النعمة الموت علی الاسلام. و فی روایة اخری قال علی ـ «النعم ستةٌ: الاسلام، والقرآن، ومحمد والستر، والعافیة، والغنی عمافی ایدی الناس»

قوله تم «كَما أَرْسَلْنا» الآیه... ـ تقدیره ولاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم رسولا ـ همچنانك شما را پیغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که برملة حنیفی وقبلهٔ ابراهیم شما را بدارم. ورسول اینجا مصطفی است

و آیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « وَيُزَكِّيكُمْ » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی.
اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست درآن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بهدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهرآن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است وحکمت سنت **مصطفى** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآیة... قبلههای خلق پنج است: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت المعمور**، چهارم **بیت المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش ازنور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی شوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی کـه اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری کـه قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فیه اَنّ کلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشیءٍ حال بینهم و بیننا ، فکونوا انتم ایهّا المؤمنون لنا و بنا ـ از روی اشارت میکوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقتاید ، ودعوی دوستیِ ما کردهاید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دونِ ماست ، ورهمهفردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید ، و حق اقتدأ بآن مهتر عالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهترانبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید.

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید.

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم الله » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سرحال خویش گوید : ـ

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچههست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، وگفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمرادهای ایشان در رسانیدند ، وهرکس را با معشوق خود بنشاندند. و حقیقت این کار آنست کـه همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد.

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا بر محك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند، در یکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، در یکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند، وهنوز کس حدیث او نکرد وراه طلب او ازخلق خالی بماند. ازینجا گفت ـ سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس الله روحه ـ مررت الی بابه فلم ارثم زحاماً، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد. وائمة الصّوفیة لایحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء، فرأیتُ هؤلاء حیاری سکاری.

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت: ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم، سقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم، درآتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم، همی گویم ـ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولی ـ قوله تم ـ : « فَاذْکُرُونی » ـ مرا یاد کنید « أَذْکُرْکُمْ » تامن شما را یادکنم « وَاشْکُرُوالِي » وسپاس داریدمرا وآزادی کنید « وَلَا تَکْفُرُونِ ۱۵۲ » ودرمن ناسپاس مبید.

« یَآ أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدید « اِسْتَعِینُوا » یاری جوئید « بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » بشکیبائی ونماز « اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ ۱۵۳ » که الله با شکیبایان است.

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » ـ مگوئید آنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل « أَمْوَاتٌ » که ایشان مردگانند « بَلْ أَحْیَآءٌ » مردگان نه اند که ایشان زندگانند « وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ ۱۵۴ » ولکن شما نمیدانید.

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ» ـ و ناچار شما را بیازمائیم «بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ» بچیزی از بیم و گرسنگی «وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ» وبه کاستن ازین مالها «وَالْأَنْفُسِ» وتنها «وَالثَّمَراتِ» و میوه‌ها «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ ١٥٥» و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من.

«الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ» ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید، «قالُوا» گویند «إِنَّا لِلَّهِ» ما آنِ خداوند خویشیم «وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ١٥٦» وما با او شدنی‌ایم و باوی گشتنی.

«أُولئِكَ» ایشان آنند «عَلَيْهِمْ» که بریشانست «صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ» درود ها از خداوند ایشان «وَ رَحْمَةٌ» وبخشایش او بریشان «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ١٥٧» وایشانند که راست راهانند.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ..». ـ مصطفی گفت در تفسیر این آیت ـ یقول الله عز وجل ـ «اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی» الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیگان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت مصطفی ص ـ هر کـه خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کـند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چـه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهر که نا فرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش کارانست، اگرچه نماز بسیار کـند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی «فاذکرونی‌اذکرکم» مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپاداش نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت، بربساط مجاهدت، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت، بزبان عنامت از سر رعایت، بصدق هدایت، بربساط مکاشفت، مرا یاد کنید بربساط خدمت، درایام غربت، درمشاهده منت، برترك عادت، میان شرم وحرمت، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت، در ایام مشاهـدت، میان انبساط و رؤیت، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء، فاذکرونی بقطع العـلائق اذکرکم بنعت الحقائق، فاذکرونی من حیث انتم، اذکرکم من حیث انا » ولذکر الله اکبر. قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات، یسئلونك الحاجات، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البـلاء اذا نسینی اهل الدنیا. وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما، قلت اذکرونی اذکرکم، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکرمن ذکرنی، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان مرا یادکنند من ایشانرا بطرد ولعنت یادکنم، چنانکه چون مؤمنان مرا یادکنند من ایشانرا برحمت ومغفرت یاد کنم. **سدی** ازینجا گفت درتفسیر آیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّا ذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ. **رسول** خدایرا پرسیدند که از کارها چه فاضلتر واز کردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك بمیری وزبانت تر باشد بذکر خدای عزوجل، آنکه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن، و از جهاد کردن با دشمنان دین چیست؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن، خاصه در نماز. چنانك **مصطفی** صم گفت: « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیر الصّلوةِ افضل من الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من الصیام والصیامُ جُنّةٌ من النّار، ولاقولٌ الابعملٍ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولا نيةٌ ، اِلّا باصابة السّنّة .

ثم قال تع : « وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » ـ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ،که اگرشکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلَا تَكْفُرُونِ »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا . . » الآیة . ـ میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـ که درنمازشفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** ص گفت ـ « الصّبر مفتاح الفرج ، وفی الصّلوة شفاءٌ » وگفته‌اندد رمعنی آیت « استعینوا بالصّبر علی الصلواة » یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن درا داءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب العزة گفت ـ « وانها لكبيرةٌ اِلّا علی الخاشعينَ » **مصطفی** ع **معاذجبل** را گفت آنکه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیءٍ غیره فقال ص ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّٰه به‌الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّٰه والیوم‌الآخر و تقیم‌الصّلوة و تعبداللّٰه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کردکه صابران‌را چه ثواب است ـ ایشان‌که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ » الآیة . . . ـ سبب نزول‌این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار . مردمان میگفتند ـ ایشانرا که فلان مرد ، و فلان مرد ، نعیم دنیا از وی بگشت ، رب‌العالمین گفت ـ مگوئید چنین ! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه‌زندگانند بنزدیك خداوند ایشان ، شادان و نازان ، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن‌شما نمیدانید. **مصطفی** صم گفت « اِنَّ اَرْواحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرخضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من اِنهارها ، و تأوی بـاللیل الی قنادیل من نور معلّقةٍ بالعرش » مرّ**رسول‌الله** صم یوم **احد** علی **مصعب‌بن‌عمیر** و هومقتولٌ ، فوقف علیه و دعاله ، ثم قرأ « من‌المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه . » ثم قال صلم ـ « انّ رسول‌الله یشهد انّ هؤلاءِ شهداءُ عندالله یـوم‌القیمة فـاتوهم و زوروهم و سلّموا علیهم ، فوالّذی نفسی بیده لایسلّم علیهم احدٌ الی یوم‌القیمة الا ردّوا علیه‌یرزقونَ من‌ثمارالجنة و تحفها . » و قال‌صلعم ـ یعطی‌الشهید ست خصال عند اوّل‌قطرة من دمه ، یکفّرعنه‌کل خطیئةٍ ، و یری مقعده من‌الجنة ، و یزوّجُ من‌الحورالعین ، و یؤمن من‌الفزع‌الاکبر و من عذاب‌القبر ، و یحلّی حلیة‌الایمان . و عن **انس** قال ـ بعث**النبی** صلعم سریّةً فقتلوا واَنّ **جبرئیل** أتی**النبی** فاخبره انهم قد لقوا ربهم‌عزوجل فرضی عنهم وارضاهم . قال **انس** ـ کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا ـ اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست کـه در جثت ایشان تصرف نیست ، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله ؟ جواب آنست ـ که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود ، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف‌نماند و وی مرده نیست ؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود ، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود ، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست ، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام‌ایشان مفارقت گیرد ، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده ، پس ایشانرا از این جهت‌مرده نباید‌گفت‌بلکه شهیدباید گفت ، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی‌میخورد چنانك گفت ـ « بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله .

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ» الآیه... النون فیه للتاکید، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر - والله لنبلونّکم - ای لنعاملنّکم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند «بشیء من الخوف والجوع» علی تقدیر، **شافعی** گفت - این خوف بیم دشمن است در غزا، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت، و این کاست از تن آزاد کردن بردگان، و این کاست از میوه صدقه خرما و انگور - و گفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود. «وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ» آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. «وَالْأَنْفُسِ» بیماری و پیری و مرگ است. «وَ الثَّمَراتِ» مرگ فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند - ذلك فی قوله صلعم - «اذا ماتَ ولدالعبد قال الله لملائکته - أقبضتم ولد عبدی؟ فیقولون نعم. فیقول - أقبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم - فیقول ماذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول - ابنوا لعبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد.

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند، که گویند اگرنه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند. آنکه **مصطفی** را گفت- «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا ...» ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند :-

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» - انّا لله - ای نحن واموالنا لله عبیداً و ملکا، یفعل فیها ما یشاء «وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» - ای مقرون بالبعث بعدالموت فالله تم قادر علیه. إنّا لله - اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب، که الله بر آن قادر است و آنرا توانا و بر آن دانا. قال **النبی** - «من استرجع عندالمصیبة جبّرالله مصیبته واحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه» و قال - ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصیبة و ان قدم عهدها فیحدث لها استرجاعاً، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها یوم اصیب بها. وقال **عکرمة** - طفئ سراج **النبی** صلعم فقال «اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّآ اِلَیْهِ راجِعُونَ» فقیل یا **رسول الله** أمصیبةٌ هی؟ قال - نعم! کل شیئ یؤذی المؤمن فهو له مصیبةٌ. و قال - اربع من کنّ فیه بنی له بیتٌ فی الجنة: - المعتصم بلااله‌الاالله لایشك فیها، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله علیها، و اذا عمل سیئةً سائته و استغفرالله منها، و اذا اصابته مصیبةٌ قال «اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّآ اِلَیْهِ راجِعُونَ». پس ایشانرا وعده داد کداکر در مصیبتها صبر کنند و جزع نکنندواسترجاع کویند، برایشانست از خداوندایشان نه یك رحمت بلکه رحمتها، پس یکدیکر، ازین جهت صلوات - بجمع کفت.

«اوَلٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ». وصلوة - رحمت است و ثناءِ نیکو، و رحمت خداوند بر بندکان فراوانست و وجوه آن بسیار. دعاءِ ایشان اجابت میکند، و برطاعت اندك سپاس‌داری میکند، و روزی فراخ بایشان می رساند، و برکت در معاش و در زندکانی میکند، ودرحال درماندکی وبیچارکی وبیماری ودرویشی فریاد میرسد، وبردشمنان نصرت میدهد، وتوفیق طاعت وروشنائی معرفت و هدایت میدهد. اینست که رب‌العزة کفت «وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» قیل هم‌المهتدون الیوم الی‌الحق والصواب، و غداً الی‌الجنة والثواب **عمر خطاب** چون این آیت برخواندی کفتی نعم‌العدلان ونعمت‌العلاوة، عنی‌بالعدلین اولئك‌علیهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ، و بالعلاوة قوله «و اولئك هم‌المهتدون»

النوبة الثالثة - قوله‌تع: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ . . » الآیه . . - اینست یاد دوست مهربان، آسایش دل و غذاءِ جان، یادی‌که‌کوی است و انسش چوکان، مرکب اوشوق ومهراو میدان، کل‌اوسوز ومعرفت اوبوستان، یادی‌که حق‌درآن پیدا، بحقیقت حق پیوسته از بشریت جدا، یادی که درخت توحید را آبشخورست دوستی حق مر آنرا میوه و برست. اینست که رب‌العالمین کفت - «لایزال‌العبد یذکرنی واذکره حتی عشقنی وعشقته.» این نه آن یاد زبان‌است‌که‌تودانی، که آن دردرون جانست.

بو یزید روزگاری بر آمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یادزبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست   من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی   فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات گوید : ـ خداوندا ! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست ؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست ؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی ! سفر نکردهٔ منزل چه دانی ! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری !

معبود خودی و عابد خویشتنی   زیرا که برای خودکنی هرچه کنی

اگر بجان خطر کمی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ ،

یکبار بکوی ما گذر باید کرد   در صنع لطیف ما نظر بایدکرد
گرگل‌خواهی‌بجان‌خطربایدکرد   دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی ! ستدکرنی‌اذا جربت غیری اِنّی خیرٌ لك ممن‌سوای » ، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر . ـ « عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ »بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی » نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی . « عبدی ! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری ؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذولٌ » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هزار کرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ. والیه اشار **النبی** صلعم حکایة عن الله عزوجل - « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَٱشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » گفته‌اند - شکرت لَهُ - شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتباز افعال، و شکرتُهُ شکرست بردیدار منعم وبرمشاهدهٔ ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب‌العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد. نگفت - « واشکرونی » بل که گفت: « وَٱشْكُرُوا لِي » یعنی - که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، وانکه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر، هردو فرا آب ده ! ووصل جانان بخود راه ده!

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « أَلَّا تَخَافُوا » از نقاب آمد برون
سربر آری خرقه بازان تا که جان‌افشان کنیم

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا... » - هم نداست وهم شهادت، وهم تهنیت وهم مدحت، ندائی با کرامت، شهادتی بالطافت، تهنیتی بردوام، مدحتی تمام. « ٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ » - برذوق علم صبر سه قسم است: - بر ترتیب - اصبروا وصابروا ورابطوا - اصبروا - صبر بربلاست، صابروا صبر ازمعصیت، رابطوا صبربرطاعت. صبر بربلا صبر

محبانست، صبراز معصیت صبر خائفانست، صبر بر طاعت صبر راجیانست. محبّان صبر کنند بر بلا تا بنور فراست رسند، خائفان صبر کنند از معصیت تا بنور عصمت رسند، راجیان صبر کنند برطاعت تا بانس خلوت رسند. علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که رب‌العزة میگوید «وإِنْ تصبروا خيرٌ لكم». واگر صابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که - «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ» تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان.

«وَلَا تَقُولُوا۟ لِمَنْ يُقْتَلُ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ..» - آلایة .... فاتتهم الحيوة الدنيويه لكنهم وصلوا إلى الحيوة الابدية. چه زیانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست که بدوست زنده است نه بجان، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان.

پیر طریقت گفت: - خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود؟ هر که بتوزنده است هرگز کی بمیرد؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست، آفرین خدای برآن کشتگان‌باد که ملك میگوید «زندگانند ایشان».

«بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ» -رداءِ هیبت بر کتف‌عزّایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان، وحضرت جلال حق‌آرامگاه جان ایشان، «فی‌مقعدصدقٍ عند مليكٍ مقتدر».

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ...» -الآیه... - سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هرآیت که بنده را درآن بیم دهد وسیاست نماید، هم برعقب آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست، پس‌آنکه بشارت داد و بنواخت و گفت «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» ودراول آیت گفت- «إِنَّ

اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِین » سبحانه ماالطفه ! وارحمه بعباده ! « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه به‌بیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که‌گاه بُود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام‌اندوه باطن‌است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه‌وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین‌قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال   در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال   درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد ، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه** زن **فرعون** همسایگی حق‌طلب‌کرد وقربت وی‌خواست گفت ـ ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة ـ خداوندا درهمسایگی‌تو حجرهٔ خواهم که ـ در کوی دوست حجرهٔ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت ـ باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ‌آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد   یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت ـ دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنکه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتهٔ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت ـ از آنك‌معشوقم بنظاره‌بود ، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گردیدارت بردیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی ؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثاراین سخن کرد . آری چون عشق درست بود بلا برنگ نعمت شود . دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تادر مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری ، ولکن :

زان می‌نرسد بنزد تو هیچ خسی درخوردن غمهای تو مردی باید !

النوبة الاولی - قوله تعٰ : « اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰهِ » - صفاومروه از نشانهای ملت الله است ، « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ » هر که قصدو آهنگ خانه کند « اَوِاعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود ، « فَلاجُناحَ عَلَيْهِ » بروتنگی‌نیست ، « اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » که طواف کند میان آن هر دو ، « وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَاِنَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَليمٌ ١٥٨ » الله سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا

« اِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ » - ایشان که پنهان میدارند « ما اَنْزَلْنا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ الْبَيِّناتِ » از پیغامهای روشن ونشانهای پیدا « وَالْهُدىٰ » وراه نمونی ، « مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا ، « فِي الْكِتابِ » درنامهٔ خویش « اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ١٥٩ » و بایشان میرسد لعنت لعنت گران .

« اِلَّا الَّذينَ تابُوا » - مگراینان که توبت کردند ، « وَاَصْلَحُوا » وتباه کرده راست کردند ، « وَبَيَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند ، « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم ، « وَاَنَا التَّوّابُ الرَّحيمُ ١٦٠ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان.

«إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» ـ ایشان که کافر شدند بخدای خویش «وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ» و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند، «أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ ٱللَّهِ» ایشانند که بریشانست لعنت خدا «وَٱلْمَلَائِكَةِ» و لعنت فریشتگان وی «وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١» ولعنت راه راستان مردمان همه،

«خَالِدِينَ فِيهَا» ـ جاویدان در آتش ایشانند «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ ٱلْعَذَابُ» سبك نكنند ازیشان عذاب هرگز «وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ١٦٢» ونه درایشان نگرند.

النوبة الثانية ـ قوله تع:ـ «إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ» ـ **صفا** سنك سپید سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود ازخاك و گل وغیر آن، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود. و گفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فرو آمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند، صفا از آن خواندند که **آدم** صفی آنجا فرو آمد، و مروة از آن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فرو آمد. «مِنْ شَعَائِرِ اللهِ» ای متعبّداته التی أشعرها الله، ای جعلها اعلاماً لنا. شعائر الله اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا مناسك حج میخواهد، فکانه قال ـ «انّ الطواف بالصفا والمروة من اعلام دین الله و مناسك حجّه» طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن، واین طواف آنست که علما آنرا ـ سعی ـ خوانند، **مصطفی** ع گفت ـ «انّ الله کتب علیکم السعی کما کتب علیکم الحج» و قالت **عائشة** ـ «لعمری ما حجّ مَنْ لم یسع بینَ الصفا والمروة» لان الله سبحانه یقول «إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ ٱللَّهِ». و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند ـ آنگه گفت «ابدأ بما بدأ الله به ـ فبدأ بالصفا ورقی علیه، حتی اذا رأى البیت مشی، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی.

ابن‌عباس قومی را دید کــه میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است کــه چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت.

« فَمَنْ حَجَّ ٱلْبَيْتَ اَوِ ٱعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ **کعبه** را، وقصدآن داشتن. میگوید هرکه حج‌کند یاعمره « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ـ يَتَطَوَّفَ ـ است. واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشهٔ، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ـ **نائلة بنت الدیك**، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی برصفا نهادند ویکی را بر مروة؛ تاخلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف‌گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد وگفت کــه پدران شما اینــانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت. روزگــار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تعالی **رسول** خودرا به‌پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت‌را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند ازآنك در زمان جاهلیت درآن بودند. الله تعالی این‌آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد. اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما؟ میگوئیم ـ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ـ وآن دو بت بود؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ اللّٰه کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ يَطَّوَّعْ خَيْراً » - قراءة **حمزة** و **کسائی** « مَنْ يَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - يَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَانَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنکه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده و اعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و ناچیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون اللّٰه کثیراً والذاکرات » - اینست معنی شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده درگذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا ... » الآیه .... عموم این آیت دلیل است که هرآنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه اللّٰه بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت ـ « واضعُ العلم فی غیر اهله کالمانع اهله » که این مخصوص است بنا اهل، که درشر استمعات بعلم کند وحق آن بنشناسد، وحرمت آن ندارد، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّوالفاجر » ـ جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بر وجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تم « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان‌اند چون کعب اشرف وابن‌صوریا و کعب‌اسید وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ « من‌البینات » از آنچه روشن کردیم، ودرتوریة بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورحم. « وَالْهُدیٰ » ـ صفت و نعت مصطفی ع، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی الآیات‌المنزلة، والهدی الی ما یستدل به من‌الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مٰا بَیَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِی الْکِتٰابِ » ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب توریة این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. « اُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت‌خلق لعنت‌حق آنست‌که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند. ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم‌العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند؟ قومی گفتند ـ فرشتگانند، ابن‌عباس گفت ـ کلّ شیئٍ الّاالجن والانس . حسن گفت ـ « عبادالله اجمعون » ـ ضحاك گفت « ان‌الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك؟ و من نبیك؟ و ما دینك؟ فیقول ـ لاادری‌فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّاالثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه، فذلك قوله « ویلعنهم‌اللاعنون » و قال ابن مسعود هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع‌اللعنة فی‌السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبهاالذی قیل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها ، فتنطلق فتقع علي‌اليهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت‌السنة و امسك‌المطر ، قالت هذا بشوم بنی آدم . و انماقال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة‌العقلاءِ ـ كقوله تم ـ « والشمس والقمر رأيتهم‌لی ساجدين »

« اِلَّاالَّذِينَ تَابُوا » الآية . . . ـ مگر قومی كه توبه كنند ازين جهودان و از شرك بايمان آيند و از معصيت بـاطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهای كژ كرده و تباه كرده راست‌كنند ، وبا راه آورند ، و سرهای خود با حق آبادان‌دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفی** كه پوشيده ميداشتند آشكارا كنند ، و بر خلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ايشانند كـه ايشان را می باز پذيرم و از گناهشان دركذرم و بيامرزم ، و من خداوند باز پذيرنده و مهربانم ازمن بخشاينده‌تر و مهربانتر كس نيست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ » الآية . . . ـ ايشان‌كه كافر ميرند لعنت خدای بر ايشان است و لعنت فريشتگان ، و همه مردمان ، اگركسی گويد ـ اهل دين ايشان لعنت نكنند بر ايشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست كه اين در قيامت خواهد بود ،كه اول خدای عزوجل بر كافران لعنت‌كند پس فريشتگان پس همه مردمان ، و ذلك فی قوله ـ « يوم‌القيمة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضاً » و روا باشد كه تخصيص درين عموم شود و مؤمنانرا خواهد ، تـا هم در دنيا لعنت كنند بر ايشان و هم در عقبی . و قـال **السدی** ـ لا يتلاعن اثنان مؤمنان ولا كافران فيقول احد هما لعن‌الله‌الظالم ، الا و جبت تلك‌اللعنة علي‌الكافرلانه ظالمٌ . « خَالِدِينَ فِيهَا » جاويد در آن لعنت‌اند در ميان آتش يعنی كه هميشه از رحمت و خير دورند وبعذاب نزديك ، كه هر گز آن عذاب ازيشان برندارند و سبك نكنند ، و مهلت ندهند كـه بازآيند عذری خواهند ، ودريشان خود ننگرند ونه خازنان سخن ايشانرا جواب‌كنند و نه فرياد رسند .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع « إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ » ـ الایه . . . ـ

اشارتست‌بصفوة دل‌دوستان درمقام‌معرفت ، ومروه اشارتست‌بمروت عارفان درراه‌خدمت . میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحرظلمت ازنشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی‌الله است . و الیه الاشارة بقوله تع ـ« یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور» پس نه عجب اگر شیرصافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّیتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت‌گفت ـ دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل و رَدّ نفس . آخرآن‌جوانمرد بمن نگرست ـ یا **ذوالنون** ـ الدّر وراءالصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان که نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هرشاخی میوه و ثمر بود ، نه در هرچاهی **یوسف** دلبر بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه درهرجائی مهرجانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جائی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روزگار گفت ـ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنورالله ، واذاتحرك‌اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم‌الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون‌الیّ ، اشهدکم انّی‌الیهم اشوق ، وقیلَ من‌اشتاق‌الی‌الله اشتاقَ الیه کل شیئ . قال بعض‌المشایخ ـ انا ادخل‌السوق والاشیاء تشتاق اِلیّ و اناعن جمیعها حرٌّ . و اعجب من‌هذا ماحکی عن **محمدبن‌المبارك‌الصوری** ـ قال کنت‌مع **ابراهیم** بن‌ادهم فی‌طریق **بیت‌المقدس** ، فنزلنا وقت‌القیلولة تحتَ شجرترمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من‌اصل‌الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال‌ثلث مرّات . ثم قال ـ **یامحمد** ـ کن شفیعاً الیه لیتناول منّاشیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقدسمعتَ ، فقام واخذرُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی‌شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین ، وسمّوها رمّان العابدین و یأوی الی ظلّه العابدون .

النوبة الاولی قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ خدای شما خدائیست یکتا یکانه ، « لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ » نیست خدا جز او « اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحیمُ ١٦٣ » فراخ بخشایش مهربان ،

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » ـ در آفرینش آسمانها وزمین « وَاخْتِلٰافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ » ودرشد آمد شب وروز « وَالْفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ » و کشتی که میرود در دریا « بِما یَنْفَعُ النّٰاسَ » بآنچه مردمانرا بکار آید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد « وَ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ » ودر آنچه الله می فرو فرستد از آسمان از آب ، « فَاَحْیٰا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا » تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردکی آن ، « وَ بَثَّ فِیهٰا مِنْ کُلِّ دٰابَّةٍ » ودر آنچه بپرا کند درزمین از هر جنبندهٔ که هست ، « وَ تَصْرِیفِ الرِّیٰاحِ » و در کردانیدن بادها از هر سوی ، « وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمٰاءِ وَ الْاَرْضِ » و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین ، « لَآیٰاتٍ » نشانهاست روشن پیدا ، در آنچه کفتیم « لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ١٦٤ » آن کروهی را که خرد دارند دریابند .

النوبة الثانیه ـ قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ ... » ـ الآیه ... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس** ، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند . آنکه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند . تا خدایرا عزوجل صفت کند ونسبت وی کوید . کفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك ، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة . کافرانرا عجب آمد چون این شنیدند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته ، کفتند این سیصدو شصت معبود کار این یك شهر راست

می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی کـه اینست! و شگفت کاری! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آیین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، وپیغام‌گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا. وذلك فی قوله‌تم «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لا آله الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **الله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان‌گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم: ـ یکی آنست‌که ـ الا آله من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع‌الیه فی‌النوائب. ا آله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی‌گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند و کار همه راست‌گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد. قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت‌الی اشکالك‌فزدت فی اشغالك ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد، بهمگی بوی باز گرددو داروی درد خویش از جـای خود طلب‌کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بـامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت‌کنند ـ که یکی‌کنیزکی‌داشت وبفروخت دلش‌دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق‌گشاید، حاجت خود بر کف خویش‌ننشت وبر آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدرسـرای آمده و میگوید ـ رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌّ من‌اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که ـ ا آله ـازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال‌الشاعر:

و اعجلنا الإلاهة‌أن تغیبا

پس معنی - اله - آن باشدکه او خداوندی است برمکان عالی ، وقدراومتعالی ، و فراوانی از آیات و اخبار که اشارت بعلو وفوقیت‌الله دارد برین قول دلیل است ، و **معطل** اینجا لعمری که خوار و ذلیل است .

« لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » **مصطفی** ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است ، و بنده هرکه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند ، تاهرلختی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد . **مصطفی** ازینجا گفت - « من احبّ ان یرتع فی ریاض‌الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به‌بیند و فردا بچشم سر ، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید ، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند . ومعلوم است‌که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله - است ، و **مصطفی**ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان‌لااله‌الاالله » - فقال « خرج‌من‌النار » گفت - ازآتش رستکاری‌یافت ، وهر که ازآتش برست‌لابد به‌بهشت پیوست ، چون رسیدن به‌بهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لَآ اِلٰهَ اِلَّاالله » بست ، پس این کلمه چون عوضی است آنرا ، وبهشت را چون بهایی ، **مصطفی** ع ازینجا گفت - « ثمن‌الجنة لااله‌الاالله » وازفضائل این‌کلمت یکی آنست - که **مصطفی**ع گفت« ماشیئٌ الابینه وبین‌الله حجابٌ الاقول - لااله الاالله - کما ان شفتیك لایحجبها شیءٌ کذلك لایحجبها شیءٌ حتی تنتهی الی ربها ، فیقول‌لها اسکنی - فتقول - یارب کیف اسکن ، ولم تغفرلقائلی ؟ فیقول - وعزتی‌وجلالی‌ماأجریتك علی‌لسان عبدی وانااُرید ان‌اعذّبه » وعن **انس‌بن‌مالك** قال قال **رسول‌الله** - « ان‌ربی‌یقول‌نوری‌هدای ، ولااله‌الاهو کلمتی ، و اناهو ، فمن قالها ادخلته حصنی ، ومن ادخلته حصنی فقد امن » . وروی موقوفاً علی **انس** ، وزادفیه - و « **القرآن** کلامی » و منی خرج .

« اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحیم » - اسمان رقیقان ، احدهما ارق من‌الآخر ، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست ، ورَحْمٰنْ بلیغ تراست وتمامتر ، که همه انواع‌رحمت درضمن‌آنست ، چون رأفت‌وشفقت وحنان‌ولطف وعطف . ازینجاست‌که نام‌خاص‌خداوند

است و مطلق او را سزاست، و کس را درین نام باوی انبازی نیست، ابن **عباس** گفت درتفسیر « هل تعلمله سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از **مصطفی** حکایت ازخداوند که گفت « اناالرحمن خلقت‌الرحم وشققت‌لها اسماً من‌اسمی. » این‌خبر دلیل‌است که فعل خداوند عزوجل ازنام وی مشتق است، نه‌اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم، خالق نام شد که بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است. تارحمت نکند او را رحیم نگویند، عن **اسماء بنت یزید** عن **النبی** صلعم ـ قال فی‌هاتین‌الآیتین. اسم‌الله الاعظم « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیم »، « الم، الله‌لااله الاهوالحی‌القیوم »

« اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن **عباس** گفت ـ چون این‌آیت ازآسمان فرو آمد، که « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان **محمداً** یقول وَ اِلهکمْ اِلهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین. **محمد** میگوید ـ خدایکی است اگر چنانست که میگرید تانشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند، پس رب‌العالمین‌این‌آیت‌فروفرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ... ».

هرچه درین‌آیت‌گفت‌همه‌نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل، درهرچیزی نشانیست‌ودرهرنشانی‌ازلطف وی‌برهانیست، در کرد وی‌قدرت‌پیدا، ودرنظام‌آن حکمت پیدا، و درلطافت آن علم پیدا، ودرقوام آن کمال وکفایت پیدا. اول درآسمان نگر که چون‌برداشت، وبی‌ستون برهواء قدرت‌بداشت ـ رفع‌سمکهافسوّیها، سمکی‌بدان‌بزرگی برهواء بدان‌نازکی، ازین‌عجبترهوائی بدان‌لطیفی چون بردارد باری‌بدان‌کثیفی، ازین طرفه‌تر آن میغ‌گرانست که معلق برباد بزانست، میغ‌بی‌چشم میگرید، باد بی‌پرمیپرد رعد بی‌جان می‌نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بروی چرخ گردان، باد ازوی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه بریی یکدیگر پویان، و بی‌زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شيء الّا يسبح بحمده» ، گاه پوشيده بخلالى ازميغ ، گاه سبز ودرخشان چون روى تيغ ، دوچراغ ديگر در وى فروزان ، يكى سوزان يكى گدازان ، عمر نوردان وهنگام سازان ، گيتى را شمار ، وروزگار را طومار ، يكى شب آراى ، يكى روز افروز ، يكى شتابنده چون هزيمتى ، يكى گران روچون نو آموز. ديگر آيت ، ـ زمين ـ استكه هر كس رادر آن وطن ، وهرچيز را در آن سكن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده ميكشد ، وعوراء مردمى پوشد ، شادروانى از گردكرده ، وبرروى آب بداشته ، هردو دشمن يكديگر آنكه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زيانى ، نه آب را از گرد نقصانى. زمين برروى آب همچون كشتى برروى دريا ، وكشتى را از حشوناگزيرست تاگران گردد وموج كه زير آن خيزد آن را به نگرداند ، همچنين كوههاى بلند درزمين اوكند چنانك گفت ـ «وجعلنا فيها رواسى شامخات» تازمين بوى گران شد ، وبر آب آرام گرفت هر كه درعالم بنا كرد از آب نگه داشت ، بنارابآرامش پيوندكرد ، كه جنبش بنااساس را منتقض گرداند ، وآب چون بر پى رود بنارا تباه كند ، صانع قديم حكيم پى عالم بر آب نهاد ، وسقف وى گردان آفريد ، تابدانى كه صنع وى بصنع كس نماند. آيت ديگر تاريكى شب است وروشنائى روز ، اين تاريكى از آن روشنائى پديد كرد ، وآن روشنائى ازين تاريكى بر آورد ، و هردو بر پى يكديگر داشت. چنانك گفت ـ «جعلَ الليل والنهار خلفةً» آنكه شب تاريك را بماه منور كرد ، و روز روشن را بچراغ خورشيد مطهّر و معطر تاآنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجاى آرد ، وآنچه در روزفائت شود بشب بجاى آرد ، و خدايرا عزوجل در آن بستايد و از وى آزادى كند ، اينست كه الله گفت : «لمن اراد اَنْ يذكرَ اَوْارادشكوراً» .

آيت ديگر كشتى است برروى دريا ـ «وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتى تَجْرى فِى ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ ٱلنَّاسَ» ، ـ دريا ازبهر آدمى نرم شده ومنفعت خلق را رام كرده ، تا كشتى بروى آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدايت يافته تاباد راست از كژ بشناخته ، و ستاره راآفريده تاويرا راهبرودليل شده . اگر نه رحمت خداوند بودى ومهربانى وى بر بندگان وساختن كارواسباب معيشت ، لختى چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهاى چون كوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آن دریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بر بندگان و گفت ـ « اللهُ ٱلَّذِی سَخَّرَ لَكُمُ ٱلْبَحْرَ لِتَجْرِیَ ٱلْفُلْكُ فِیهِ بِأَمْرِهِ ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ « وَ مٰا اَنْزَلَ‌اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ مٰاءٍ فَاَحْیٰا بِهِ‌الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنکه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانک فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرد داند که این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بر هستی الله گواه و او را به یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شیءٍ له آیةٌ تدلّ علی انه واحدٌ

در صنع اِلٰـه بی عدد برهانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تم و تقدس « وَ بَثَّ فِیهٰا مِنْ كُلِّ دٰابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی که آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سرتاپای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید «ولکن لا تفقهون تسبیحهم» پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر ـ فروگشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانک گفت عزو علا ـ «وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ» بلفظ جمع قراءت **مدنی وشامی وبصری و عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو گشاید، چنانك گفت ـ «ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات» وقال تم: «وارسلنا الریاح لواقح». و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت ـ «و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم». جای دیگر گفت «فاهلکوا بریح صرصر عاتیه». **عبدالله عمر** گفت ـ بادها هشت‌اند ـ چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ـ ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات؛ و آنچه عذاب است ـ صرصر و عقیم‌اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد برآمدی گفتی: ـ «اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً» ـ قال **مجاهد** «هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّ الرّیح، فقال ـ لاتسبّوا الریح ولکن قولوا ـ اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً» و قال صلعم ـ الریح من روح الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلوا الله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها ـ و روی انه صلعم قال ـ والریح مسجّنٌ فی الارض الثانیة فلمّا اراد الله ان یهلك **عاداً**. قال یعنی الخازن ـ ای رب! أأُرسل علیهم من الریح قدرمنخر الثور، فقال الجبار عزوجل اذاً تکفأ الارض ومن علیها، ولکن ارسلْ علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التی قال الله عزوجل ـ ما تذر من الشّیء انت علیه الاجعلته کالرمیم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه السلام: ـ

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتنا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان باشد ، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق است تا بحد قطب. رب العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست ، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار وبرکات نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام بن حوشب** ـ تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ علی جهنم. فغمّها منها وبرکاتها من الجنة ـ و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ علی الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار.

آیت دیگر ـ میغ است بابار گران درهواء لطیف روان ـ چنانك گفت « وَٱلسَّحابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّماءِ وَٱلْأَرْضِ » ـ گهی ازدریا برخیزد این میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطرههای باران در آن تعبیه ، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تا آب به بیخ آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و تروتازه گردد. و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون وی افتد. پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا میپرورد و از قوت آن جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود. پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله « ما انزل‌الله عز وجل

من السماء قطرةً إلّا انبتت بهافي الارض عشبةً . وفي البحر لؤلؤةً . وصحّ في الخبر - ان النبي صلعم قال - « بينما رجلٌ بفلاةٍ إذ سمع رعداً في سحابٍ ، فسمع فيه كلاماً ، اسق حديقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلك السحابُ الى جرّةٍ فافرغ فيها من الماءِ ، ثم جاء إلى ذناب شرج . فانتهى الى شرجة ، فاستوعبَ الماء ، ومشى الرجلُ مع السحابة حتى انتهى الى رجلٍ قائم في حديقةٍ يَسقيها . فقال - يا عبدالله ما اسمك ؟ قال - و لِمَ تسئل ؟ قال - انى سَمعتُ في سحابٍ هذاماؤه اسق حديقة فلانٍ باسمكَ فما تصنع فيها اذا صرمتها ؟ قال - امّا اذا قلت ذلك فانّي اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاًلي ولاهلي ، وارد ثُلثاً فيها ، واجعلُ ثُلثاً في المساكين والسائلين وابن السبيل . » ثم قال تم - :

« لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » - گفت درآنچه نموديم ازصنايع حكمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر كرد كارى ويكتائى خداوند ، و دليلهابر توانائى و دانائى او گروهى را كه خرد دارند وحق دريابند وبا مولى گرايند و دل باوى راست دارند و نظر وى پيش چشم خويش دارند .

النوبة الثالثة - قوله تعم : « وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ » - الآية .... - اين صفت خداوند يگانه ، بارخدا و پادشاه يگانه ، در بزرگوارى و كاررانى يگانه ، در بردبارى و نيكوكارى يگانه ، در كريمى وبيهمتائى يگانه ، درمهربانى و بنده نوازى يگانه ، هر چه كبرياست رداء جلال اوست وبآن يگانه ، هرچه عظمت وجبروت است إزار ربوبيت اوست و بآن يگانه ، درذات يگانه ، درصفات يگانه ، در كرد و نشان يگانه ، در وفا و پيمان يگانه ، در لطف و نواخت يگانه ، درمهر ودوستى يگانه ، روز قسمت كه بود جزا و يگانه ، پيش از روز قسمت كه بود ؟ همان يگانه ، پس از روز قسمت كه سپارد آن قسمت ؟ همان يگانه ، نماينده كيست ؟ همان يگانه ، آراينده كيست ؟ همان يگانه ، پيداتر از هرچه درعالم پيدائيست ودرآن پيدائى يگانه ، پنهان تر از هرچه درعالم نهانيست و بدان نهانى يگانه .

اى در عالم عيان تر از هرچه عيان　　　پنهان ترى از هرچه نهان تر بجهان

ای دورتر از هر چه برد بنده گمان نزدیك تری به‌بندگان از رگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! وعز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید «وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ» - عجب نه آن است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: - اِنَّ عبادی - ، عجب این است که اضافت خود بابندگان کرد ونام خود باایشان پیوست گفت «واِلٰهکم ....» نه از آن که خداوندی ویرا از بندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود در کریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هرا کرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

«وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» - نه عالم بود ونه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهر کار بود، رقم دولت برتومیکشید، وبدوستی خود می پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی این بود که: «کُنْ لی کمالم تَکُنْ، فاکون لك کمالم ازل» بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت - : الهی - شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی - هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به‌برمیار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

«لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ» - جزاو خداوند نیست، وجزاو کس سزای

معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. وفی الخبر - «من لم یسأل اللهُ غضبَ اللهُ علیه» - رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار در دل تو ودیعت نهد.

«اِنّ فی خَلْقِ السّموات والأرضِ» الایه ... - خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید، تا درعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بر وبحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال **ابن عطاء** «تعرفُ اِلی العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته.» نظرعوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند، از صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند - «اذبحوا بقرةً» فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که الله گفت: - «ألمْ ترَ اِلی ربّك کیفَ مدّالظّلّ» نگفت بسایه نگر تاصنع ماببینی گفت بما نگر تاصنع ما بینی - ای مهتر عالم! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن ما بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** - چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت. از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند، «فلمّا رَأَینه اکبرنهَ» بجای ترنج دست بریدند، وازخود بی خبر بودند واز اوصاف **یوسف** غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند «ماهذا بشراً» **یوسف** را فرشته دیدند وازاوصاف انسی بی خبر بودند. چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازین زیادت کند چه عجب !!!

آنکه در آخر آیت گفت: « لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعقِلُونَ » ـ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورنده می‌باید، جمال‌حضرت لم یزل در کشف است نگرنده می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد   ورنه عالم پر از نسیم صباست

« لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعقِلُونَ » ـ عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است، وجای وی دلست نه‌دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد « لِینذرَ مَنْ کانَ حیّاً » ای عاقلاً ـ پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیستَ، نه‌بینی کـه با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست، ازآنست که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین‌است‌یعنی ـ عرف‌الحق من‌الباطل ـ قاف است یعنی ـ قبل‌الحق ـ لام‌است یعنی ـ لزم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانك درخبرست کـه ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ـ برخیز، برخاست، گفت ـ بنشین. بنشست، گفت ـ بیا. بیامد، گفت ـ برو. برفت، گفت ـ به‌بین بدید، آنکه گفت بعزت وجلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بكَ اعبدوبك اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ـ ای عقل بازنگر. تاچه بینی ـ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به کار نیائی من ـ توفیق ـ ام ـ :

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو   وی‌دل‌زدای‌بگردوخون‌شوخون‌شو
در پردهٔ آن نگار روز افزون شو   بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبةالاولی ـ قوله تعم: « وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ » ـ از مردمان کس است

که می‌گیرد «مِنْ دُونِ ٱللَّهِ» فرود از خدای «أَنْدَاداً» ویرا هامتایان، «يُحِبُّونَهُمْ» می‌دوست دارندایشانرا. «كَحُبِّ ٱللَّهِ» چنانك الله را می‌دوست باید داشت. «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ وایشان که ایمان آوردند «أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ» دوستر می‌دارند الله‌را از یشان بتانرا، «وَلَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند «إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ» آنگه که عذاب دوزخ بینند، «أَنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» که قوت و توان الله راست بهمگی، «وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ١٦٥» والله سخت‌عذاب است وسخت گیر.

«إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» ـ آنگه که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند «مِنَ ٱلَّذِينَ اتَّبَعُوا» ازیشان که پس روان و پی بران بودند «وَرَأَوُا الْعَذَابَ» وهردوگروه عذاب‌بینند، «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ ١٦٦» وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

«وَقَالَ ٱلَّذِينَ اتَّبَعُوا» ـ وایشان‌گویندکه پی‌بران وپس روان بودند «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً» کاشك ما را باز گشتی بودی باجهان پیشین «فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ» تا ما ازیشان بیزاری کردیمی «كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا» چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، «كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللَّهُ» چنان‌هن(۱) بازنماید الله وازیشان «أَعْمَالَهُمْ» آنچه میکردند درین جهان «حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» که همه حسرت گشت وزایشان، «وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ ٱلنَّارِ ١٦٧» وایشان ازآتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

النّوبة الثانية ـ قوله تع: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً» سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا درمعصیت

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی‌نسختین (الف) و (د)، وفی نسخة ج: هم‌چنین بازنماید.

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تردارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا۟ أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبًّا لِّلَّهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایرا همچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا۟ أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ » ـ و مؤمنان مرا بهازآن دوست دارند، که ازما هرگز برنگردند وبدیگری ننگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان الله تم یأمر یومَ القیمةِ مَنْ احرقَ نفسه فی الدنیا علی رؤیةِ الاصنام اَن یَدخلوا جهنّم مَعَ اصنامِهم فیأبونَ، لعلمهم اَنّ عذابَ جهنم علی الدوام، ویقولُ للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّمَ فیقتحمُ المؤمنونَ النارَ وینادی منادٍ من تحت العرش « وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّه ».

« وَلَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ أَنَّ ٱلْقُوَّةَ ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاء چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لَو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانکه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنکه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. و قُرِیْ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعَذَابِ ».درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنکه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ». وَ قُرِیْ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا اذ یَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ اَنَّ ٱلْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنکه که وا ایشان نمایند درآن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست. بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصیل آنست که «وَلَو تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» بتاء مخاطبه، **مدنی و شامی و یعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند. «إِذْ يُرَونَ» بضم **یاشامی** خوا ند باقی بفتح یا خوانند، «إِنَّ ٱلْقُوَّةَ» وَ إِنَّ اللهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند.

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنکه که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا بر چیند، آنکه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست، و سخت عذاب وسخت گیر است.

«إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» الایه... ـ آنکه که پیشوایان بیزاری کنند وبرگردند از پس روان ایشان، یعنی روز قیامت آنکه که عذاب خداوند بینند، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان، که امروز برپی آنان میروند، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند، فردا درقیامت آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ نَدْعُکم الی الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ «ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی»

قوله. «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ» ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تم «فسئل به خبیراً.» ای عنه ـ ای وتقطَّعتْ عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والاَرحام والمودّاتَ والانساب والاسباب. هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد. قال**النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی. **سُدّی** گفت ـ این اسباب که بریده میگردد اعمال کافرانست، که فروگذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند. همانست که جای دیگر گفت ـ «اَلّذین کفروا و صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم» و قال تم «وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ» ـ الآیة.

«وَ قَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا لَو أَنَّ لَنَا كَرَّةً» ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند - ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین، تاچنانك ایشان امروز ازما بر گشتند وبیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم. و کافران آنکه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند - «یالیتنانردّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکون من المؤمنین»، «ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»، «ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل» رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید - گفت «ولو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه وانّهم لکاذبون» واین آنکه گویند که بهشت بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی! پس بمیراث بمؤمنان دهند! وایشان دریغ و تحسر میخورند.

اینست که رب العالمین گفت: «کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللّٰهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ» و گفته‌اند این اعمال که درآن حسرت وپشیمانی خورند. شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقربی است بخدای عزوجل، وذلك فی قوله - «ما نعبدهم الّا لیقرّبونا الی اللّٰه زُلفی». پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانرا حسرت باشد. وحقیقت حسرت در لغت عرب - بریدن - است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر - گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده «وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النّارِ» - وایشان هرگزاز آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان اند، نه آن تابع ونه آن متبوع - قال النبی صلعم - یُرسل علی اهل النار البکاء فیبکون حتی تنقطع الدموع - ثم یبکون الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود - لوارسلت فیه السفن لجرت، وانّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذالجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیل مافی جوفه، حتّی یمرق من قدمیه وهو الصهر ثم یعاد کما کان.

النوبة الثالثة - قوله تم: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَنْداداً» - اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید - ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی برآرایند،

ودیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دستشان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که از آن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت - کلّی بکلكِ مشغولٌ - ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو - زن‌گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت - برو ای بطال که عاشقی نه‌کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ » - رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه‌چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری‌گرایند، بلکه‌ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگربر گردند چون مائی‌هر گز خودنیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت - تصوف ازسگی‌آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، **شبلی** گفت - چه‌خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت - ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

« اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » - الآیه... کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله « یحبّهم و یحبّونه » - لاجرم درعقبها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در ربایندازیشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرادرآن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و برایشان قهرها رانند، ودر دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم برغم باد　　عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذاقال تم:ـ «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ».

النوبة الاولي ـ قوله تم ـ: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» ای‌مردمان «كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ» میخورید ازهرچه درزمین «حَلَالًا طَيِّبًا» آنچه حلال‌پاك است وخورنده را گشاده، «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» وبرپی گامهای‌دیومایستید «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ١٦٨» که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ» ـ شما را می فرماید «بِالسُّوءِ» ببدی «وَالْفَحْشَاءِ» و گزاف کاری «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ١٦٩» ـ وآنچه برالله آن گوئید که می‌ندانید.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ» ـ وچون ایشانرا گویند «اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ» برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، «قَالُوا» گویند «بَلْ نَتَّبِعُ» نه که برپی‌آن ایستیم «مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» که پدران خود را ورآن یافتیم، «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ» باش، واگرپدران ایشان «لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا» نه چیزی درمی‌یافتند «وَلَا يَهْتَدُونَ ١٧٠» ونه راست می‌شناختند.

«وَمَثَلُ الَّذِینَ كَفَرُوا» ـ وسان ایشان که کافرشدند «كَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ»
راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] «بِمالا یَسْمَعُ» بجانوری که نمی‌شنود
«إِلَّادُعاءً وَنِداءً» مگر آوازی و بانگی «صُمٌّ» ازشنیدن حق کران‌اند، «بُكْمٌ»
از پاسخ کردن حق گنگان اند، «عُمْیٌ» از دیدن حق نا بینایان اند، «فَهُمْ لا
یَعْقِلُونَ ۱۷۱» هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «كُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما
رَزَقْناكُمْ» میخورید ازپاکها که شما را روزی دادیم «وَاشْكُرُوا لِلَّهِ» وآزادی از
خدای کنیدوروزی‌دهنده‌ویرادانید «إِنْ كُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲» اگرویرامیپرستید

«إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْكُمْ» ـ وی ببست و حرام کرد بر شما «الْمَیْتَةَ» مردار
«وَالدَّمَ» وخون «وَلَحْمَ الْخِنْزِیرِ» وگوشت خوک، «وَما أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللَّهِ»
وآنچه برکشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند «فَمَنِ اضْطُرَّ» هر که در نایافت
بیچاره ماند «غَیْرَ باغٍ» نه‌ستمکار «وَلا عادٍ» و نه‌افزونی جوی «فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ»
بروی بزه نیست ازآن خوردن، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۱۷۳» که‌خدای آمرزکارستو
بخشاینده.

«إِنَّ الَّذِینَ یَكْتُمُونَ» ـ ایشان که پنهان میدارند «ما أَنْزَلَ اللَّهُ» آنچه
خدای‌فرو فرستاد «مِنَ الْكِتابِ» ازنامه‌وپیغام «وَیَشْتَرُونَ بِهِ» وبآن پنهان‌کردن
میخرند «ثَمَناً قَلِیلًا» بهایی‌اندك، «أُولئِكَ» ایشانند «ما یَأْكُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ»
که نمی‌خورند در شکمهای خویش «إِلَّا النّارَ» جز از آتش، «وَلا یُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ»

(۱) نسخه الف: می‌پشاید، نسخه ج: می‌بشکید، نسخه د: می‌بشبلد

وسخن نگوید خدای با ایشان «یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» روز رستاخیز «وَلٰا یُزَکِّیهِمْ» وایشانرا نستاید «وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ ۱۷۴» و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

«اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» ـ ایشان آنند که راست راهی فروختند و کم راهی خریدند، «وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ» و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، «فَما اَصْبَرَهُمْ» چه چیز ایشانرا شکیبا کرد «عَلَی النّارِ» بر کاری که پاداش آن کار آتش است «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ» آن پاداش بآنست که خدای نَزَّلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، «وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتابِ» وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب «لَفی شِقاقٍ بَعیدٍ ۱۷۵» در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبة الثانیه :ـ قوله تعالی : «یا اَیُّهَا النّاسُ . . » الایة..ـ این آیت درشأن مشرکان قریش آمد، کنانة، و ثقیف، و خزاعة، و بنی مدلج، و بنی عامربن صعصعة، والحرث، وعامرابنی عبد مناة (؟)، که ایشان چیزهای بهوا وخردخویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند. ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند. و این در قرآن چندجای است وذلك فی‌قوله تم : «ما جعل‌الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ» الآیة، «قل من حرّم زینةالله . .» الآیة، «وجعلوا لله مما ذرأمن‌الحرف . . .» الآیة؛ «قل ارایتم ما انزل‌الله لکم من رزق . .» الآیة، «قد خسرالدین قتلوا اولادهم . . .» الآیة، «ولاتقولوا لما تصف‌السنتکم‌الکذب ...» الآیة، «یاایهاالذین آمنوالاتحرموا طیبات ما احلّ‌الله لکم . .» الآیة. شرح این هریك بجای خویش‌گفته‌شود ان‌شاءالله.

«یـا اَیُّهَا النّاسُ . .» ای همه مردمان «کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ» این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید ـ آنچه حلالست‌وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ـ شریح قاضی یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك گِل‌میخورد از

وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عزوجل « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً » فاباح ما فی‌الارض ولم یبح‌الارض قال - ولانه اذا اکل‌الطین‌الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنوناً ان یقدم علی‌الشهوات‌المحظورات.

« وَلا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ . . » - نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْواتِ بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة - است، والخطوة ما بین‌القدمین، وَالْخَطْوَةَ بالفتح‌المصدر من - خطا یخطو خطوةً وخطواً - معنی آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند. مفسران گفتند - خطوات‌الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم‌الحرث والانعام، و یقال هی‌النذور فی‌المعاصی.

« اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » - دشمنی آشکار است شما را این‌دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** که ویرا سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، وهم‌باشما که فرزندان آدم اید، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری‌فرماید و ذلك قوله: « اِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ ... » الایه - هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا - سوء - گویند، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا - فحشاء - گویند، ذکره **ابن‌عباس** رض، **مقاتل** گفت - فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن - و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی - زنا - است، مگر آنجا که گفت « الشیطان یعدکم‌الفقر و یأمرکم بالفحشاءِ » که اینجا بمعنی منع زکوة است.

« وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ » - میگوید - و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله آن گوئید که می ندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.

« وَ اِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الایه ... - این‌ها ومیم کنایت‌از آن‌ناس‌است‌که ایشانرا

بر عموم گفت « یا أَیُّهَا النَّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام‌کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم کـه پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت.

پس الله تع ایشانرا پاسخ کرد گفت : « أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ » ـالف‌استفهام‌است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش وگر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیراین آنست که از قول شعیب ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند کـه از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه باید راند بر جای استفهام.

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع کرد یعنی « لَا يَعْقِلُونَ »و« لَا يَهْتَدُونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداء اضافت باعمل کنند ، میگوید ایشانرا نه‌علم درست‌است نه‌عمل‌مستقیم . **ابن کیسان** گفت‌خدای‌تع درین‌آیت نم‌تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مکنید ، بل که بـگفتار و کردارایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست.

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبیل‌ایجاز آنچه لابد است بگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بـدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حکم درگردن وی افکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی مایأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که الله تع قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من خطایاهم من شیٔ انهم لکاذبون» الایه، وقال تع : ـ « انا وجدنا آباءنا علی امة...» و راه این روشن است که اگر الله تع توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددر محدثات و مکونات ودرعجائب بر و بحر، وآیات ورایات قدرت حق درزمین وآسمان، ودرمعجزات وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به‌حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را درآن جای نماند. اماآنچه نقل کرده‌اند از ائمه‌سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت. و کسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت ازایشان‌آنرا تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل، واین خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف، همچنین کتاب وسنت امام‌است. صحابه دیدند وپذیرفتند، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند. پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید. و **شافعی** از اینجا گفت : ـ «لاتقلّدونی واذابینّتُ الدلیلَ فقبلتمْ قولی، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولی » ـ و قال ـ « اذا وَجدْتم فی کتابی خلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است : ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید درآن روا دارند،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید در آن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید در آن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید در آن رواست :ـ آن احکامی‌است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تم « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب‌علم فرض کفایت‌است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب در آن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی‌را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه‌مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی در آن یکسانست وتقلید در آن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول‌الله تم ـ « فاعتبروا یااولی‌الابصار » وقال تم « لَعَلِمَهُ الّذینَ یستنبطونه منهمْ » وقال‌تم ـ «ومااختلفتم‌فیه من‌شیء فحکمه اِلی‌الله » ، وقال «فانْ تنازعتم فی‌شییٔ فردّوه اِلی‌الله والرسولِ...» وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع باکتاب وسنت خواند نه باکسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم را که تقلید کند کسی‌را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت‌اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که‌تقلید عالمی دیگر کند .

« وَ مَثَلُ الّذینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... ـ پارسی‌مثل سان وصفت‌ـ استچنانك گفت «مثل‌الجنة» ، « مثلهم فی‌التورية » ، « ولله‌المثلِ الاعلی » ـ وتقدیرالآیة : مثل واعظ‌الّذین کفروا کمثلِ‌الّذی یَنعق ـ ای‌یصیحُ بالغنم ـ میگوید صفت آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق‌خواند همچون صفت‌آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را با واعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ : «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون اِنْ هم اِلّا کالانعام ...».

وجهی دیگر گفته اند در معنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند. و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جز عنائی وبلائی چیست؟ اِنْ تدعوهم لایسمعوا دعائکم. پس صفت کافران کرد و گفت: ـ صمٌّ ـ یعنی عن الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عُمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لایعقلون شیئاً مماجئتَ به ولا بمایرادبهم.

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» الآیة ... ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودر وسوسه‌ها نیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، و اگر حلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیبات ـ نگفتی. و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ «الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من الناس أَمِنَ الحلال هی؟ اَمْ من الحرام؟ فمن ترکها استبراءً لدینه و عرضه فقد سَلم، ومن واقعَ شیئاً منها، یوشك ان یواقع الحرامَ، کما اَنّه من یرعی حولَ الحمی یوشك ان یواقعه، ألاوان لکل ملك حمیً، الا و اِنّ حمی الله محارمه» **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هر دو شبهت‌ها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب.

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر **قرآن** جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی **ابو هریره** ان **النبی** صلعم قال ـ «ان‌الله طیّبٌ ولا یقبل اِلّاالطیب، و اَنّ‌الله امر المؤمنینَ بماأمر به‌المرسلین فقال ـ یاایها‌الرسل کلوا من‌الطیبات» «یا ایُّها‌الّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» ـ ثم ذکر الرجلَ ـ لطیل‌السفر اشعث اغبر یمدّیدیه الی‌السماءِ بیاربٌ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنّی یستجاب‌له؟

و قال **سعدبن‌ابی‌وقاص لرسول‌الله** ـ «ادع‌الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا **سعدُ** اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله:ـ «وَاشْکُرُوا‌الله اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدونَ» ـ شکر نعمت است که خدای‌ازبندگان می‌درخواهد، میگویدمرا سپاس‌داری‌کنید، که شمارا بدین‌اسلام راه نمودم، و احکام اسلام ازحلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مراخدای خودمیدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر ازمن کنید، که شکر منعم **لامحاله** بر بندگان واجب است.

آنکه بعضی محرمات یاد کرد وگفت:ـ «اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله بیست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم‌تحریم از آن برخاست وذلك فی‌قول **النبی** صلعم ـ «اجلت‌لنا میتتانِ ودمان، فاماالمیتتان ـ الحوت والجراد وامّاالدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علمابران قیاس‌کرده‌اند، بیشتربرآنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ ٱلْخِنزِيرِ » ـ وحرام كرد گوشت خوك باجملۀ اجزا وابعاض او ، وخصّ اللحمَ لانّه المقصودُ بالاكل . « وما اهلّ به لغيرِ الله » ـ كافران بر كشتن جانور نام معبود خويش مى‌بردند بآواز كه مى‌برداشتند ، رب‌العالمين گفت ـ آن جانور كه بر كشتن آن نام معبودى جز از خداى برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بكار نيست .

« فَمَنِ ٱضْطُرَّ » ـ بكسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **يعقوب** است باقى بضم نون خوانند « فَمَنُ ٱضْطُرَّ » ومعنى ـ اضطرّ ـ اى اُحوج و اُلجئ الى‌ذلك هر كه بيچاره ماند درنايافت واز مرگ ترسد ـ « غَيْرَ بَاغٍ » درسفرى يا درحالى كه درآن عاصى نبود درخداى عزوجل ، « وَلَا عَادٍ » ونه ستمكار بود درآن سفر يادرآن حال بر كس . **شافعى** ازينجا گفت « العاصى بسفره لايترخّص برخص المسافرين » ـ معنى ديگر گفته‌اند ـ اين دو كلمه را غير باغ ـ يعنى كه بيش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسكۀ نخورد ـ كه جان وى برجاى بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامى ديگررا بننهد ، پس بروى ازآن‌خوردن بزهى نيست ، وحقيقت‌بغى ـ طلب كردن‌است ـ يعنى كه باغى‌طالب آنست كه ويرا نيستونميرسد ، وعادى ـ آنست كه تجاوز كند يعنى بحد و رسم شرع در گذارد .

« إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ » ـ خداى‌پوشنده وآمرزنده‌است ، مهربان‌وبخشاينده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وى‌خورد نه درعين‌حلالست ، كه بعذر مباح‌است ، قومى‌گفتند ـ اين‌آيت دليل است كه بعضى محرّمات چون خمر و مانند آن ؛ اگر برسبيل مداواة در حال ضرورت كه هيچ چيز بجاى آن نه ايستد ، و بيم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحكم اطبا بجاى دارو استعمال كنند روا باشد . وهم ازين بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شيرخر ، وآنچ **مصطفى** ع گفت ـ « ان‌الله عزوجل‌لم يجعل شفاءَكم فيما حُرّم عليكم » ـ گفتند ـ معنى آنست كه إنّ قدْرَ مافيه الشفاءُ غيرُ محرّم عليكم ، هذا ماذكروه ، والعهدة على قائله ، والله اعلم .

قوله . . « اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ » الایة . . . ـ دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست، که در توریة ذکر و نشان وی نیست. رب‌العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة ـ « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلیلًا » این ـ هاء ـ با کتمان شود، یعنی بآن پنهان کردن اثبات نبوت محمدع در توریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.

« اُولٰئِكَ مٰا یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید را گفت ـ « اِلَّا النّارَ » ـ مگر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.

« وَلٰا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد، یا ایشانرا خوش‌آید، « وَلٰا یُزَکّیهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند، وبرایشان ثنا نگوید، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب‌باشد لامحاله، لذلك قال‌تم : « وَلَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ ».

« اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » الایة ... ـ ای‌الیهودیة بالایمان، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند. و اگر از دین جهودی بر گشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تم ایشانرا بیامرزیدی.

« فَمٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ » ـ ای فماالّذی جرأهم علی‌النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش ؟ و یقال « مٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ » ای ـ ماابقاهم علی‌النار، کمایقال ما اَصبرَ فلاناًعلی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه. چند کی بمانند ایشان در آتش، ودرآن‌شکیبائی کنند. قال کعب ـ ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنة ، وان مع كل ملك منهم لعموداً له شعبتان من حديد ، يدفع به الدفعة فيكب في النار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول الله** صلعم ـ : « يرسل على اهل النار البكاء فيبكون حتى تنقطع الدموع ، ثم يبكون الدم حتى يرى في وجوههم كهيئة الا خدود ، لوارسلت فيه السفن لجرت .

« ذٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ » ـ اى ذلك العذاب بأن الله « نَزَّلَ ٱلْكِتَابَ بِٱلْحَقِّ فَٱخْتَلَفُوا فيه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تم **تورية** را که فرستاد وذکر **محمد**ع ونعت وی در آن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداد فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان در آن بخلاف افتادند .

آنکه کفت : « وَ إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا۟ فِى ٱلْكِتَابِ لَفِى شِقَاقٍ بَعِيدٍ » ـ آنان که در آن بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضی استوار گرفتند وبعضی نگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ نَزَّلَ ٱلْكِتَابَ » ـ اى فعلهم الذى هو الكفر والاختلاف والاجتراء من اجل . ان الله نزل الكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان واخبرعنهم بالحرمان ، وذلك في قوله تم « ان الذين كفروا سواءٌ عليهم » الآيه ، ميگويد ـ اين اختلاف و كفر كه در آن افتادند از آنست كى خداى تم به بى راهى و ناگرويذن ايشان حكم كرد و بآن حكم كتاب فرستاد گفت « سواءٌ عليهم ءانذرتهم املم تنذرهم لايؤمنون » ، « ختم الله على قلوبهم » الايه . . .

النوبة الثالثه ـ قوله تم : « يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِى ٱلْأَرْضِ ... » يا ـ حرف ندا است و ـ اى ـ منادى و ـ ها ـ تنبيه ، ميگويد : ـ بيدار باشيد اى مردمان ! چيزى كه خوريذ حلال خوريد وپاك ، و گرد خيانت ومحرمات مگرديد ، تا ازوساوس شيطان وهوا جس نفس برهيذ ، و گفت و گرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفى** صلعم گفت : هر كه چهل روز حلال خورد چنانك هيچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، رب العالمين دل وى روشن گرداند ، وچشمهاى حكمت ازو بگشايد ، ودوستى دنيا ازدل وى ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه که خاست از دوستی دنیا خاست، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِ خطیئةٍ » واین‌دوستی دنیا ازحرام خوردن پدید آید، پس‌هر که پرهیزگار شود ودر مُحرّمات برخود ببندد این‌دوستی دنیا ازدل وی بکاهد، و گفتار و کردار وی پاك شود، و دعاء وی باجابت مقرون گردد.

مصطفی صلعم گفت: - بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند، آنگه دست برداشته و دعا می کند، این چنین دعا کی مستجاب بود؟

ویکی‌از بزرگان طریقت گفت: - گفتار پاك که بخداوند پاك رسد آنست کی از حلق پاك بر آید، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاذ کرد و یاذ داشت حق درآن فرو نگذارد، و فراموش نکند، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد.

چنانك خدای تع گفت - : « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَاشْکُرُوا للهِ » - وحقیقت شکر آنست که تا قوت نعمت در باطن می‌یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد.

سری سقطی، جنید را پرسید وقتی - که شکر چیست؟ فقال - « ان لایستعانَ بشیءٍ من نعم‌الله علی معاصیه » گفت - شکر آنست که نعمت خداوند بر معاصی وی بکارندارد، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی‌باشد، چنانك پادشاهی غلامی‌را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد، پس‌آن غلام بروی عاصی شود. پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند - گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگارخود درمعصیت وی بکاربرد، وگویند- سبب آنك ادریس پیغامبررا بآسمان بردندآن بود که فرشتهٔ بیامد وویرا بشارت داد بمغفرت، و ادریس درآن حال‌دست بدعا برداشته که - بارخدایا درزندگانی ادریس زین پس بیفزای! گفتند - تاچه‌کنی؟ گفت - تاخدایرا شکروسپاس‌داری‌کنم، که‌آنچ‌گذشت درطلب مغفرت بودم، وازین پس

شکر را باشم: قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی** ع الرکنَ فقال ـ الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّا الکرم.

اگر کسی گوید ـ «یا اَیُّهَا النّاسُ کُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده داد که «یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم» پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند ـ: «یا اَیُّهَا النّاسُ» نداء عام است، وبرقدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت: نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنکه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان‌برداری شیطان‌اند. بازآیت دیگر «یا ایهاالذین آمنوا» خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت. ، آنکه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان احترازفرمود اینجابشکرخدای فرمود، آنکس که خداوندذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت ـ: «ان الله یامر بالعدل والاحسان» هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا ـ عادل ـ گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت:ـ «الاحسان ان تعبدالله کانك تراه» وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «لَیْسَ الْبِرَّ» ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست «اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ» که رویهای خویش فرا دارید درنماز، «قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ». ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَ آتَي الْمٰالَ » و مال دهد « عَليٰ حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبيٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰاميٰ » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(۱) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَ فِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَ آتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر که که پیمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم تاکیها و در تنگیها ، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۱۷۷ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تع ایشانند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** ـ البرّ بنصب خوانند باقی قرّاء برفع ، اوکه برفع خواند « اَلْبِرُّ » اسم لیس ـ نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّه » ، کقوله تع « و ما کان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند ـ این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(۱) راهگذریان ، کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی ، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند - وجبت له‌الجنّةُ - بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : - که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیک‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند - لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و « وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولكنّ البرّ من اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنست‌که - « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةُ . و قیل تقدیره - ولكنّ‌البارّ من آمن بالله . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال **النبی** صلم - البرّ شیءٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ - و گفته‌اند که - برّ - اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین » .

« وَالْيَومِ الآخِرِ » ـ و از ابواب بِرّ یکی ایمان برستخیز است، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموتِ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد، و در **قرآن** از آن فراوان است: منها ـ « قل اللهُ یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه» منها ـ «قل یحییها الذی انشأها اول مرّةٍ ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً» منها ـ « وعدالله حقاً »، ومنها ـ وان علیه النشأة الاخری» ومنها « ثم الله ینشیٔ النشأة الآخرة» و قال **النبی** صلعم ـ یقول الله تع ـ « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی، وما ینبغی له ان یکذّبنی، اما شتمه ایای فیقول ـ انّ لی ولداً، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی» . « وَالْمَلٰائِکَةِ ـ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند، نه فرزندان ودختران ـ چنانك کافران گفتند. وخدای ازایشان شکایت کرد گفت« ویجعلون لله البنات سبحانه » «وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه» جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند ـ رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند، خدای گفت سبحانه ـ پاکی و بی عیبی او را، این فریشتگان نه دختران اند، بلکه بندگان نواختگان اند، بی دستوری خدای سخن نگویند، و بفرمان او کار کنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند ـ « لا آله الّا انت » ـ وبعضی ازیشان ازبرف و آتش بهم آفریده، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادكَ » و بعضی ازیشان ـ کرّوبیان اند ـ ایشانرا سروهاست، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه، وبعضی ازیشان رسولان اند، و نواختگان اند ـ چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل، هریکی بر کاری داشته، وبرشغلی گماشته: جبرئیل بروحی وبرعذاب، میکائیل برباران

وروزی و نبات، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش وی، عزرائیل برقبض ارواح. از **شعبی و ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش جوئی روانست از نور، چندانك هرهفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد، ودرنور جمالش بیفزاید، وششصد پرخویش درآن آب زند، تاآب برگیرد، آنکه بیفشاند، و بعدد هرقطرهٔ که از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

« وَٱلْكِتَابِ وَٱلنَّبِيِّينَ ». وازابواب بِرّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند، و آنرا که نشناسند، که نه همه را شناسند ـ و لذلك قال تم « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ » ـ ومال دهد بردوستی خدای، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دوستی نگنجد، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد، و چون ازوی پرسیدند که ـ ماذا ابقیت لعیالك؟ قال‌الله و رسوله ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ « وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ » ـ ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت: هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی‌الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا، و فی معناه ما روی **ابوهریره** ـ قال‌سئل **رسول‌الله** صلم: ای‌ّ الصدقة افضل؟ قال ـ ان‌تصدق‌وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلان کذا وقد کان لفلان. و روی **بسربن جحاش** قال ـ بصق **رسول‌الله** فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه ـ ثم قال یقول‌الله تم ـ انّی تعجزنی یابن‌آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین، و للارض منك

وئید ، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسک الی ههنا ، و اشار الی حلقه ، قلت ـ اتصدّق وانّی اوان‌الصدقة ؟ وقال صلم ـ مثل‌الذی یتصدق عند موته اویعتق کالذی یهدی اذا شبع .

و قیل « عَلٰی حُبِّه » ای‌علی حب‌الایتاء کقوله تم «ویطعمون الطعام علی‌حبه » ای علی حب‌الاطعام . آنکه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست .

« ذَوِی‌الْقُرْبیٰ » ـ خویشاوندان‌خودرا ، ایشان که‌درویشان باشندونیازمندان قال‌**النبی** صلم ـ صدقتک علی‌المسکین صدقةٌ وعلی ذی‌الرحم اثنتین ، **لانهاصدقةوصلةٌ**

« وَالْیَتٰامیٰ » ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه ، قال **النبی** صلم ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا لله ، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات ، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی‌الجنة کهاتین ، وقرن بین اصبعیه .

« وَالْمَسٰاکِینَ » ـ ودرویشان ودرماندگان ، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق ، قال‌**النبی** صلم **لعلیٍ**ع ـ « یا علی انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرباً من‌الله عزوجل» . وقال‌صلم ـ « لیس‌المسکین بالطواف‌الذی‌تردّه الاکلةوالاکلتان والتمرة والتمرتان ، ولکنّ المسکین‌الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه » .

« وَابْنَ‌السَّبِیلِ » ـ وراه گذریان و مهمانان کی بتوفرود آیند ، قال‌**النبی** صلم « من کانَ یؤمنُ بالله والیوم‌الآخر فلیکرم ضیفه » ـ ودرآثار بیارند که **امیرالمومنین** علی‌علیه‌السلام روزی‌می گریست اوراگفتند ـ ای مهتر دین‌چرا می گریی ؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد ! برخود می بترسم و از آن می گریم که‌ا گر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روزمهمان ازمن‌واگرفت ! **و انس بن مالك** گفت ـ زکوة‌الدار ان یتخذ فیها بیتٌ للضیافة .

« وَالسّٰائِلِینَ» ـ و خواهندگان ، اگر بتعریض‌خواهند و اگر بتصریح ، که جای دیگر گفت : ـ « واطعمواالقانع والمعتر » وقال‌**النبی** صلم « للسائل‌حقٌ وان‌جاء علی ظهرفرسه » ـ **وعیسی** ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته‌فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر که که سائلانرا دیدی گفتی ـ « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت ـ بوقت وفات فلانکس راگوئید تامرا بشویدآنکه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنکه غریمان شافعی را بخواند وتذکرة دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بودکار همه بگزارد، وگردن وی آزاد کرد، آنکه گفت ـ هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِي ٱلرِّقَابِ » ـ ای ـ و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجا، که نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. ودرمعنی « وفِي ٱلرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی درآمدو گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة ـ فقال ـ اعتق النسمة وفكّ الرقبة ـ قال أولیسا واحداً؟ قال لعتق النسمة أن تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً کانت فدیته من جهنم ».

« وَ أَقَامَ ٱلصَّلٰوةَ » ـ ای المفروضة و « آتَى ٱلزَّكٰوةَ » الواجبة « وَٱلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت ـ ای « ولکن البرّ ... المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت ـ « اوفوا بالعقود »، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنکه بر سبیل مدح گفت: « وَٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ » ـ آن شکیبایان در فقرو فاقت و درسختی و شدت « وَحِينَ ٱلْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلم قال ـ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید، فتحقّق فیهم قوله تع: «نسوالله فنسیهم» - و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تع- «ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا؟ أمایعلم‌عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً، أیحزن عبدی اذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت، أما یعلم عبدی انّ‌ذلك له قربا و وصلاً؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.»

«أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا» - ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند که راست رفتند، و قیل «أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا» - یعنی ما عاهدوالله علیه ایشانند که بوفاءعهد باز آمدند، ودین وامانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند. کما قال تع «رجالٌ صدقوا ما عاهدوالله علیه».

«وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» - روی انّ **اباذر** رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل - انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنا عن‌البرّ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآیة.

النوبة‌الثالثه - قوله تع: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ..» الآیه. - از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی، اکنون از روی باطن بزبان اشارت‌آنچه نشان حقیقت است بشناس، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را، تن‌بی‌جان چون بود، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود. شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع، وعمارت آن بخدمت وعبادت، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوست‌داری، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف. مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد، آنکه گوید - آه اگر باد بر آن جهد یا از آن چیزی بکاهد، که آنکه از مزد باز مانم؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی‌بگزارد، آنکه گوید - آه اگراز آن‌ذرهٔ بماندکه آنکه ازدولت بازمانم.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن در عهدها، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم دیده حمّال کنم بار جفاء تو کشم

بوی جان آیدم ازلب که حدیث تو کنم شاخ عِزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که درآرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور درآرزوی حور و قصور است، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت، و هذه‌الجنان قدزینت » اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند وکنیزگان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای **باعلی** که این‌همه از بهر تو ساختنند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بـه بهشت وحورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتّی اراکا

بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ ٱلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تم ـ « انّ‌الابرار لفی نعیم » .

آنکه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِٱللّٰهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَٱلْمَلَائِكَةِ وَٱلْكِتَابِ وَٱلنَّبِيِّينَ » تااینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان، چنانك گفت ـ «وَآتَي الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَالْيَتامى وَالْمَساكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقابِ» ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است برحقوق دیگران، ولهذا قال النبی صلم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ» پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد، اماباشد که ویرا مال غائب بود، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند، وهم دروغ زنان، پس به‌بردگان که خواجگان دارندکه مراعات‌ایشان کنندو تیمار برند. رب‌العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر. کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند! یقول تم «ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ». قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی‌نکند، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن، و بوفاء عهد باز آمدن، و در بلیات صبر کردن.

اینست که رب‌العالمین گفت «وَأَقامَ الصَّلٰوةَ» الی قوله «وَحِينَ الْبَأْسِ» آنکه گفت «أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند، ودرآن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند، وصدق وتقوی‌کمال ایمانست، وهم‌الذین قال‌الله تعالی «اولئك‌هم‌المومنون حقاً» الآیة ـ و تمامتر خبری از مصطفی صلم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم‌الاخلاق خبر سوید حارث‌است:ـ قال:ـ «و فدت علی رسول‌الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سِمَتنا و زِيّنا، فقال ما انتم؟ قلنا مؤمنون، فتبسّمَ رسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم؟ قال سوید ـ فقلت خمس‌عشرة خصلةً ـ: خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و، خمسٌ منها تخلّقنا بها‌فی‌الجاهلیة، ونحن‌علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً. فقال رسول‌الله

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله‌الاالله وأنّ **محمداً** رسول‌الله وان نقیم‌الصلواة و نؤتی‌الزکوة ، و نحج‌البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن‌علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال‌التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبرعندالبلاء والصدق عنداللقاء ، والرضـا بمواقع‌القضا ، و مناجزة‌الاعداء ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم و قال ـ ادباءُ فقهاءُ عقلاءُ حکماءُ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من‌خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال **رسول‌الله** اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا **رسول‌الله** ! فقال‌ان کنتم‌کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی‌شیء عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقواالله‌الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة‌الاولی قوله تع : « یَا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای‌ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمُ » برشما نوشتند و واجب کردند « اَلْقِصَاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي‌الْقَتْلَي » در کشتگان مسلمانان بناحق ، « اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْأُنْثَي بِالْأُنْثَي » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فرا گذارند « مِنْ أَخِیهِ شَيْءٌ » از کاربرادروی چیزی « فَاتِّبَاعٌ » ویرا گویند تا بریی دیت‌سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به‌نیکوئی ، و بزودی « وَأَدَاءٌ إِلَیْهِ » و کار گزاردن بوی « بِإِحْسَانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِیفٌ مِّنْ رَّبِّکُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدَی » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذٰلِكَ »

پس از آنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ اَلِيمٌ ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيوٰةٌ » ـ و شما را درقصاص کردن زندگانیست « يا أُولِي الْأَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ » ـ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَكُمُ الْمَوتُ » چون بیکی از شما مرگ آید « اِنْ تَرَكَ خَيْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِيَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَيْنِ » پدر ومادر خویش‌را، « وَالْأَقْرَبينَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْروفِ » بچم و انصاف وهموار بی‌اجحاف، « حَقًّا » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَى الْمُتَّقِينَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَى الَّذينَ يُبَدِّلُونَهُ » بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللهَ سَميعٌ عَليمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد ازآن وصیت‌کننده « جَنَفاً » بیدادی و کژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه‌مندی « فَاَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » بروی بزه‌مندی‌نیست، « اِنَّ اللهَ غَفورٌ رَحيمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

۱ ـ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «يا اَيُّها الَّذينَ آمَنوا ...» الايه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود آمد یکی شریف و دیگر وضیع، میگویند **اوس و خزرج** بودند، وبعضی گفتند **قریضه و نضیر** بودند، بایکدیگرجنگ کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب‌العهد بودند، هم‌برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم، وبالرجل مناالرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزادایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیک‌مرد ما دو مرد ازیشان، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم، آنگه قصهٔ خویش‌بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرابراستی‌وبرابری‌فرمود، رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

«اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ» ـ آزاد بآزاد «وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ» وبنده به بنده، ودرابتداءاسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد «وَالْاُنْثی بِالْاُنْثی» منسوخ گشت به «النّفس بالنفس والعبد بالعبد» مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی‌الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت‌برابر باشند و در حرمت، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد، رواست که او را باز کشند بوی، پس مسلمان بمسلمان بازکشند، و ذمّی بذمی، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض، ونه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند. **وامیرالمومنین** ع گفت «من‌السّنة ان لایقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ» اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه، وجماعتی‌را بیک شخص باز کشند بحکم اجماع، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر.

«فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ اَخیهِ» ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل‌شود، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید ، و نیز بقتل اسم‌ایمان ازوی‌به نیفتاد که درتحت‌این‌خطاب‌است که « یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند. میگوید ـ هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسَانٍ » ـ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود ، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی . .

معنی دیگر « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » اورا گوئید، یعنی ولّی کشته‌را ، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند ، توهم پس این صلح فرا رو ، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگر کسی گوید چه فایده را « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ » بفعل مجهول گفت « فَمَنْ عَفَی لَه أَخُوهُ » نگفت ؟ جواب آنست که تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند ، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند ، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد ، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم ، وآنرا مثلثه گویند سی حقه ، وسی‌جذعه ، وچهل‌خلفه ، که بچه در شکم دارند ، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله ، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه ـ گویند بیست حقه ، و بیست جذعه ، و بیست بنت لبون ، و بیست ابن لبون ، و بیست بنت مخاض ، الّا اگر خویشاوندی راکشد یا در ماههای حرام کشد . ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب ، یا درحرم مکه ، که آنکه دیت مغلظه واجب شود ، اگرچه قتل خطاباشد ، پس اگرشترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید ، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد ، یا دوازده هزار درم سپید ، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر ، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است ، وهشتصد درم بقول **عمرخطاب** ،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان درآن نشوند، و این بمذهب **شافعی** است، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنندبشرط آنك‌مكلف باشند، وتوانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم، و آنچه درباید از بیت‌المال مسلمانان بدهند.

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما، و دیت این امت را خاصه، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم**، در **توریة** قصاص است یا عفو، و در **انجیل** امر است بعفو، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت.

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین: ان‌احبّوااقتلوا، وان احبّوا اخذوا العقل ».

« فَمَنِ اعْتَدٰى . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند: یکی آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد، و این مذهب قومی است، از علما. و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را. و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن، آنکه ویرا بکشد.

« وَ لَكُمْ فِى الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ . » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص‌ناه، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف.

« يا اولى الْأَلْبابِ » ـ ای خداوندان خرد، و ای زیرکان، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیر کان آن ابوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبدالله بن مسعود** قال ـ قال **رسول الله** صلم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله، و انّی رسول الله الّا باحدی ثلث : النفس بالنفس، والثیب الزانی، والمارق لدینه، والتارك للجماعة. » و روی انه قال صلم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله و ان **محمداً** رسول الله الا باحدی ثلث:ـ زنا بعد احصان ـ فانه یرجم، ورجلٌ خرج محارباً لله رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، اویقتل نفساً فیقتل بها » . وقال صلم « کل ذنب عسی الله ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً . »

معنی دیگر گفته‌اند ـ ولکم فی القصاص حیوةٌ ـ أرادَ به فی الآخرة ـ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، و گرنه لابد در آن جهان قصاص خواهند از وی. قال **النبی** صلم : ـ « یجیءُ المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً، یقول ـ یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش . »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ... » ـ ای فرض و اوجب علیکم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ » ای اسبابه و مقدماته من الامراض والعلل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً. خیر اینجا بمعنی ـ مال ـ است، چنانك در **قرآن** چند جایگه گفت ـ « قل ما انفقتم من خیر » یعنی من مال، «وما تنفقوا من خیر. » ای مال، « انی احببت حب الخیر » یعنی حبّ المال، « و انه لحب الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب المال. و در **قرآن** خیر آید بمعنی ـ ایمان ـ چنانك در سورة الانفال گفت : « ولو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً، و قال تم « ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً، و در سورة هود گفت : « لن یؤتیهم الله خیراً » ای ایماناً. و خیر بمعنی ـ اسلام ـ آید : چنانك در سورة البقره گفت : « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورة القلم : « منّاع للخیر » ای للاسلام، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید، چنانك درسورة الانعام گفت : «وان یمسسك بخیر» ای بعافیةٍ،

و در یونس گفت: « و ان یردك بخیر » ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید: چنانك در سورةالحج خواند: « لکم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت: « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی منطعام فقیر. وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و رداللهالذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود، و اسباب آن به بینید، ومالدارید که درآن وصیتکنید. واین آیت پیش آیاتمواریث فرو آمده بود، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند، الله تع ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید، پس چون آیات مواریث فرو آمدوصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث: « ألا انالله سبحانه قد اعطی کل ذیحق حقه، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحق ایشان فریضهبماندبقول بعضی علما: وهو **ابنعباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك**: « منمات ولم یوص لذیقرابة فقد ختمعملهبمعصیة» و قول درست آنست :که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا، اما مستحب است اگروصیت کند، فضیلت باشد، واگر نکند، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه وعکرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبنالزبیر** « دخل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصیفقال، **علی** انالله تع یقول، « انترك خیراً» وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل. » و قال رجلٌ **لعایشة**: انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك؟ قال ثلثة آلافٍ. قالت ـ و کم عیالك؟ قال اربعةٌ فذکرت له ما ذکر **علی** » ـ و روی

ان ّ ابن‌عمر لم یوص فقال ـ امّا ما لی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال **عروة بن ثابت للربیع بن خیثم** ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » . اکنون اگر کسی وصیت کند برسبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، وبر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ » ـ این تقوی توحید است یعنی پرهیز کاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند ودر آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر وتبدیل برایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، **حمزه علی و یعقوب و ابوبکر** بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موص ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ـ آنکه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین برجای آرنده بزه‌مندی نیست ، وآن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلا اِثم عَلَيْهِ » ـ لانـه ليس بمبدّلٍ بل هو متوسطٌ مصلحٌ .
روی **عامربن سعدبن ابی وقاص** عن ابيه قال ـ كنت مع **رسول‌الله** صلم فی حجة للوداع ، فمرضت‌مرضاً اشرفتُ علی‌الموت . فعادنی **رسول‌الله** فقلت ـ يارسول‌الله انّ لی مالاً كثيراً و ليس يرثنی الّا ابنةٌ أفاوصی بثلثی مالی ؟ قال لا ـ قلت ـ فبشطر مالی؟ قال لا ـ قلت بثلث مالی ؟ قال ـ نعم ، الثلث ، والثلث كثيرٌ ، انك يا **سعد** ان تترك ولدك اغنياءَ خيرٌ من ان تتركهم عالةً يتكففون‌الناس . » وروی **ابوامامة** قال ـ قال‌رسول‌الله من خاف فی وصيّته القی فی‌اللوی ، واللوی واد فی‌جهنم . و عن **ابی‌هريرة** قال ـ قال **رسول‌الله** : « انّ الرجل ليعمل بعمل اهل‌الخيرسبعين سنةً فاذا اوصی خاف فی‌وصيته فيختم لهُ فی شر عمله فيدخل‌النار ، و ان‌الرجل ليعمل بعمل اهل‌الشر سبعين سنة فاذا اوصی‌لم‌يحف‌فی‌وصية فيختم‌له بخيرعمله فيدخل‌الجنة ، ثم‌قال **ابوهريرة** اقرؤا ان‌شئتم « تلك حدودالله » الی قوله « و لهم عذابٌ مهينٌ »

آنكه در آخر آيت گفت « اِنّ‌اللهَ غفورٌ رّحيمٌ » ـ يعنی‌كه اگر اين وصيت كننده آن حيف و ظلم بنادانی كرد در وصيت كه حيف در آن نشناخت وظلم‌ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاينده ، او را بيامرزد و ببخشايد .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « يا اَيُّها الّذينَ آمَنُوا » الايه . . . ـ يـا ـ نداء كالبد است ، و اَیّ ـ نداءِ دل ، وها ـ نداءِ جان ، ميگويد ـ ای‌همگی بنده اگرطمع داری كه‌قدم در كوی دوستی نهی ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومی كه داری ازاحوال واعمال‌همه درباز ، كه درشرع دوستی جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بديت ، و هنوز چيزی دربايد . اينست شريعت دوستی ، اگر مردكاری درآی واگرنه از خويشتن دوستی و تردامنی كاری نرود .

از پی مردانگی پاينده ذات آمد چنار وزپی تر دامنی اندك حيوة آمد سمن
جان‌فشان وراه‌كوب ورادزی ومردباش تاشوی باقی چودامن برفشانی‌زين‌دمن

آری! عجب كاری است كار دوستی ! وبلعجب‌شرعی‌است شرع‌دوستی ! هر كشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب، ودرشرع دوستی هم قصاص است وهم دیت و هر دو برمقتول واجب.

پیر طریقت ـ گفت ـ « من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا باخاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی‌را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد و نه یك کشته بر گشت!

کَمْ تَقْتُلُونَا وَ کَمْ نُحِبُّکُمْ ... یاعَجَباً کَمْ نُحِبُّ مَنْ قَتَلا

نور چشمم خاك قدمهای تو باد ... آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای تو باد ... جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده، یکی کشته ودرمیدان انفراد سر گشته، یکی درخبر آویخته، یکی درعیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ وین شور که برانگیخته؟ یکی درغرقاب، یکی درآرزوی آب، نه غرقه‌آب سیراب، نه تشنه را خواب.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذاحَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » ـ وصیت‌خداوندان‌مال‌دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی از کرد بدخویش برخود بترسد، ده‌چندان‌عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد، اما فرق است میان این وآن: که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تانداءِ «الاتخافواولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می نمایند، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند، و نور می‌افزایند وفزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع ، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش - ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی ، مقتدای مشتاقان ، و آفتاب جهان ، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی ، این سوختگانرا وصیتی کن ، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد . شیخ گفت :

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم　　　پر باد دو دستم و پر ازخاک سرم

بشرحافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن ، گریستن وزاری درگرفت ، گفتند : یا ، **ابا نصر** أتحبُّ‌الحیوة ؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری ؟ ومرگ را کراهیت ؟ گفت - نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ - » برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین . این‌حال گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق ، وتا نداءِ « الّا تخافوا » نشنوند نیارامند . باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند ، وبرق انس تابد ، وآتش‌شوق زبانه زند ، چنانک پیراهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد ، گفت : ای شیخ ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است ، شیخ یکی برسرزد گفت - «آه ! که یکسال‌دیگر در انتظار ماندیم » آنگه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید ، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد . و گفت : - آه کی بود که آفتاب سعادت برآید ، وماه روی دولت در آید .

کی باشد کین قفص به پردازم　　　در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود ، ودرعصر خویش یگانه ، در دو اندوه این حدیث او را فروگرفته ، هرگز نخندید . ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید - گفتند - ای شیخ ! توهمواره اندوهگن بودی ؟ این‌ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی ؟ گفت : - «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید ، وروزانتظارم برسید ، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می آید . »

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم　　　با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولي - قوله تعالی: « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ای ایشان که بگرویدند « كُتِبَ عَلَيْكُمُ » نبشته آمد برشما « الصِّيامُ » روزه داشتن « كَما كُتِبَ » همچنانك نبشته آمده بود « عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » برایشان که پیش ازشما بودند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱۸۳ » تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

« أَيّاماً مَعْدُوداتٍ » ـ روزی چند شمرده، « فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً » هر کس که از شما بیمار بود « أَوْ عَلى سَفَرٍ » یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ » هام‌شمارِ آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد، « وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ » وبریشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند « فِدْيَةٌ » بازخریدن آن « طَعامُ مِسْكِينٍ » بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً » هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل، « فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ » آن ویرا به است « وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ » واگر روزه دارید شما را خود به « إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۴ » اگر دانید.

« شَهْرُ رَمَضانَ » ـ ماه رمضان « الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ » آن ماه که قرآن در آن فروفرستادند « هُدىً لِلنّاسِ » راه نمونی مردمانرا « وَ بَيِّناتٍ » ونشانها نمودن ایشانرا « مِنَ الْهُدى » ازراه نمونی حق، « وَالْفُرْقانِ » و جدای نمودن میان حق و باطل « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ » هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان، « فَلْيَصُمْهُ » گوی روزه دارد، « وَمَنْ كانَ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ » وهر که بیمار بود یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ » گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار « يُرِيدُ اللّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ » الله بشما آسانی میخواهد « وَلا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ » ودشواری نمیخواهد، « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » و فرمود تا شمار تمام

کنید «وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ» وخداوند خویش را به‌بزرگی بستائید «عَلٰى مٰا هَدٰيكُمْ» بآنکه شما را راه نمود «وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۱۸۵» ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ» الآية.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت، و درلغت عرب ازهرچیزبازایستادن است، چنانك کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام عن الكلام وذلك في قوله‌تع «انی نذرت للرحمن صوماً» وکسی که از نیکی وبرّباز ایستد گویندصام‌عن المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند ـ صامت‌الدّابة.

«كَمٰا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» ـ سخنی مجمل است، دو وجه احتمال کند: یکی آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت **مصطفی** ع «فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر».

ودیگر وجه آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان، ونه عدد سی‌روز. اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری و سدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت آن تغییر را ده روز درافزودند، و بعد از آن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی را که رسیده بود او را، تا به پنجاه روز قرار گرفت. **شعبی** گفت ـ اگر همه سال روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است، که ماه رمضان بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند، وبآخریك روز، یعنی که احتیاط میکنیم تا هیچ روز فوت نشود، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست‌که

خدای گفت :ـ « كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ و **مصطفی** ع ازینجا گفته ـ که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن يك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید، وروزه گشائید چون ماه به‌بینید، اگرماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید ـ اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به‌نیت تطوّع روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمربوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار بن** یاسر رض انه قال ـ من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم ـ که احتمال میکندآنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما نبشتند ، چنانك برپیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی بن ابی طالب** علیه السلام لمّا اهبط **آدم** ع من الجنة الی الارض، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاهُ **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال ـ نعم ـ قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر، فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثاجسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت ـ ایام البیض ـ و**مصطفی** ع چون در**مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروزعاشورا تاهفتده ماه بر آمد، آنکه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ » الی قوله « أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِى أُنْزِلَ فِيهِ ٱلْقُرْآنُ » الی قوله ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ آنکه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت ـ « وَلِتُكْمِلُوا ٱلْعِدَّةَ » ـ و **مصطفی** ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت: « صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته

فان غمّ علیکم الهلال فعدوا ثلثین ».

معنی دیگر گفته‌اند « کَمَا کُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ » میگوید. روزه بر شما چنان ننبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید برایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لکم لیلة الصیام ... » الآیه.

آنکه گفت: « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه از ملك مباح و شهوت راندن حلال می بازدارند از ملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند، واز شهوت راندن بآن معنی بازداشتند تا مسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، والیه الاشارة بقول النبی ص « ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع » و قال صلعم « اَلصّوم جُنّةٌ »

« اَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیامُ فی « اَيَّامٍ مَعْدودَاتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده، و در قرآن « دراهم معدودة » و « ایاماً معدودة » بر این طریق است. ارباب معانی گویند: « اَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بار حکم برایشان نهاد، ایاماً معدوداتٍ بگفت تا بر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تع « وَ جَاهِدُوا فِى ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ » ثم قال بعده: « و ما جعل علیکم فی الدین من حرج »

« فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بروی است که هام شمار آن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در قرآن چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورة‌البقره گفت « فی قلوبهم مرضٌ » ای شكٌ و در سورة التوبة « و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم « رأیتَ الّذینَ فِي قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » ای شكٌ. وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورة‌الاحزاب بدوجایگه گفت : « فیطمع‌الذی فی‌قلبه مرضٌ » « لئن لم یَنتهِ المنافقون ، والذین فی قلوبهم مرضٌ » ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورة‌النساء ودرسورة‌المائده‌گفت :ـ «وان كنتم مرضی » ای‌جرحی ، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه، چنانك درین آیت گفت « فمن کان منکم مریضاً » و در آن آیت دیگر « و من کان مریضاً » ای من جمیع‌الاوجاع، و در سورة‌النور و در سورة‌الفتح گفت « ولا علی‌المریض حرجٌ » ودر سورة‌التوبة « لیس علی‌الضعفاءِ ولا علی‌المرضی » یعنی من کان فی‌شییٌ من مرض.

« وَ عَلَى ٱلّذینَ یُطیقو نَهُ فِدْیَةٌ » ـ قراءة مدنی و ابن‌ذکوان از شامی‌مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة هشام از شامی و نافع با جمع ـ مساکین ـ باقی « فِدْیَةٌ طعامُ مِسْکینٍ » ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارند‌هر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را ، واین در ابتداءِ اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی ، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنکه گفت : « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » ـ اگرکسی‌بطوع خویش‌برین‌مُدّبیفزاید نیکوست و پسندیده ، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر ، واین حکم پیش ازآن بود که آیت منسوخ شد ، پس چون « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ »فرو آمد این حکم منسوخ گشت ، و تخییر برخاست ، و بر ایشان که‌روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت ، رثابت ، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند ، وپیرناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر « وَ عَلَى ٱلّذینَ یُطیقو نَهُ فِدْیَةٌ ».

خاصه پیرانرا آمد، مردان و زنانرا که طاقت روزه میداشتند به‌تکلف ودشخواری ، الله تع ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود ، آنکه منسوخ شد این حکم بدو سخن : ــ یکی این کلمت که « وَ اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ، ودیگر ـ« فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » ، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر « و علی الّذین کانوا یطیقونه ـ فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةُ طعام مسکین » میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی ، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد ، یا بیش از یك مدّ آن به است ، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر ، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر .

« اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » اگر میدانید و می دریابید .

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی ، وسببی‌ظاهراست اندرتقدیس طبیعت. واندرشرایع انبیاء علیهم‌السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر : ـ روزه چهار یك ایمانست ، که **مصطفی** ع گفت « الصوم نصف‌الصّبر والصّبر نصف‌الایمان » ودرروزه پنج چیزفریضه است وپنج چیرسنت : امافریضه‌اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز ، وبر قول یك عدل اعتماد کند . اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند ، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید .

در آثار بیارند که ـ **کریب**مولی**ابن‌عباس** گفت که **ام‌الفضل بنت‌الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة** ، گفتا :ـ وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند ، ومردم در روزه شدند . و من روزه داشتم ، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی ، گفتم شب آدینه ، **ابن‌عباس** گفت مااندر **مدینه** شب شنبه‌دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ **گفت** نه، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده‌آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست ـ و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست ـ که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید ـ اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للّهِ تعم ـ و اگر یك شب نیت فراموش کند ـ بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت ـ «من لم ینوالصوم من‌اللیل قبل‌الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست ـ که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است ـ که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب‌کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت ـ «رفع عن امّتی‌الخطاء والنسیان وماستکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست ـ که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو بر روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :ـ تأخیر سحور است، وتعجیل‌فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلعم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . الله تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وباین سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا بر آن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی‌گشت‌در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی‌الجمله در خبر می‌آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان حطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌعظیمٌ ، شهرٌاوّلهرحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره‌عتقٌ من‌النّار ، شهرٌفیه‌لیلةٌ خیرٌمنْ الف شهر ، من تقرّبَ الی‌الله‌تع فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبرثوابه‌الجنّة ،

و هوشهرالمساواة ، و شهرٌ یزداد فیه رزق‌المؤمن ، من فطر صائماً کان مغفرةً لذنوبه ، و کان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئاً . » قلنا یا **رسول‌اللّه** لیس کلّنا یجد ما یفطر به‌الصائم ، قال **رسول‌اللّه** « یعطی‌اللّه هذاالثواب ، من فطرصائماً علی مذقةلبن اوتمرةٍ اوشربة ماءٍ ، ومن‌اشبع صائماًسقاه‌اللّه من حوضی‌شربةً لایظمأ حتی یدخل‌الجنة ومن خفّف عن مملوکه فیه ، غفراللّه له واعتقه من‌النار ، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ـ ترضون بهما ربکم ، وخصلتین لاغنی بکم عنهما ، فامّاالخصلتان‌اللّتان ترضون بهما ربکم : فشهادة ـ ان لااله‌الااللّه ، والاستغفار . و امّااللّتان لا غنی بکم عنهما ، فتسئلون‌اللّه‌الجنة و تتعوّ ذون به من‌النار . »

« **شَهْرُ رَمَضانَ. . .** » الایة . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . ورفع است ، بر آن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** درماه رمضان شب‌هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بیت‌العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی لیلة‌القدر » ، « انا انزلناه فی لیلة مبارکة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدراست ، شب بیست‌وهفتم . و روی عن **واثلة‌بن‌الاسقع** ان‌**النبی** صلم قال: « انزلت صحف **ابراهیم** اول لیلة من رمضان ، و انزلت‌**التوریة** لستّ مضین‌من رمضان ، و انزل‌**الانجیل** لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انزل‌**الزبور** لثمانی عشرة خلت من رمضان ، وانزل **القرآن** لاربع وعشرین‌خلت‌من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فیه‌**القرآن** ـ ای انزل **القرآن** بفرضه وفضله ـ میگوید ـ ماه رمضان آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داودبن‌ابی‌هند**: قلت **للشعبی**ـ شهر رمضان‌الذی‌انزل‌فیه‌**القرآن** أما کان ینزل علیه فی سائرالسنة ؟ قال‌بلی ـ ولکن **جبرئیل** کان‌یعارض **محمداً** صلم فی‌رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و یُنسی ما یشاء.

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد، و جمع کند؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خواندند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید.

اینست که گفت ـ: «هُدًى لِلنَّاسِ» ای هادیاً للناس، «وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ» ای ـ و آیات واضحات من الحلال والحرام والحدود والاحکام، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است، و سبب راه بردن وراه یافتن. الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، وشرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هُدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ «هدی» بردوضرب است ـ: یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه، چنانك گفت «ادع الی سبیل ربك» دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله «ادعوا الله»، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن.

«فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله‌الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشاید که رواست. تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان**النبی** صلعم خرج عام‌الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با**لکدیة** افطر.

آنکه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: «وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» ـ ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت. ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که مصطفی صم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»، ودرآثار صحابه است ـ «الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر»، و بیشترین فقها و اهل علم بر آنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بربندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است، قال «کنا مع النبی صلم فی سفر فمنّا الصائم و منّا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض» ـ وعن عایشة: ـ ان حمزة بن عمرو قال یا رسول الله! انی کنت اسرد الصوم أفاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.» ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا رسول الله ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناحٌ؟ قال هی رخصةٌ من الله، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.» و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که رسول بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند ـ که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می‌نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، مصطفی صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ «اولئك العصاة» وبروایتی دیگر گفت ـ «ذهب المفطرون الیوم بالاجر.» و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من الله عز وجل تصدّق بها علیکم.» و حد سفر که افطاردر آن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

«یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ الله تعالی بشما آسانی میخواهد و دژواری(۱)

۱ ـ دژواری: فی نسخه الف، دشخواری فی نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانکه از همه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

« وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند: ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شماراین پنج رکن تمام کنید معنی دیگر « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » فرمود تا شمار آنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاءِ آن بوقت خویش تمام کنید. « وَ لِتُكَمِّلُوا.. » بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا » بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

« وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ » ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنکه که امام در نماز عید شود. « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة: ـ قوله تعم: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ » ـ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت‌خواهد تامهمانان‌گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشدتاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تر بود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بارخدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره درآنست‌که خورنده برسر آنست. آری! هرچه خزائن‌نعمت

است رب‌العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد ، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم‌لی» . قال بعضهم ـ یعنی الصمدیةلی‌لاآکل ولااشرب ـ صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم ، وأنا اجزی به ـ روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب ، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن ، ودوستی‌ما خواسته‌اند ، که اول‌مقامی دردوستی موافقت است ، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین‌گفتن درآخرسورةالحمدحاصل‌شود ، گناه گذشته وآیندهٔتو بیامرزند ـ چنانك درخبراست پس‌موافقت تو اللهرا بناخوردن ، هرچند که ناخوردن توتکلفی است ووقتی ، ناخوردن الله صفتی است و ازلی ، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین .

و گفته‌اند ـ « الصّوم لی » ـ اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند ، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند ، وعبادتهای تو بـآن مظالم کـه در گردن‌داری بردارند ، رب‌العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد ، و خصمان ترا می گوید ـ این‌آن‌منست ، شما را ورآن‌دستی نه ـ پس بعاقبت بتو بازدهد ، گوید ـ این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم .

حکمتی دیگر گفته‌اندروزهٔروزه‌دار را ، یعنی تاخداوندان نعمت‌حال‌درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند ، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکودارد ، پس‌غریب کرد تاغریبی خودیادآورد ، وبرغریبان‌رحمت کند ، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند .

باتو درفقرویتیمی ماچه‌کردیم از کرم توهمان کن ای‌کریم از خُلق‌خودباخلق‌ما
مادری کن‌مریتیمانرا بپرورشان‌بلطف خواجگی‌کن‌سائلانرا طمعشان‌گردان‌وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی ، اکنون روزهٔ جوانمردان طریقت‌بزبان اهل حقیقت بشنو ، وثمره وسرانجام‌آن بدان :ـ چنانك تونن را بروزه داری وازطعام و شراب بازداری ، ایشان دلرا بروزه درآرند ، وازجمله مخلوقات بازدارند . تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری ، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند ، میدان روزهٔ تو یك روز است ، میدان روزهٔ ایشان یك عمر . یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت ـ

تحسنُ ان‌تصومَ‌الابد ؟ - تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت - این چون باشد ؟ **شبلی** گفت - همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بـگشائی .

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که - صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته- این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جـلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل‌وزنجبیل بیندازدست‌فریشتگان‌وولدان، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاُجها زنجبیلاً». وآنکس که بدل‌روزه داشت شراب‌طهور گیرد، در کأس‌محبت بربساط قربت ازیدصفت، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً» . شرابٌ و ایّ شرابٍ . شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردانیت بپرید ، شرابی که ازآن بوی وصل جانان‌آید، گردو صدجان در سرآن کنی‌شاید، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده، همه مهر ها درآن یك مهر بداده، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته، دوجهان ونیز دل وجان بامیدآن باخته،

پیر طریقت گفت : - الهی ! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی ؟ تا کی مارا برآب و آتش برهم‌آمیزی ؟ ای بخت ما ! از دوست رستخیزی !

« **شَهْرُ رَمَضانَ**.. » - الآیة ای أتاکم‌شهرُ رمضان - میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد : بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهـای بندگان . اشتقاق - رمضـان - از - رَمْضا - است یـا از - رَمْض - اگر از - رَمْضا - است‌آن سنگ‌گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد، واگر از - رَمض - است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید. **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد؟ گفت - اَرْمضَ‌اللهُ فیه ذنوبَ‌المؤمنین وغفرهالهم - **انس‌مالك** گفت - از **رسول خدا** شنیدم که گفت - « هذا رمضانُ قدجاء، تفتح فیه ابواب‌الجنة و تغلق فیه ابواب‌النـار ، وتُغلُ فیه‌الشیاطین، من ادرك رمضان فـلم یغفرله فمتی ؟ » وقال صلعم - « لواذن‌الله لاسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رَمضان بالجنة » .

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است وبهتر دین تو آمد، **قرآن** که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. **مصطفی** که سید ولد **آدم** است وچشم وچراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است وشریفتر ماه تو وموسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، ودرها گشاده ودرهای دوزخ درو بسته، وبازار مفسدان دروشکسته، واعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگر الله خواستی که امت **احمد** را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، ونه سورة « قل‌هوالله احد ». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان از آن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهرخود بسوزد، که ذرآتش دارد که درآب، که تشنه و که غرقاب، نه غرقه سیراب ونه‌تشنه راخواب، وزبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گوبسوزو ور نوازد گونواز عاشق آن به‌کومیان آب وآتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود چون‌زخودبی‌خودشود معشوقش‌اندربربود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ــ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیهوالحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تم: « وَ اِذا سَأَلَكَ » ـوچون پرسندترا « عِبادی عَنّي » رهیکان من از من « فَاِنّی قَرِیبٌ » من نزدیك ام، « اُجِیبُ » پاسخ میکنم « دَعْوَةَ الدّاعِ » خواندن خواننده را. « اِذا دَعانِي » هرکه‌که مراخواند، « فَلْیَسْتَجِیبوا لی » ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم، « وَلْیُؤْمِنُوا بی » و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم. « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶ » تا بر راستی و راه راست بمانند.

« أُحِلَّ لَكُمْ ... » - حلال کرده آمد شمارا « لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ » در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت « ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ » رسیدن بزنان خویش « هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ » ایشان آرام شمااند « وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ » و شما آرام ایشانید « عَلِمَ ٱللَّهُ » بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود « أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ » که شما کژ رفتید درخویشتن « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » توبه داد شمارا بر آنچ کردید « وَعَفَا عَنكُمْ » وعفو کرد شما را، « فَٱلْـَٔانَ » از اکنون « بَٰشِرُوهُنَّ » می‌رسید بایشان، «وَٱبْتَغُوا» ومی جوئید «مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ » آنچ خدای شمارا روزی نبشت، « وَكُلُوا وَٱشْرَبُوا » و میخوریدومی آشامید « حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ » تا آنکه که پیدا شود شما را « ٱلْخَيْطُ ٱلْأَبْيَضُ » تیغ روز « مِنَ ٱلْخَيْطِ ٱلْأَسْوَدِ » از دامن شب « مِنَ ٱلْفَجْرِ » ازبام که شکافد ازشب، « ثُمَّ أَتِمُّوا ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيْلِ » پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تاشب، « وَلَا تُبَٰشِرُوهُنَّ » وبزنان خود مرسید « وَأَنتُمْ عَٰكِفُونَ فِى ٱلْمَسَٰجِدِ » تا معتکف باشید در مسجد ها، « تِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ » این اندازهاست که خدای نهاد دردین خویش « فَلَا تَقْرَبُوهَا » کرد آن مگردید بدر گذاشتن « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ » چنین پیدا میکند الله « آيَٰتِهِ لِلنَّاسِ » نشانها پسند خویش مردمانرا « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷ » تا ازخشم وناپسندی وی باز پرهیزند.

النوبة الثانية - قوله تم: « وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى » الآية ... - مفسّران گفتند چون آیت آمد که « وقال ربكم ادعونی استجب لكم » یاران گفتند - یا رسول‌الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم وچون خوانیم؟ بروزخوانیم یا بشب؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم ؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم ؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنِّي... » ـ آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی** ع باحق مناجات کرد گفت ـ بارخدایا ! دوری تانرا بآواز خوانم ؟ یانزدیکی تا براز خوانم ؟ جواب آمد ـ که ای **موسی** ! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی ، واگر نزدیکی را حدّی بنهم طاقت نداری ، وزیربار عظمت و جلال ما پست شوی .

پیر طریقت ـ ازینجا گفت : ـ الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی ، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی ، موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضر دلهای ذاکرانی . ملکا ! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی . بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت : گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال او باشد ، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات آویختند که خود پروای صانع نداشتند ، و با حقیقت معرفت او نپرداختند ، تایکی از روح پرسید ، یکی از کوه ، یکی از مال غنیمت ، یکی ازحال یتیمان ، یکی از خمر و قمار ، یکی از عذر زنان ، لاجرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت ـ « یسئلونك عن الانفال قُل الانفال لِلّهِ والرسول » الایه « وَ یَسئلونكَ عَنِ الرّوح ، قُل الرّوحُ مِنْ أمرِ رَبّی » الآیه . « وَ یسئلونكَ عن الجبال فَقلْ ینسفها رَبّی نسفاً » .

ای سید سادات و ای مهتر کائنات ! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند ، و بقدر همت خود سؤال کردند ، همه را تو ای **محمد** جواب ده ! ومقصودهاشان درکنار نه ، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند ، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم .

« فَإِنّی قَریبٌ » ـ نگفت قُلْ إنّی قریبٌ ـ آنگه‌درتشریف بیفزود گفت : « عِبادی » بندگان من ، رهیکان من ، اضافت ایشان باخود کرد ، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت ـ « طهّربیتی » چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و وقبلهٔ عالمیان گشت ، وازهرجبّاری که قصد آن کرد آزادشد . پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحید چون این رقم تخصیص واضافت بروی کشید اولی تر که بکرامتها ورتبتها رسد وگفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است یکی آنست که این نام بروی افتاد از طریق ایجاد وتسخیر، وبرین معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان کلّ من فی السموات والارض الّا آتی الرحمن عبداً » ، وبرین اعتبار مؤمن وکافر وصدیق وزندیق را ـ عبد ـ گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد ازطریق تخصیص و تشریف، چنانک گفت ـ « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنّي » الآیه... ـ « ان عبادی لیس لكَ علیهم سلطانٌ » الآیه، « اسری بعبده » الآیه، و « عبادالرحمن » الایه.. ، وبرین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بندهٔ خدا نیست که بندهٔ طاغوت است، و بندهٔ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه قال اللهُ عز و جل « و عبدالطاغوت » وقال النبی ـ « تعس عبدالدرهم » .

« أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ » ـ این باز کرامتی دیگر است وابندگان، وفضلی دیگر، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ایشان بست، نه دراخلاص اعمال ایشان. تا اگر مفلسی باشد یا عاصیئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت اورا خواند، نومید نباشد، وخواندن بنده مرخدایرا سه روی دارد ـ هرسه دعا گویند: اول آنست که بروی ثنا گوید وبپاکی بستاید، و بیگانگی وی اقراردهد، چنانك گوید « انتَ اللهُ لااله انت، ربنالك الحمد » هذا وامثاله، والیه الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هوالعبادة » . دیگروجه آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت، گوید ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی واهدنی. » ومن ذلك قوله تم « اِهدناالصراطَ المستقیم » . سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد ـ گوید « ارزقنی مالاً وولداً. » ، این هرسه قسم را دعا گویند، که بنده باوّل در همه خدایرا خواند و گوید ـ « یا الله ! یارحمن ! « یارب! »

امامعنی آیت، گفته‌اند: ـ که خاص است اگرچه بر لفظ عام است میگوید خواندن خواننده را پاسخ کنم، هرکه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد ودراجابت وی خیرت بود. ودلیل برین تخصیص آنست که مصطفی ع گفت. « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ لیس فیها قطیعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلثٍ :

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته، وامّا ان یدّخرله فی‌الآخرة، وامّا ان یدفعَ عنه من‌الشرمثلها، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر، قال‌الله اکثر.

وعن **ابی‌هریره**، قال ـ قال رسول‌الله صلعم: ـ ماقال عبدٌ قطّ یا ربّ‌ثلاثاً الّاقال الله عزوجل ـ لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء.» وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه، فیقول عبدی! انّی امرتك ان‌تدعونی، و وعدتك ان استجیبَ لك فهل کنت تدعونی؟ فیقول ـ نعم یارب! کنت ادعوك، فیقول ـ کنتَ تری لبعض‌دعائك اجابةً وبعضه‌لاتری له اجابةً، فیقول نعم‌یارب! فیقول ـ اما اِنّك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك، فاماا کون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةِ، أَلیسَ دعوتنی‌یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتها فیقول نعم یا ربّ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا. فلا یدعوالله دعوةً دعاَ بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا اِلّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّره قال فبینا‌العبدفی ذلك‌الموقف، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیء».

وشرط دعاآنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد واندهگن، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت، لقوله تم ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة.» آنست که دعا بسرّ کند، و بآهستگی وشکستگی، نه بآوازبلند، که آوازبلند در دعا اعتداست، والله تم اعتداء در دعا دوست ندارد. یقول تم «انّه لایحبّ‌المعتدین».

وقال **ابوموسی‌الاشعری**: ـ قدمنامع**رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّر‌الناس و رفعوا اصواتهم ـفقال صلعم «یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً» و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت: «اذنادی ربه نداءً خفیّا».

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد، که مردی از **مصطفی** ص دعا خواست، **رسول** گفت ـ «اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود»، دیگری آمد و دعا خواست گفت «و هل أتیت بجناح‌الدعاء؟» یعنی الصدقة ـ. وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ «انّ‌اللهَ یحب‌الملحّینَ فی‌الدعاء»، وکان یقول «یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین» وازآداب دعا ـ تعمیم ـاست فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص ! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول الله** ـ « ان العبد ليدعو الله و هو يحبّه » ـ قال : « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدى هذا حاجته و اخّرها فانى احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعو الله و الله يبغضه ، فيقول الله عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدى هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانى اكره ان اسمع صوته » و عن **يحيى بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فى المنام فقلت ـ الٰهى كم ادعوك ولا تجيبنى! فقال ـ يا **يحيى** لانى احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبى صم قال ـ ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يكون فى بريّة حيث لا يراه احدٌ فيقوم فيصلّى فيقول الله تم لملائكته :ـ أرى عبدى هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب ـ فتقول الملائكة ، اى رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انى قد غفرت له . ورجلٌ يكون معه فيفرّ عنه اصحابه ويثبت هو فى مكانه ، فيقول الله للملائكة ـ انظروا ما يطلب عبدى؟ فتقول الملائكة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انّى قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله ـ اليس قد جعلت الليل سكناً والنوم سباتاً ، فقام عبدى هذا مصلّى ويعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائكته ـ انظروا ما يطلب عبدى ، فتقول الملائكة ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انى قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذى نفسى بيده انّ العبد ليدعو الله و انّه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تم للملائكة ، ان عبدى لن يدعو غيرى فقد استحييتُ منه ، كم يدعونى و اعرضُ عنه ، اشهدكم انى قد استجبت له » و درخبرست كه مردى در مسجد **رسول** صلعم دعا ميكرد و **رسول** دروى مى نگريست وتبسّم ميكرد ، گفتند : ـ يا رسول الله چرا تبسم كردى ؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يكبار بگفت كه يا ربّ الله يكبار گفت كه « لبيك » پس دو بار بگفت كه ـ يارب ! الله دوبار بگفت كه ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت كه « يا رب ! » الله سه بار بگفت كه ـ لبيك ـ .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ « من فتحت لهٗ منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل الله شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعاءَ ينفع بما نزل ، وممّا لم ينزل ، فعليكم عباد الله بالدعاءِ » .

و عن **واثلة‌بن‌الاسقع** ـ قال قال **رسول‌الله** صلم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ: و دعوةالمريض ، و دعوةالمرءالمسلم لاخيه بالغيب ، و دعوةالوا لد لولده .

و عن **ابی‌هريرة** قال قال **رسول‌الله** صلم: ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام‌العادل والصائم‌حين يفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل‌على‌الغمام تفتح‌لهاابواب‌السماء ، ويقول‌الرب عزوجل : ـ لا نصرتك ولو بعد حين . وفی‌روايــة الذا كرالله كثيراً ، مكان قوله ـ والصائم حين يفطر . »

« أُجيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ـ خداوندان‌معانی گفتند : ـ اين تشريف است و تخفيف و آنچه گفت « فَلْيَسْتَجِيبوا۟ لِي » تكليف است و تشديد ، چون بعز خويش دانست كه بار حكم و تكليف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به اين كرامت ونواخت كه گفت « أُجيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ، تا بنده باين بشارت‌وكرامت‌آن بارحكم وتكليف بروی‌آسان شود. ونظيراين در**قرآن** فراوانست : ـ « ياايهاالذين آمنوا اركعواواسجدوا » وقال تم « يا ايهاالذين آمنوا اتقوالله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْيَسْتَجيبوالی وَ لْيُؤْمِنُوابی » ـ هرچندكه‌استجابت وايمان بمعنی متقارب اند ، امّا فرق آ نست كه استجابت بحكم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وايمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله‌الاالله » است ـ علی ما روی فی بعض‌الكتب ـ انّ‌الله عزوجل‌قال لملائكته ـ ادعوا لی‌عبادی ، قالوا يارب كيف‌والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك ! قال ـ انهم اذ قالوا لااله‌الاالله ، فقداستجابوالی . و قال بعض‌المفسرين « فَلْيَسْتَجِيبُوا۟ لِي » ای « فَلْيُجِيبُونِي » ـ ای فی ما افترضت عليهم و تعبدّتهم به من‌الايمان بی و برسولی والطاعةلی .

اگر كسی گويد اين دو آيت چون اجنبی است در ميان احكام روزه كه پيشين آيت وپسين آيت‌ازاحكام روزه است ، پس‌چه فايده را اين درميان‌آورد ؟ جواب‌آ نست ـ كه اين همه متقارب اند و هيچ تجانب نيست ، كه الله تم در پيشين آيت گفت ، « وَلِتُكَبِّرُوا۟ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيٰكُم وَ لَعَلَّكُم تَشْكُرُونَ » ـ ايشانرا برذكر خود

داشت، و بتکبیر وشکر فرمود، آنکه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد. یعنی آنکس که ویرا ذکر وشکر می کنید بشما نزدیك است، آواز شما می‌نیوشد و اجابت دعا میکند، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین، وتمامی آن.

پس آنکه باحکام روزه باز گشت که: ـ « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ . . . » الآية

سبب نزول این آیت آن بود. که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه رمضان، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی وگشاده، تاآنکه که بخفتی، یا نماز خفتن کردی، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام و هم شراب وهم مباشرت. تا دیگرشب. **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن کرده بود دست بزن خویشتن برد آنکه خود را ملامت کرد، و می گریست، بـاین مخالفت شرع که از وی بیامده بود، بحضرت مصطفی صلعم آمد، وقصهٔ خویش‌باز گفت، ورخصت طلبید. رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر!» این نه سزای تواست که کردی، درآن‌حال جماعتی برخاستندکه همین‌واقعه افتاده بود ایشانرا، وهمه معترف شدند، پس‌خدای‌تع درشأن ایشان این‌آیت‌فرستاد. **عبدالرحمن‌بن ابی لیلی** بطریقی دیگر روایت میکند، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی‌آمد گفت: ـ یا رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام، پنداشتم که بهانه است، دست بوی بردم وکام خود از وی برداشتم. **رسول** صم گفت ـ ای عمر بدانچه کردی سزاوار نهٔ! پس رب‌العالمین از بهرعمراین آیت فرستاد، و مسلمانانرا رخصت داد.

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول. قال **ابن‌عباس** رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لباسٌ لَّكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَّهُنَّ » ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جـامه، همچنانك جـای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی‌الخبر ـ « الولد للفراش» ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس‌آن‌جامه‌است که فاتن‌دارد، وشعارگویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس‌خواند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند:ـ ایشانرا لباس از بهر آن خواند، که هر دوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرزدینه»

«عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ» ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، «فَتَابَ عَلَيْكُمْ» ـ ان عادعلیکم بالترخیص، «وَعَفَا عَنكُمْ» مافعلتم قبل الرخصة، «فَٱلْـَٔانَ بَٰشِرُوهُنَّ» ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت «تناکحوا تکثروا»، تناکحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، «بَٰشِرُوهُنَّ» ـ همچنان‌است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل‌خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی‌جامه.

«وَٱبْتَغُوا۟ مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ» ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبرمی‌آید، که اعمال بنی‌آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقهٔ روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که:ـ ملك تعم بندهٔرا بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ «وَٱبْتَغُوا۟ مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ» ـ یعنی لیلةالقدر، **حسن** خواند «واتّبعوا ما کتبَ اللهُ لکم» بربی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

«وَكُلُوا۟ وَٱشْرَبُوا۟» ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمةبن انس بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل‌وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابوقیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت:ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمهٔ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خدا‌م چون او را چنان رنجور دید، گفت چه رسیدترا؟ **ابو قیس** قصهٔ خویش بگفت، **رسول** صلعم پارهٔ در گرفت، درحال آیت آمد ـ «وَكُلُوا وَٱشْرَبُوا» ـ ای اللّیل کله.

«حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلْخَيْطُ ٱلْأَبْيَضُ» ـ الایه. تفسیر این **مصطفی** ع **علی حاتم** را در آموخت گفت ـ «صل كذا و كذا و صم فاذا غابت الشمس فكل و اشرب حتی يتبيّن لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود» **علی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتهٔ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح در آن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنکه با **رسول** بگفت که من چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ «یا **ابن حاتم** انّك لعريض القفا» قال **ابوسلیمن الخطابی** ـ هذا يتأوّل علی وجهین: ـ احدهما ان يكون كنايةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غليظ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعد الصبح لم ينهكه الصوم، ولم يبن له اثر فيه، ثم قال: ـ «یا **ابن حاتم** انما ذاك بياض النهار من سواد الليل» ای پسر **حاتم** آن رشتهٔ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت: ـ «مِنَ ٱلْفَجْرِ» فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبر می‌آید که «الفجر فجران: ـ فجر يحرم فيه الطعام وتحلّ فيه الصّلوة، وفجر تحرم فيه الصّلوة، ويحل فيه الطعام» فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بیاید، آنکه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ «لیس الفجر بالابيض المستطيل ولكنه الاحمر المعترض» چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سوگند بدان یاد کرده و گفته ـ «والصبح اذا تنفّس».

«ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ» الآیة ـ پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب، این «اِلى» غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید، ووقتش سپری گشت، و روزه دار درحد فطر افتاد ـ اگر طعام خورد واگرنه، ودربعضی روایات بیاید اکل اَوْلم یأکل ـ و مصطفی ع مواصلت کرد، روزوشب درهم‌پیوست، وطعام‌نخورد، جبرئیل آمدوگفت ـ «قُبلت مواصلتك ولاتحلُّ لامّتك من بعدك» وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند.

«وَلاٰ تُباشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» ـ این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهرآن ضرورت بیرون می‌شدند، ودرمیانه باهل‌خود می‌رسیدند، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند، رب‌العالمین گفت ـ «وَلاٰ تُباشِرُوهُنَّ وَ اَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» ـ تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید. عکوف ـ از روی لغت اقامت‌است، پائیدن بدرنگ وآرام، قال‌الله تم ـ «فأتوا علیٰ قوم یعکفونَ علیٰ‌اصنام‌لهم» وازروی شرع ـ پائیدن است درمسجد بروجه طاعت ـ وقربت نیّت در آن شرطست، که قربت بی نیّت درست نیاید، وبه‌قال النبی صلعم ـ «اِنما‌الاعمالُ بالنیّات» ای صحة‌الاعمال بالنیات ـ ومسجد درآن شرطست که گفت ـ «وَ اَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد، بمذهب شافعی، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست. ولهذا قال عمر «انی نذرت‌ان اعتکف لیلة فی‌الجاهلیة» فقال النبی صلعم ـ «أوف بنذرك». وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام، و کردهٔ همه سال را درمان سازآمده‌ام، ودرگاه را لزوم گرفته‌ام، وآستانه بالین‌کرده‌ام وخاك بستر، تانیامرزی بازنگردم ازین‌در، لاجرم درخبر می‌آید ـ که چون معتکف

بیرون آید،(۱) اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی. وفی الخبر - «من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجّتین و عمرتین» وفی الاثر - «من اعتکف یوماً فکعدل عشر رقاب، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة، ومن اکثر فعلی قدر ذلك.» و فاضلتر آنست که در دهۀ آخر ماه رمضان معتکف نشیند، که مصطفی ع چنین کردی. وهرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست، وسال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا، جبرئیل آمد و گفت - آنچه می‌جوئی درپیش است، پس ده روزمیانین نشست، جبرئیل گفت دیگرباره - آنچه میجوئی درپیش است. پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی روز. اما آن سال که بیست روزمعتکف نشست، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد. دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که درآن بود، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد، ودرشوال معتکف نشست، وسبب آن بود که بمسجدآمد وخیمه زداعتکاف را، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند، عایشه و حفصه و دیگران، مصطفی نگاه‌کرد خیمها دیدزده، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم، وبیرون آمد از اعتکاف خویش، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد.

«تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ» - قیل فرائض الله و شروطه، وقیل ممنوعاته. این اندازها است که خدای نهاد دردین خویش، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند. «فَلا تَقْرَبُوها» گرداندازهای وی مگردید بسست فرا گرفتن وفرو گذاشتن.

«كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آياتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»

النوبة الثالثه - قوله تع: «وَإِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي...» - میگوید چون

بندگان من مرا از تو پرسند، آن بندگانی که بحلقۀ حرمت ما درآویختند. ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، باما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و باعشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می‌که حرام نیست درمذهب ما تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، ونشان‌ما ازتو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت‌خود قیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌همانست‌که کلیم خودرا گفت **موسی**ع، آن شب دیجوردرآن پایان **طور**، «نودی من شاطئ الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارموسی! که ازپس **آدم** کس‌بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده بود مگر**موسی**، خواندند او را که ـ یا **موسی** ـ **موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید ـ صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی أین أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه ای **موسی**ـ چنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه‌گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی‌نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

«فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ...» ـ میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم ، خوانند گانرا پاسخ کنم ، جویند گانرابخود راه دهم ، متقربانرا بپسندم. بندهٔ من ! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم ، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من ! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم ، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم ، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم ، اجابت کن. بندهٔ من ! دری بر گشای تا دری بر گشایم ، در دعا بر گشای تا در اجابت برگشایم - «ادعونی استجب لکم » در انابت بر گشای تـا در بشارت بر گشایم - « و انابواالی‌الله لهم‌البشری » در هزینه بر گشای تا در خلف برگشایم - « وما انفقتم من شیء فهو یخلفه » در مجاهدت بر گشای تا در هدایت بر گشایم - « والـذین جاهدو افینالنهدینهم سبلنا » در توکل بـر گشای تـا در کفایت بر گشایم - « و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه » ، در استغفار بر گشای تا در مغفرت بر گشایم -« ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً » .

آنگه گفت : « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ » - این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم ، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاوذانه رسی ، وازما برسودباشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم - بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت‌الخلق لاربح علیهم وانما خلقتهم لیربحوا علیّ » .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيامِ . . . » - الایـه - هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف ، پیغام راست ، وتفضیل نیکو ، وتخفیف بسزا ، پیغام خداوند برهیکان ، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان ، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان.

گفت:- « لَيْلَةَ الصِّيامِ » شب را در روزه پیوست ، و شب طعام را بود نه روزه را ، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است ، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است ، باین وجه روزه بر همه عبادات‌فضل دارد ، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حـاصل نشود ، و در روزه چون شب درآمـد و نیت در دل آمد ، عقد روزه بسته شد ، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند ، و ثواب وی هیچیز بنکاهند .

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام و شراب می‌خورد، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر، آنکه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است. این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان، آن تعبیه بود، ابرسیاه برآمد، و شب تاریك درآمد، و باد عاصف در جستن آمد، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد، واهل موسی در نالیدن آمد، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته، موسی بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که:

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت، سنگ زد برآن و آتش ندید، آنکه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید، بزبان شرع گوید ـ «تسحّروا فان فی‌السحور برکة» و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین» وگوید ـ اللهمّ بارك لامّتی فی سحورهم، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة اِلاالسحور، استعینوا باکلة‌السحرعلی‌صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض‌که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیرانست، بسم‌الله برزبان تو برانم گویم‌ـ بنویسیدکه بندهٔ من‌ازذنا کرانست، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔمن ازشا کرانست، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست. بنده می سوزد و می زارد، و خدای اورا می‌نوازد، و الله در دلش نور معرفت می فزاید، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید.

من آن توام تو آن من باش زدل ــ بستاخی کن چرانشینی توخجل
گرجرم همه خلق کنم پاك بحل ــ درمملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ» ـ مال یکدیگر مخورید «بَيْنَكُمْ» در میان خویش «بِالْباطِلِ» بگزاف و بناشایست «وَتُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكّامِ» و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت، «لِتَأْكُلُوا» تاخوریدبآن «فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النّاسِ»، چیزی از خواسته های مردمان «بِالْإِثْمِ» بەبزەمندی «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸» و شما دانید که چه میکنید.

«يَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْأَهِلَّةِ» از نو ماهها «قُلْ» بگوی «هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ» آن هنگامهای ساخته و نهاده خدای است مردمانرا، «وَالْحَجِّ» و ساخت حج را، «وَلَيْسَ الْبِرُّ» و پارسائی و نیکی آن نیست «بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها» که بخانه های خود ازبام درآئید، «وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى» لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد، «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها» بخانها که آئید از در درآئید، «وَاتَّقُوا اللهَ» و از خشم و عذاب الله بپرهیزید «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹» تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید.

«وَقاتِلُوا» ـ وکشتن کنید «فِي سَبِيلِ اللهِ» درراه خدای ودرآشکارا کردن دین اسلام، «الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ» بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل و مه آوردن دین کژ، «وَلا تَعْتَدُوا» و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید «إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰» که الله دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.

«وَاقْتُلُوهُمْ» ـ و کشید ایشانرا «حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» هرجای که شان دریابید

« وَأَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا از مکه بیرون کنید ، « مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند ، « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا ، « وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ » وباایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » به نزدیك مسجد حرام ، « حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ » تاآن که که باشما کشتن کنند همان جای ، « فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ » وربس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « كَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای .

« فَإِنِ انْتَهَوْا » ـ پس اگر بازایستنداز کفرخویش « فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ۱۹۲ خدای آمرز کارست و بخشاینده .

« وَقَاتِلُوهُمْ » ـ وباایشان جنگ می‌کنید « حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » تاآنکه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند ، « وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ » وتاآنکه که برزمین جز الله را دین نماند ، « فَإِنِ انْتَهَوْا » پس اگر ازرنجانیدن مسلمانان بازشوند وگزیت پذیرند « فَلَا عُدْوَانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم کاران .

« الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ » ـ این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » بروی‌افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت ، « وَاتَّقُوا اللَّهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ۱۹۴ »

« وبدانید که الله باپرهیز کارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ اَنفِقُوا فی سَبیلِ اللهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومه آوردن دین حق « وَلاٰ تُلقُوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ » ودستهای خودبنومیدی و بیم درویشی باتباهی مَیو کَنید « وَ اَحسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید، در کار روزی خویش و پاداش کردارخویش، « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُحسِنینَ ۱۹۴ » که الله دوست داردنیکو کارانرا .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلا تَأکُلُوا اَموالَکُم » الآیه . . . ـ این آیت را دومعنی گفته اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل وناشایست مخورید، چنانك دزدی وخیانت وغصب ، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خودرا مکشید ، یعنی که یکدیگر را مکشید ، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید ، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدلُوا بِها » ای ولا تدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق » ـ ای ولا تکتموا و ـ اِدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت عرب از دلو گرفته اند ـ ادلی دلوه آن بود که دلو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بود که بر کشد . میگوید ـ مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت ، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید ، ومال مردم بدان ببرید ، وبظلم بخورید ، وخوددانید که آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این درشأن کسی است که مالی بروی باشد ، وحقی دادنی ، وانکه انکار کند و جحود آرد ، وچون صاحب حق مطالبت وی کند ، باوی خصمی کند ، وبه پیچد ، و در مجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب العالمین گفت این خصومت مکنید ، چون میدانید که ظالم اید ، و گواهی بدروغ میدهید . قال **رسول الله** صلعم ـ « عُدلَت شهادة الزور بالاشراك بالله » . قال الله تع ـ « فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول الله** صلعم ـ « انما انا بشرٌ وانتم تختصمون الیّ ولعلّ بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحوما اسمعُ منه ،

فمن قضیتُ له بشییٔ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود. **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، اللّه تع آیت فرستاد که ـ « اِنّ الّذینَ یَشترونَ بعهداللّهِ وایمانهم ثمناً قلیلاً » میگوید ـ ایشان که می خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن جهان بهرۀ نیست. پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند. سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ ... » الی آخرها .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ... » الایه **معاذجبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردوازرسول خدا پرسیدند ـ که این ماه نوچونست که می افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی پاید ؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ ... » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت بارووران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول اللّه** صلعم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول اللّه** صلعم ـ انّ اللّه جعل الاهلة مواقیتَ اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها** » ـ **حمزه** و **کسائی** و **بوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام‌سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست‌بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه‌نیکی‌وپارسائی‌است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی و نیکی چیست ، گفت « وَلَـٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ . ۱. » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل‌معناه ـ وَلَـٰكِنَّ ٱلبر بِرُّمَنِ ٱتقی لکن پارسائی پارسائی آنکس‌است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُواْ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله‌نگه دارید ، وازخشم‌او بپرهیزید تا به‌نیکی دوجهان رسید . « وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ » ـ چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به‌پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید . **ابوعبیده** درمعنی آیت گفته است ـ لیس‌البرّ بان‌تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » ـ ای اطلبوا المعروفَ من‌اهله ـ هرمعروفی‌را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل‌خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بر وفق این گفت « اُطلبوا الْمعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیرعند حِسان الوجوه »

« وَقَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد باکافران این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنك میکرد ، هر کس ازکافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانك گفت « وَلَا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش ازآن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ » پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت. « اقتلوا المشرکین حیثُ وجدتموهم » این قول بعضی مفسران است، اما **ابن عباس** و **مجاهد** میگویند. این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » « قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم » « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله » واشباه ذلك، وباین قول معنی « وَلَا تَعْتَدُوا » آنست که ـ زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، واز عهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** ـ وذلك فی قوله تم « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم الآخر » الی قوله « من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیةَ عن یدٍ » ـ **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوابهم سنّة اهل الکتاب » و **علی بن ابی طالب** ع را پرسیدند که ـ جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت ـ « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ العالمین حکم ایشان این کرد که ـ « وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة. » ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنید تاآنکه که مسلمان شوند، پس جزز اسلام ازیشان قبول نباید کرد ونیز گفت ـ « وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای حیثُ وجد تموهم ـ ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید، « وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سختتر است درناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی دیگر « والفتنة اشد من القتل ـ » شرك آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا.

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » ـ قراءت حمزه وعلی « وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف، و دیگران همه بالف خوانند. آن از قتل است واین ازقتال، آن عین کشتن است و این جنگ کردن. میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام، یعنی درحرم تاآنکه که شما را کشند، پس اگرشما را کشند، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشانرا. میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن، و بقول قتاده و ربیع این‌حکم منسوخ است بآیت سیف، وباین آیت دیگرکه گفت ـ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنکه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند، یابی گزیت ایمن زید.

« وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ » ومیکشید تاآنکه که برزمین جزاللّه‌را دین نماند. درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر الّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل، امّا ان یعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له.

« فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة، لقوله تم ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست، وحجتی نیست. که با ایشان درحرم کشتن‌کنید « إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله.

« الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ » ـ رسول خدا سریه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید؟ این جواب آنست،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند ، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید ، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود ، و مشرکان آزرم نداشتند . رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام ، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم .

« فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَٱعْتَدُوا۟ عَلَيْهِ ... » ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة ؛ این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا ، چنانك جای دیگر گفت ـ « فیسخرون منهم سخرالله منهم » و فی‌الخبر ـ « من سبّ عماراً سبّه‌الله . »

« وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ » ـ الله با پرهیزکارانست ایشان‌که از هوی و مراد خود بپرهیزند ، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند ، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند ، نه خودرا ، الله تم بنصرت بایشان است ، چنانك جای دیگر گفت ـ « ان تنصروالله ینصرکم » و فی‌الخبر ـ من کان لله کان‌الله له .

« وَأَنفِقُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ ... » ـ التهلكة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله باليد عن‌النفس ، کقوله « قدّمتْ یداك . این آیت را تأویلها گفته‌اند :ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن ، باطن خراب شود بسبب بخل ، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن . این جواب آنست که ـ چون فرمان‌آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم ، و در کار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل . رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید ، و تنهای خویش ببیم درویشی وترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید ، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ ، همانست که گفت ـ « و ما انفقتم من شیءٍ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین » . قال رسول‌الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم‌القیمة سبعماته الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند. رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ،آنکه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ » وقیل ـ التهلکةُ عذاب ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذبکم عذاباً الیما» . وقیل ـ التهلکةُ القنوط من‌رحمةالله. قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبةٌ . فَیَیْأَسُ من رحمةالله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنکه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید. آنکه گفت ـ « وَ اَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجاام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال**النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسنَ الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم اِلّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة .»

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تم:ـ وَلَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ »ـاشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بطا هرحکم کند ، داور آسمان بباطن

نکرد، ونهانیها داند. نکر تا راستی درباطن بکارداری، وصدق درمعاملت پیشه کیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند. وکوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم أنّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض، ومااانا بغافل عمایعمل‌الظالمون؟ **بداود** ع وحی آمد ـ یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة، فان الظاهرة لاتنفعك عندی، و انا بکل شیء محیط، یا **داود** مُر **بنی اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام، فتوذیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لاکلة‌الحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة‌الحرام، اهجر ایاك ان اکل‌الحرام، ولا توال اخاك ان اکل‌الحرام.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ‌الْاَهِلَّةِ. . . » ـ زیادت و نقصان قمر و افزودن و کاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت وانس محبان. و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوامراست. چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برترآمد. خوف و رجا عوامراست و قبض و بسط خواص را، هیبت وانس خاص‌الخاص را. اول مقام ظالمان‌است، دیکرمقام‌مقتصدان، سدیکر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اکر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثرنکند. چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنکربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده، چنانك عادت آهنکران باشد. کسی بکذشت و آیتی از **قرآن** برخواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش کشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد وآهن کرم بدست بیرون آورد، وهمچنان میداشت تا شاکرد دروی‌نکرست وکفت ـ یا شیخ این چیست که آهن کرم بر دست نهادهٔ؟ شیخ از سر آن برخاست، و حرفت بکذاشت، کفت چندین بار ما حرفت بکذاشتیم باز دیکرباره بسرآن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بکذاشت.

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ‌اللَّهِ » الآیة . . . ـ بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا، اما تا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی، وبآتش محبت سوخته نگردی، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی. و نگر تا اعتقاد نکنی - که آتش همین چراغست که تو دانی و بس، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان حلق دیگر، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است، وسوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن **پیربزرگوار** گفت: - من چه دانستم که این دود آتش داغ است! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است! من چه دانستم که دردوستی کشته را گناهست! وقاضی خصم را پناهست! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است! و تراا و بیش جوید که در تو غریق است! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان، که درد این حدیث ایشانرا فروگرفته بود، ودرآن صحرا همه افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، وجان بچنبر گردن رسیده، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت - الهی ازیشان چه میخواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن شان زدی، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم، چون کشته باشم دیت شان بدهم! **شبلی** گفت دیت ایشان چه باشد؟ خطاب آمد که - من کان قتیل سیفِ جلالنا فدیته لقیا جمالنا - هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد.

با لشکر عشق تو مرا پیکارست تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست مر کشته عشق را دیت دیدار است.

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآیة . . قتال کنید - ای مسلمانان در راه دین، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد - « ان الله یحبّ الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان، درمقام جهاد و قتال، و در معارك ابطال ایستاده، جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمهٔ حق، و حفظ بیضهٔ جماعت، و ذبّ از حریم شرع مقدس، روی بمعاندان دین آورده، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر   بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ   بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند ، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند ، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند ، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را ، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را ، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند ، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند ، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند .

« وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** ﷺ گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی ، چنانك گوئی در وی می نگری ، و خدمت که کنی چنان کنی‌که ویرا می بینی . این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق ، و معارضهٔ سرّ با غیب ، و مشاهدهٔ جان با مولی ، و حث کردن بر اخلاص عمل ، و کوتاهی امل ، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل ، پذیرفتهٔ روز اول چیست ؟ شنیدن « ألست‌بربکم » وگفتن «بلی» ! وفاء آن پذیرفته چیست ؟ خدمت مولی ! کوتاهی امل در چیست ؟ در « کانك تراه ، » اخلاص عمل در چیست ؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد ؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد ؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است ، خو کرده در آن حضرت مذلت حجاب چند برتابد ، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسرآرد ؟ جان در صفت بقاست ، و آب و خاك فانی ، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی . از سر حق محقق آ گاهست ، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیمارئی
« فَمَا اسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان، « وَلَا
تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ » تا آن وقت
که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » هر که از شما بیمار
بود « أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ » یا در سروی جنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی
سترد، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « أَوْ صَدَقَةٍ »
یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، « أَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی، « فَإِذَا
أَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را
« إِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا
گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ »
تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکند، « وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ »
و هفت روز پس آنك باز آئید. « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام، « ذَٰلِكَ » این
شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست
« وَاتَّقُوا اللَّهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ » ۱۹۶
و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست.

« اَلْحَجُّ » - ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « أَشْهُرٌ » ماههایست
« مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها
باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

(۱) جنده - کذا فی ثلاثه نسخ: الف، ج، د

و نه از آن گفتن « وَلَا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلَا جِدَالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید ، « فِي الْحَجِّ » در حج کردن « وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ اللَّهُ » میداند خدای آنرا «وَتَزَوَّدُوا» وزاد بر گیرید « فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ » وبهترزادآزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من ، « وَاتَّقُونِ » وبه پرهیزید ازخشم من . « يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ۱۹۷ » ای خداوندان خردها .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ » - برشما تنگی نیست « أَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش ، « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَاذْكُرُوا اللَّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود ، « وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ۱۹۸ » وپیش از آن نبودید مگر از گمراهان .

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ » - پس بازگردید از آن راه که مردمان می باز گردند « وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ » و آمرزش خواهید « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۱۹۹ » که خدای آمرز کارست وبخشاینده .

النوبة الثانية - قوله تم : « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بین الحج والعمرة ، فانهما ینفیان الفقر والذنوب ، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة ، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت: -حج وعمره هردو برپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید ، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد ، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند ، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند ، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند .

ودربعضی اخبار بیاید : ـ که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول‌الله** « اذا کان یوم عرفة ینزل‌الله تع الی سماءالدنیا فیباهی بهم‌الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهدکم انی قدغفرت لهم ، فتقول‌الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثرعتیقاً من‌النار من یوم عرفه » و روی **العباس‌بن مرداس** : ان**النبی** صلم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة‌والرحمة ، واکثرالدعاء فاجابه‌انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ـ ای ربّ ! انک قادرٌ ان تثیب هذاالمظلوم خیراًمن مظلمته و تغفر لهذاالظالم ، فلم یجبه تلک‌العشیة ، فلما کان غداةالمزدلفة اعادالدعاء ، فاجابه الله انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول‌الله** صلم ـ فقال له بعض اصحابه یا **رسول‌الله** تبسمت فی‌ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّالله ابلیس انّه لما علم انّ‌الله عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثوالتراب علی رأسه . وعن**ابن عمر** قال ـ لا یبقی یوم عرفة احد فی‌قلبه مثقال ذرة من‌الایمان الّا غفرله ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ کنت عند**النبی** صلم فسمعته یقول ذلک ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمُّواالْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » الآیه . . . ـ خلافست میان علماءدین که عمره واجب‌است یا سنت ، وقول‌جدید **شافعی** آنست ، وبیشترعلمابر آنندکه‌واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هردو مطلق است ومقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زیدبن ثابت** مرفوعاً ـ ان‌الحج والعمرة فریضتان لایضرک بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلم **لعمروبن‌حزم** ـ انّ‌العمرة هی الحج الاصغر ـ و قال **ابن‌عباس** : ـ والله ان‌العمرة لقرینةالحج فی کتاب‌الله .

« وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیه... میگوید ـ تمام کنید حج وعمره را یعنی مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامی بجای آرید، و اگر تمامتر خواهید، از خانهٔ خویش چون بیرون آئید احرام گرفته بیرون آئید، و بمال حلال بی شبهت حج کنید، که چون مال حرام بود بیم آن باشد که حج نا مقبول بود. و در حج بجز حج وزیارت کاری ومقصودی دیگر در پیش مگیرید، وحج خودبمیالائید قال رسول الله : « یأتی علی‌الناس زمانٌ یحج اغنیاء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة وقرّاؤهم للریاء والسمعة وفقراؤهم للمسئلة » . ودرلغت عرب ـ عمره ـ زیارت ـ است و حج ـ آهنگ ـ اگر کسی پرسد چرا حج و عمره را گفت لِلّهِ ـ و نماز و زکوة را نگفت : و اقیمواالصلوة و آتواالزکوة لله ؟ جواب آنست که حج و عمره در جاهلیت کاری معروف ومشهور بود، ومشرکان حج وطواف که میکردند و تلبیه که میگفتند بتانرا در آن می گرفتند ومیگفتند : اینان انبازان خدای‌اند، تعالی‌الله عن ذلك . پس رب‌العالمین مسلمانانرا فرمود که شما خالصاً لله حج کنید، و کس را با من درآن‌انباز مگیرید، تا مشرکان را تنبیهی باشد، ربراه توحید راه نمونی کنید، نظیر این آنست که گفت ـ « و انّ المساجد لله فلا تدعوا مع‌الله احداً » ، جهودان و ترسایان کلیساها و کنیسها میساختند، و میگفتند این خدایراست، آنکه خدایرا عزوجل به یگانگی وبی همتائی در آن نمی پرستیدند، و بدان اقرار نمی دادند. رب‌العالمین مسلمانانرا گفت ـ شما مرا در آن باخلاص پرستید، و دیگری را با من درآن مخوانید، تاایشان بدانند که درگم راهی‌اند و براه باز آیند.

« فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ احصارمنع است وحصر حبس، « جعلنا جهنّم للکافرین حصیراً » ای ـ محبساً ـ و هدْی و هَدّی هردویکی است ،چون میت و میّت، و لین و لیّن، وآنرا هدی نام کردند از بهر آن که آنرا **به منا** برند و آنجا بکشند، وبدرویشان دهند، وبخدای عزوجل بدان تقرب‌کنند، همچنانك‌کسی هدیّهٔ برد بدوستی و درآن بوی تقرب کند. و خلافست میان علما درمعنی ـ احصار ـ که آن سبب تحلّل است. قومی گفتند ـ هر مانعی که پدید آید و او را از اعمال‌حج

باز دارد، چون بیماری و ماندگی و ترس و بیم دشمن، و نرسیدن نفقه، وکم شدن شترومانند این، هرچه ازین عذرها بود چون پدید آید برجای بیستد محرم، وگوسپندی بمنا فرستد تا بکشد، آنگه از احرام بیرون آید و حلال شود. و جماعتی از محققان گفتند - که آن احصار که مُبیح تحلّل است منع است از جهت دشمن، یا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفی را بیفتاد درحدیبیه، و دیگرعذرها چون بیماری وجز آن سبب تحلّل نیست. پس چون بازداشته شد ازجهت دشمن یاسلطان قاهر، گوسپندی بکشد همانجای که محصر شود، اگر درحل باشد یا در حرم، آنگه از احرام بیرون آید، و بروی قضانه. الا اگر نسك واجب باشد.

اینست که رب العالمین گفت:- «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ» - الا یه ای فواجبٌ علیکم ماتیسّر من الهدی وادناه شاة و اعلاه بدنة، واوسطه بقرة، و الاحسن هوالشاة لانه اقرب الی الیسر. والله تم سمّی الشاة هدیا، فی قوله «هدیا بالغ الکعبه.»

«وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْهَدْيُ مَحِلَّهُ» - میگوید - موی سرباز مکنید تا آنگه که گوسپند بکشند، وبمحل انتفاع رسد. و تناول، اگر درحلّ باشد یا درحرم، این برقول ایشانست که احصار احصاردشمن نهند ومحل محلِ انتفاع واکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: درآن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّ بوه فقد بلغ محله» - ای بلغ محل طیبه وحلاله بالهدیة الینا بعدان کانت صدقةً علی بریرة.

«فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ بِهِۦٓ أَذًى مِّن رَّأْسِهِۦ» الآیة - این درشأن کعب بن عجرة الانصاری فروآمد. دیگ می پخت و مصطفی ع بروی بگذشت ویرا دید! جمنده[1] ازسروی می فرو ریخت گفت - ای کعب جمنده سر ترا می رنجاند؟ گفت - آری گفت گوسپندی بکش ودرویشانرا بخوران، یاسه روزروزه دار، یافرقی طعام بشش درویش ده، وموی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هردرویشی را دومدّ.

(١) جمنده - هوام. وفی اصل الحدیث. - انه صم قال لکعب بن عجرة، لعلك اذاك هوامك .... الخ. انظر البیضاوی.

« فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ » الآية ـ بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر، و این خلاف از آن افتاد که در **حجة‌الوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد، نیز مختلف شدند. **مالك** گفت تمتع بود، **بوحنیفه** گفت قِران بود، **شافعی** گفت افراد بود. و حجت **شافعی** درین آنست که ـ **جابر بن زید** گفت ـ سمعت **رسول الله** فی حجة‌الوداع ـ یقول : لبیّك بحجة مفردة. » وبروایتی دیگر گفت : « افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم » . افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر بازبرد، اول حج کند بوقت خویش و شرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید، به **جعرانه** شود، یا به تنعیم **یا بحدیبیه**، وعمره را احرام گیرد وباعمال آن مشغول شود. و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و در احرام گوید ـ لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند، که عمره خود در وی مندرج شود، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج، اوّل احرام بعمره گیرد، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد، واز احرام بیرون آید، ومتحلّل شود، و بمحظورات متمتع، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود، آنگه که ازعمره فارغ شده باشد، و باعمال حج شروع کرده، پس اگرروز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.

اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دوشاید. اما درروزنحرالبته روا نیست که متمتع روزه دارد، ودرایام‌التشریق رخصت هست. قالت **عایشه** :ـ رخص **رسول الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق.

« وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ » ـ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت «تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ». این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت «ولا تخطّه بیمینك» و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله «ذلکم قولکم بافواهکم» و سخن خود بدهن بود، و قال تم «یا کلون فی بطونهم ناراً» و خوردن در شکم بود. آنگه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیّعوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم ـ فقال سبحانه:

«وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

«الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ» الآیه... ای ـ وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی‌الحجه ـ و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی‌الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج‌را بمذهب **شافعی و احمد واسحق و اوزاعی**، و بمذهب **مالك و بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

«فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ» ـ فرض در**قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی ـ بیان ـ چنانك الله گفت: «قد فرض الله لکم تحلّة ایمانکم» یعنی ـ قدبین لکم کفارة ایمانکم. جای دیگر گفت ـ «سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها» یعنی و بیّنا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی ـ اَحلّ ـ وذلك فی قوله: «ماکانَ علی النبیّ من حرجٍ فیما فرض الله لهُ» ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی ـ اَنزلَ ـ وذلك فی قوله: «اِنّ الذی فرض علیك القرآن» ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجَبَ ـ وذلك فی قوله: «فنصف ما فَرَضتم» ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: «قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تم « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به. میگوید: هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند، آنگه از اری سپید در بندد، و ردائی سپید برافکند، و نعلین درپوشد، و بوی خوش بکاردارد، ودو رکعت نماز کند. آنگه دردل نیت حج کند، و حقیقت ـ احرام این نیّت است، پس اگر راکب باشد بر نشیند، و چون اُشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك، لبیك لا شریك لك لبیك، ان الحمد والنعمة لك ـ والملك، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است.

و علی‌الجمله، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست: احرام، وطواف، و سعی بعد از طواف، ووقوف بعرفات، وموی سر ستردن بیك قول، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که آن درعمره نیست. و واجبات حج شش چیز است: ـ احرام گرفتن درمیقات، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب، و بشب مقام کردن در **مزدلفه**، وهمچنین در **منا** مقام کردن بشب و طواف وداع، و سنگ انداختن. اگر یکی ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند. و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است: ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار، دوم بوی خوش بکار داشتن، سیم موی سر و ناخن باز کردن، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را، اگر کند درست نباشد، ششم صید بر نشاید محرم را، اگر کند جزا لازم آید، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد.

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي ٱلْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این هرسه کلمت :- قومی گفتند - رفث عین جماع است، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق - انواع معاصیست بجملگی، قومی گفتند - لقب دادن است، که رب العزه جای دیگر گفت: «ولا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق»، قومی گفتند :- فسوق همانست که درسورة الانعام گفت - « ولاتأکلوا ممّالم یُذکرِ اسمُ الله علیه وانّه لفسق »، وهو الذبح للاصنام. روی **ابو هریرة** عن **النبی** صلعم قال -« من حجّ هذا البیتَ فلم یرفث ولم یفسقْ، خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه» وعن **وهیب بن الورد** قال - «کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان الثوری** لیلاً، فانقلب **سفیان** و بقیت فی الطواف، فدخلتُ الحجرَ فصلیّت تحت المیزاب، فبینا انا ساجدٌ انسمعت کلاماً بین استار البیت والحجارة» وهو یقول - یا **جبرئیل** اشکو الی الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطائفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم وسومهم. قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت :- فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حال احرام، چون قتل صید، و موی سر و ناخن گرفتن، و مانند آن. و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر **درمنا** خصومت می‌گرفتند، وخودرا بریکدیگر به می آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر، و آن میگفت حج من تمامتر و بکار آمده تر، ونیز درمواقف مختلف شدند، هرقومی را موقفی بود، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است، پس رب العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد، و پیغامبرخود را خبر کرد ازموقف **ابراهیم**، و مشاعر، و مناسك حج، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و باز نمود، و گفت « خذو اعنّی مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که «**فَلا رَفَثَ وَلا فُسوقَ وَلا جِدالَ**» برقراءة **مکی وبصری** خواند - «**جدال**» ازنظم اول آیت جدا کند، ومعنی آنست که - لاشكّ فی الحج انه فی ذی الحجة - شك نیست درحج که آن درذی الحجة است، وموقف عرفات، ونسیء باطل، وبه قال النبی صلعم فی حجة الوداع :- « ان الزمان قد استدار کهیئةِ یومِ خلق الله السموات والارض، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة - والمحرم

و رجب - شهر مضرالذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ » -این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویند گوید - اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو ' یعنی - پاداش کنم - « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب **یمن** بحج می آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود 'رب‌العالمین ایشانرا گفت - « وتزوّدوا » زاد بر گیرید ، تا بردل مردمان گران نباشید ، ووبال‌ایشان نگردید ، آنکه سفر آخرت با یاد ایشان داد ، وزاد آن سفر برزاداین سفردنیا افزونی نهاد ، و شرف داد و گفت : - « فان خیرالزّادالتقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی - تقوی - قال **سهل‌بن عبدالله** - لا معین الاالله ، ولا دلیل الّا رسول‌الله ، ولا زاد الّاالتقوی . » **بو مطیع بلخی حاتم اصم** را گفت - که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : - که من در بادیه بی‌زاد نباشم ، اما زادمن چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم ، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم ، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم ، چهارم قضاءالله در همه زمین رَوان دانم . **بومطیع** گفت - نیکوزادی که زادتست ! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » - قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند ، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم ، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند ، و در بازارومعاملت‌بخود در بستند ، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد ، ورخصت تجارت بداد ، و**مصطفی** صم ایشانرا بمغفرت امید داد ، وخبر کردفقال‌صلعم - « اذا کان یوم عرفة غفرالله‌للحاج‌الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار ، و اذا کان یوم **منا** غفرالله للجمالین ، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال، ولا یشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال « لااله‌الاالله » الّا غفرله »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » - خلافست میان علما که موقف چه معنی را **عرفات** گویند؟ و آن روزچرا **عرفه** گویند؟ قومی گفتند ازبهر آنك ترویه **ابراهیم** را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن ، پس همه روز در ترویه و تفکر بود ، تا این خواب از حق است یا از شیطان . . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند ، و ترویه - تفکر - باشد . پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند ، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان . ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات . و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است ، یعنی که رب العزة روز ترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد ، و **اسمعیل** از آن سیراب شد ، فسمّی التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود ، و **ابراهیم** پذیرفت . ومیگفت - « قدعرفت قدعرفت ! » پس بدین معنی - عرفات - خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فرو آمد و **حوا بجده** ، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند ، و یکدیگر را وا شناختند ، ازین جهت اورا عرفات گویند . و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندر آن بقعه ، وازخداوند عزوجل مغفرت خواست بآن که گفت - « ربّنا ظلمنا انفسنا » ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند ، و می تضرع و زاری کنند ، پس عرفه و عرفات از - اعتراف - گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند . و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند . پیر بزرگ **بوعلی سیاه** قدس الله روحه گفت : - درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند ، بر گشتم وروی بکوه نهادم ، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هر گزکس نرسیدست ، گفتا - چون برسران کوه شدم عالم خود بر آنجا دیدم ، چنانك صحرا سر کوه بود ، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فرو آمده و چنان مراقب حق بودند که اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی ، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان . کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند ؟ گفت - اگربدیدندیشان فرود آرندیشان ، نه هر چشمی ایشانرا بیند ، و نه هر کسی بایشان رسد . گفت - چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یک اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودم‌من بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بوذ کـه قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم که رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که‌گفت:- ترویه ازآب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذر گوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - «صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علی اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصربفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هوالله‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمة‌الله وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌الله‌له اجرسبعین شهیداً، ولله عز وجل فی یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» و کان‌**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة ثلاث آیات من‌سورة‌الانعام: اولها وخمسین مرة «قل‌هوالله احد» وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب** ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت - «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل‌ومیکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءالله لاقوة الابالله» - **میکائیل** گوید - «ماشاءالله کل نعمة من‌الله» **اسرافیل** گوید - «ماشاءالله‌الخیر کلّه بیدالله». **خضر** گوید - «ماشاءالله لایدفع‌السوءَ الاالله» **رسول خدا** گفت - هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب العزة باهل **منا** و **عرفات** فرو فرستد وبجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألآ انّ المغفرة لكل واقف بعرفات، والرحمة لكل مذنب تائب.» **گفتا**: و در وقت افاضت الله گوید ـ اشهدكم ملائكتى قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افيضوا على بركة الله.

«فَإِذَآ أَفَضْتُم مِّنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُواْ ٱللَّهَ عِندَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ» میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ» ـ وياد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهيم**.

«وَإِن كُنتُم مِّن قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلضَّآلِّينَ» ـ ای وما كنتم من قبله الا من الضّالّين اين ـ ها خواه باهدی بروخواه با **رسول**، فيكون كنايةً عن غير مذكور.

«ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ» الآية.... **قريش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگر می گزیدند، که ما خاصةُ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هم راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا از آن باز زد، آنکه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول الله** ـ «الحجاج والعمّار وفدالله عزوجل، ان دعوهُ اجابهم و ان استغفروهُ غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفر الحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «وَأَتِمُّواْ ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ» الآيه... روى عن

وهب بن منبه قال :ـ اوحی‌الله عزوجل الی **آدم** ع أناالله ذو **بكة** اهلها جيرتی، وزوارها و فدی واضيافی وفی کنفی ، اعمّره باهل‌السماء و اهل‌الارض ، يأتونه افواجاً شعثاً غبراً ، يعجّون بالتكبير عجيجاً ، ويضجّون بالتلبية ضجيجاً ، وشجون‌الدماء شجاً ، فمن‌اعتمره لايريد غيره ، فقدزارنی وضافنی ووفدالیّ، ونزل بی ، وحق‌لی ان‌اتحفه بكرامتی ، اجعل ذلك‌البيت وشرفه وذكره وسناه ومجده لنبی من ولدك يقال له **ابراهيم** ارفع به‌قواعده و اقضی علی يديه عمارته ، وانبط اه سقايته ، واريه حلّهُ وحرمه ، و اعلّمه مشاعره ، ثم يعمّره الامم من بعده حتی ينتهی‌الی نبیّ من‌ولدك يقال‌له **محمد** ، هوخاتم‌النبيين فاجعله من سكّانه و ولاته و حجّابه وسقاته ، فمن سأل عنّی يومئذ فانامع‌الشعث‌الغبرالموفين بنذورهم ، المقبلين الی ربهم . » معنی حديث آنست ـ كه خداوند بزرگوار كردگار نامبردار **بآدم صفی** وحی فرستاد ، كه ای **آدم** منم خداوند جهان و جهانيان ، آفريدگار همگان ، پادشاه كامران ، منم خداوند **بكة** ، نشينندگان در آن همسايگان منند ، وزوّار آن وفدمن‌اند ، ومهمانان من‌اند ، ودر پناه من‌اند ، باهل آسمان وزمين آبادان دارم وبزرگ گردانم اين بقعه ، تا ازهرسوئی و هر قُطری جوك جوك می‌آيند مويهاشان ازهم‌بر كرده ، ورويها گردگرفته ازرنج راه ، تكبيرگويان ولبيك زنان ، روی بدان صحرای مبارك نهاده ، وبخون قربان زمين آن رنگين كرده . ای **آدم** ! هركه اين خانه را زيارت كند ، و در آن مخلص بود ، وی مهمان منست ، و از كسان منست ، و از نزديكان بمن‌است . سزای جلال‌من آنست كه ويرا گرامی كنم ، وباتحفهٔ رحمت وعطاء مغفرت باز گردانم ، ای **آدم** ! درفرزندان تو پيغامبريست نام وی **ابراهيم** ، خليل من وگزيدهٔ من ، بدست وی بنياد اين‌خانه بر آرم ، وعمارت فرمايم ، وشرف آن پيدا كنم ، وسقايهٔ آن پديد آرم ، وحرم آنرا نشان كنم ، وپرستش خود در آن ويرا بياموزم . پس از وی جهانيانرا فرا عمارت آن دارم، وتوقير وتعظيم آن دردلشان‌نهم ، تانوبت به **محمد** عربی‌رسد، خاتم پيغامبران، وچراغ زمين وآسمان، مولد ومنشأوی گردانم، مهبط وحی منزل كرامت وی كنم ، سقاية ونقابة وولايت آن بدست وی مقرر كنم ، وانكه‌مؤمنانرا

از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سروپای برهنه، ضیاع واسباب بگذاشته، جان بر کف دست نهاده، مویها از هم بر کرده، رویها گرد گرفته، همی روندو گرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هر که ترا پرسند از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، و آن درد ایشانرا درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشانرا عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که توئی — وز دیدهٔ من بدین نهانی که توئی!

« وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیة.... حج عوام دیگرست، وحج خواص دیگر، حجّ عوام قصد کوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود — مستی نه زباده بود کز بوی تو بود

عوام بنفس رفتند درو دیوار دیدند، خواص بجان رفتند گفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند وزان ره ساختند — جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

او که بنفس رود رنج یابد و بار کشد، تا گرد کعبه برآید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، و کعبه خودگرد سرایش برآید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس‌الله روحه، گفتا: ـ « وقتی ازسرمحرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره‌وار گم‌کرده سررشته!

مردان جهان شدند سرگشته تو — می باز نیابند سررشته تو

خبر در روم افتاد که ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدرمر آن دختررا به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه‌ایست، رفتم بدرسرای ملك و گفتم ـ بعلاج بیمار آمدم. چون دیدهٔ ملك بر من افتاد گفت ـ « ما نا که بعلاج دخترم آمدهٔ؟ وگمان برم که طبیبی؟ » گفتم آری

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم. گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم با کی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق زهلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سر سیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لایزید اّلاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ اّلاالدهش! ـ از پس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، تا گاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی

از جام تو دانهٔ و عصری وزجام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مراچون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، ودردارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائر است و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ؟ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت ـ نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فرا راه کن و می رو تا بمقصد خود رسی! گفتا ـ بکرامت وی راهی پدید آمد که در آن هیچ حجاب و منع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم و از دارالکفر بدارالاسلام باز آمدم.»

قوله تم: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیة.. حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو تا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌّ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجز از تو و لطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرد دیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن بر من، کار که پیوستم تمام کردن برمن، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به بر آوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن برمن، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال رسول الله «مرّ رجلٌ من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجداً فقال ـ اللهم انت انت وانا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العوّاد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر وکان رجلاً قد حج کثیراً، وکان عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد، قال فاتنی سنةً من السنین الوقوف بعرفة مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قدانصرفوا الی المزدلفة، وکنت اعرف الطریق وصرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات و قذرات فقلت ـ «اِنّا لله و انا الیه راجعون» فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفاً، و هذا لیس هو الموقف، قال فجلست کئیباً حزیناً لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفاً یقول ـ هذا الذی انت فیه هو الموقف، ولکن هذه ذنوب الناس ترکوها ههنا! ومرّوا، قال فجلست حتی اصبحت وکنت بالموقف ولم اکن اری من ذلك شیئاً.

النوبة الاولی قوله تم: «فَاِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ» ـ چون فارغ شوید از مناسك حج خویش «فَاذْکُرُوا اللهَ» یاد کنید و بستائید خدای را «کَذِکْرِکُمْ آباءَکُمْ» چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، «اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً» ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت‌تر از آن، «فَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ» از مردمان کس است که میگوید «رَبَّنا» خداوند ما «آتِنا فِی الدُّنْیا» ما را ازدنیا چیزی بخش در دنیا «وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ ۲۰۰» و اورا درخیر آن جهان هیچ نصیب نه.

«وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ» و ازیشان کس است که میگوید «رَبَّنا» خداوندما «آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً» ما را درین جهان نیکوئی ده، «وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً» و در آن جهان هم نیکوئی ده، «وَ قِنا عَذابَ النّارِ ۲۰۱» وازما بازدارعذاب آتش «اُولٰئِكَ» ـ ایشانند «لَهُمْ نَصِیبٌ» که ایشانراست بهرهٔ «مِمّا کَسَبُوا» از هرچه خواستند هم این جهانی و هم آن جهانی «وَاللهُ سَرِیعُ الْحِسابِ ۲۰۲» وخدای زود شمارست و آسان توان.

«وَ اذْکُرُوا اللهَ» ـ یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری «فِی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ» درروزهای شمرده، «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ» هر که بشتابد

بباز گشت با خانهٔ خود در نفر اول « فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ » برو بزه نیست. « وَمَنْ تَأَخَّرَ » وهر که تمام کند مقام خود آن سه‌شب بمنا « فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ » بر وی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، « لِمَنِ ٱتَّقَىٰ » آنکس را که در باقی عمرخود از خشم خدای بـه پرهیزد، « وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت وبهم خواهند کرد و پیش وی خواهند برد.

« وَمِنَ ٱلنَّاسِ » و از مردمان کس است « مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُۥ » که ترا می خوش آید سخن او « فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا » در زندگانی این جهان، « وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ » وخدایرا گواه میدارد « عَلَىٰ مَا فِى قَلْبِهِۦ » بر آن بد که دردل دارد « وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ ۲۰۴ » و او پیچانتن است(۱) جنگ جوی ستیزه کش.

« وَإِذَا تَوَلَّىٰ » و چون از پیش تو بر گردد « سَعَىٰ فِى ٱلْأَرْضِ » درزمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيهَا » ـ تاتباهی کند در آن، « وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ » و تباه کند کشته و جانور « وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ ۲۰۵ » خدای تباهی دوست ندارد.

« وَإِذَا قِيلَ لَهُ » ـ چون ویرا گویند « ٱتَّقِ ٱللَّهَ » ازخدای به‌ترس وازخشم وی بـه پرهیز « أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُۥ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ « وَلَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ۲۰۶ » و بد آرام گاه که آنست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: « فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَـٰسِكَكُمْ » الآیة... سبب نزول این آیت آن بود ـ که عرب چون از حج و مناسك فارغ می‌شدند، هر کسی بردر کعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی، این یکی گفتی ـ پدرم مهمان دار بود

(۱) کذا فی نسختی الف و د؛ سخت دشمنی فی نسخة ج.

و درویش نواز ، و آن یکی گفتی - پدرم مبارز بود وجنگها مردانه بکردمی ،وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست ،هرکسی بنوعی تفاخر میکرد ، و مناقب اسلاف خود می‌خواند ، رب‌العالمین ایشانرا از آن برگردانید و بذکر خود فرمودگفت : - چنانك پدران خودرا یادمی‌کنید مرایادکنید و مرا ستائید ، که آن همه نیکوئی بپدران شما من کردم ، و من‌خواستم ، و من برآن داشتم ، پس شکر همه مراست ، و منت مرا ! « أنـا والمَلَأُفی بناء عظیم - اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری » ابن‌عباس گفت معنی آیت آنست : - کـه چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آئی ، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق مـا ناسزا هـا می‌شنوی و گزافها می‌بینی بـدان خشم نگیری ، و چشم از آن برهم نهی ، چنین مکن !

« فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً » - یاد کرد الله بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشتر کن از یاد کرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن . و هم ازین باب آنست آنچه رب‌العالمین گفت - « لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من عادالله و رسوله » و به قال‌النبی : - « اوثق‌عری الایمان‌الحبّ فی‌الله والبغض فی‌الله . » قومی گفتند - فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ » خطیب را میگوید بمنا در ایام منا ،که مرا ستائید و مرا یاد کنید چنانك بروز گـار گذشته پدران خود را می‌ستودید ، و می‌یاد کردید ، بل که بیشتر . و اگر ایشانرا حق تربیت است ما را حق‌کردگاری و روزی‌گماری است . اینجا نکتهٔ است بآنچه‌حق‌پدر گفت نه حق مادر ، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید ، و مادر را بشفقت‌ورحمت والله تم هوالذی یرحم ولا یُرحَم .

فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا » الآیة . . . - این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود ، مال و زروسیم و غلام وکنیزك وضیعت و ماشیه ، الله‌میگوید « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » - کسی که از ما همه این خواهد ویرا از خیر آن

جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: ـ «ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب» فی بعض الاخبار ـ «من بدأ بنصیبه من الدنیا فاته نصیبه من الآخرة ولا یدرك منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرة وصل الیه نصیبه من الدنیا وادرك من الآخرة ما یریده.»

آنکه صفت پیغامبران و مؤمنان در گرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النَّارِ» ـ مفسرانرا قولهاست در حسنهٔ این جهانی و حسنهٔ آن جهانی. **علی بن ابیطالب** (ع) گفت: حسنهٔ این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می پرهیز خواهند هم جفت بد است در دنیا ـ یدلّ علیه ما روی **ابوالدرداء** ـ انّ **رسول الله** صلعم قال ـ «من اوتی فی الدنیا قلباً شاکراً ولساناً ذاکراً و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه وآخرته، فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة» **قتاده** گفت ـ حسنهٔ دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که **مصطفی** ص بعیادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچهٔ مرغ بی بال دید، فقال **رسول الله** صلعم ـ «هل کنت تدعوالله بشییء او تسأله شیئاً ایّاه؟ قال کنت اقوال اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدنیا، فقال سبحان الله اذاً لا تستطیعه اولا تطیقه، هل لاقلت «اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» فدعاالله بها فشفاه. و قیل من اتاه الله الاسلام **والقرآن** و اهلاً و مالاً و ولداً فقد اوتی فی الدنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً. «وَقِنا عَذابَ النارِ». **ابن عباس** قال: ـ «عند رکن الیمانی ملکٌ قائم منذ خلق الله السموات والارض یقول «آمین»، فقولوا ـ ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الاخرة حسنةً وقنا عذاب النار.»

رب العالمین گفت ـ ایشان که این دعا کنند وخیر دنیا وآخرت ازمن خواهند ایشانراست هر چه ازمن خواهند، فذلك قوله ـ «اولئك لهم نصیب مما کسبوا» ای سألوا ـ **ابن عباس گفت** ـ مردی آمد پیش **رسول خدا** و گفت ـ «مات ابی ولم یحجّ

افا حجّ عنه ؟ فقال النبی « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین‌الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل‌الله هذه‌الایة ـ یعنی من حج عن میتٍ کان‌الاجرُ بینه وبین‌المیّت . وعن انس قال رسول‌الله : ـ فی‌رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةٌ للذی کتبها ، و حجةٌ للذی نفذ ها ، و حجة للذی اخذها ، وحُجّةٌ للذی امربها .

« وَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ » الآیة . . . ـ قال النبی ـ ان‌الله تم یحاسب‌الخلق فی قدرحلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمارکرد همه خلق را شمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمارهمه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه درآن تأمل و تفکر کردن ، ازدور آدم تا منتهی عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن آن تواند ، و خرد و بزرگ آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست که گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم‌الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه‌الله و نسوه »

« وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ » الآیه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، و آن یازدهم ذی‌الحجة است و دوازدهم و سیزدهم . یازدهم را یوم‌القر گویند ، لان الناس یقرون فیه بمنا ، و یفرغون من معظم النسك . و دوازدهم ـ یوم النفرالاول گویند ، وسیزدهم یوم‌النفرالثانی گویند ، در خبرست که ـ اِنّها ایام اکل و شرب و ذکرالله عزوجل وشب چهاردهم ـ لیلة‌الحصبا ـ گویند ، لان‌الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی‌الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ وجملهٔ دهه ذی‌الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب شافعی . و شرف این روز ها را مصطفی گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی‌الله ، من هذه‌الایام العشر. فاکثروا فیهن من‌التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر و ذکرالله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة القدر ، و العمل فیهن

يضاعف بتسع مائة ضعف . و قال صلم : « سيّدالشهورشهررمضان واعظمها ذوالحجة »
واز فضل وشرف ايام معلومات آنست که ـ **ابراهيم خليل** را درآن خواب نمودند بذبح
فرزند ، و آن قصه برفت ، و تشريف بيافت . و **موسى كليم** در آن وعدهٔ مناجات
يافت ، گويند ـ كه آن سى روز كه ويرا وعده دادند ماه ذى‌القعده بود و ده روز كه
برافزودند ازاول ماه ذى‌الحجة بود . فذلك قوله تم « واتممناها بعشر » و**مصطفى** را
درين ده روزبشارت دادند باتمام نعمت ، واكمال دين وشريعت ، و بردشمن ظفر ، ونصرت
وخشنودى خداوند عزوجل ، وذلك فى‌قوله تم ـ « اليوم اكملت لكم دينكم » الآية . . .
و فى ذلك ما روى عن **ابن‌عباس** قال : ـ كل بيعة‌الرضوان فى عشر ذى‌الحجة ، وبناء ـ
الكعبه فى‌عشر ذى‌الحجة ، وكمال‌الدين كان فيه ، وفيه وقعت‌التوبة **لادم** ، وفيه وقع‌النداء
و الاجابة بالحج . قال تم ـ « و اذن فى‌الناس بالحج » ، و فيه وقع‌التقرب والتكليم
لموسى بن عمران ، و فيه وقع‌الفداء بالذبح **لاسمعيل** ، و قال « و ابتنى **على بفاطمة**
عليهماالسلام فى ذى‌الحجة من اثنين و عشرين من‌الشهر . » وفى رواية أُخرى عن
ميمون‌بن مهران عن **عبدالله‌بن عباس** قال ـ قال **رسول‌الله** صلم : ـ « ان اول يوم من
ايام‌العشر هواليوم الذى تاب‌الله على **آدم** وغفرله ، فمن صام ذلك اليوم غفرالله له ذنوبه
وتاب عليه . واليوم الثانى نجى‌الله فيه **يونس** من بطن‌الحوت ، فمن صام ذلك‌اليوم كان
كمن عبدالله الف سنة لم يعصه فيه ونجاه من كل غمّ وكرب واليوم الثالث ، استجاب‌الله
فيه **لزكريا** ، فمن صام ذلك اليوم استجاب‌الله له كل دعوة دعابها لدنياه وآخرته . واليوم
الرابع ولد فيه **عيسى‌بن مريم** ، فمن صام ذلك اليوم نفى‌الله البؤس والفقرمن بين عينيه
ويكون يوم‌القيمة مع‌السفرة الكرام البررة ، واليوم الخامس ، ولدفيه **موسى بن عمران**
فمن صام ذلك‌اليوم برى من‌النفاق ، واليوم السادس فتح‌الله **خيبر** على **النبى** ص ، فمن صام
ذلك اليوم نظرالله اليه ، و من نظر اليه لم يعذّبه ابداً ، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب
جهنم‌السبعة ، و اليوم الثامن و هو ـ يوم‌التروية ـ يفتح‌الله فيه ابواب الجنان الثمانية ،
واليوم التاسع و هواليوم المشهود و هو ـ يوم عرفة ـ و هو يوم‌الحج الاكبر ، فمن صام
ذلك اليوم كتب له صيام سنتين ، سنةً قبلها وسنةً بعدها يباهى‌الله به ملائكته ، وغفرله

ذنوبه كلها ، واليوم العاشر وهو ـ يوم النحر ـ فمن اهرق فيه دماً غفرالله له باول قطرة تقطر من دم اضحيته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عياله كلهم ، ومن اطعم من نسكه و تصدّق به بعث يوم القيمة آمنا وتكون تلك الاضحية فى ميزانه اثقل من جبل احد ، و تطفىء عنه اضحيته حرّ جهنم.

« وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ » الآية ... ـ ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، و اجمع اقاویل آنست که ـ روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید ـ « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، ولله الحمد علی ما هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد **ابراهیم خلیل** است اندر آن حال که خواست فرزندرا قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تم ندا داد **جبرئیل** اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت ـ « الله اکبر ، الله اکبر ، لااله الاالله ، الله اکبر ولله الحمد » **ابراهیم** برنگرست بدید آواز برداشت و گفت که ـ « لااله الاالله ، الله اکبر » **اسمعیل** آگاه گشت و آواز برداشت گفت . « الله اکبر و لله الحمد . » الله تم این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و **مصطفی** ص گفت ـ « زیّنوا اعیادکم بالتکبیر » ویروی ـ « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتمحید والتکبیر » و **مصطفی** ص روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی : « اللهم بحق السائلین الیك ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ، ولا ریاءً ولاسمعة . خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَن تَعَجَّلَ فِى يَوْمَيْنِ فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... هر که تعجیل نماید واز **منا** برود درنفر اول ، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنپاید ، اورا رخصت هست و بروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست که تعجیل کند تا روز سیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . و قیل فی معناه ـ فمن تعجل فی یومین فهو مغفورٌ له ـ لااثم علیه ، ولا ذنب ومن تأخر فکذلك . قال **سعیدبن المسیب**

« توفی رجلٌ بمنا فی آخرفی‌ایام‌التشریق ، فقیل‌لعمر أفلا تشهد دفنه؟ قال عمر ـ ومـا یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفرله . »

« وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآیة . . . . این در شأن مردی آمد از قریش ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بد فعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی‌نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، و سوگند خوار و سخت خصومت‌و بد سیرت . آمدبر مصطفی صم و سوگند یاد کرد ـ که من ترا دوست دارم و بر دین توام . و مصطفی‌صم او را بدین بنواخت و نزدیك خود کرد ، و سخنش خوش آمد . گویند که اخنس‌بن شریق بود و گویند که ـ ثعلبه ـ بود .

« وَ يُشْهِدُ ٱللهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » وآنکه خدایرا مرگواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله ـ و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ » ـ قال ـ شدیدالقسوة فی معصیةالله ، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال‌النبی : ـ « انّ‌ابغض‌ـ الرجال الی‌الله الالدّالخصم » .

« وَ إِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ » الآیة . . . ـ دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست کـه چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، کـه جائی بگذشت و کشت‌زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهار پایرا بکشت . معنی دیگر آنست که ـ این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید تا الله تع بشومی‌وی باران بازگیرد ، تا چهارپایان نیست شوندوکشت‌زارخشك گردد و تباه شود .

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ » ـ . . . . این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که ـ از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فساد و معصیت کند . قال ـ عبدالله‌بن مسعود ـ انّ‌من اکبر

الذنب عندالله عزوجل ان یقال للعبد - اتق‌الله ، فیقول - علیك بنفسك . » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. **مصطفی** ص قومی را بفرستاد ، نام ایشان - **خبیب‌بن عدی‌الانصاری**، و **مرثدبن ابی مرثدالغنوی**، و **عبدالله بن‌طارق** ، و **خالدبن بکیر** ، و **زیدبن‌الدثنه** ، و **عاصم بن ثابت** امیر ایشان بود ، بیامدند از **مدینه** و هفتادمرد از کافران براه ایشان آمدند ، و **مرثد** و **خالد** و **عبدالله** کشته شدند ، و **عاصم** هفت تا تیرداشت ، بهر تائی مردی را از عظماء مشرکان بکشت ، آنگه گفت « اللهم انی حمیت دینك صدرالنهار فاحم لی آخرالنهار » پس کافران گردوی درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سراوازتن جدا کنند و به **مکه** برند ، رب‌العالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافرانرا از وی باز داشتند ، که **عاصم** را با خدای عهدی بودکه هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد - پس گفتند - بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس بارانی عظیم ببارید و سیلی درآمد ، و **عاصم** را برگرفت . چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت و به بهشت برد ، و کافرانرا برگرفت وبدوزخ برد. پس **خبیب‌بن‌عدی** را باسیری بردند ، و **بنوالحارث‌بن‌عامربن نوفل‌بن عبدمناف** اورا بخریدند تا به پدرخویش باز کشند ، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست **خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم ، که در **مکه** هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً ‌‌ ‌ ‌ علی‌ای شق کان فی‌الله مصرعی
و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ ‌ ‌ ‌ ‌ یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه گفت - « اللهم انك تعلم انه لیس احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، **خبیب** گفت « اتّقِ الله » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، رب‌العالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَ اِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ ».

النوبةالثالثه ـ قوله تع : « فَاِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ » الآية ..... ـ ابتداء مناسك حج و عمره نيّت است ، و اول ركنى از اركان آن احرام است ، و احرام از جامه بيرون آمدن است ، از روى اشارت ميگويد ـ هر كه بتن زيارت خانهٔ ما كند از جامه بيرون آيد ، پس هر كه بدل قصد حضرت ما كند اولى تر كه از مرادات بشرى بيرون آيد . « المكاتب عبدٌ مابقى عليه درهم » ـ ربّ العالمين رعايت دل درويش را فرمود كه چون بدرگاه من آئيد ! بصفت درويشان و عاجزان آئيد ! سرو پاى برهنه ، و از اسباب راحت و لذت بازمانده ، نه جامهٔ نيكو ، نه بوى‌خوش ، نه صبحت‌هم‌جفت ، تا درويشان‌چون پادشاهان و جهانداران بصفت درويشى همچون‌خودشان‌بينند، بردرگاه عزت دل ايشان بنماند ، و قدر درويشى بدانند ، و خطر آن بشناسند . آرى ، هر كه گوهر درويشى شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سيرت درويشان در روش راه دين چنان بايد كه سيرت حاجيان در اعمال حج ، كه هرچه نابكار وناشايست استچشم و زبان و دل خويش از آن نگه دارد ، و ذلك فى قوله ـ « فَلا رَفَثَ وَلا فُسوقَ وَلا جِدالَ فِى الْحَجِّ » الآية ... ـ روش دين‌داران هم برين سان نهادند ، چشم خويش از ملاحظت اغيار فرو گيرند ، و دل خويش همچون كاروان سراى گدايان منزل گاه هر بيهدهٔ نگردانند ، و گر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند ، و دل و ديدهٔ ايشان‌نشانهٔ طعن خويش سازند ، ايشان آزادوار بر گذرند ، و مكافات نكنند ، هم روى باخودكنند و بر نفس خود با خصم خود برخيزند . يقول‌الله تع ـ « و اذا خاطبهم‌الجاهلون قالوا سلاماً . »

با خود زيى تو جنگها دارم من　　صد گونه ز عشق رنگها دارم من

در عشق تو از ملامت بى خبران　　برجان و جگر خدنگها دارم‌من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِى الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآية .. ـ گفته‌اندكه حسنهٔ اين جهانى كه مؤمنان ميخواهندعلم وعبادت‌است،وحسنهٔ

آن جهانی بهشت ورؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص درطاعت و آن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت، واز عمل تادرد راه دورست او که بدین بصر ندارد ومعذورست، حاصل آن عمل حوروقصور است، وصاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست.

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو وآشنات فردی

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآية ... ـ درین آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که الله گفت ـ « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی ص گفت ـ « من احبّ دنياه اضرّ بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه، فآثروا مايبقى على مايفنى » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، واو را داد آنچه خواست، ففی الخبر ـ « ان الله ليستحيي من العبد ان يرفع اليه يديه فيردّ هما خائبتين » ـ و روی « ان الله ليستحيي من ذى الشيبة اذا كان مسدداً لزوماً للسنة ان يسأله فلا يعطيه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند، وبحکم خدای تن دردادند، وتقدیر وی پسندیدند، وازثناء الله بازسؤال از وی نپرداختند، نه تعرض دنیی کردند ونه عقبی خواستند، رب العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل مااعطى السائلين »

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآية ... ـ ذکر سه قسم است: ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکر حسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است، ذکر صحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر درمیان عاریت است. ذکر خائف از بیم قطیعت است، ذکر راجی برامید یافت طلبت است، ذکر محب از رقت حرقت است. خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعدشنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهر ندا فراترشنید با بهانه‌نیامیخت ، عارف را ذکر ازل‌دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فِى يَوْمَيْنِ » الآیه ...

این صفت او را آخر نسك است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گرد برگرد **بکه** حرم‌ظاهرست و گرددل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبله مؤمنان ، و در میان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر رحمن ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم‌گرد آن‌گشتن‌روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سرّی است ، و کس را بآن سرّ راه نیست ، میگوید جل جلاله:« استودعته قلب من احببتُ من عبادی » سرّما مجوی ! که هر که سرّما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند ، بنده را با سرّربوبیت چه کار ! وام یکن ثم کان بلم یزل ولایزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این‌علم سرحق‌است ، واین مردان صاحب‌اسرار، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه وتیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سر گردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت بر و بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدات ، آن موجب مکاشف ، واین مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت وعظمت ، واین پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من‌کوی معشوقست وبس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، درزیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هردو جهانست!

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست
کعبه کجا بـرم چـه بـرم راه بـادیـه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور وقصوراست ونعیم وراحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز، بـر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، که درجلال مکاشفت و که در لطف مشاهدت، فی مقعد صدقٍ عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولی - قوله تعم: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ» واز مردمان کسست «مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ» کـه خویشتن را می خرد و دنیـا می فروشد «اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ» اسـلام را و جستن خشنودی خدایرا «وَٱللَّهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبَادِ ۲۰۷» وَٱللَّه سخت مهربان بخشاینده است بر رهیگان.

«يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند وپیغـام رسانرا استوار گرفتند «اُدْخُلُوا فِي ٱلسِّلْمِ» ـ در صلح شید «كَافَّةً» همگان بیکبار «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ ٱلشَّيْطَانِ» و برپی گامهای دیو مروید وخلاف مجوئید «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۲۰۸» که شیطان شما را دشمنی است آشکارا.

«فَاِنْ زَلَلْتُمْ» ـ و اگر شما را بر جای زلت افتدکه پای از جای بشود «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ» پس پیغامهای روشن که بشما رسید «فَاعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۰۹» بدانید که خدای با هر کس تاودو هرچیز داند.

«هَلْ يَنْظُرُونَ» چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند «اِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ ٱللَّهُ» مگر خدای آید بایشان روز رستخیز «فِي ظُلَلٍ مِنَ ٱلْغَمَامِ» در ظلّها از میغ، «وَٱلْمَلَائِكَةُ» وفریشتگان آیند «وَقُضِيَ ٱلْأَمْرُ» و کار برگزارند

« وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای.

« سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ » - پرس ازپسران اسرائیل « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند دادیم ایشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهای روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ ٱللَّهِ » و هر که نعمةخدای بدل کند و بگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوی آید « فَإِنَّ ٱللَّهَ » پس خدای « شَدِيدُ ٱلْعِقابِ ۲۱۱ » سخت عقوبت است سخت‌گیر

« زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا » - برآراستند برناگرویدگان « ٱلْحَيوٰةُ ٱلدُّنْيا » زندگانی این جهان « وَ يَسْخَرُونَ مِنَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا » و افسوس میآید ایشانرا و خنده ازگرویدگان « وَٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا » وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك « فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ » زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز، « وَٱللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲ » و الله روزی میدهد او را که خواهد بی شمار

النوبةالثانية - قوله تم: « وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ » الآية... - این آیت در شأن صهیب بن سنان‌الرومی آمده است. مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب ابن نمربن قاسط کنیت وی - ابو یحیی - دوپسر بود اورا یکی - حمزه نام، ویکی یحیی، و مصطفی او را باین کنیت خواند، بکودکی در غارت بدست روم افتاد، در میان ایشان بالید، ویرا بدان رومی خواندند. عمر خطاب وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد رسول خدا ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد، آنگه‌که بر رسول خدا می آمد بهجرت، مشرکان ویرا در راه بگرفتند، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را، وهجرت را برسول خدا آمد بوی. درخبرآورده‌اند که چون پیش وی آمد مصطفی اورا گفت: - « صهیب ربح‌البیع ربح‌البیع »، وگفته‌اند که مشرکان او را روزگاری درمکه تعذیب‌کردند،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال ، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **اباىحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یشری و یشتری ویبیع ویبتاع ـ همه یکی است خریدار اوفروختن را عرب هرچهار گویند . « اِبْتِغآءَ مَرْضاتِ اللّهِ » طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه** ، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه** ، و پدر وی **یاسر** ، و**بلال** و**خباب بن الارت** ، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عمار یاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب**(ع) آمد آنکه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان الله تع اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمرالآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهما الحیوة ، فاوحی الله الیهما افلا کنتما مثل **علی بن ابی طالب** ، آخییت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه ، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه ، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخ بخ من مثلك **یابن ابی طالب** ، یباهی الله عزوجل بك الملائکة . » فانزل الله عزوجل علی رسوله وهومتوجّه الی **المدینة** فی شأن **علی** :ـ « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلوا فِی السِّلْمِ کافَّةً » الآیة . . . ـ بفتح سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است، وبکسر سین قراءت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل‌اند که هر که در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله بن سلام**، و **ثعلبة بن سلام**، و **ابن یامین** و **اسد** و **اسید ابنی کعب**، و **شعبة بن عمرو**، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیر شتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیز میگفتند ـ یا **رسول‌الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. الله تعالی با ایشان خطاب کرد که «اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً» جمله بشرایع دین **محمد** در آئید، واحکام اسلام همه درپذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی **جابر بن عبدالله** انّ **عمر بن الخطاب** اتی **رسول‌الله** فقال انّا نسمع احادیث من یهود، فتعجبنا، أفتری ان نکتب بعضها؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند که این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید: بر اسلام پاینده باشید، و حدود سهام آن بجای آرید. عن **علی** (ع) قال قال **رسول‌الله** ـ «الاسلام ثمانیة اسهام: ـ الاسلام سهمٌ، والصلوٰة سهمٌ، والزکوة سهمٌ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ، والجهاد سهمٌ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ، وقد خاب من لاسهم له». وقال صلعم ـ «کما لا تحسن الشجرة ولا تصلح الّا بالورق الاخضر، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم الله والاعمال الصالحة»

«وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ» الآیة... ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید، و از راه سنت وجماعت بمگردید، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید، قال **النبی** صلعم ـ «الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ، و یدالله علی الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار.»

«فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ» الآیة.. ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام . میگوید ـ اگر شما ازشرایع اسلام‌بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ‌پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتربعد ازآنك‌اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت .

« فَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آوردماند که **کعب‌الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت : « فاعلموا ان‌الله غفورٌ رحیم » **کعب** گفت :این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بودن«غفورٌ رحیمٌ » گفتن اینجا یکه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بودکه « فَٱعْلَمُوٓا أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی ؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم . »

« هَلْ يَنظُرُونَ » الآیة... ـ **عکرمه** روایت‌کند‌از**ابن‌عباس** رض قال ـ« یاتی الله فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن**النبی** صلم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌الله عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق‌همانست که در سورةالفرقان گفت : « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کندمیان خلق . و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطرٌبه ای بالله عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام .

آنکه گفت ـ « وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ » یعنی که الله آید وجوکی فریشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائة عام. » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن، و از تفکر در معانی آن دور بودن، و تأویل نه نهادن، که تأویل راه بی راهان است، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست. و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس، حتی اذا دنـوا من‌الارض، اشرقت‌الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا؟ قالوا ـ لاوهو آت. ثم ینزل اهل‌السماءالثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِالدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فیکم ربنا؟ قالوا لاوهوآت، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلٰائِکَةُ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی والسموات الی‌حجزهم، والعرش‌علی‌مناکبهم، لهم‌زجل من‌التسبیح، یقولون: « سبحان ذی‌العزوالجبروت، سبحان ذی‌الملك والملکوت، سبحان‌الذی لا یموت، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولایموت، سبوحٌ قدوس، رب‌الملائکة والروح، سبحان ربنا الا علی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت. » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم، منذ خلقتکم الی یومکم هذا، اسمع قولکم وابصر اعمالکم، فانصتوا الی، فانما هی اعمالکم و صحفکم، تقرء علیکم منذ خلقتکم، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه.

« وَ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ » و پاداش کرویدگان بسپارند، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناکرویدگان بسازند.

« وَ إِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ » وبازگشت هرکارباخواست خداست، وبازگشت هر چیز با علم وی، وهر بودنی با حکم وی. « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی و**

بوعمر و **عاصم** است ، و بفتح تا قراءت باقی ، و در معنی متقارب‌اند و متداخل ،لان الامور کلها ترجع الی‌الله ، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه . بعضی مفسران گفتند در معنی « تُرْجَعُ الْأُمُورُ » کـه این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا ، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت ، آن همه باطل گردد ، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود ، چنانك گفت ـ « والامر یومئذ لله» و گفته‌اند امور اینجا ارواح است ، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد : « قل‌الروح من امر ربّی » باز نمود که روحها همه بوی باز گردد ، چنانك جای دیگر گفت « الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها » و قال تم « کما بدأکم تعودون . »

قوله تم : « سَلْ بَنِی اِسْرائیلَ » الآیة . . . ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند ، وگفته‌اندکه جهودان **مدینه** اند ، که میگوید بپرس ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع ، که چند دادیم پدران ایشانرا ، وگذشتگان ایشانـرا ، ازین نشانهای روشن ، و پیغامهای نیکو ، و معجزات پیدا ، و کرامتهای آشکارا ، چون عصا ، و ید بیضا ، و شکافتن دریا ، و رهانیدن ایشان از کید اعدا ، و از آن پس در تیه منّ و سلوی .

« وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ » الآیة . . . ـ و هر کـه کتاب خدای بگرداند ، و در آن تغییر و تبدیل آرد ، و آن نعمت که الله تم بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان‌داد درکار محمد و بیان نعت وی بپوشد ، و در باطل بکوشد « فَاِنَّ اللهَ شَدیدُ الْعِقابِ » بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است ، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را ، وجدا کننده کلمت را ، وگفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است ، میگوید ـ هر کـه این نعمت ـ که محمد است بدل کند ، پس از آنك بوی آمد ، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند ، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد .

« زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَرُوا الْحَیوةُ الدُّنْیا » الآیة . . . ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت : « و اذ زیّن لهم‌الشیطان اعمالهم » ـ شیطان بر ایشان آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجزمتاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بـد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابوالدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را :- که درنگرید درکارمحمد! که میگوید باین‌درویشان وگدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم! آنکه گفتند - اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تم گفت « وَٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ »الآیة ....- فردا این‌گدایان و بی‌کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول‌الله** صلعم : « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تع یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده ». و قال **ابوبکرالصدیق** :- « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ - و قال **یحیی بن معاذ** - بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال « وَٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این‌آنست که - روزی دهد چنانك خود خواهد، بی‌آنك‌کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است ، و بی نظیر و بی قسیم و بی معانداست ، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار ، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد ، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد ، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد ، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند ، و چشم از آن بیفکند ، و برحق نشمرد ، تا فردا در سرای جزا و نعمت ، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد ، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ » الآية ....آنجا که عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، وبر فعل وی‌چون وچرائی نیست ومعرفت وی‌جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی درآتش‌قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت ازیشان دریغ‌داشتند، وطلیعت آن‌دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، و**قرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که « وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشرِى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ».دوقوم‌را دوآیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ‌آتش قطیعت‌کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت:ـ آن‌یکی‌را گفت: « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ »این یکی‌را گفت « وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ »، سرانجام یکی‌را گفت « وَ لَبِئْسَ ٱلْمِهادُ » بد جایگاهی که جایگاه ایشانست ، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ـ « وَ ٱللهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبادِ » مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان . آری بادولت بازی نیست ! ونواخت الهی مجازی نیست ! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد ، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت «وَ هُوَ معکم» به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند ، و حق سنت ایشان گزاردند ، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد ،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت ، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم ، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن : « اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم » .

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت ، همه مقبول شواهد الٓهیت ، همه انصار نبوت و رسالت . هریکی را سوزی ونیازی ! هریکی را دردی و گدازی! هریکی کان حسرت شده ، واندوه دین بجان ودل باز گرفته، وبادرویشی وبینوائی درساخته ، بظاهر شوریده و بباطن آسوده ! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته ! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته !

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید ، وآن نیاز وگداز وآن راز و ناز ایشان دید ، گفت : « ابشروا یااصحاب الصفّة ! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه‌الیوم، راضیاً بما فیه ، فانه مِن رفقائی یوم‌القیمة » .

قوله تم : « هَلْ يَنْظُرُونَ اِلّآ اَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ » ـ این آیت جای ناز عارفانست ، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنّیان است ، و خس در دیدهٔ مبتدعانست . سنّئی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند ، بزمام‌حق، درراه صدق درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی** ، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل ، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر . و مبتدع که راه تسلیم گم کرد ، و در وهدهٔ تأویل افتاد ، ویرا با این آیت آشنائی نه ، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی‌نه! «ولایزیدالظالمین‌الاخساراً». خبرنداردآن مسکین‌که تأویل‌می‌نهد و ازتسلیم می گریزد ، که درك تسلیم را ضامن خدا است ، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست ، هرچه ازتسلیم‌آید برخداست ، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك ، منازل آن آبادان ، تأویل راهیست دشوار ، بضلالت نزدیك ، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن‌است : وبرپی رای رفتن شوم تراز آنك برپی شک رفتن ، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن ، و او را در آن استوار

گرفتن، ظاهر آن پذیرفتن، و باطن بحق سپردن!

سنت ز هوای بدعت آرای توبه! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه!
من از سخن رسول گویم تو ز رأی، آخر سخن رسول از رای توبه!

برو! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است، و راه تسلیم بی هراس و بیم است، فرّ اهل سنت دانی هرروز چرا بیش است؟ که چراغ تسلیم ایشانرا درپیش است. هر که راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که **جبرئیل** بـآن آمد و **مصطفی** با آن خواند، و **قرآن** بآن آمـد، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، تسلیمست! آن کار که الله بدان راضی، و بنده بآن پیروز، و گیتی بدان روشن، تسلیم است! راه تسلیم! راه تسلیم! زینهار تا بمانی بر دین قدیم!

چون الله خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت وعزت را و نزول بآسمان دنیا، هرشب اظهار لطف و کرم را بجان و دل قبول کن، ظاهر آن پذیرفته وشناخته، شناختنی تصدیقی، و تسلیمی گردن نهاده، و گوش فراداشته، و تهمت برخرد خود نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید شده، که خرد را فرادریافت آن به تکلف راه نیست، و پیچیدن را روی نیست. **مصطفی** از **جبرئیل** نام ونشان شنید، وسخن شنید، برو نه پیچید که حقیقت وغایت و کیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه **بنی اسرائیل** آمد از یك پیچ آمد آنچه براصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید، آنچه **ابلیس** دید از یك لجاج دید، آنچه **بلعم** آزمود از یك قصد آزمود، تقصیررا روی هست و پیچیدن را روی نیست، تقصیر ازبیچارگیست و پیچیدن از شوخی! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی!

دع الخبط فالدین دین العجوز علیك بـذاك و دین الغلام

قال **النبی** صلم «من احب سنّتی فقد احبّنی، و من احبّنی فهو معی فی الجنة» من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی الجمر، من رغب عن سنتی صرفت الملائکة وجهه عن حوضی، من رغب عن سنتی فلیس منی؛ من خالف سنتی فقد کفر» و قال ع «یجیء قوم یمیتون السنة و یدغلون فی الدین فعلی اولئك لعنة الله و لعنة اللاعنین من الملائکة والناس اجمعین و

قال‌ص : ستةٌ لعنتُهم لَعَنَهُمُ‌الله و کلّ نبیّ مجابٌ : الزاید فی کتاب‌الله، والمکذب بقدرالله ، والمتسلط بالجبروت ، یذل بذلك من اعزالله ، ویعزّ به من اذل‌الله ، والمستحلّ لحرم‌الله والمستحل من عترتی ما حرّم الله والتارك لسنتی .

قوله : « سَلْ بَنِی اسْرائِیلَ كَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ » الآیة .... چندا که دادیم و نمودیم ایشانرا ازین نشانهای روشن ! لختی آثـار رحمت ، لختی آیات ورایات قدرت ، لختی بدایع وعجائب وحکمت ، لختی دلائل وأمارات نبوت ، لکن چه سود که دیدهٔ ادراك ایشان درحجاب است ! و سلطان بصائر در بند ! « وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون »

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار والظلم

اگر خواستی آن بند مذلت ازیشان برداشتی ، تا در عالم حقائق روان شدندید لکن لم یرداللّٰه ان یطهّر قلوبهم ». آن سر اشقیا را گفتند : چه خواستی که فرمان نه بردی ؟ و سجود نه کردی ؟ گفت : فرمان دیگرست و نهاد دیگر ، فرمان برمن بود و نهاد در من ، و من تغییر نهاد را درمانی ندانم .

دانی که سر کوی تو بد معدن من دانی کـه بناکام بـد این رفتن من

« زُیِّنَ لِلَّذِینَ كَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا » الآیة ... مشتی بیگانگان ناخواستگان بی علت که دنیا بر ایشان آراستند ، وشیطان برایشان گماشتند ، تا بهر ناسزای پیوستند وز راه وفا بر گشتند ، زبان طعن بر مؤمنان دراز کردند ، هرساعت تیر سخرنت دردل و دیـدهٔ ایشان زدند ، و ایشان خود در شهود جلال و کشف جمال حق چنان مستغرق بودند که پروای زخم وطعن ایشان نداشتند ، وبا جواب ایشان نه پرداختند . لاجرم ربوبیت ایشانرا نیابت داشت و جواب داد که : « وَالَّذِینَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » الآیة .... این آنست که مصطفی ص گفت : « من کان للّٰه کان الله له » آنکه خبرداد که استقاءِ منهل ایشان از کدام مشرب است ؟ فقال تم - :

« وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ » ..

یکی از بزرگان طریقت گفت: این رزق بی حساب نه رزق اشباح است، و حظوظ نفس، که هرچند بسیاربود آخرسربغایتی بازنهد، وحصرپذیرد، بل که آن رزق ارواح است، و غذاءِ اسرار، که مؤمنانرا بر دوام است، و با درارایشانرا روانست، و آن دو چیز است: استغراق دل از ذکر حق، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم: «لو حجبت عنه ساعةً لمتُّ».

«النوبة الاولى ـ قوله تعالى: «کَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت «فَبَعَثَ ٱللّٰهُ ٱلنَّبِيِّينَ» فرستاد خدای پیغامبران را «مُبَشِّرِينَ» مؤمنانرا بشارت دهندگان «وَمُنْذِرِينَ» و کافرانرا بیم کنندگان، «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ» وبا ایشان نامه فرستاد «بِٱلْحَقِّ» براستی و درستی و پاکی «لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ» تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق «فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ» در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن «وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ» و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب «إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ» مگرهم ایشان که کتاب دادند ایشانرا «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ» پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد «بَغْيًا بَيْنَهُمْ» بحسد که در میان ایشان پدید آمد «فَهَدَى ٱللّٰهُ» تا خدای راه نمود «ٱلَّذِينَ آمَنُوا» ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند «لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ» تابگرویدندبآنچه دیگران مختلف و دو گروه بودند درآن «مِنَ ٱلْحَقِّ» از پیغام راست و دین پاك «بِإِذْنِهِ» بتوفیق و خواست وی «وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» و خدای راه نماید آنرا که خواهد «إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۲۱۳» براه راست درست.

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ» ـ می پندارید که در بهشت روید «وَلَمَّا يَأْتِكُمْ» و آن نیز نیامد و نرسید بشما «مَثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ ٱلْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیمفا کیها و زور ها « وَٱلضَّرَّآءُ » و تنگیها و نیازها « وَزُلْزِلُوا » و ایشانرا از جای بجنبانیدند ببلاها « حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ » تا آنگه که رسول ایشان گفت « وَٱلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتَىٰ نَصْرُ ٱللَّهِ » این یاری که از الله وعده است هنگام آن کی؟ « أَلَآ » آگاه بید « إِنَّ نَصْرَ ٱللَّهِ قَرِيبٌ ٢١٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ : ـ « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآیة... ـ ای علی ملة واحدة. ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام، قومی گفتند ملت کفر است، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند، یعنی در سه روزگار ـ در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد، ودرآن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش، در هر کنجی صنمی، درهر سینه از کفر وشرك رقمی، در هر میان زناری، در هر خانه بیت‌الناری، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ. امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است، معنی آنست که مردمان همه برملت اسلام بودند، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح**، و میان ایشان ده قرن بودند، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود. « روی فی‌الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت: ـ « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح**، والله تعـ بایشان پیغامبران فرستاد. **ابی کعب** گفت « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد ، و همه را فا آدم نمود ، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست ، وعمر هر یکی چند است ، آنکه باایشان عهد بست وپیمان بستد ازیشان برخدای خویش ، و بندگی ایشان ، و همه را بر یکدیگر گواه کرد ، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت ، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند ـ « فَبَعَثَ ٱللهُ ٱلنَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد ، وپیغامبران خدای ـ چه‌از آدمیان و چه از فریشتگان ـ صد هزار و بیست وچهار هزارند. سیصدوسیزده ازیشان‌مرسل . و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند ، وزین پیغامبران کس بودکه صوتی‌شنید بآن پیغامبر گشت ، و کس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت ، و خواب پیغامبران‌وحی‌باشد ، وکس بودازیشان که‌دردل وی افکندندکه پیغامبراست .علی‌الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند ، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد ، و با ایشان سخن گفت ، وفی ذلك ما روی عن‌النبی صلم قال ـ « من‌الانبیاء من یسمع‌الصوت فیکون بذاك نبیاً ، و کان منهم من ینفث فی‌اذنه وقلبه فیکون بذلك نبیا ، وان جبریل ع یأتینی‌فیکلّمنی کما یکلم‌احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد ، و بهمه ایمان آرد ، و جدا نکند میانِ یکی ازیشان با دیگران در تصدیق ، و همه را درود فرستد. قال‌النبیّ صلم ـ « صلّوا علی انبیاءالله و رسله ، فان‌الله بعثهم کما بعثنی . »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ بِٱلْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ » حاکم‌اینجا خداست : جل‌جلاله ،که‌احکم‌الحاکمین بحقیقت اوست ورسول‌که‌فرستادهٔ اوست ، و کتاب که نامهٔ اوست . و چون بکتاب حکم کنند روا باشد ، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند ، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق » .

ثم‌قال :ـ « فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود ، « إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ » ـ جهودان و ترسایانند ، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند. واین اختلاف ایشان بردووجه بود : یکی آنك ببعضی‌کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند، چنانك الله گفت: «ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردند، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند، چنانك گفت ـ «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» یا خود بر گرفتند و پنهان داشتند چنانك الله گفت: ـ «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ» **کعب احبار** گفت: ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها که جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند؟ گفت:ـ «شهدالله انه لااله الاهو» الآية «ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً» الآية و «اليوم اکملت لکم دینکم» الیقوله «الاسلام دیناً» الاية «وما **محمد** الا رسول» و «مبشراً برسول یأتی من بعد اسمه **احمد**» الآية «هوالذی ارسل رسوله بالهدی» الآية «وما کان **محمدٌ** أبا احد من رجالکم».

«بَغْياً بَيْنَهُم ...» ـ و آن اختلاف ایشان و کتمان ایشان جز حسد را نبود، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است و راست، چون اورا از عرب یافتند حسد آمد ایشانرا، و بحسد در کار وی مختلف شدند، پس هر کس که الله تم بفضل خود او را هدایت داد، ودر علم وی از مؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت، و بر سنن صواب راه برد

اینست که رب العالمین گفت ـ «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» الی آخر الآية ـ

ابن زید در تفسیر این آیت گفت: ـ اختلفوا فی الصلوة، فمنهم من یصلّی الی المشرق و منهم من یصلی الی المغرب، و منهم من یصلی الی **بیت المقدس**، فهدانا الله للکعبة. واختلفوا فی الصیام: فمنهم من یصوم بعض یوم ومنهم من یصوم باللیل، فهدانا الله فیه الی الحق وهو شهر رمضان. واختلفوا فی الجمعة: فاخذت الیهود السبت والنصاری الاحد، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فی **ابراهیم**: فقالت الیهود کان یهودیاً، وقالت النصاری کان نصرانیاً فَهَدانا اللَّهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ. «بِإِذْنِهِ» الاذن الامر، والعلم، والارادة جمیعاً.

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . ـقال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول الله** و اصحابه **المدینة** اشتدالضرّ علیهم ، لانهم خرجوا بلامال و ترکوا أموالهم و دیارهم فی ایدی المشرکین ، فانزل الله تطبیباً لقلوبهم ـ « اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » المیم صلةٌ ، معناه أظننتم یا معشر المؤمنین ان تدخلوا الجنة من غیر بلاءٍ ولامکروهٍ ؟ ـمیگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت ـ « أیطمع کل امرئٍ منهم ان یدخل جنة نعیم ؟ کلا !» هرکس پندارد وطمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلانا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند ، همانست که درخبر می آید « الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله »

« وَ لَمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ » الآیة . . . ـ مضوا من قبلکم . ای ولم یصبکم مثل الذی اصابهم ، فتصبروا کما صبروا ، میگوید ـ پندارید که در بهشت شوید و هنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید ، و درصبر بر بلاها رنجها نه کشیدید چنانك ایشان کشیدند . وانکه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسد .

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ » ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرّاءُ » و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته اند ـ که بأساء ـ رنج تن بود ، وضراء زیان مال ، **وهب منبه** گفت : ـ وجدوا فیما بین **مکة والطائف** سبعین نبیاً میتین ، کان سبب موتهم الجوع والقمّل . **مصطفی** ص گفت ـ حکایت از کردگار قدیم جل جلاله : ـ « أیفرح عبدی اذا بسطت له رزقی ؟ وصببت علیه الدنیا صباً ؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منّی قطعاً و بعداً ؟ أیحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ؟ اما یعلم عبدی ان ذلك له قرباً و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . » **خواص** گفته که ـ این بلا و بی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیلت پیغامبران ، و زینت عارفان ، و رأس المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ، که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، ودر آن تمرد وطغیان خود میگفت ـ « انا ربکم الاعلی » « ما علمت لکم من اله غیری » ـ حال آن دشمن چنین

بود ، وحال مصطفی برخلاف این بود ! عایشه صدیقه میگوید۔ هرگز روزی فراشب نشدی که مصطفی را از کافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا رسول الله این همه رنج و بـلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمـامتر ، بلاء وی بیشتر ، چون امان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عـالمیان بیفزود . وروی فی بعض الاخبار ۔ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الیٰ دعائه »

« وَ زُلْزِلُوا حَتّىٰ يَقُولُ ٱلرَّسُولُ » . برفع لام قراءة مدنی است ، و برین وجه مستقبل بمعنی ماضی بود ۔ ای حتی قال الرسول ۔ میگوید ، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنگه کـه رسول ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصر الله » این فتح مارا کی برآید ؟ والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب العالمین گفت « اَلَا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِیبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران رسول من ، آگاه بید که هنگام یاری دادن الله نزدیک است .

« عسی الکرب الذی امسیت فیه   یکون وراءه فرجٌ قریبٌ »

این آیت درشأن فقراءِ مهاجرین آمد ، آن درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین اسلام خویشتن را دربوته ریاضت فرو گداخته ، بترک خان و مان و دیار وطن بگفته ، برناکامیها و دشوار یهاصبر کرده ، و طلب رضاءِ خدا و صحبت رسول وی بر همـه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعهٔ احد زبان طعن دراز کرده که « الی متی تقتلون انفسکم ؟ » رب العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد. وروی مصعب بن سعد عن ابیه : قال ۔ قلت یا رسول الله ای النّاس اشد بلاءً ؟ قال الانبیاءِ ثم الامثل فالامثل ، حتی یبتلی الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه رقة ابتلی علی قدر ذلك ، فما یبرح البلایا بالعبد حتی یمشی علی الارض و ما علیه خطیئة . » و عن خباب بن الارث قال ۔ شکونا الی رسول الله صلم وهو متوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقدکان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض، ثم یجاءُ بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل‌بفرقین، ما یصرفه عن دینه؛ اویمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب، ما یصرفه عن دینه، و لینصرالله هـذاالامر حتی یصیر الراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لایخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون. » وعن **عبدالرحمن بن‌زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماً فاخذه السبع، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی‌دینك وعونی‌علی **بنی‌اسرائیل**، وخلیفتی فیهم، سلّطت علیه کلبك فاکله قال ـ نعم کانت‌له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذلك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآیـة ... ـ از روی اشارت‌بر ذوق جوانمردان‌طریقت این آیت رمزی دیگر دارد، ومعنی دیگر، میگوید پادشاه عالم دارندهٔ جهان، و دانای نهان، اول که خلق را بیافرید در غشاوه سترخلقیت آفرید، ابتدا که نهاد چنین نهاد، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت، برین خلقت‌همه درپردهٔ عما یك گروه بودند، همه درظلمت غیبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، این چنان است که آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهادِخود برآسودست خلق،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بریدی ازآن عالم بی نهایت بمختصری‌ایشان‌آمد، **مصطفی** صم ازآن‌برید این خبر داد که ـ « خلق‌الله‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره، فمن اصابه من ذلك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ » چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد، همه درآگاهی آمدند، اسیر ارادت، مقهورمشیت، جریح حکمت، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده: که تا چون آید؟ و بریشان چـه حکم راند؟ آنکه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد: ـ نیك بختان وبد بختان، نیك بختانرا گفت ـ « هولاءِ للجنة و لاابالی! » وبد بختانرا گفت: « هؤلاءِللنارولاابالی » یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نیست، ورسد مارا هرچه کنیم! ودر آن پشیمانی نیست! لختی اهل سعادت بی هیچ موافقت، لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت. هؤلاءِ للجنة ولا اُبالی بجفائهم! و هؤلاءِ للنار و لااُبالی بوفائهم! نه باین وفا ما را سودست! نه بآن جفا ما را زیان، هر که ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم، بی نظیر و بی نیاز! هر که کفر آورد خود را زیان کرد، من همانم که بودم بی شریك وبی انباز! « یاعبادی! لوانّ اولکم و آخرکم، و انسکم و جنّکم، و حیّکم و میتکم، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئاً، یا عبادی! لوانّ اولکم وآخرکم وانسکم و جنّکم وحیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئاً. » وازلطیفها که باین آیت تعلق دارد: یکی آنست که مثل خلق عالم که درنهاد آدم مجتمع بودند کافر ومؤمن وصدیق وزندیق، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد، وآن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند، مشك بوی انجدان بخود کشد، و انجدان نیزبوی مشك بخود کشد، چون بازرگان بمقصد رسد وایمن شود بساطی فرو کند، مشك و انجدان برآن نهد باد برآن جهد، هردو به بوی اصلی خویش بازشوند و عاریتی دست بدارند. همچنین در نهاد آدم، رایحهٔ مؤمن به کافر رسید، و رایحهٔ کافر بمؤمن رسید. و آن حسنات که در دنیا از کافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید، وآن سیئات ومعاصی که دردنیا ازمؤمن بیاید، آن از رائحه کفر کافر است، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند، و باد عنایت فرو گشایند، حسنات کافر بامؤمن شود و سیئات مؤمن با کافرشود، حکم اولی وقضاء ازلی دررسد، عاریت واستاند، اصل فااصل دهد، پاك با پاك شود، وخبیث با خبیث، لیمیزالله الخبیث من الطیب!

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . . ــ این چنانست که گویند: ــ

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان   آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال! خبر نداری که پیوستن در گسستن است، و زندگانی در مردن، و مرادها در بی مرادی! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است!

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. مصطفی صلم گفت: ـ حفت الجنة بالمکاره ـ تاهر نا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنکه نهنگان وماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیندبترسد، وازآن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج می‌رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که ـ لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وزمات همی بخود نیازی باید
الحق تو نکومرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دوزد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، وآن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته‌تر وعاشق‌تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولى ـ قوله تعالى: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می پرسند «مٰاذٰا یُنْفِقُونَ» که چه هزینه کنند «قُلْ» بگوی «مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ» هرچه نفقه کنید از مال «فَلِلْوٰالِدَیْنِ» بر پدر و مادر کنید «وَالْأَقْرَبِینَ» وبرخویشاوندان «وَالْیَتٰامیٰ»

ونا رسیدان پدر مردکان «وَالْمَسٰاكِينِ» و درویشان «وَابْنِ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ» ـ واجب نبشته آمد برشما «الْقِتٰالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْئَلُونَكَ» ـ می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن در آن «قُلْ» بگوی «قِتٰالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» وکافرشدنست بآزرم ماه حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ» و کافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرٰاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون‌کردن شما از مکه که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللّٰهِ» آن مه‌است نزد خدای، از آن مشرك که شما کشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و بمحمد کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلاٰ يَزٰالُونَ يُقٰاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست‌یابند «حَتّٰى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند «إِنِ اسْتَطَاعُوا» اگر نوانند، «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» و هر که بر گردد از شما ازدین خویش «فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ» وبمیرد واو کافر بود، «فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» ایشان آنند که حابط گشتو باطل و تباه کردارهای ایشان، و از پاداش آن درماندند «فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» هم دراین جهان وهم درآنجهان، «وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۱۷» و ایشانند آنشیان جاویدان در آن

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ایشان که بگرویدند «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا» و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند «وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند، و با دشمنان او باز کوشیدند «أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ» ایشان بخشایش الله می پیوسند «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۱۸» و خدای آمرز کارست مهربان

النوبة الثانية ـ قوله تع: «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ» الآية ... ـ فرمان آمد در قرآن چند جایکه که «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»، «وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» نفقت کنید، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید، پرسیدند که چه دهیم؟ و چند دهیم؟ و فرا که دهیم؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بود، درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال ـ خیر ـ اینجا بمعنی مال است، «فَلِلْوَالِدَيْنِ» یعنی علی الوالدین، ابتدا به پدر ومادر کنید، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت. اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام. دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت: «وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً.» ـ ومن الاحسان الانفاق علیهما. ودلیل سنت آنست ـ که **مصطفی** صم گفت: «ان اطیب مایأکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه. «والاقربین» ـ وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند، وفاضلتر آنست، که احسان با پیوستگان خویش کند، وصدقه بایشان دهد، اگر چه باایشان

بخصومت بود، که **مصطفی** صم گفت: «افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح». و **میمونة بنت الحارث** گفت: «یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلم ـ آجَرَكَ الله اما انّك لو اعطیتها اخوالك كان اعظم لاجرك. وقال صلم ـ **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود**: ـ زوجك و ولدك احق مَنْ تصدقت علیهم.

«وَالْيَتَامَىٰ» ـ و پدر مردگان نا رسیده. قال **النبی** صلم: ـ «اذا بکی الیتیم اهتز عرش **الرحمن** لبکائه» فقال الله عزوجل لملائکته ـ من ابکی عبدی و انا قبضت اباه و واریته فی التراب؟ قال فتقول الملائکة ای رب! لاعلم لنا، فیقول الله لملائکته ـ اشهدکم انه من ارضاه ارضیته» و قال صلم ـ «کافل الیتیم له او لغیره، انا و هو کهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی».

«وَالْمَسَاكِينَ» ـ و درویشان، و مسکین آنست که خرج مهم وی از دخل بیش بود، وکفایت یکساله تمام ندارد، هرچند که سرای وجامهٔ ضرورت و فرش وخنور(۱) خانه دارد وبدان محتاج است، هم مسکین بود. **ابو سعید خدری** گفت: احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلم ـ یقول ـ «اللهمّ احینی مسکیناً! و امتنی مسکینا، و احشرنی فی زمرة المساکین!»

«وَابْنَ السَّبِيلِ» ـ مهمان است اگر سفری باشد واگر حضری، وحق مهمان داری سه روز است، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد، و کل معروف صدقةٌ

«وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ و هرچه هزینه کنید در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خدای بداند آن از شما، یعنی که بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست که گفت: ـ «فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره» ـ ای یری المجازاة علیه. قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** «نسخت الزکوة کل صدقة فی کتاب الله تم، و نسخ شهر رمضان کل صوم، و نسخ ذباحة الاضحی کل ذبح.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» الآیة.... ـ مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

---

(۱) خنور، بضمتین، ظرف مطلقاً از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی).

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند ، آخر فرمان آمد بقتال ، اول فرمان آمد و فریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود ، و بجنگ بیستد ، و پشت ندهد بهزیمت ، آن بر مسلمانان دشوار آمد کـه ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگـانی و دوستی جان گرائیدند ، این آیت آمـد که : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » قومی مفسران گفتند ـ این حکم صحابهٔ رسول راست علی الخصوص ، دون غیرهم ، از اینجاست که ابن جریج عطا را گفت ، که ـ بحکم این آیت غزو بر همـه مسلمانان واجب است ؟ ـ قال لا ، کتب علی اولئك حینئذٍ » ـ وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب دیدند ، الی قیام الساعة وما روی عن النبی صلم یدل علیه ، قال : ـ ثلاث من اصل الایمان : ـ الکف عمن قال لااله الاالله ، لانکفره بذنب ولا نخرجه من الاسلام بعملٍ ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنی الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار ، وقال مَنْ لم یَغزُ ولَمْ یُحَدِّثْ نفسَه بالْغَزْوِ ، ماتَ علیٰ شعبةٍ مِنَ النِّفاقِ . و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین ، اذا قام به من فئة کفایة ، سقط الفرض عن الباقی ، کحضور الجنازة و ردالسلام و تشمیت العاطس .

اهل معانی گفتند :ـ « وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند ، یا بظاهر کراهیتی نمودند ، لکن درطبع خود نفوری میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند ، و هم بر نفس مشقت ، و هم بـر روح خطر ، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن از رسول خدا شنیدند آن کراهیت برخاست . عکرمه گفت ـ انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذلك قصة عمّ انس بن مالك ، قال انس ـ غاب عمّی انس بن النصر عن قتال بدر ، فشق علیه لماقدم ، وقال غبت عن اول مشهدٍ شهده رسول الله صلم ، لئن اشهدنی الله قتالاً لیرین الله بما اصنع ، فلما کان یوم احد مشی بسیفه ، فلقیه سعد بن معاذ ، فقال ـ ای سعد ، والذی نفسی بیده انی لاجد ریح الجنة دون احد . فقال سعد ، فمااستطعت یا رسول الله ماصنع قال انس . فوجدناه بین القتلی ، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه. وصح في الخبر ان النبي صلم قال: ـ « والذى نفسى بيده لوددت انى اقتل فى سبيل الله ثم احيى ، ثم اقتل ، ثم احيى ثم اقتل . » مصطفى بتخاصيص قربت و بصيرت نبوت بديد آنچه رب العزة شهيدانرا ساخته است در غيب ، از لطائف كرامات وشرائف درجات ، تالاجرم نقدى درين سراى فانى اين آرزويش بخواست كه « وددت انى اقتل فى سبيل الله ثم احيى ثم اقتل » باز ديگران كه باين مثابت نرسيدند ، واين ديدهٔ غيب بين نداشتند ، لعمرى كه همين آرزو كنند ، اما نه امروز لكن فردا در فردوس كه آن احوال براى العين بينند. مصداق اين آن خبرست كه مصطفى ميگفت ـ « مااحدٌ يدخل الجنة يحب ان يرجع الى الدنيا وله ما فى الارض من شيئ الاالشهيد يتمنّى ان يرجع الى الدنيا فيقتل عشر مرات ، لما يرى من الكرامة . » وروى ان الله عزوجل اطّلع عليهم اطلاعة فقال: ـ هل تشتهون شيئاً ؟ قال اىّ شيئٍ نشتهى . ونحن نسرح من الجنة حيث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن يتركوا من ان يسألوا ، قالوا ـ يا رب نريدان ترد ارواحنا في اجسادنا حتى نقتل فى سبيلك مرة اخرى. فلما رأى ان ليس لهم حاجة تركوا .

« عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » الآية .... ومگر كه شمارا چيزى كراهيت آيد و آن خود شما را به بود ، يعنى كه غزوكردن كراهيت ميداريد و در آن از دو نيكى يكى هست : ـ إمّا الظفر والغنيمة ، و إمّا الشهادة والجنة .

« وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ » الآية ... و مگر كه چيزى دوست داريد شما و آن خود بتر است شما را ، يعنى بازماندن و با پس نشستن ازغزو كه در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنيمت و شهادت . قال ابن عباس ـ كنت رديف النبى صلم ـ فقال ـ يا ابن عباس ارض عن الله بما قدّر و ان كان بخلاف هواك ، انه لمثبت فى كتاب الله عزوجل . قلت يا رسول الله ـ اين وقد قرأت القرآن ؟ قال « وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » و فى معناه انشدوا .

رب أمر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی المحبوب منه و بدا المکروه فیه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة . . . ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، در پسین روز محرم ، روز سی ام رسیدند فرا مردی از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، و آن مرد خویشتن را می ایمن شمرد که ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصد کشتن آن مرد کردند و گفتند که مرد مشرك است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی از مسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است آن قوم که در گوسپند رغبت کردند ، آن مشرك را بکشتند . اولیاء کشته بر رسول خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردند که ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ . . . » یعنی ـ یسئلونك عن قتال فی الشهر الحرام ، « قل قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم العقوبة فیه . پیش از نزول این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که **عبدالله جحش** نامه نوشت بمؤمنان اهل **مکه** : ـ اذا عیرکم المشرکون بالقتال فی الشهر الحرام فعیّروهم انتم بالکفر واخراج رسول الله ومنعهم عن البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از **مکه** و **مسجد حرام** بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال الله تع : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست که قتال با کافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك را کشته بودند گفتند یا **رسول الله** چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه حرام کشتیم ما را ثواب جهاد در سبیل خدای بود ؟ این آیت آمد که « ان الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان که بگرویدند ، و رسالت تو پذیرفتند ، و پیغام ما بجان ودل باز گرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان کـه خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت رسول و موافقت وی بر همه اختیار کردند، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناء کم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، وجان بذل وتن سبیل، و دل فدا، وبخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که « اغزوا بسم الله وفی سبیل الله، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا مصطفی میگوید : « من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة و جبت له الجنة، من أنفق نفقةً فی سبیل الله کتب له سبعمأته ضعف رباط، یومٌ فی سبیل الله خیرٌ من الدنیا و ما فیها. »

« أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قرمی مشکل شود رجا و تمنی، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آنکه رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ » ـ جای دیگر گفت « یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه » ابن خبیق گفت : امیدواران سه مرداند : یکی نیکو کردار ـ امید میدارد که کردارش قبول کنند، و ویرا در آن پاداش دهند. دیگر مردی بد کردار کـه توبه کرد وازبدی باز گشت، ودل درعفو ومغفرت بست، امید میدارد کـه عفو کنند و ویرا بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و نا پاکیها بر دست گرفته، آنکه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان النبی صلم دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً. ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری، وقال نزل علیّ جبرئیل، واتی بقوله تم ـ « نبیٌ عبادی انی انا الغفور الرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال ـ « الکبائر : الاشراك باللّٰه، والامن من مکر اللّٰه، والقنوط من رحمة اللّٰه، و الیأس من روح اللّٰه عزوجل.

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « یَسْئَلُونَكَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . ـ مال باختن درراه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت، بوقت مشاهدت ازغیرجدا شدن، وبشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد ـ که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد ـ از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار . دیگری می‌پرسد وحقیقت او را جواب میدهد که ـ با توبجان و تن‌هم قناعت نکنند . آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : ـ

« وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » ـ هرچه شما دادید ومیدهید من که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم . این چنانست کـه موسی را آن شب دیجور در بیابان طور برخواندند که ـ « یا موسی » ! موسی از لـذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت ـ « من الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من سخن میگوید ؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیـدار حق غرق شـده بود، دستگیری طلب میکرد ـ گفت : ـ دربن یك ندا بسوختم باشدکه یکباردیگرم‌برخواند مگر برافروزم، فرمان آمدکه ـ یا موسی ! نمیدانی‌که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم ! لکن منتظر آنم که خواننده گوید ـ انّی انا اللّٰه ربّ العالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : ـ یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند . دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند . وذلك قوله تم : « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن . اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنستکه بطلب معلوم شود ، و هرآن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه‌الاشارة بقوله سلم « الناس عالمٌ او متعلم و سائرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم در کشش حق . و آنکس که درروش خودِ بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند . چنانك موسی درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : ـ نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله سلم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان‌الزیارة حق لفرشنا‌الخدود ارضا‌للترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین‌کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست . و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود . نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان، و سرّ منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از آدم و حوا صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام بوعلی قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بودو در توحید سخن میگفت که: اگرازجواهرحرمت‌یکی‌رابینی‌که قدم در کوی‌دعوی‌نهدوحدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن‌جمال احدیت بودکه درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که روستم را هم رخش روستم کشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحدّه جاحدٌ
توحید من ینطق عن نعته عاریةٌ أبطلهاالواحد
توحیده ایاه توحیدهُ و نعت من ینعته لاحد!

النوبةالاولی ـ قوله‌تم: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترامی‌پرسند «عَنِ‌الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ» از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی‌آن مهتر است ازمنفعت‌آن، «وَ یَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذا یُنْفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ‌الْعَفْوَ» بگوی آنچه بسرآید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «کَذٰلِكَ» چنین هن(۱) «یُبَیِّنُ‌اللهُ لَکُمُ‌ـ الْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست.

« فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ». در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان، « وَ يَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ الْيَتَامَىٰ » از یتیمان و کرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید، و رایگان در آن تجارت کنید، و خود را سود مجوئید آن به است. « وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ » واگر در ایشان آمیزید « فَإِخْوَانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین، « وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » و خدای بار داند تباه کار از نیکوکار در کار ایشان، « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید، « إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۰ » که خدای توانا است بی همتای دانا.

« وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ ». و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ » تا آنکه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب، « وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا » تا آنکه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب. « أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند، با آتش، « وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواندو با آمرزش، «بِإِذْنِهِ» بخواست و توفیق و فضل خویش، «وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ» و پیدامیکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ۲۲۱» تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» الآیة ... ـ این اول آیت است که در کار مَیْ آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می دیدند. همواره از **رسول** خدا می پرسیدند که در کار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود، جواب آمد؛ این آیت:

«قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ» ـ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می کشتند، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود. رب‌العالمین گفت: ـ بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلعم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام در آمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة «قل یا ایها‌الکافرون» در گرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای لااعبد ما تعبدون «اعبد» گفت تا بآخر سورة، گفت: ـ لکم دینکم‌الشرك ولی دینی‌الاسلام ـ پس رب‌العالمین این آیت فرستاد: که «ایها‌الذین آمنوا لا تقربوا‌الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنکه که بهوش باز آئید و دانید که می چه خوانید و چه میگوئید. قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست در چیزی که از مسجد بازدارد و از می خوردن باز ایستادند، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه میداشتند، تا آنکه که قومی از انصار در خانهٔ یکی از ایشان مهمان بودند و با ایشان

می بود. و **حمزة بن عبدالمطلب** حاضر بود. **حمزه** بیرون آمد و شراب دروی کار کرده، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب** . که بر آن اذخر(۱) میآورند، شمشیر بر کشید و قصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آنِ علی اند. وی گفت ـ «هل انتم الّا عبیدٌ لابی ؟» جواب داد ـ که شما که اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب** ؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، وبر آتش افکند. **علی**، در رسید، و آن حال دید گریستن بروی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه باز گفت. **جبرئیل** آمد و آیت آورد.

« یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِر ». تا آنجا که گفت «فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهونَ ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبر شد، واین آیت برخواند، ومی حرام کرد. مسلمانان برخاستند، وبا خانهای خود شدند، ومیها می ریختند. تا می در کویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، و کس بود که بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت :ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاترُکوه. و قومی گفتند.

« فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی سورة الفرقان : ـ «أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة : « اِنتهینا یا رب ! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست : که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمر بود واگر نبیذ مطبوخ یا خام، ازخرما، یا ازمویز، یاازگندم، یا از گاورس، یا ازعسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** ص گفت : ـ « کل مسکر خمرٌ، و کل خمرٍ حرامٌ انّ من التمر خمراً و ان من البر خمراً وان من الشعیر خمراً و ان من العسل خمراً. » و روی انه قال : « انها کم عن قلیل ما اسکر کثیره » وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلم : « من

(۱) الاذخر : الحشیش الاخضر. نبات طیب الرائحه، الواحدة [اذخرة] جمع : اذاخر. (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم‌یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من‌نهرالخبال. قال‌و من کان یؤمن‌بالله والیوم‌الآخرفلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال :- والذی‌بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیء یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ،یقذره کل من‌رآه . قال : - ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیء کل حرف من‌تلك‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اندکه این خمرمعجون لعنت است ، آن‌جوش آوازدست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس‌آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چنانك تن را با زهر بقانیست ؟ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** ص گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن‌کشد . چنانك یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند - بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت- شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال**النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : - اگر قطرهٔ می درچاهی افتدوآن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست ، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** ص‌گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر وعاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم زوال ایمان درآنست : - ترك الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبر است: « والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی الله ان یسقیه من طینة الخبال، یقال طینة الخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل النار » درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلم: « ان الله بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الّا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً کان او مغفوراً له، ولا یسقیها صبیاً صغیراً الا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولا یدعها عبدٌ من عبیدی من مخافتی الا سقیتها ایاه فی حظیرة القدس. اما حد می‌خواره - اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختار نه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگر رای امام چنان بود که آزادرا هشتاد زنند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضر کردند که می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه الشیطان ولکن قولوا - اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی را که حد شرعی زنند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: - من اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذلك الذنب فهو کفارته. - وقال صلم: - من اصاب حداً فعجّل عقوبته فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة، ومن اصاب حداً فستره الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ » الآیة . . . می را خمر نام کرد - لانها تخامر العقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آنرا بپوشد. و - میسر - قمار - است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند - « کل شیء فیه قمار فهو من المیسر حتی لعب الصبیان بالجوز والکعاب » و

قال‌**النبی** صلم ـ « ایاکم وهاتین‌الکعبتین‌المشؤمتین فـانهما من میسرالعجم » و قال **القاسم‌بن محمد** کل شیْ‌ءٍ الهی عن ذکرالله و عن‌الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ » ـ بثا قراءت **حمزه وعلی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند ، که درخمر و قمارهم عظیمی‌گناهست وهم بسیاری‌گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : ـ « انما یریدالشیطان ان یـوقع بینکم‌العداوة والبغضاء » الی آخرالآیة . . .

« وَ یَسْئَلونَكَ ماذا یُنْفِقونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . . ـ برفع واوقراءت**بوعمر** است ای الذی تنفقونه العفو ـ دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو ـ ای ما عفی ، یعنی ما فضل من اموالکم ، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله . این هم جواب سؤال **عمر** و **جموح** است که گفت : یا **رسول‌الله** دانستیم‌که صدقات به‌که میباید داد یعنی فی‌قوله « ما انفقتم من‌خیر فللوالدین » الآیة ، اکنون خواهیم تا بدانیم‌که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد ـ « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال**النبی** صلم : ـ « افضل‌الصدقة ما کان عن ظهرغنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** ـ ان رجلاً قال یا **رسول‌الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك ، قال عندی آخر ، قال‌انفقه علی اهلك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی خادمك ، قال عندی آخر قال انت اعلم . پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی ، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی ، پس کار دشوارشد برایشان، تا خدای تع این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول‌الله** کم ناخذ ؟ فبینت‌السنة اعیان الزکوة من‌الورق والذهب والماشیه والزرع . فصارت هذه الآیة ـ اعنی قوله تع : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تع ـ قل العفو .

قوله « کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْآیاتِ . . . » ـ چنانك احکام می و قماروانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید در کار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی انس بن مالک قال ـ قال رسول الله : « ایها‌الناس اتقوا‌الله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من‌الدنیا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لِما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایها‌الناس ! ان من فی‌الدنیا ضیف ومافی یده عاریة ، وان‌الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألا ! وان‌الدنیا عرض حاضر یا کل منها‌البرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأً نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفد أجله و ینقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی آمدکه قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در قرآن در صدر سورة‌النساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال‌النبی صلعم : « من‌ولی یتیماً له مال‌فلیتجر فیه ولا یتر که حتی یأکله‌الصدقه . »

« وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ » الآیة . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنکه مزدی معروف بر گیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإِخْوَانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین ، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم : ـ « لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عباداللّٰه اخواناً . » .

« وَاللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآیة ... ـ واللّٰه بازداندمفسدراازمصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش ا بمـال ایشان ، از آنکس کـه درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان ، **مصطفی** صم گفت : « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة ـ « یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« وَلَا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکَاتِ » الآیة ... ـ این درشأن **مرثدبن ابی مرثدالغنوی** آمد ، مردی بود قوی دلاور ، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد ، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد. چون **بمکه** رسید ، زنی مشرکه آمد نام آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت آن زن با **مرثد** سروکاری داشت . **مرثد** را بخود دعوت کرد ، **مرثد** سر وازد ـ گفت : و یحك یا **عناق** ! ـ ان‌الاسلام حال بیننا و بین ذلك » گفت : ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم ، پس آن زن آواز برآورد ، و فریاد خواست تا قومی آمدند ، و**مرثد** را بزدند . چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند . رب‌العالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیـة ... زنان مشرکات را بزنی مکنید ، وگرد ایشان مگردید ، تا مشرك باشند ، اکنون حرام است برمسلمانان که زنان بت‌پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند . مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی‌کرد : فقال‌تع « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم . » اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت ، لقولـه تع ـ « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت باکفران منهی است باین آیت ـ که اللّٰه گفت « لاتجد قوماً یومنوّن باللّٰه والیوم‌الآخریوادّون من‌حاداللّٰه‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که ان‌مودت که منهی‌است مودت دینی‌است، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است پس درتحت آن نهی نشود.

«وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ» الآیة... این در شأن **عبدالله رواحه** آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آنگه **برسول** خدا شد وآن حال بازگفت، **رسول** گفت «وماهی؟» ؟ چیست آن کنیزك؟ قال هی- تشهد أن لااله‌الاالله، و انك رسوله، وتصوم شهر رمضان، وتحسن‌الوضوء، و تصلی. **مصطفی** ص چون وصف وی شنید گفت: «هذه مؤمنة». این کنیزك مؤمنه است. **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست! رب‌العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. و گفته‌اند- این در شأن **خنساء** فرو آمد، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان، حذیفه**او را گفت: یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی مع سوادكِ و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست.

«وَلَا تُنكِحُوا۟ ٱلْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا۟ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ» الآیة... میگوید- زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، ونوعی‌اقتهار، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین‌سبیلا، «أُو۟لَٰٓئِكَ يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ وَٱللَّهُ يَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱلْجَنَّةِ وَٱلْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِۦ» - این همچنانست که گفت:- «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» جای دیگر گفت:- «والله یدعوالی دارالسلام» - چون خلق‌را برروش راه دین، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند، بواسطهٔ باز گذاشت‌گفت:- «ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة» باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت- «وَٱللَّهُ يَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱلْجَنَّةِ» وَٱللَّهُ أَعْلَمُ.

النوبة الثالثه - قوله تم : « يَسْئَلونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ » الآية . . -شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصال تو مرا عمر بیفزود   خودوصل‌چه‌چیزست‌چوامیدچنین‌است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : - باین یك درم مراشراب ده ! خمار گفت : - مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا ازآن بوئی بمن رسد ، بینی که ازآن‌چند مستی‌کنم ! وچه شورانگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نپائید ؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس‌هیبت داد ، مست حیرت‌شد - گفت .

قد تحيرت فيك خذ بيدى   يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟   درد بی داروست درمان چون کنم ؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم   چارهٔ دستان مستان چون کنم ؟

یکی‌را شراب معرفت ازخمخانهٔ رجا داد برسرکوی‌شوق برامیدوصل همی‌گوید :

بخت از درخان ما درآید روزی ،   خورشید نشاط ما بر آید روزی ،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی ،   وین انده ما هم بسر آید روزی !

یکی‌را شراب وصلت ازجام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، برتکیه گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شاخ طرب هزار دستان توایم ،   دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ،   بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که راعیل را ملامت میکردند در عشق یوسف، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدندکه دست ببریدند وجامه دریدند، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه دریدن. همین بود حال یعقوب ـ غلبات شوق دیدار یوسف ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست یوسف دید، و هرچه گفت ازیوسف گفت.

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمدو گفت: نیزنام یوسف برزبان مران، که فرمان چنین است! پس یعقوب بهر که رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی که در میانه یوسف نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیند کس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

« وَ يَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا يُنْفِقُونَ » الاية... ارباب معانی گفتند ـ سؤال برسه ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب العزة گفت: « فوربّك لنسألنّهم اجمعين عمّا كانوا يعملون» ـ وهوالمشاراليه بقول النبی صلعم ـ لايزول قدما عبد يوم القيمة حتى يسئل عن اربع: عن شبابه فيما ابلاه، وعن عمره فيما افناه، و عن ماله من اين جمعه، و فيماذا انفقه، وماذا عمل بما علم. » دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از مصطفی پرسیدندکه قیامت کی خواهدبود؟ وبقیامت خود ایمان نداشتند، وبه تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ « يسئلونك عن الساعة ايّان مُرسيٰها » ، و كذلك قوله: ـ « ويسئلونك عن الجبال » الآية. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب ارشاد، چنانك درین آیات گفت! « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » ، «ويسئلونك ماذا ينفقون» ، « و يسئلونك عن اليتامى » ، « و يسئلونك عن المحيض » ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت‌کرم جواب می‌شنود که « انی قریب » !

پیر طریقت ـ گفت: خواهندگان ازو بردر او بسیاراند، وخواهندگان او کم! گویندگان از درد بی درد او بسیارند، و صاحب درد کم. و در تفسیر آورده اند که ـ رب‌العالمین گفت: منکم من‌یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة، فأین من‌یریدنی؟

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْيَتَامَىٰ » الآیة... ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و و در مراعات و مواساة ایشان بکوش، که ایشان درماندگان و اندوهگنان خلقند، نواختگان ونزدیکان حقند. ان‌الله یحب کل قلب‌حزین، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان! وچراغ جهانیان! یتیمانرا وا پناه‌خود گیر، که سراپرده حسرت جزبفناء دل ایشان نزدند، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است. ایمهتر! ترا که یتیم‌کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی، ایشانرا نیکوداری.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم   تو همان‌کن ای‌کریم از خُلق‌خود بر خلق‌ما
ای یتیمی‌دیده اکنون با یتیمان لطف کن   ای غریبی کرده اکنون‌باغریبان کن سخا

انس مالك گفت: ـ روزی **مصطفی** صم در شاهراه **مدینه** میرفت، یتیمی را دید که کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده، وهریکی بروی تطاولی جسته، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو. دیگری میگفت: مادرمن به ازمادر تو، سدیگری میگفت: کسان و پیوستگان ما به‌از کسان وپیوستگان تو، وآن‌یتیم می گریست، و در خاك می غلتید. **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید، بر وی ببخشود، و بر وی بیستاد، گفت: ای غلام کیستی تو؟ و چه رسید ترا که چنین درماندهٔ؟ گفت: من پسر **رفاعه انصاری**ام، پدرم روز **احد** کشته شد، وخواهری‌داشتم فرمان یافت، و مادرم شوهر باز کرد، و مرا براند، اکنون منم درمانده، بی کس! و بی نوا! و ازین صعب‌تر مرا سرزنش این کودکان است! **مصطفی** از آن سخن وی درگرفت، و آن درد در دل وی بدو کار کرد، و بگریست! پس گفت ای غلام اندوه مدار، و ساکن باش، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام، و **فاطمه** خواهر تو، و **عایشه** مادر تو. کودك شاد شد و برخاست، و آواز برآورد که ـ ای

کودکان، اکنون مرا سرزنش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی خیر من آبائکم! و امّی خیر من امهاتکم! و اختی خیر من اخواتکم؟» آنکه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه **فاطمه** برد، گفت ـ یا **فاطمه**! این فرزند ما است وبرادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید. فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض **النبی** صلم، فوضع التراب علی رأسه، ونادی «واابتاه! الیوم بقیت یتیماً» فابکی عیون المهاجرین والانصار، فاخذه **ابوبکر**. و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین اظهرهم، انا ابوك یا بنی! فکان مع **ابی بکر** حتی قبضه الله عزوجل

النوبة الاولى ـ قوله تع: «وَ يَسْـَٔلُونَكَ» ـ ترا می پرسند «عَنِ ٱلْمَحِيضِ» از حیض زنان، «قُلْ هُوَ أَذًى» بگوی آن مکروهی است وخونی قذر، «فَٱعْتَزِلُوا۟ ٱلنِّسَآءَ» دور باشید اززنان «فِي ٱلْمَحِيضِ» در درنگ حیض، «وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ» و گرد ایشان مگردید بمجامعت «حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ» تا از رفتن خون حیض پاك گردند «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ» که پاك گشتند و غسل کردند «فَأْتُوهُنَّ» بایشان میرسید «مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ ٱللَّهُ» ازجائی که خدای فرمود شما را «إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ» دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، «وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲» ودوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشندگان.

«نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ» ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید «فَأْتُوا۟ حَرْثَكُمْ» می رسید بکشت زار خویش «أَنَّىٰ شِئْتُمْ» چنانك خواهید «وَقَدِّمُوا۟ لِأَنفُسِكُمْ» وخویشتن را پیش فرا فرستید. «وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ» و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا «وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّكُم مُّلَٰقُوهُ» و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید، ویرا خواهید دید، «وَبَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳» وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ ». نام خدای‌را عرضه مسازیدسوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که باکس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و ازبخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّٰهُ » ـ نگیرد خدای شما را« بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت« وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة‌الثانية :ـ قوله تع : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر رسول خدانام وی **ثابت‌بن‌الدحداح** گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** ! زنانرا درحال‌حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك‌عن‌المحیض قل هواذی، فاعتزلواالنساء فی‌المحیض » حیض ومحیض‌یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن‌دم معروف سیاه رنگ، بحرانی‌که ازقعر رحم بر آمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه ازقعررحم بیامد و نه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض درآن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی‌حبیش** قالت **لرسول‌اللّٰه** صلعم: «انی‌مستحاض‌أفادع‌الصلوة؟فقال صلعم:ـ ان‌دم‌الحیض اسود یعرف، فاذاکان کذلك فامسکی عن‌الصلوة، واذاکان‌الاخر فتوضائی وصلی فانماهوعرق.» **فاطمة بنت‌ابی‌حبیش** گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول خدا** گفت ـ دم حیض دم‌سیاه است‌معروف

(۱) کذا فی نسخة الف. باشیم : فی نسخة ج.

که در آن نماز نگذارند ، چون آن باشد نماز مگذار ، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن ؛ که آن رگی است که روان میشود ، و نماز منافی آن نیست ابن‌عباس گفت ـ آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم ، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد ، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت وضو کند ، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند . چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود ، و کسی‌را که ادرارالبول‌باشد یاسلس‌المذی بود ، حکم وی همین باشد .

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن** ، که **مصطفی** ص گفت : ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تع « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت ـ « اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی» یعنی فی حال‌الحیض ، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن ، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه ، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌ـ الصلوة ؟ فقالت لها ـ أحرورية انت‌فقالت‌لست بحرورية ، ولکنّی اسأل . فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت : ـ « من وَطِیءَامرأته وهی‌حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا یلومنّ الّا نفسه ، و من احتجم یوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ‌چیز لازم نیاید از کفارت ، اما بزه کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث‌که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که ذکر خدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فیما روی عن **عایشة** قالت ـ قال **رسول‌الله** صلم ـ «مامن امرأةٍ تحیض الا کان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها ، و ان قالت اول یوم حاضت ـ الحمدلله علی کل حال واستغفر الله من کل ذنب ـ کتب الله لها برائةً من النار وجوازاً علی الصراط وأماناً من العذاب.»

«فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» ... الایة. چون این آیة آمد زنان را درزمان حیض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول‌الله** سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درماندیم ؟ **مصطفی** صم گفت ـ شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند ، رب‌العالمین این‌امت‌را راه‌میانه برگزید . وخیرالامور اوساطها ـ گفت ـ چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه . «افعلوا کل شیئ الا الجماع» این لفظ خبراست و عن **عایشه** رض:ـ ان **رسول‌الله** صلم قال ـ ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ـ ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت **عایشه**: هل تأکل المراة مع زوجها وهی طامث ؟ قالت نعم ـ کان **رسول‌الله** یدعونی فآکل معه ، و انا عارك ، و کان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه ، ثم اضعه فیأخذ ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح ویدعو بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه ویضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح. و درخبرست که :ـ **عایشه** با **رسول‌خدا** در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . **رسول** گفت چه رسید ترا ؟ مگر حیض رسید ؟ گفت آری **رسول** گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

«وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطَّهَّرْنَ» الآیة. . . . بتشدید طاوها قراءة **ابوبکر** و

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تاآنگه که غسل کنند ازحیض خویش. باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند «حَتّي يَطْهُرْنَ» یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند، حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت «فاذا **تطهرن**» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.

«فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ ٱللَّهُ» الآية... ـ بایشان می‌رسید اگرخواهید از آنجا که خدا فرمود شمارا، یعنی از آنجا که فرزند روید، معنی دیگر «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ ٱللَّهُ» بایشان می رسید، از آن روی که الله فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی ایام **سلیمان بن داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة ـ هومنك وابی الرجل، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلكما، قال **ابن کیسان** «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ ٱللَّهُ» الآية... ـ یعنی ـ لا تأتوهن صائماتٍ ولا معتکفاتٍ، ولا محرماتٍ، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ.

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند، اول باید که بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند، وبسم‌الله بگوید، واین دعا برخواند: «اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا» وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت: اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذلك الوأد الخفی، وتلا ـ اذاالموؤدة سئلت. مگر که موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یاحرّه بود و دستوری عزل داده، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن، وفرزند را ازآن بیم‌طمس باشد، و بهیچ حال سر خویش باسرّاهل خودبیرون ندهد، که **مصطفی** صلعم گفت: ـ «ان اعظم الامانةعندالله یوم‌القیمة و روی ـ شرالناس عندالله منزلة یوم‌القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها».

« اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ » الایة . . . ـ دوست دارد خدای بازگردانندگان‌را یعنی ـ ایشان که از شرك باایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند، و در طاعت از ریا بااخلاص گردند، ودراخلاص از خلق باحق گردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص، ویرا از توبت چاره نیست. ازینجا گفت رب‌العالمین: ـ « وتوبوا الی‌اللهِ جمیعاً ایها‌المؤمنونَ لعلّکم تفلحون » گفته اند ـ توبت برسه رتبت است:

اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را ـ تائب گویند ـ وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند ـ و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را ـ اوّاب ـ گویند توبه صفت مؤمنان است، « و توبوا الی‌الله جمیعاً ایّها‌المؤمنون »، انابت‌صفت ـ مقربانست « وجاء بقلب منیب» ـ اوبت صفتِ پیغامبران است « نعم‌العبدانه اوّاب ».

« وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ » ـ میگوید ـ خدای دوست دارد پاکانرا، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند، تاحضرت نمازرا بشایند. قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب**: اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب ـ المتطهرین من الذنوب. خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد: روایت کنند که **مصطفی** روزی درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد، که مردی انصاری فرستاده‌بود، **رسول خدا** گفت: هذه حنطةٌ معمولة بلحم ـ تسمّیها الاعاجم هریسةً عوضنّیها‌الله تم من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین حاضر بودند، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت: «حبّبت الیّ من دینا کم **ثلاث**: الطّیب والنّساء و قرّة عینی فی‌الصّلوة » ـ **ابوبکر** صدّیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ برآورد وگفت: وانا احب منها ثلاثاً یا **رسول الله** :- النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك. **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت: « و انا احب منها ثلاثاً:- امراً بمعروف و نهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت. وگفت: انا احب منها ثلاثاً:- اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کرد و لقمهٔ برداشت، گفت: و انا احب ایضاً ثلاثاً: قری الضیف، والصوم فی صمیم الصیف، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف. **جبرئیل** امین ع، پیك حضرت رب العالمین آن ساعت درآمد، وبمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثاً: غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل** امین بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که- یا **رسول الله**، الله یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثاً- « توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین. »

قوله:- « نِسَاۤؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ »- این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند- هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند این آیت آمد- « اَنّٰى شِئْتُمْ » الآية... اذا کان فی مأتیً واحد- یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش. عن **ابن عباس** رض قال: « لایکون الحرث الا حیثُ یکون النبات » و عن **عمر** قال **رسول الله** صلم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلم « لاینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها »

« وَ قَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ »- گفته‌اند- این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلم قال « اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل:- « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنّب الشیطان ما رزقتنا- » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند- معنی « وَ قَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست ـ «من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقیل یا رسول‌الله ـ و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قیل واحد ، لقال واحدٌ . ویقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ » ان یعمل لِلّٰهِ سبحانه بما یحبّ و یرضی

« وَاتَّقُوا اللّٰهَ » . ـ فیما امرکم به و نهاکم عنه . « وَاعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ » فیجزیکم باعمالکم « وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ » بالجنة .

« وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ » الآیة . . ـ عرضه آن چیز بودکه میان تو و میان کاری درآید تا ترا از آن کار بازدارد . میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری ، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم ، یا بر کاری ناکردنی که آن کنیم . واین چنین سوگند خوردن معصیت است ، و راست داشتن آن معصیت ، ودروغ کردن آن واجب ، و کفارت دادن فریضه . قال النبی صلعم ـ « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها ، فلیأت الذی هو خیرٌ و لیکفّر عن یمینه . » کلبی گفت ـ این آیت در شأن عبدالله‌بن‌رواحه آمد که از داماد خویش بخواهر بشیربن‌النعمان الانصاری ببرید و سوگند خورد که با وی سخن نگویم ، و در پیش وی نروم ، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وی نمی‌پیوست . تا رب‌العالمین این آیت فرستاد، ومصطفی صم بروی‌خواند، فرجع عما کان علیه . مقاتل حیان گفت ـ ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد با پسرخویش عبدالرحمن نه پیوندد ، وبا وی نیکوئی‌نکند تا آنکه که مسلمان شود . رب‌العالمین درشأن وی این‌آیت فرستاد . ویقال فی قوله‌تع « أَنْ تَبَرُّوا » . معناه لدفع ان تبرّوا ـ فحذف المضاف ، و قیم‌المضاف الیه مقامه کقوله تع « واسئل‌القریة » و اشباهه .

« لا یُؤاخِذُکُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ » ـ لغو سوگند ان بود که‌نامی‌از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید ، بشتاب ، یا بر عادت ، یا در حال غضب و ضجر ، و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند ـ « لاوالله، بلی والله ». « وَلٰکِنْ یُؤٰاخِذُکُمْ بِمٰا کَسَبَتْ قُلوبُکُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » کـه در سورة المائده گفت. و گفته‌اند: ـ که لغو سوگند آن بود که سوگند یاد کند بر کاری، و چنان داند و پندارد که در آن راست گوی است، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست. رب العزت گفت ـ شما را نگیریم باین سوگند، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است وموجب کفارت. عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین وهو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی الله عزوجل و هو علیه غضبان. » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال ـ یا رسول‌الله ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك بالله، قال ثم ماذا؟ قال عقوق الوالدین. قال ثم ماذا؟ قال ثم الیمین الغموس. » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین الغموس؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ. و روی انه قال صلعم ـ « الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت: ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة.. **بنده‌یی** آزاد کند، یـا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی، یـا ازارپائی، یا دستاری، یا کلاهی، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست، آن یکی که خواهد میدهد، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد. و بدان کـه سوگند از کسی درست آید کـه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند، و در آن نه مکره بود که **مصطفی** صم گفت: ـ « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند کـه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن. قال **الشافعی**: ـ واخشی ان یکون معصیةً. روی **ابن عمر** قال، قال **رسول‌الله** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی‌هریره** رض قال، قال **رسول‌الله** صلعم: ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد، ولا تحلفوا الّا بالله، ولا تحلفوا بالله الّا و انتم صادقون ». و قال صلعم: ـ « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً »

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله . » آزاد نشود ، و در نذر آنست که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، ودر اقرار آنست که‌گوید ـ « لفلانٍ علی کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگندیاد کند در نفی یا دراثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن‌کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال‌النبی صلم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَٱللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـیؤخرالعقوبةعن‌الکافرین‌والعصاة؛ والحلم من‌الناس‌التثبت والاناة ، و من‌الله‌الامهال .

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى » الآیة

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ماجدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود برخلق‌ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر که چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگار تا لختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی ! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت ، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم ، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند ، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت ـ « أنا جلیس من ذکرنی » تا نومید نشوند ، و از بساط قرب به نیوفتند ، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید ، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهربودی از سحرهٔ **فرعون** چه خدمت آمد ؟ و از **ابلیس** مهجور چه بود از خدمت که نیامد ؟ ایشانرا بی خدمت برخواند ، و این را با خدمت براند ، این بود خواست او ، و چنین آمد حکم او ، نه برخواست او اعتراض ! نه از حکم او اعراض ! یفعل‌الله ما یشاء و یحکم ما یرید .

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم ، وخودکشم ، وخودگیرم

« نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ » الآیة ... ـ بنده را نفس است و دل ، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست ، و دل از عالم علوی است ، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است ، نفس را مقام غیبت آمد ، و دلرا مقام شهود ، و الیه الاشارة بقوله صلم : ـ « ما من آدمیٌ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع‌الله » ـ پس نفس که در غیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد ، وبدان منت‌برنهاد گفت : ـ « نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ » جای دیگر گفت « فانکحوا ما طاب لکم من‌النساءِ » ، جای دیگرگفت : « لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة » این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیرت بماندست ، امّا دل کـه در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید ، یا خود بمخلوقی فرو آید ، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد ، درتحت این کلمت نشودکه ـ « یحبّ‌المتطهرین » . رب‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا ، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت : ـ « فیه رجالٌ یحبّون ان یتطهروا والله یحبّ‌المطّهّرین » .

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است : یکی خبث عین است که

هر گز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هر گز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود؛ لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هر گز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد - « ان الله لا یغفر ان یشرك به؛ انما المشرکون نجس. » اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث - معصیت - است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بردوزخ کند پاك شود: « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود، بیشتربماند، اماجاویدبنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید، پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزا جز آتش باشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. « ان الله تع طیّب لایقبل الاالطیّب» بداود ع وحی آمد که: «یا داود طهرلی بیتاً اسکنه »خانه ما پاك گردان تا خداوندخانه بخانه فروآید. گفت- خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی - قوله تع: « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ » - ایشانراست که سوگند خورند

« مِن نِّسَآئِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان ،
« تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَاِنْ فَآؤُا » اگر باز آیند « فَاِنَّ اللّٰهَ
غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲۶ » الله آمرزگارست و بخشاینده.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ » ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ
عَلِيمٌ ۲۲۷ » خدای شنوا است سوگندرا ودانا است عزیمت را.

« وَالْمُطَلَّقَاتُ » ـ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند
بتن خویش « ثَلٰثَةَ قُرُوٓءٍ » سه پاکی « وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « اَنْ
يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « مَا خَلَقَ اللّٰهُ فِيٓ اَرْحَامِهِنَّ »
فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، « اِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ »
اگر با خدای گرونده‌اند وبروز رستاخیز، « وَ بُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « اَحَقُّ
بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » حق ترانند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد،
« اِنْ اَرَادُوا اِصْلَاحاً » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ »
وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن
« بِالْمَعْرُوفِ » براندازهٔ توان « وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در
معاملت یك درجه افزونی است « وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية... ایلاءازروی لغت مصدر
آلی است یقال ـ آلیٰ يؤلي ايلاءً، فهومؤلٍ ـ آلیٰ وایتلی وتألّیٰ همه یکسانست «ولا يأتلِ
اولوا الفضل» ازینست، والیه نام سوگندست قال الشاعر.

قليل الألايا حافظ ليمينه   وان بدرت منه الالية برّتِ.

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد که بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید بازآید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی مؤجّل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگر این فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنکه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن‌است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید با پس آمدم. ودرست‌تر آنست‌که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی‌کرد، اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم‌آید، بدلیل خبر که گفت « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تم « فَاِنْ فَاۤؤُافَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحيمٌ » علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به‌نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك‌گوید. ان‌وطأتك فللّهِ علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَميعٌ عَليمٌ » ــ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند. چون مدت ایلاء چهارماه بسر آید زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن‌نیست‌که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:- «فَإِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» - لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، و مسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

«وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ» - الآية ... - تربص اینجا- عدت- است. وقرء بمذهب شافعی طُهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگوید:- والنساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلاثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند در عدت، وبازایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها در قرآن پنج است:- عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده از حیض همچنان، وذلك فی قوله تم «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت بارواران زنان تا بیارفرونهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگرهم در آن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً». پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهو قوله:- «وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوٓءٍ». وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله «فمالکم علیهن من عدّة تعتدونها» مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشینند، عموم آیترا که گفت «یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً» و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر در اطهار که عدت ایشان در آن دو طهر است. ودر حمل همچون آزاد زنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض در شمار نیست تا طهر پدید آید، آنکه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر در شمار باشد

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر که که کم از سی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا یَحِلُّ لَهُنَّ اَنْ یَکْتُمْنَ» الآیة ... و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تاحق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: - این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت. آنگه گفت: - «وَ بُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» - ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانـد که رجعت کنند ازدیگران، «اِنْ اَرادُوا اِصْلاحاً» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار، چنانك قومی میکردند درابتداءِ اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند باز دیگر باره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَ بُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد از اهل **طایف** که زن خویش را سه طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبار خویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلاقُ مَرَّتانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه گانه آنجا روشن شد. بعولة - جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» - الآیة ... - میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگر را چندانك خویشتن را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان الله تع یقول « وَلَهُنَّ مِثْلُ ٱلَّذِي عَلَيْهِنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت :- « عاشروهن بالمعروف ». و **مصطفی** ع گفت « خیر کم خیر کم لاهله ». وعن **سعیدبن المسیب** قال - بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب الله له عشرین حسنة، ومحاعنه عشرین سیئة، فاذا اخذبیدها کتب الله له اربعین حسنة ومحاعنه اربعین سیئة. فاذا قبّلها کتب الله له بهاستین حسنة و کفّرعنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرین ومائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی الله تع به الملائکة، ویقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قدغفرت له ».

« وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآیة... ومردانرا برزنان افزونی است. یعنی بماساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت برایشانست، ایشانرا برزنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دوچند دیت زنان است، وهم بمیراث که مردانرا دو بهره است، وزنانرا یك بهره، وهم بطلاق و رجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأیت من ناقصات عقل و دین اغلب لذی لبّ منکنّ فقالت امرأة یا **رسول الله** ما نقصان العقل والدین؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمکث احدیکن اللیالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین ».

روی **سعیدبن المسیب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَلَهُنَّ مِثْلُ ٱلَّذِي عَلَيْهِنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآیة... قال- اذا کان یوم القیٰمة جمع الله تع الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فیجیٔ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهو یقول- یا رب انت الحکم العدل! کنت انا وهذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین و کانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحکم العدل؟ فیقول الله تع وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فیقول الله جل جلاله

للفقهاءِ۔ انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون۔ یارب انت قلت فی کتابك۔ «وآتوا النساءِ صدقاتهن نحلة» فیقول الله عزوجل۔ صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علیّ الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ای وقت اردتها، ولم افرض علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیها ما تتساویان؛ فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثاً۔ یارب فلم اوجبت علی النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بینی و بینها؟ فیقول الله تعالیٰ۔ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً۔ فلم اوجبت علیّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول الله تعالیٰ۔ جعلت ذلك غیرانی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثاً۔ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاءِ ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً۔ فی کتابك انت قلت «وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول الله عزّ و جلّ: درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذلك. ثم یقول الله عزوجل۔ للفقهاءِ والعلماءِ کیف ترون حکمی وقضائی من قضاءِ قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل ما رأینا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئاً من ذلك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:۔ قال **رسول الله** صلعم۔ ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر الله عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها واخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماءِ، یستغفرون لهما و یتراحمون علیهما، و کان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسناتٌ امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل الله عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجال ؟ فقال ، ـ وللرجال علیهن درجة والله عزیزٌ حکیم .

النوبة الثالثة ـ قوله‌تم : « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسَآئِهِمْ » الآیة . . . ـ ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق‌را جل جلاله، که چون حق خلق‌را چندین وزن و خطر نهاد که آنرا فرمان‌جزم فرستاد، وازبگذاشت آن بیم داد، پس حق الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به بیم باشند. دربعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا ، رب‌العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من‌ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من‌ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ وکرد تو برتو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش‌است وآتش سزای وی. و عن **ابن‌عباس** رض عن **النبی** قال قال‌الله عزوجل ـ « انی‌لست بناظر فی حق‌عبدی‌حتّی ینظرعبدی فی‌حقی » و درصحف است ـ که الله گفت : « انا اکرم من اکرمنی واهین من‌هان علیه امری »من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی‌دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من‌خوار دارد . بنگراین‌انتقام که از بنده می‌کشد بحق خود، بآنك حق ویرا بنا برمسامحت است ، وبیشتر آن باشد که درگذارد . اماحقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام‌الله لاجرم درآن بیشتر بود ، تابدان حد که گفته‌اند ـ اگر کسی‌را ثواب هفتاد پیغامبر بود ، و یك خصم دارد به‌نیم دانگ که بروی حیف کرده بود ، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود . پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید ، خاصه حقوق‌زنان وهم جفتان که رب‌العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد ، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان‌میکند . و**مصطفی** ع فرمود: « خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی » وقال « استوصوا بالنساءِ خیراً فانهّن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن‌شیئاً ، وانما اخذتموهن بامانةالله واستحللتم فروجهن‌بکلمة » ـ گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما ، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید ، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی دردین.

روزی **عمر خطاب** گفت- یا **رسول اللّٰه** ازدنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت- زبانی ذاکرو دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین آن کرد همچنانست. **ابوسلیمان‌دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی‌که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وزعبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی انسی و آسایشی در دل‌آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت برتوتازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل ازآن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعائشه** گفتی: - «کلّمینی یا **عائشة**». باین سخن خواستی که خود را قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وحی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی، گفتی - «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی زان همی کردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك در خبرست:- «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوٰةِ» **عائشه** گفت: - ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی- «لی مع اللّٰه وقتٌ لایسعنی غیرُ ربی». درعالم تحقیق این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفار کردی آن طلب ستر بود، که میکرد- فان‌الغفر هوالستر

والاستغفارطلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی با **عایشه** پرداختی وباوی عیش کردی. ازاینجا گفته‌اند دروصف اولیا: ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذااستر علیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » **ابو عبدالله حفیف** را گفتند کـه **عبدالرحیم اصطخری** چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه » میخواهد که از بار وجود سبکتر گردد، ودمی برزند؛ ویقرب منه قول القائل:

اریدلانسی ذکرها فکأنما تمثّل لی لیلی بکل مکانٍ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن‌خیره فرومانم.

پیر طریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، برزهرهٔ خود بترسم، درغفلت آویزم، هموارہ از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم.

النوبة الاولی ـ قوله تع: « اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، « فَاِمْساكٌ بِمَعْروفٍ » وپس‌ازآن دوطلاق نگاه داشتن است بچم. « اَوْ تَسْريحٌ بِاِحْسانٍ » یا گسیل کردنی‌است بنیکوئی، « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ » وشمارا حلال نیست « اَنْ تَأْخُذوا مِمّا آتَيْتُموهُنَّ شَيْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید، « اِلّا اَنْ يَخافا » مگر که بدانند وترسند « اَلّا يُقيما حُدودَ الله » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّا يُقيما حُدودَ اللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ‌آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فيمَا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی از کاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ ٱللّٰهِ فَلا تَعْتَدُوها » این اندازهااند که خدای بنهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللّٰهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاُولٰئِكَ هُمُ ٱلظّالِمُونَ » ٢٢٩ ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَاِنْ طَلَّقَها » ــ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس ازآن، « حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » تا آنکه که شوئی دیگر کند وآن شوی بوی رسد، « فَاِنْ طَلَّقَها » اگراین شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » تنگئی نیست برین زن وبرشوی پیشین، « اَنْ يَتَراجَعا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنّا » اگر دانند « اَنْ يُقيما حُدودَ ٱللّٰهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت وصحبت وحدها وشرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ ٱللّٰهِ » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » ٢٣٠ پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّساءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی باز آرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا وگسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلا تَتَّخِذُوا آياتِ ٱللّٰهِ هُزُواً » و سخنان ودین خدای بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ ٱللّٰهِ عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکوکاری خدای برخود « وَما اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما «مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» ازنامه ودانش راست، «يَعِظُكُمْ بِهِ» که پند میدهد شما را بآن «وَاتَّقُوا اللَّهَ» و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱» و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق.

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» ـ وچون زنرا طلاق دهید «فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» چون آن زن را عدت بکران آید «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» باز مدارید آن زنرا «أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ» که به نکاح باشوی خویش گردد، «إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ» که این زن و آن مردها مداستان گشتند بباز رسیدن باهم «بِالْمَعْرُوفِ» به نیکوئی وراستی «ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ» این پند است که خدای میدهد «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» آن کس را که گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز «ذَلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ» که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۳۲» وخدای داند وشما ندانید.

النوبة الثانية ـ قوله تعالی: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» الآية.... ـ حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداءِ اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هرآنکس که زن خویش را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر، طلاق را حصری وحدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّه، تاآنکه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش، که ویرا طلاق میداد بردوام، ورجعت میکرد برسبیل اضرار، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد. گفتند یا رسول‌الله «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» وَ أَيْنَ الثالثة؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» این تسریح نام سدیگر

طلاق است. ونامهای طلاق در **قرآن** سه است: - طلاق وفراق وسراح -: « طلّقوهنّ و فارقوهنّ وسرّحوهنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دوطلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآنك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد وخواهد که ویرا باخود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دوطلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یانه که بعد از آنك عدت بسر آید ونکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. وتا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَاِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَه » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ اَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوج مكانَ زوج و آتيتم احدٰيهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« اِلّا اَنْ يَخافا اَلّا يُقيما حُدُودَ الله » - این خوف بمعنی - علم - است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.

یعقوب و**حمزه** یُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی - ترس - باشد لابد. میگوید مگر شوی زنرا به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگرچنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، ونه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند:- این آیت درشأن **ثابت بن قیس بن شماس الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام حبیبه بنت عبدالله بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست واز وی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین ازوی باز خرید، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود. فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگردر دو حال: ـ یکی آنک حدودالله بپای نتوانند داشت، دیگر آنک کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند، وآن کارلابد کردنی باشد، درین حال خلع مکروه نیست. وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید، آنکه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب **شافعی** روا باشد.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ».ـ اگرشوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی کههر دوغسل کنند، اینستمعنی آنخبر که **مصطفی** ع **عایشه بنت عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ «لا، حتی تذوقی عسیلته وتذوق عسیلتك» وحدّاصابت که تحلّل بآن حاصل شود «..........» ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا.......... «فَإِنْ طَلَّقَهَا» این شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا» تنگئی نیست برشوهر نخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند، پس ازآنك عدت بداشت از شوهر دومین.

«إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ».ـ قال **مجاهد**ـ ای ان علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه، وعنی بالدلسة التحلیل. مذهب **سفیان** و **احمد** و**اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که **مصطفی** ع گفت ـ «لعن الله المحلل و المحلّل‌له» وقال صلعم «الا ادلکم علی التیس المستعار؟ قالوابلی یا **رسول الله**، قال

هوالمحلّل والمحلّل له »

و يقال « انْ ظنّا انْ يقيما حدودَ الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ـ میگوید تنگی نیست برایشان که به نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ـ اما حق مرد برزن آنست که ـ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید، وحق وی از آن خویشاوندان فرایبش دارد، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت وعشرت‌را بشاید، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد، وبا شوهر بجمال خویش فخر نکند، وبرنیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا رسول الله چرا چنین است؟ گفت از آنك لعنت بسیار کنند، وباشوهر ناسپاسی کنند. ودرخبر است که اگرسجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر. وعظیم تر آنست که مصطفی گفت ع ـ «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق الله، ومن ضیّع حق الله فقد باء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر. »

وقال ابن عمر :ـ جائت امرأة الی النبی صلعم فقالت ـ یا رسول الله ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، ولا تصوم یوماً الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها، ولاتخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلوة، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب، حتی ترجع. » و قال کعب، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم: ـ « المرأة اذا صلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخل من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آنست که مرد با ایشان بخوش خوئی زندگانی کند،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتیِ وی در کارها میگوید: ـ مرد بایدکه با اهلِ خویش چنان زید که با کودکان، و با درجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که رب‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فرا گیرد ونه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، و یك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی کـه طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر ازآن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین درکار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه‌دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمالَ اِلی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلع، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق‌الزوجة علی‌زوجها؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما یأکل، ویلبسها مما یلبس، ولا یهجرها » و روی انّ رجلاً جاءَ الی **عمر** رض یشکو زوجته ، فلما بلغ بابه سمع امرأته ـ **ام کلثوم** ـ تطاولت علیه، فقال الرجل انی اُرید ان اشکوالیه وله من‌البلوی مالی ، فرجع . فدعاه **عمر** فقال انی اردت ان اشکوالیك زوجتی فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت . فقال **عمر** انی أتجاوز عنها لحقوقها علیّ ، اولها انّها تستر بینی وبین النار ، فیسکن قلبی بها عن النار . والثانی ـ انّها خازنة لی اذا خرجت من منزلی تکون حافظةً لمالی ، والثالث انها قصّارة لی تغسل ثیابی . والرابع ظئرلولدی . والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة . فقال الرجل ـ ان لی مثل ذلك فاتجاوزُ عنها »

قوله : « وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآیة . . . ـای‌قاربن‌بلوغ‌اجلهن، واشرفن علی‌ان بیّنَ بانقضاءِالعدة ، « فَاَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » میگوید ـ چون‌طلاق دهید زنانرا ، ونزدیك آن باشد که عدت بسرآید ایشانرا ، مراجعت کنید . ومراجعت بمذهب **شافعی** بقول است نه بفعل ، واشهاد در آن شرط نیست اما مستحب است ، و حاجت برضاءِ زن نیست ، ولفظ صریح در رجعت آن است ، که گوید:ـ « راجعتها » یا گوید:ـ « رددتها » اگر گوید« امسکتها » یا گوید زوّجتها « یا نکحتها » بیك وجه درست باشد. وهر که زن‌را پیش از دخول طلاق دهد یابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ویرا حق رجعت نبود ، وبینونت حاصل شود ، و کسی که حدوداللّٰه درنکاح و در صحبت نگه نتواند داشت ، وشرائط آن بجای نتواند آورد ، اولی تر آن باشد که مراجعت نکند وبگذارد تاعدت بسرآید . وزن مالك نفس‌خویش گردد : چنانك رب‌العزة‌گفت : « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » .

پس گفت « وَلا تُمْسِکُوهُنَّ ضِراراً » این خطاب بآن کس است که خواهد که زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشاید تا ازوی بدل گیرد، ویرا طلاق میدهد ، چون‌عدت بکران رسد که این زن بر کار خود پادشاه خواهد گشت ویرا باخود آرد ،

وباز طلاق دهد تا عدت بر وی دراز شود و نیز وی را فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، وازآن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: «وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِتَعْتَدُوا». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: «ملعونٌ مَن ضار مسلماً او ماکره» آنگه در تهدید بیفزود وگفت: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر «لاضَرَرَ ولا ضِرارَ فی الاسلام».

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا» - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، و کار دین مجازی نیست. **مصطفی** ص این آیت برخواند، وگفت: «مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ» و روی انه قال: «خَمسٌ جِدّهُنَّ جدٌّ وَهزْلُهنَّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنکاح والرجعة والنذر.»

«وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ» - بالایمان و احفظوا «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام «يَعِظُكُمْ بِهِ» ای **بالقرآن** عن الضرار فی الطلاق. «وَاتَّقُوا اللّٰهَ» فلا تعصوه فیهن. «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ» من اعمالکم «عَلِيمٌ» فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بربندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، وبیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنکه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» الآیه... ـ این آیت درشأن **معقل بن یسار المزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بكريمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنکه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت ـ رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوجّها منه و کفّر عن یمینه. عضل ـ منع ـ باشد، وَالدّاء العضال هوالدّاء المنیع علی المتطبّب.

«إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ» ـ یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن باهم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که بایکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانیدایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

«ذَٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» الآیة.... ـ این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. «ذَٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ» این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَأَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، ازآنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورة‌الاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » یعنی : احلّ لکم من نکاح‌الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنیدو زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید. این آیت دلیل **شافعی** است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن **النبی** صلم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطلٌ ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحلّ من فرجها، فان اشتجروافالسطان ولی من لاولی له .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تم : « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة ... ندب الی تفریق‌الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . **رسول خدا** گفت « ابغض‌المباحات الیّ‌الطلاق » وعزت **قرآن** ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ـ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب نبات بر آمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابومره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین سبزیها ونبات از آب چشم من بر آمده ، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّامِ الفراق لایّامِ الوصال . مهجورانرا دلدادهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

کفتم چودلم با توقرین خواهد بود مستوجب شکروآفرین خواهدبود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذ لك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهر آن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش ماریشی بـر جگر زد ورا تـریـاق سازد نـی طبـر زد

گویند ـ این‌سخن با حسن بن‌علی‌افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد.

در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وَقَفْتُ عَلَی الْقُبُورِ مُسَلِّماً قَبْرَ الْحَبِیبِ فَلَمْ یُرَدّ جَـوابِی

فهتف هاتفٌ :

قالَ الْحَبِیبُ وَکَیْفَ لِی بِجَوابِکُمْ وَ أَنـا رَهِـینُ جَنـادِلٍ وَ تُـرابِ
اَکَلَ التُّرابُ مَحـاسِنِی فَنَسِیتُکُمْ وَ حَجَبْتُ عَنْ اَهْلِی وَ عَنْ اَصْحابِی
فعلیـکم مِنّـی السلام تقطعت منّی و منـکم وصلـة الاحباب

کفت : ـ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست.؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد .؟ هاتفی آواز داد ـ که دوستت میگوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بردهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، واز خویش وپیوند بازمانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست. وقلادهٔ آن از هم بگسستست.

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ   وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ
وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ   دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ
چون درد فراق درجهان چیست، بگو   عاجز زفراق نا شده کیست، بگو؟
گویند مرا که در فراقش مگری   آن کیست که از فراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان**، از دنیا بیرون شد. **مالك** برسر خاك وی نشست ومیگفت: **یا ملکان**، **لاتقرّ** عینی حتی اعلم این صرت، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا، آنگه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگرئی؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی باز ماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و اورا نه‌بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود؟ وچون بود؟ گویند که فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود، که برسر دوراه برجان قومی نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند، این آسان ترست ودردآن کمتر، صعب‌تر آنست که اگر داغ فرقت الله برجان مانهند واز راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو
کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند - فردا درانجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند، و دیدهٔ خود بر کشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

مارا ز برای یار بُد دیده بکار   اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار
لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُ کم   غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز وشب وگاه وبی‌گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست؟ اوزکجا مازکجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: ـ دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟؟

حشاشة نفس، ودّعت یوم ودّعوا فلم ادر ایّ الظّاعنین اُشیّع
فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم زنخست؟!

گفتا ـ بسرّم ندا آمد که ازپس‌دوست شو، که عاشق را دل از بهریافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دلرا چه کند.

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش
چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة‌الاولی ـ قوله تع: «وَالْوالِداتُ» ـ زایندگان مادران «یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ» شیر دهند فرزندان خود را «حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ» دو سال تمام، «لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ» آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند «وَ عَلَی الْمَوْلودِ لَهُ» و برین پدرست که فرزند او را زادند «رِزْقُهُنَّ» روزی این‌زنان‌که فرزند زادند، «وَکِسْوَتُهُنَّ» و جامهٔ ایشان «بِالْمَعْروفِ» بانصاف و بر اقتصاد، «لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها» بر نه نهند بفرمان بر هیچ تن مگر توان آن، «لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها» مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، «وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» و مبادا که ستیزکناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، «وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ» و بر قیم است از فرمان وحکم درکارطفل همین که بر پدر و مادر است، «فَاِنْ اَرادا فِصالاً» پس اگر خواهند از شیرباز کردن «عَنْ تَراضٍ مِنْهُما» از هامداستانی دل هر دو، «وَتَشاوُرٍ» و بازگفتن

هردو بـا یکدیگر ، « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » بـر ایشان تنگی نیست در دایـه گرفتن « وَإِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلادَكُمْ » و اگر خواهید که دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » برشما تنگی نیست « اِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللّهَ » و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳ » و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ اَزْواجاً » و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن خویش « اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ عَشْراً » چهار ماه و ده روز « فَاِذا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » پس چون بپایان عدّت خویش رسند . « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فيما فَعَلْنَ فى اَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولی « وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه.

« وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » ـ ونیست برشما تنگی « فيما عَرَّضْتُمْ بِهِ » در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید ، « مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ » از خواستائی(۱) زنان « اَوْ اَكْنَنْتُمْ فى اَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی ، « عَلِمَ اللّهُ اَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند الله که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتده در دل میدارید ، « وَلٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرّاً » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید ، « اِلّا اَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً » مگر که بگوئید

(۱) کذا فی نسخة ج ، وخوازالی فی نسخة الف و خواستاری ، فی نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم، « وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ » و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، « حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ » تا آنکه که بمدّت آن زن بکران آید، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ » و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، « فَاحْذَرُوهُ » حذرکنید ازاو وازآگاهی او« وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵ » و بدانید که الله آمرزکارست و بردبار.

« لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید « مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ » تا آنکه که ایشانرا نپاسیده بید، « أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً » یا آن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید،« وَمَتِّعُوهُنَّ »وایشان را چیزی دهیدونهی‌کسیل مکنید، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ » بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی « وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، « مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ » چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ ناید، « حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶ » این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ » ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید « مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً » و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید « فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ » واجب برشمانیمی استازآن کاوین که نامزدکرده باشید، « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فراگذارد وکاوین بتمامی فرا دهد « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ »واگر

فراگذارید نزدیکتر است به پرهیزکاری، « وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل ونیکوکاری رفتن « إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: « وَالْوَالِدَاتُ » الآية... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان، اگر بعد از طلاق زایند وگر پیش از آن، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را، چنانك الله گفت: « يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب. میگوید ـ تا شیر دهند مادران فرزندان خودرا، که ایشان بآن سزاوارتر وحق‌تر. آنکه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت: « حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الا ما كان في الحولين » وروى **يحيى بن سعيد**: أنّ رجلاً قال **لابي موسى** الاشعرى: إنّي مصصت من ثدى امرأتي لبناً فذهب في بطني فقال ابوموسى: ـ لااراها الّا قدحرّمت عليك فقال **عبدالله بن مسعود**: انظر ما يفتى به الرجل. فقال ابوموسى فماتقول انت؟ قال عبدالله ـ « لارضاع إلّا ما كان في الحولين » قال **ابوموسى** ـ لاتسئلوا عن شيءٍ مادام هذا الحبر بين أظهركم. » هرچند که مدت دو سال مقید کرد، امافریضه نیست، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست. لکن سرّ این تقیید آنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند، و بعداز دوسال نکند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست، و بمذهب **بوحنیفه** تا دو سال و شش ماه.

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الایه... نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سرآیت « وَالْوَالِدَاتُ » بود نه امهات، چون « وَالدَاتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی برمادرست نفقه برپدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زاده‌ها انست که **مصطفی** ص گفت دربعضی اخبار: « وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخورمرد وبرتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان برنهند که برتابد.

چنانك گفت: « وَلَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگردومدازطعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك دست لباس کم قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لینفق ذوسعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه‌الله ».

« لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » « لَا تُضَارَّ » بفتح راء قراءت **نافع** است و**شامی** و**کوفی**، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که ویرا باپدرده‌اد درخصومت فراق، تابرفرزند رنج نهاد، « لَا تُضَارُّ » بضم راء قراءت **مکی** است، وقراء **بصره** و**قتیبه** از **کسائی** درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادربفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدربرطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » میگوید برقیم همانست در کارطفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه واهل بیت قیمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدرطفل بمرده است، این قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال **ابن‌سیرین** ـ اتی **عبدالله‌بن‌عتبة** فی رضاع صبیّ یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهُ فی ماله و قال لوارثه : لولم یکن له مالٌ لجعلنا رضاعه فی مالك، ألاتری الله عزوجل یقول . « وَعَلَی ٱلْوَارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » قال **الضحاك** : ـ ان مات ابو الصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم یکن له مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مالٌ، اجبرت اُمّه علیه .

« فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل یفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگر پدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش ازتمامی دو سال ازشیرباز کنند، وهردوبدان رضادهند، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند، ایشانرا رسد که چنین کنند، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند، واگر نه ماهه بود بیست ویکماه تاحمل وفصال سی ماه باشد : چنانك رب العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ » الآیه . . . . ـ « إِنْ أَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد که عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت ویرا دایه گیرند، بهر حال برشما تنگیٔ نیست که دایه گیرید . « إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » که مزد دایه بدهید و نیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » الآیة . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدّی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله، اربعة اشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند؛ و بوی خوش بکارندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال رسول الله صلعم: «المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولاتکتحل» الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطینٌ احمر. وروت امحبیبة انّ رسول الله صلعم قال: «لایحلّ لامرأةٍ تؤمن بالله و الیوم الآخر انْ تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال سعید بن المسیب ـ «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: ـ چون فرزند پسرباشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختربود بچهارماه درحرکت آید، پس ده‌روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

«وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ» ـ تعریض درسخن آن باشدکه‌سربسته‌گوئی، و نیوشنده را بی‌تصریح برسر کارداری، وتفهیم کنی. و ـ خطبة ـ بکسرخاء زن خواستن‌است، وبضم‌خاء سخنی باشد که آنرا اول وآخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که‌باشد وهرحاجت که‌افتد. واکنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، «ماتکن‌صدورهم» از آنست، یقال: اکننت‌فی‌قلبی و کننت فی‌العیبة والوعاءِ و الکم، وما شبهها فهومکنونٌ، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرادرحال‌عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانك گوئید توازشوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ‌وپسندیدهٔ‌چون عُدّت‌بسرآیدمراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

«عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ» ای‌بالتزویج بالمشافهة «وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» قال الکلبی معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة‌الجماع، والسّرعلی‌هذا القول‌نفس الجماع، و به یقول الاعشی.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت‌وان لایشهدالسّرامثالی

و قال زیدبن‌اسلم «لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» ـ ای، لاتنکحوهنّ ثم تمسکهاحتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول ـ سرّ ـ نکاح است، میگوید نکاح ایشان مکنید بپوشید کی درحال عدت ، تا بعد ازعدت اظهار آن کنید، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّآ اَنْ تَقُولُوا قَولاً مَعْرُوفاً » ـ ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح

« وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ » ـ ای ـ لاتعزموا علی عقد النکاح ـ یقول ـ لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ـ میگوید تادرعدت باشند، ایشانرابزنی مخواهید، چون عدت بسر آمدایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید . درخبراست که زن بیوه را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت « وانکحوا الایامی منکم ».

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول اللّه** صلعم ـ « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : ـ چون یکی ازشما زن خواهد ، شیطان وی بفریاد آید ، گوید ـ ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق اللّه فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست ، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت، یعنی که اللّه تع میگوید ایشانرا که زن خواهند « ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله » وقال **ابو هریرة** رض ـ لولم یبق من الدنیا الایومٌ واحدٌ، للقیت اللّه بزوجة، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت ـ اگر ازدنیا نماندمگر یك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت ـ بدترین شما عزبان شما اند ـ

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم ، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می‌آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد ، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع‌تر می‌بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند ، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت ـ این آن مرد شومست ، دیگری گفت آری ، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی ، آخر چون همه بر گذشتند ، بازپسین ایشانرا گفت ـ که ایشان کرا میگویند ؟ گفت ترا ، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند ، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام ، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد .

عن **عطیة بن بشر المازنی** قال ـ اتی **عکافة بن وداعة الهلالی رسول‌الله** صلعم فقال : ـ یا**عکافة** الك زوجة ؟ قال لا یا **رسول‌الله** ، قال ولا جاریةٌ ؟ قال لا ؟ قال وانت صحیحٌ موسرٌ ؟ قال نعم الحمدلله ، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین ، اماان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون مؤمناً ، فاصنع کمانصنع فان من سنّتناالنکاح ـ وقال **رسول‌الله** صلعم « النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احبّ فطرتی فَلْیَسْتَنَّ بسنّتی ، الا وهی النکاح »

قوله تع : « وَلَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ » الآیة . . . ـ اصل جناح ازجنوح است ، معنی جنوح میل است . جنح ـ ای ـ مال ـ وجنح نام پاره ایست ازشب ، وهرجا که « لَاجُنَاحَ » گفت معنی آنست که بر آن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست . مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیار گویند وزن بسیارخواهند ، بآنچه گفت : « ان الله یبغض کل مطلاق مذواق . » و گفت : ـ « ابغض الحلال الی الله الطلاق » و گفت « مابال قوم یلعبون بحدودالله

یقولون. طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیٔ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: «لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» ـ نه چنانست که شما گمان می‌برید که بهرحال که طلاق دهید، بزه کار شوید، نیست برشما تنگئی وبزه کارئی، چون ایشانرا طلاق‌دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون سازکاری ومهربانی نبود، وذلك فی‌قوله «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» ـ پس گفت: «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» ـ معنی آنست که تاآنکه‌که زنرا نپاسیده باشید، «مَا لَمْ تُمَاسُّوهُنَّ» تاآن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. «تُمَاسُّوهُنَّ» بالف بر بناء مفاعله قراءة **حمزه و کسائی** است، باقی **قراء سبعه** «تَمَسُّوهُنَّ» بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت‌است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیٔ نیست، چون‌بایشان نرسیده باشید، ازبهرآنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این‌آنجاست که گفت «فطلقوهنّ لعدّتهن و احصوا العدة»

آنکه گفت: «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» ـ بفتح دال قراءت **شامی** و**حمزه** و**کسائی** و**حفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تع «فسالت اودیة بِقَدَرِها» وقال «وما قدروا الله حق قَدره» وپارسی هردو ـ اندازه ـ است، این‌آیت درشأن‌مردی انصاری آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌ویرا طلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت «متّعها ولو بقلنسوة». مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکند، اگر او را طَـلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود. «عَلَى ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» **ابن‌عباس** گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ . **ابن‌عمر** گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت. «متاعاً بالمعروفِ حَقّاً علی المحسنینَ» .

«وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ» ـ پیش از نزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ‌چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب است : ـ «یاایّها الذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات . . » تا آنجا که گفت «فمتّعوهن وسرحوهن سراحاً جمیلاً» پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، و نیمه مهر مسمی واجب گشت .

فذلك قوله : «وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» ـ این آنکه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب آید، وبرزن عدت وفات لازم آید .

آنکه گفت «اِلّا اَنْ یَعْفُونَ» ـ مگر که آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند ؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند . «اَوْ یَعْفُوَ ٱلَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّكاحِ» ـ یازن بکر ونارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی دارد، پدر یاجد، این ولی اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین مذهب جماعتی مفسران است، اما درست‌تر آنست که «اَوْ یَعْفُوَ ٱلَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّكاحِ» عفوشوهرست، «وَاِلّا اَنْ یَعْفُونَ» عفوزن وولی، میگوید ـ مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « اَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنکه گفت: « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که ازآن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد و کاوین تمام بدهد.

« وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« اِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » ـ که الله تعـ آنچه شما میکنید ازعفو می بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ » الآية ... ـ

بزرگ است آن خداوند که درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی همتاست، در آزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهرنمای ومهرافزاست، لطیف وعیب پوش وعذرنیوش و نیک خداست، فضلش زبرهمهٔ فضلها، کرمش زبرهمه کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادراست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان تمامی دوسال می فرماید وبرپرورش میدارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی بگذشت وآن زن کودکی طفل دربرداشت ونان می پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد و گفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت ـ آری چنین است. آن زن شادمان شد، و گفت یا **رسول الله** ـ ان الام لاتلقی ولدها فی هذا التنور ـ مادر نخواهد که فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من‌أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:ـ« ماتقولون فی‌رجل قتل فی‌سبیل‌الله ؟» چه‌گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند ـ الله و رسوله اعلم ـ خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت « ذاك‌فی‌الجنة » آن مرد دربهشت‌است ، دیگر باره گفت:ـچه‌گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند ـ لانعلم منه الاخیراً ـ نشناسیم وندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند ـ الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی‌الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند ـ ذاك فی‌النار ـ در دوزخ باشد **رسول** گفت « بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌّ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید، بندهٔ گنه‌کار وخدائی آمرزگار، بندهٔجفا کار وخدائی‌وفادار ، « قل کلٌ یعملُ علی‌شاکلته » واز کمال رحمت‌و کرم اوبابندگان یکی آنست‌که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وصراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت‌ـ نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان، وسرتاسر آن‌همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال‌بنده است‌که ویرا عتاب‌کند وگوید‌ـ بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم، وایشانرابرتربیت تو من داشتم، وازآب وباد وآتش‌من‌نگه داشتم، از کودکی بجوانی رسانیدم وازجوانی به‌پیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصربنگاشتم، بطاعت وخدمت خودت بداشتم ، بدرمرگ نام‌من برزبان ومعرفت درجان‌ـ منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سربیالین امنت بازنهادم، من‌که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هرگز درراه ما درمی‌بگدائی‌دادی؟ هرگز سگی تشنه را ازبهرماآب دادی ؟ هرگز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه بر گرفتی ؟بندهٔ

من ـ فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، كردى آنچه كردى ، ومرا شرم كرم آيد كه باتو آن كنم ، توسزاى آنى. من آن كنم كه خود سزاى آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت! روكه ترا آمرزيدم ، تا بدانى كه من منم و تو توئى ، آرى ! گدائى بر پادشاهى شود با وى نگويند كه چه آوردى ؟ باوى گويند كه چه خواهى ؟ الهى از گدا چه آيد كه ترا شايد ؟ ! مگر كه ترا شايد آنچه از گدا آيد .

يكى از پيران طريقت گفته ـ چون كه ننوازد وا كرم الاكرمين اوست ، چون كه نيامرزد وارحم الراحمين اوست ، چون كه عفو نكنند وچندين جايگه در **قرآن** عفو كردن از فرمان اوست :ـ « فاعف عنهم » ، « وليعفوا وليصفحوا » ، « خذ العفو » .

وهم ازين بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » تقوى درعفو بست وبهشت درتقوى بست ، آنجا كه گفت « والآخرة عند ربك للمتقين . » اهل تحقيق گفتند ـ تقوى را بدايتى ونهايتى است : بدايت آنست كه گفت « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » ، ونهايت آنست كه گفت « ولا تنسوا الفضل بينكم » . بدايت آنست كه حق خود بر برادر شناسى ، آنگه عفو كنى ، ودرگذارى . اين منزل اسلام است ، وروش عابدان . ونهايت آنست كه حق وى برخود شناسى ، واو را برخود فضل نهى ، وهرچند كه جفاء جرم ازوى بينى ، تو از وى عذر خواهى . اين مقام توحيدست ، ووصف الحال صدّيقان ؛ وفى معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتيناكم نعودكم   وتذنبون ، فنأتيكم ، فنعتذر .

واليه الاشارة بقول **النبى** صلعم :ـ « ألا أدلّكم بخير اخلاق اهل الدنيا والآخرة ؟ من يصل من قطعه وعفا عمّن ظلمه وأعطى من حرمه » .

النوبة الاولى ـ قوله تع : « حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ » بر استاد كنيد ، و كوشوان(١) باشيد برهنگام نمازها همه ، « وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطىٰ » وخاصه بر نماز ميانين ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ ٢٣٨ » وخدايرا بپاى ايستيد ، بفرمانبردارى وپرستكارى .

(١) فى نسخة د ، ايستادگى نمائيد و محافظت كنيد .

«فَاِنْ خِفْتُمْ» ــ اگر ترسید از دشمن، «فَرِجالًا اَوْ رُكْباناً» پیاده نماز میکنید، یاسوار در روش ودرجنگ، «فَاِذا اَمِنْتُمْ» و آنگه که ایمن شوید، «فَاذْكُرُوا اللّٰهَ» نماز کنید خدایرا، «كَما عَلَّمَكُمْ» همچنان که درشما آموخت «مالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ٢٣٩» آنچه ندانستید.

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ» ــ وایشان که بمیرند ازشما «وَ يَذَرُونَ اَزْواجاً» وزنان گذارند، «وَصِيَّةً لِاَزْواجِهِمْ» وصیت کرد الله زنان ایشانرا، «مَتاعاً اِلَى الْحَوْلِ» داشت ایشانرا تاسر یکسال «غَيْرَ اِخْراجٍ» که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند، «فَاِنْ خَرَجْنَ» چون سرسال باشد، که بیرون آیند «فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ» برشما تنگی نیست که اولیاءِ ایشانید «فى ما فَعَلْنَ فى اَنْفُسِهِنَّ» درآنچه ایشان کنند درتن خویش، «مِنْ مَعْرُوفٍ» از زناشوئی یاهم‌سرخویش «وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٤٠» و خدای توانای بی‌همتای داناست.

«وَلِلْمُطَلَّقاتِ» ــ وزنان دست بازداشته راست «مَتاعٌ» متعتی جزاز کاوین خوش منشی ایشانرا «بِالْمَعْرُوفِ» چیزی بچم به‌انصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد، نه‌خسیس که تنگ آید زنرا ازآن، «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ٢٤١» سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران.

«كَذٰلِكَ» چنین‌هن (١) «يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آياتِهِ» الله پیدا میکند شما را سخنان خویش، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٢٤٢» تا مگر دریابید.

«اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ» ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند «وَهُمْ اُلُوفٌ» ــ وایشان هزاران بودند فراوان «حَذَرَ

(١) فی نسخة د : چنین است.

«اَلْمَوْتِ» بپرهیز ازطاعون، «فَقالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا» الله ایشانرا گفت که برجای بمیرید «ثُمَّ اَحْیاهُمْ» پس ایشانرا زنده کرد «اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ» الله بانیکوکاری وبانواخت است مردمانرا «وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ ۲۴۲» لکن بیشتر مردم آزادی وی نمیکنند وچون سپاس داران ویرا نمی‌پرستند.

«وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ» کشتن کنید بادشمنان خدای از بهر خدای در آشکارا کردن راه بخدا «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ۲۴۳» وبدانید که خدای شنواست ودانا

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی: «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ» ـ ای واظبوا علی الصّلوات المکتوبة بمواقیتها، وحدودها وجمیع مایجب فیها من حقوقها ـ میگوید: بپای دارید نمازهای فریضه، وحقوق وحدود آن بشناسید، وبوقت خویش بجای آرید. وآن پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك **مصطفی** صلعم آن مرد اعرابی را گفت، که از اسلام می‌پرسید: «خمس صلوات فی الیوم واللیلة» فقال هل علیّ غیرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأیتم؟ لو ان نهراً بباب احدکم یغتسل منه کل یوم خمس مرات هل یبقی علیه من درنه شیءٌ؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس یمحو اللّٰه بهن الخطایا» وقال صلعم: «الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفّرات لما بینهنّ اذا اجتنبت الکبائر» وقال صلعم: «خمس صلوات افترضهن اللّٰه تعالی من احسن وضوءهن وصلّاهنّ لوقتهن واتمّ رکوعهنّ وخشوعهنّ کان له علی اللّٰه عهدٌ ان یغفر له ومن لم یفعل لیس له علی اللّٰه عهدٌ ان شاء غفر له وان شاء عذّبه» وقال صلعم «صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادّوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم» وسئل **النبی** صلعم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلوة الظهر، فانّها الساعة التی تسعر جهنم، فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة الّا حرّم اللّٰه علیه نفحات جهنم یوم القیامة، واما الصلوة العصر فانها الساعة التی اکل **آدم** من الشجرة، فما من مؤمن یصلی هذه الصلوة الّا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه، ثم تلا. «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطی» ـ وامّا صلوة المغرب فانها الساعة التی تاب اللّٰه علی **آدم** فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة محتسباً ثم یسئل اللّٰه تعالی شیئاً الّا اعطاه

اٰیّاہ وأمّا الصّلوة العتمة فان القبر ظلمة ویوم القیٰمة ظلمةٌ فما من قدم مشت فی ظلمة اللیل الی صلوة العتمة الّا حرّم الله علیه قیود النار ویعطی نوراً یجوز به علی الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن یصلّی الفجر اربعین یوما فی جماعة، الّا اعطاه الله براتین براة من النار وبراة من النفاق». و اوقات این نماز پنج گانه مختلف است و بیان آن هم در **قرآن** است وهم درسنت قال الله تع :- «فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض و عشیّاً و حین تظهرون» حین تمسون وقت نمازشام وخفتن است وحین تصبحون وقت نماز بامداد، و «عشیاً» - نماز دیگر - و «حین تظهرون» نماز پیشین. جای دیگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز دیگر، و من آناء اللیل نماز شام و خفتن - واطراف النهار - نماز پیشین. این بیان اوقات نمازست از کتاب خدای عزوجل اما از جهت سنت آنست که ابن **عباس** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «آمّنی **جبرئیل** عند باب **البیت**، فصلّی بی الظهر حین زالت الشمس والفیء مثل الشراك، وصلی بی العصر، حین کان کل شیئ بقدر ظلّه، وصلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، وصلی الصبح، حین حرم الطعام والشراب علی الصائم، وصلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیئ بقدر ظله، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شیئٍ مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الیّ فقال یا **محمد** :- هذا وقت الانبیاء قبلك والوقت مابین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن. **مصطفی** گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلعم:- «تلك صلوة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت و کانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعاً لایذکر الله فیها الّا قلیلاً» وقال صلعم **لعلی** «یا علی، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفواً».

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است وبعضی ارکان، وبعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: **طهارت وستر عورت وایستادن برجای پاك وروی بقبله آوردن وشناختن وقت نماز بیقین یابغلبه ظن، واجناس**

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می شود یازده اند:- اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر- اُوَدِّی- صلوة الظهر فریضة لله عزوجل- و گفته اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، واگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند واگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. ومقتدی را لابد نیت اقتدا بامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم- تکبیر احرام- است وفرض آن مقدارست که گوید- الله اکبر. رکن سوم- قیام- است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم- رکوع- است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم- سجود- است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادودست و دوزانو و دو قدم. رکن هفتم- طمأنینه- است بیارمیدن در این ارکان. هشتم- نشستن- است در تشهد آخر. رکن نهم- التحیات- خواندن در آن فرض است که التحیات لله تا بآخر واین سه کلمات دیگر- المبارکات الصلوات الطیبات- ازجملهٔ سنن نمازاست نه ازجملهٔ فرائض. رکن دهم- درود- است بررسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص- رکن یازدهم- سلام دادن- است ومقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملهٔ سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، واگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماء حصر جمله ارکان نماز کرده اند وسنن آن برشمرده اند، گفته اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احدمن الامم، ان الله جعل قربانکم الاستغفار وجعل صلوٰتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر الله عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتی یغفرله ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** »

« **حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطى** » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. ودرست تر آنست، که نماز دیگراست، ازبهر آن که دونماز روز ازیك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی درروشنائی، ودو نمازاست ازیك سوی یکی درروشنائی ویکی در تاریکی.

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شدازوقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » ودرست است از **مصطفی** که گفت روزمیغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هرکس که هنگام وقت نماز دیگر ازوفائت شد، همچنانست که ویرا بی کس و بی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسبان را کشت، هم بررنج آن کشت که اورامشغول کرده بودند ازاول وقت نمازدیگر. و **یوشع بن نون** درغزائی مشغول بودفتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تم خورشید بروی نگه داشت برجای، تا وی بردشمن دست یافت ونماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر ازبهر آن ـ عصر ـ خوانند ازتنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. ومردرا که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله‌تم « تحبسونهما من بعدالصّلوة فیقسمان بالله »

وتخصیص نمازدیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل وشرف نماز دیگررا گفت برهمه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام‌را گفت « فلاتظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تاظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن درهمه ماهها صعب است ودراین ماههای حرام صعب تر، ازآنك حرمت وشرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نمازدیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد ونشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنج‌گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. واین قول بعید است واختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان** ، که فرائض نمازبشش برده‌اند ووتر درآن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی واین بر کس پوشیده نشود. وقول **النبی** صلعم

«ان الله زاد کم صلوة لم یرد بذالك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی تطوعکم ونوافلکم»

«وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ» - ای مطیعین، روی عن **النبی** صلم انه قال «کل قنوة فی **القرآن** فهو طاعةٌ» میگوید- شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل‌ملتهای دیگرمیکنند، که‌هرکسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند. و گفته‌اند که معنی- قنوت- قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر ؟ فقال «طول القنوت» گفت - آن نماز که قیام آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تم : «امن هوقانتٌ آناءالليل» ای - من هومصلّ آناءالليل. فسمی الصلواة قنوتاً ، لانها بالقيام تكون، و قال **النبی** صلم: «مثل المجاهدفی سبیل الله کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم ، ثم قیل للدعاء قنوتٌ ، لانه انما یدعوا به قائماً فی الصلواة قبل الرکوع او بعده .

«فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْرُكْبَانًا» - ای اذاخفتم فی مطاردةالعدو والتحام القتال و غیره ، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیر مستقبلها . میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش ، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان ، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید . وتاتواند روی باپس نکند. واگرمضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بار نمازخوف کرده‌است ازسه گونه :- **بذات الرقاع** و **ببطن النخلة** و **بعسفان** هرجای برحسب حال‌ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن گردان بود ودرهم‌افتاده دیگر کرد. وشرح این در**سورة النساء** بجای خویش گفته شود ان شاءالله تم .

«فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ» الآیة ... - ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخواند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت «واقم الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، «فَاِذَا اَمِنْتُمْ» میگوید- وآنکه که ایمن‌شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید .

« کَمٰا عَلَّمَکُمْ مٰالَمْ تَکُونوا تَعْلَمُونَ » ـ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستید. یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت « و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون » جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر مصطفی ص نهاد، تشریف ویرا گفت « و علّمك مالم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیك عظیما » .

« وَالَّذینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِیَّةً » الآیة . . . ـ قراءة ابوعمر و ابن‌عامر و حمزه و حفص « وَصِیَّةً » بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای ـ کتبت علیهم وصیةٌ. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود ، امـا شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی ، و در آن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی بر ترکهٔ شوهر بودی ، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. و یکسال عدت منسوخ شد بچهارماه وده روز، وذلك فی قوله « یتربصن بانفسهن اربعة اشهروعشراً »

قولـه : « وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » الآیة . . . . معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن. و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و درآیت پیش خصوصاً زنانی‌را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند. و بحکم این آیت علی ع گفت : « لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة » و تلاهذه الآیة « وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُتَّقینَ » . ابن زید گفت ـ چون آیت آمد « مَتٰاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُحْسِنینَ » مطلّقه‌را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم ، کـه این احسانی است نه بر همه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت « حقاً علی المحسنین » پس رب‌العزة گفت درین آیت : « حَقًّا عَلَی الْمُتَّقینَ » ای الذین یتقون الشرك، این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، از شرك باز پرهيزنده.

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللّٰهُ لَكُم آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ». روايت كنند از **علی**ع كه عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. و كمال بنـده در دينداری وی بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی كه بنده بآن مكلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، وآن آنست كه **مصطفی** گفت صلع: «ان الله تم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اكرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی». ديگر عقل مسموعی آنست: ـ كه **مصطفی** صلع گفت « يا **علی** اذا اتقرب الناس لی الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنيا و عندالله فی الاخرة». وحقيقت اين عقل بايمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست كه در **قرآن** جايها گفته.« افلاتعقلون؟» «لعلكم تعقلون»، وهوالمشاراليه بقوله صلع: «قسّم الله العقل علی ثلثة اجزاء. فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة بالله، و حسن الطاعة لله، و حسن الصبر علی امرالله».

« اَلَمْ تَرَ اِلَی ٱلَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» الآية .... يعنی الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آنرا علم گويند، نه رؤيت چشم كه عيان باشد، **مصطفی** صلع آنقومرا بعيان در نيافت، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك الله تم بوی خبر كردو آگاهی داد. « الم تر » ميگويد نبينی ايشانرا، ندانستهٔ قصهٔ ايشان كه ازسرايهای خود بيرون رفتند بهپرهيز ازطاعون، گفته‌اند كه امت **حزقيل** اند، **مقاتل و كلبی** گفتند: هشتهزار بودند، **سدی** گفتسی واندهزار بودند، وچهل هزار گفته‌اند، وهفتادهزار گفته‌اند. علی الجمله عددی بسيار بودند كه الله ميگويد « وَ هُمْ اُلُوفٌ ». درزمين ايشان طاعون افتاد بيرون رفتند تاازطاعون بگريزند وقصد رودباری كردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فريشتهٔ بانگ بر يشان زد، بريك جای همه بمردند، آفتاب بر يشان تافت بگنديدند. **قال النبی** صلع « اذا سمعتم بهذاالوباءِ ببلد فلا تقدّموا عليه، و اذا وقع عليه وانتم فيه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عائشة النبی** صلعم عن الطاعون، فقال لها۔ « انه کان عذابا یبعثه‌الله علی من یشاء ویجعله رحمةً للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً وعلم انّه لن یصیبه الاما کتب‌الله له، فله اجر شهید. » پس پیغامبر ایشان **حزقیل** فرا رسید و ایشانرا چنان‌دید، اندوهگن گشت، بگریست ودعا کرد. الله‌تع ایشانرا زنده کرد بعداز هشت روز و فرا پیش وی کرد، وآن نتن که ازاثر مرگ بریشان بود، بریشان بماندو هنوز درنسل ایشان از اولاد **یهود** مانده است. **حزقیل** پیغامبری بود از **بنی اسرائیل** سوم **موسی**، که بعد از **موسی یوشع بن نون** بود، پس **کالب‌بن یوفنا**، پس **حزقیل**. و اورا **ابن‌العجوز** میگفتند ازآنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، ازخدای عزوجل این فرزند بپیری خواست واورا بداد، **مقاتل** گفت: **حزقیل ذوالکفل** است، و انما سمی **ذوالکفل** لانه تکفل‌سبعین نبیاً، وانجاهم من‌القتل، فقال لهم۔ اذهبوا فانی **ان‌قتلت کان** خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلماجاءالیهود وسألوا **حزقیل** عن‌الانبیاءالسبعین، قال ـ انهم ذهبوا ولا ادری این هم. و منع‌الله **ذاالکفل‌من الیهود**.

« اِنَّ اللهَ لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرونَ »۔ ازروی معنی هردو۔ناس۔یکسان نه‌اند. اول گفت « لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ » این۔ناس۔عموم مردم‌اند که نعمت وفضل‌الله برهمه روانست. پس گفت « ولکن اکثرالناس » این ناس علی‌الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر براهل تکلیف واجب‌است، فکانه‌قال ولکن‌اکثرالمکلفین لایشکرون۔ ازین‌جهت اکثرالناس گفت واکثرهم نگفت، میگویند ای بسا نواخت که از آفریدگار بربندگان‌است، ای‌بسا نیکوکاری که ازالله‌بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، وشکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسید الله تع شکایت این امت با وی کرد گفت « یا **محمد** لم اکلفهم عمل‌الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا **محمد** سمیت نفسی معزاً ومذلاً وهم یطلبون‌العزمن سوای. و یطلبون‌الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت **حزقیل** امت **محمد**را گفت: « **وَ قاتِلوا فی سَبیلِ الله** »

الآية . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنگ کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سودندارد، چنانك آن‌قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفراران فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلم روزی نشسته بود وندیمی باوی، **ملك‌الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از**سلیمان** پرسید که این چه‌کس بود که چنین تیزدرمن می‌نگرست؟ **سلیمان** گفت‌ـ **ملك‌الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین**هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك‌الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض‌کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآية . . . ـ بدانیدکه الله شنواست ودانا، در شنوائی یکتا و در دانائی بی‌همتا، اگرش بخوانی‌شنود دعاء تو، ورنه خوانی‌داندحال‌تو. یحکی‌عن بعضهم انه‌قال‌ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی‌انی جائعٌ، فلم یفتح لی‌من‌قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی‌الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان‌الله عالماً بجوعك حتی قلت آنی جائعٌ؟

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تع : «حافظوا علی‌الصلوات »الایة ....ـ بزبان‌اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات آرام گرفته، المصلی‌یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه‌الله گفت‌ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نمازاختیار نکنم، که آن‌بهشت اگرچند ناز و نعمت‌است، این نمازرازولی‌نعمت است، آن‌نزهت‌گاه آب و گل‌است واین تماشاگاه جان‌ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان.

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین درزیرپای خویش جان افشان آن جانان

مصطفی صلم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی‌الصلوة» روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی‌است و رازداری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا بوعلی سیاه گفتندی، یگانهٔ عصرخویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی‌ندارم، روشنائی چشم من آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا باکسی حدیث وی میکنم.

با دل همه‌شب حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم‌طریقت عبدالله انصاری قدس‌الله روحه گفت: الهی‌ای‌مهربان، فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن‌را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.

«حافِظُوا عَلَی ٱلصَّلَواتِ» الآیة... محافظت آنست‌که شخص درمقام‌خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست‌کند، گفت استووا ـ هنوز این‌سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا درآن حال؟ گفت ـ نودیتُ فی‌سرّی هل استویتَ‌لی قطّ؟ ـ اول‌رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـ نیت ـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل می‌بباید تاابتداءِ نماز وی‌بصفت شایستگی‌بود:ـ اندر دست اشارت، ودر زبان‌عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید درگاه مولی‌را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل‌فانماز نه پردازد هم در رکن‌اول دروغ زن‌بود. حسن‌بن علی‌ع چون بدرمسجد رسیدی‌گفتی:ـ «الهی‌ضیفك‌ببابك‌سائلك

ببابك، عبدك ببابك، يامحسن قداتاك المسيئى، وقدامرت المحسن منا ان يتجاوز عن المُسيء، فتجاوز قبيح ما عندى بجميل ما عندك يا كريم» . و آن دست برداشتن درنماز درحال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی ، چنانستی که میگوید ـ انا غريقٌ فى بحر المعاصى، فخذ بيدى . بارخدایا غریب مملکتم، افتاده درچاه معصیتم، غرق شده دردریای محنتم، درد دارم ودارو نمیدانم، یامیدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آیم .

قد تحيرت فيك خذبيدى يا دليلا لمن تحيّر فيكا

گر کافرم ای دوست مسلمانم کن مهجور توام بخوان ودرمانم کن

گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند اول کسی که نمازبامداد کرد آدم بودع. آن خواجهٔ خاکی، آن بدیع قدرت وصنیع فطرت و نسیج ارادت، چون ازآسمان بزمین آمد بآخرروز بود تاروشنائی روز میدید ، لختی آرام داشت ، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب آمد چو من سوگواربغم بجامـه سیاه و بچهره دژم

آدم هرگزشب ندیده ومقاساة تاریکی‌واندوه نکشیده بود ، تاگاه آن ظلمت دید که بهمه عالم برسید، وخود غریب ورنجوروازجفت خودمهجور، درآن تاریکی که آه کردی، که روی فراماه کردی، که قصد مناجات درگاه کردی .

ذکر تومرا مونس یارست بشب وز ذکر توام هیچ نیا ساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه گریندگان آدم بود، بنیاد دوستی درعالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن ازدرد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد ، اندران شب که نوحه کردی بزاری ، که بنالیدی ازخواری، که فریاد کردی ، که بزاری دوست را یاد کردی .

همه‌شب مردمان درخواب من بیدارچون باشم غنوده هر کسی بایار من بی‌یار چون باشم

آخرچون نسیم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشکر صبح کمین برکشاد، وبانگ برظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائی آمد وآشنائی آمد، برخیز ای آدم ، واندرین حال‌دور کعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت وفرقترا، یکی شکر دمیدن صبح دولت ووصلترا!
زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسي که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود صلع، آنکه که اورا ذبح فرزندفرمودند، ودرآن خواب اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردارکرده، جان فرزند عزیزخود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال درگذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکررا میان به‌بست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکرآن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگرشکر تصدیق، سدیگرشکر ندا، چهارم شکر فدا.
اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود صلع :ـ آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن ماهی درشکم آن دیگرماهی، درقعرآن دریای عمیق بفریاد آمده که ـ لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین».

اینجا نکتهٔ شنو:ـ **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك بادآن مضجع، خوش بادآن مرقد، **مصطفی** میگوید«القبر روضةٌ من ریاض الجنة» هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودرآن بسی روح و ریحان است. **یونس** درشکم ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاءِ آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الٓهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراءِ جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهارتاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی‌را چهاررکعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهارظلمت درپیش دارد: ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نمازشام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی‌پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **توریة و انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت . عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت ، گفتند : فرزند بی‌پدر متصور نیست ، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دو آب متفرق جایز نیست . گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند! وثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان ، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان ، آن ساعة وقت نماز شام بود ، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت ، و از الله عفو و رحمت خواست ، سه رکعت نماز کرد : ـ بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار ، منم بندهٔ باجرم بسیار ، دیگر رکعت نفی الوهیت بود ازمادر ، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار ، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب ، مخصوص تحفهٔ غیب ، مزدور **شعیب** ، چون اجلش با **شعیب** بسرآمد وز **مدین** بدرآمد ، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد ، چون‌منزل چند برفت شبی آمد ...را درپیش ـ شبی کــه دامن ظلمت درآفاق کشیده ، و بادی عاصف برخاسته، وباران و رعد و برق درهم پیوسته ، گرگ درگله افتاده و عیالش را درد زه خاسته ، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده ، دریا بجوش آمده ، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده ، و در همه عالم یك چراغ برافروخته ، **موسی** درآن‌حال فرومانده ، که می‌خیزد و که‌می‌نشیند ، که می‌خزد و که می آرمد ، وکه می‌گریزد ، که مقبوض وکه مبسوط ، که سر برزانو نهاده ، که روی برخاك بزاری ، همی گوید :

بهر کوئی مرا تا کی دوانی ؟ زهر زهری مرا تا کی‌چشانی ؟

آری!در شب‌افروزرا نهنگ‌جان‌ربای‌درپیش‌نهادند، وکعبهٔ وصل‌را بادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند ، تابی‌رنج کسی‌گنج ندید ، وبی‌غصه‌محنت کسی بروز دولت‌نرسید. آخر نظری‌کرد بجانب **طور**، وبدیدآن‌شعاع‌نور ، وبشنید ندای‌خدای‌غفور ، که «انّی اناالله» **موسی** را چهار غم بود : غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن ، فرمان‌آمد. که یا**موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم ، **موسی** برخاست اندرآن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون‌این چهارر کعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی‌کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبة‌الاولى قوله تم: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ » ـ کیست آنك‌خدای‌را وامی دهد؟ « قَرْضاً حَسَناً » وامی نیکو « فَيُضَاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی برتوی کند « أَضْعَافاً كَثِيرَةً » تویهای فراوان « وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس‌فراخ میکند، « وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢٤٥ » و با وی خواهند گردانید شمارا.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلْمَلَإِ » ـ دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ » از فرزندان یعقوب « مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ » از پس موسی « إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمْ » که پیغامبری را گفتند از آن‌خویش « ٱبْعَثْ لَنَا مَلِكاً » مارا پادشاهی‌انگیز از میان ما « نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ » گفت شما هیچ برآنید؟ « إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « أَلَّا تُقَاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قَالُوا وَمَا لَنَا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ » چون برایشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند « تَوَلَّوْا » برگشتند از فرمان برداری، « إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

« وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ ۲٤٦ » والله داناست بستم کاران.

« وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان، « إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا » الله شما را **طالوت** بپادشاهی برانگیخت، « قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا » گفتند **طالوت** را برما ملك چون بود؟ « وَنَحْنُ أَحَقُّ بِٱلْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوار تریم بملك ازو، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ ٱلْمَالِ » وفراخی مال ندادند اورا، « قَالَ » جواب داد پیغامبر ایشانرا، و گفت « إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ » الله او را بر شما ملك را بر گزید « وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا، « وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ » والله ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲٤٧ » وخدای فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ » ـ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود، ازاینجاست که **امية بن ابی‌الصلت** گفت:

لا تخلطن خبيثات بطيبة واخلع ثيابك منها وانج عرياناً
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند، از بهر آنك هر دورا پاداش است، وآنچه در آیت گفت: « قَرْضًا حَسَنًا » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد.

روی عن **سفيان** قال ـ لما نزل قوله تع «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» قال **رسول‌الله** صلم «يارب زدامتی» فنزل قوله « مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد، که «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که اللّه کثیر گوید وتضعیف کند، اندازهٔ آن جز اللّه نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبادَ اللّهِ فَاَضافَهُ سُبْحانَهُ اِلی نَفْسِهِ تَفْضِیلاً وَ اسْتِعْطافاً - کما روی ان اللّه تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتك فلم تکسنی، فیقول العبد و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مربك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعط علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقهٔ بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جزمحتاج ازسرِ ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از**مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً - القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیراهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول اللّه** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال « لان اقرض دینارین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما » و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خواند

بد تشدید ونصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . « وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » ـ اللّٰه صدقه می‌فراستاند ازبخشنده وانگه میرساند بستاننده ، همانست که جای‌دیگر گفت « ویأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که‌گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها اللّٰه بیمینه فیربّیها فی‌کفه کما یربی احدکم فلوّه اوفصیله حتی تصیر مثل **احد** . » مفسران‌گفتند ـ آن روزکه این‌آیت فروآمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌اللّٰه** ـ ان اللّٰه یستقرضنا و هو غنیٌ عن‌القرض ـ قال « نعم ، یریدان یدخلکم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد. **ابوالدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم بایندانی بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟گفت آری ،گفت و دختر کانم همچنین ؟گفت آری ، پس دست **رسول‌اللّٰه** صلعم گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌اللّٰه** ترا بر گواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم اللّٰه تم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام‌الدحداح** این قصه بگفت، **ام‌الدحداح** گفت - ربحت بیعك، بارك الله لك فیما اشتریت. و**ام‌الدحداح** آن ساعة با دختر کان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان ودهن ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصدبن خرما بود بار آور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی وخشنودی خدایرا عزوجل در کار درویشان کرد، تادر حق وی گفتند - کم من عذق رداح، و وادٍ فیاح فی الجنة لابی الدحداحِ.

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنِی اِسْرائیلَ» - کانه قال - الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ - والملأ - هم الاشراف والرؤساء، کانهم الذین یملأون العین رواءً. قصه آیت آنست که بعد از **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند وقومی را ازدیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و**فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله تعالی بایشان **اشمویل** پیغامبر فرستاد، درعربیت نام وی **اسماعیل** بود. ونام مادر وی **حنه**، ازنژاد **هرون بن عمران** بود، برادر **موسی** ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** راگفتند «اِبْعَثْ لَنَا مَلِکاً نُقَاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰه» برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت «هَلْ عَسِیتُمْ» بکسر سین **قراءت** نافع است ولغت قومی ازعرب، دیگران بفتح سین خوانند «هَلْ عَسَیْتُمْ» خوانند، وهی اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا. هیچ برآن اید که اگر اینچ می‌خواهید، برشما نویسند وفرض کنند، شما بجای نیارید وازآن بازنشینید؟ ایشان گفتند وچرا بازنشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند؟

رب‌العالمین گفت : « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ». چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و بر گشتند مگراندکی، و آن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم ». **مقاتل** گفت - کتب - در **قرآن** برچهار وجه است : یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت : « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض، وهم درین سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل‌عمران گفت «لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، « لن يصيبنا إلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضى الله لنا. ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی علیه. ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن» ای‌قضی‌الله. وجه سوم بمعنی امراست، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التی كتب‌الله لكم» ای‌ الله امر کم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله « كتب فی قلوبهم الايمان » ای جعل، و کقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها. پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ». **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی، چنین‌آورده‌اند که - کان ایّاباً - و ایّاب آب فروش بود، و در سبط **ابن‌یامین** نه نبوت بود ونه ملك، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود، وملك درسبط **یهودا** بود، و **داود** از سبط وی بود، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن

« قَالُوٓا۟ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا ». ایشان گفتند، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه ازسبط ملك. **اشمویل** گفت شما چه پندارید؟ که‌آنچه الله داند شماندانید، خدای ویرا برشما بر گزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» - الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی همتاست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة الثالثة - قوله تع: «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» - خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته وتقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. **یحیی معاذ** گفت - عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح - ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ - چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور ازوی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخـانـه شد، **حسن و حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت - یا **علی** ما ناکه گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تـا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسرآتش نهاده بود **علی** گفت- آن چیست که در دیگست؟

فاطمه گفت. در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل‌خوشی این فرزندانرا برسر آتش نهادم، تاپندارند که چیزی می‌پزم، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت‌وطعامی‌خرید، ناگاه سائلی آواز داد که «من یقرض‌الله یجده ملیّا وفیّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با **فاطمه** بگفت. **فاطمه** گفت: وفقتَ یا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خیر - نوشت‌باد یا **باالحسن** که توفیق‌یافتی‌و نیکو چیزی‌کردی، وتوخودهمیشه باخیر بودهٔ وباتوفیق، **علی** باز گشت تابمسجدرسول شود ونماز کند، اعرابئی‌را دید که شتری میفروخت، گفت - یا **باالحسن** این‌شتررا میفروشم بخر، **علی** گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌که غنیمتی دررسد یاعطائی ازبیت‌المال بتودرآید، **علی** آن شتربشصت درم بخرید وفراپیش‌کرد، اعرابی‌دیگر پیش‌وی درآمد، گفت یا**علی** این شتربمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانك‌خواهی، گفت‌بصدوبیست‌درم خریدم، **علی** گفت‌فروختم، صدو بیست درم پذیرفت از وی، وبخانه بز شد، با **فاطمه** گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به‌کاربریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، **مصطفی** رادید گفت. یا **علی** تاکجا؟ **علی** قصهٔ خویش باز گفت، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنیت کرد، گفت یا **علی** آن اعرابی نبود، آن **جبرئیل** بود که‌فروخت، **ومیکائیل** بود که خرید، و آن شتر ناقهٔ بود از ناقهای بهشت، این آن‌قرض بود که تو باللّٰه‌دادی و درویش را بآن‌بنواختی، وقد قال‌الله عزوجل«مَنْ ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درویشان درین آیت آنست که الله قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد ازبهر وی قرض نکند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنك قرض خواستن هر چند که بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آنکس را که از بهروی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که **مصطفی** صلم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی، ودرع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پارهٔ ستد قوت عیال‌را. بنگر که از که‌خواست و بنگر که کرا خواست! هرچند که این نادر افتد، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایـان کنند، چندین جایگه در قرآن ربّ‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان «اقرضوا الله قرضـاً حسناً»، و اقرضتم الله قرضاً حسناً، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً» با هریکی ـ حَسنٌ ـ بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان‌الله تم طیّب‌لایقبل الّاالطیب، و گفته‌اند قرض حسن ـ آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خودرا.

آورده‌اند ـ که فردای قیامت ربّ‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپرحسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة وترکك‌المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهرالعیون لغیر وجهك ضائعٌ و بکاؤهن لغیر فقدك باطلٌ
من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ‌وصلك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت: ـ من چه دانستم که پاداش برروی مهرتاش‌است، من‌پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، او که بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است.

«وَاللهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ» ـ قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم اوراست، یکی را دل ازشناخت خود دربنددارد، یکی را در انس باخود بروی‌گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شـادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بربسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد. همانست که **پیر طریقت** گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خـود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همـی بخویشتن در نگرم

النوبة‌الاولی ـ قوله تم: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» ـ پیغـامبر ایشان ایشانرا

کفت «اِنَّ آیَةَ مُلْکِه» نشان ملك او برشما «اَنْ یَأْتِیَکُمُ التَّابوتُ» آنست که تابوت آیدبشما، «فِیه سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُم» درآن تابوت سکینة ازخداوند شما، «وَ بَقِیَّةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ موسی و هرونَ» چیزی که مانده ازآنچه از **آل موسی** و از **آل هرون** بازماند «تَحمِلُهُ الْمَلائِکَةُ» فریشتکان آنرا بردارند و آرند، «اِنَّ في ذلِكَ لآیَةً لَکُمْ» درآن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او، «اِنْ کُنْتُم مُؤمِنینَ ۲۴۸» اکر کرویدکانید، دانید که چنین است.

«فَلَمّا فَصَلَ طالوتَ بِالْجنودِ» ـ چون کسسته کشت **طالوت** وسپاه ازشهر و بهامون آمدند، «قالَ اِنَّ اللّهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ» **طالوت** کفت الله شمارا بخواهد آزمود بجوئی، «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّي» هرکه ازآن بیاشامد نه ازمن است «وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّی» وهر که ازآن نچشد از منست «اِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ» مکر آنکس که بدست خود یك غرفه بر کشد، «فَشَرِبُوا مِنْهُ» چون بآن جوی وسیدند از آن بیاشامیدند «اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ» مکر اندکی ازیشان، «فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ» چون برآن جوی بکذشت او «وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ» وایشان که بکرویدند با وی، «قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْیَومَ بِجالوتَ وَ جُنُودِهِ» کفتند مارا امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی، «قالَ الَّذینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُم مُلاقُوا اللّهِ» کفتند ایشان که بی کمان بودند برستخیز وبدیدار خدای «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ» بسا سپاه اندك «غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ» که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و یاری خدای، «وَاللّهُ مَعَ الصّابِرینَ ۲۴۹» والله با شکیبایانست بیاری.

«وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» ـ وچون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، « وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا » وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، « وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۵۰ » ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، « وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » و داود **جالوت** را بکشت، « وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ » والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، « وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ » و دروی آموخت آنچه ندانست، « وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ » وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان « بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » ازبعضی ببعضی « لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ۲۵۱ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

« تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ » ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم آن برتو بسزا و راستی، « وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۲۵۲ » وتوازفرستادگانی بکافهٔ خلق.

النوبة الثانية ـ قوله تم: « قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » الآية . . . ـ مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که الله تم به **آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخرالزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ و آسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من یتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی‌الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذوالنورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده وبر پیشانی مبارك وی نبشته ـ هذا اخوه و ابن عمه ، وپیرامن وی اعمام وخلفا ونقبا ولشکری عظیم ازمهاجر و انصار درایستاده. واندازهٔ تابوت ـ سه گز بود در دوگز ، ازچوب شمشاد زراندود کرده ، وبه‌نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد وپس‌از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسرخویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند ـ نور **محمد** صلع باشماست ، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد ، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست ، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلع از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت « بخ بخ ، نیك آمد » الله خواست وحکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگـان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل‌خویش‌شود ، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی‌اسرائیل** می‌بود تا بروزگـار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن‌النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس‌چون در **بنی‌اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد ، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقـایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی‌را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هرکس ازیشان که درآن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی ویرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تع فریشتگانرا بفرستاد تا آن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحقّ است.

اینست که رب‌العالمین گفت: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، وامن شما در آن بسته بشما باز آید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتند درمعنی سکینه - که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پردارد؛ **بنواسرائیل** هر که که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بردشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که در آن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان می‌باریدٰ، ورضراض الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنکه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند - آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن‌عباس** - ان التابوت وعصاء **موسی** فی بحیرة **الطبریه**، وانهما یخرجان قبل یوم القیمة.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » الآیة... - چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت‌المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته، بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

« قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » - طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

« فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » - ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید، هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بردشمن من وجنك کردن با وی. «وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ» - ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت «جناح فیما طعموا» ای شربوا، و هر که از آن نچشد، او ازمنست یعنی با منست بر دشمن، پس رب‌العالمین درآن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.

گفت: «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً» - بفتح غین قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود وایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی ازیشان، و آن اندك سیصدوسیزده بودند، عددمرسلان ازانبیاء وعددمجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت: قال لنا **رسول الله** صلم یوم **بدر** «انتم الیوم علی عدد اصحاب **طالوت** حین عبروا النهر» رب‌العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، و آن غرفة ایشانرا کفایت، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد، هرچندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم در کنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند «لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ»

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بعون الله ونصرته «وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» - بالنصرة والتأیید والقوة

«وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ» - چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت - الله تعالی بانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی،

و**داود** پیغامبر آنکه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، **هفتم** هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعة برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی می‌شد سنگی باوی‌بآواز آمد که– یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت**الجبار – **داود** آن سنگ بر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت – یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی‌کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : – اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی تو آنست که این‌درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌دادوگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این‌درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست‌آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی‌کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر**جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ **داود** گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، **جالوت**را از وی عجب آمد این سخن، گفت- ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنکه سنگ که داشت درمقلاع نهاد وبانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون‌گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان برپی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاء قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت - «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ» پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فرو آمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماءِ بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد وتوبت خواست، آن زن گفت- توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتوکشته شوی، نشان قبول توبهٔ توباشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود - کان جباراً من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو **بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرارگرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس از آن **داود** زن **اوریا**را بزنی کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه الله الملك والحکمة، الله تع **داود** را ملك داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه دیگررا هرگز چنان مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی پیغامبری و کتاب خدای- **زبور**. هرگه که **داود زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می‌نهادند وخبر شان نه، و بسماع قراءت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

«وَعَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ»- و اورا درآموخت زره کردن از آهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده اند از **ابن‌عباس** در تفسیر این که «وعلمه مما یشاءِ» گفت- **داود**را سلسله‌ئی داده بودند، یك طرف آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواءِ، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی و مبطل خواستی تا دست درآن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانک آورده‌اند:ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم. آنگه بگفت ـ بارخدایا، اگر میدانی که‌آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست درآن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست درآن زد، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت.

«وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ» الآیة...ـ «دِفاعُ اللهِ» قراءة **نافع** و **یعقوب** است، و «دَفْعُ اللهِ» قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان‌است، میگوید ـ اگرنه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگرنه بازداشت الله بودی که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌بازگیرد، جهانیان‌نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول‌الله** صلعم «یدفع‌الله بمن‌یصلی من امتی عمن‌لایصلی، وبمن یزکی عمن‌لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم، و بمن یحج عمن‌لایحج،وبمن یجاهد عمن‌لایجاهد، ولوا جتمعوا علی‌ترك‌هذه‌الاشیاءِ ماناظرهم‌الله طرفة عین» وقال صلعم «لولا عبادٌللهِ رکَّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمُ رتَّعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً، ثم ترضّ رَضّاً» وروی «ان **سلیمان‌بن داود**ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی‌ظهرها، رافعة قوائمها الی‌السماءِ وهی‌تقول، اللهم انا خلق من‌خلقك، لیس بناغنیً عن سیاك ورزقك، فاما ان تسقینا وترزقنا، واما ان تهلکنا» فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیرکم» وعن **جابربن عبدالله** قال ـ قال **رسول‌الله** صلعم «ان‌الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویرته و دویرات حوله ، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم . » وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال :- یبتلی الله المؤمن بالکافر ، و یعافی الکافر بالمؤمن . وعن **ابن عمر** قال - قال **رسول الله** صلم « ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء » .

ثم قرأ **ابن عمر** - « وَ لَوْلا دَفْعُ ٱللّٰهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ ٱللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ » - ای فی الدفع عنهم .

« تِلْكَ آيَاتُ ٱللّٰهِ » الآیه ... - ای هذه آیات الله ، یعنی **القرآن** « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِٱلْحَقِّ » ای بصدق الحدیث . میگوید - این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی بر تو میخوانیم . جای دیگر گفت - « نتلو علیك من نباءِ **موسی** و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل ، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است . و یشهد لذلك قول **النبی** صلم - « کان الناس لم یسمع **القران** حین سمعوه ، من فی الرحمن یتلوه علیهم » .

« وَ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ » - ای الی الخلق کافةً ، میگوید تو از فرستادگانی بجهانیان ، وجهانیان همه امت تواند ، یعنی امت دعوت . ودرجمله بدانك امت وی بر سه قسم اند : امت دعوت ، امت اجابت ، و امت اتباع ، اما امت دعوت آنست که الله گفت « کذلك ارسلناك فی امة قدخلت من قبلها امم » الی قوله « وهم یکفرون بالرحمن » . درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند ، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل** **بمصطفی** صلم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها ، امت **مصطفی** اند . امت دعوت ، یعنی بازخواندهٔ وی بدین اسلام وحجة خدای فرا سر ایشان نشسته ، ازینجا گفت **مصطفی** صلم :- « انا حظکم من الانبیاءِ وانتم حظی من الامم » . وقال **النبی** « ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جمیعاً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقانی کلامه وانا امّی » وقال صلم « فضلت علی الانبیاءِ بست : اوتیت جوامع الکلم ، ونصرت بالرعب ، واحلت لی الغنائم ، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون ، وارسلت الی الناس کافة » . و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت - « وان هذه امة واحدة » میگوید -

این امت شما یك امت است، پیغامبر یکی ونامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن‌است وهم منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم صالح وهم فاجر. وامت اتباع آنست که الله گفت «کنتم خیرامة» جای دیگر گفت «وممن خلقنا امة یهدون بالحق» این امت **رسول** را پذیرفتند برسالت، و باخلاص وبرا گواهی دادند وبرصدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند، و آنك **مصطفی** صلعم قومی‌را از امتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست «ان **الجعدی** و**المنانی** لیسا من امة **محمد** صلعم وهم‌الزنادقة».

«النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُم اِنَّ آيَةَ مُلْكِه اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ» الآیة . . . . هر که بربساط دولت‌دین ازجام‌معرفت شربتی یافت، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود، وسلطان سکینه‌را مقرّعزدارالملك دل آمد، «هوالذی انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین» و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، «ان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن» بسا فرقا که میان دوقوم است، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت، وتابوت درتصرف **بنی‌اسرائیل**، که اینجا و که آنجا، که چنین و که چنان. وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق، نه‌آدمی‌را را برآن دست نه‌فریشته‌را برآن راه «یحول بین‌المرءِ وقلبه».

شبلی گفت ـ ازآنجا که حقائق‌سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده، که بخلق می‌بازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهش کرد، نصیب خود ازمن خواست، هرچه جوارح و اعضاءِ ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

پیر طریقت گفت: ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان،

گر بسوزد گو بسوزو ورنوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب‌وآتش دربود

گفت- چون نهاد وصورت **شبلی** بآتش‌دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باکِ ندارم، بسرم ندا آمد که ای **شبلی** دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو، دل درقبضهٔ ماست که ممدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای **شبلی** اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن   وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق   این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزءِ الثالث

النوبة الاولی - قوله تعم: «تِلْكَ الرُّسُلُ» - آنك پیغامبران و فرستادگان، «فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی، «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ» هست ازیشان آنکس که‌الله با او سخن گفت «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، «وَآتَيْنا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ» ودادیم **عیسی مریم** را روشنیها ومعجزهای درست، «وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» ونیرو دادیم ویرا بجان‌پاك، «وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ» واگرخواستی‌خدای «مَا اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش، «مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ» پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست، «وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا» لکن مختلف شدند، «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ» ازیشان بود که بر ایمان بیائید «وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» و بود که کافر شد «وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا» و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته‌راه نگشتندی، «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ ما يُريدُ ٢٥٣» لکن‌الله آن کند که خود خواهد.

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «اَنفِقُوا» نفقت کنید، «مِمّا رَزَقناکُم» ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، «مِن قَبلِ اَن یَأتِیَ یَومٌ» پیش از آنکه آید روزی «لا بَیعٌ فیهِ» که درآن روز خرید و فروخت نبود، «وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ» ونه دوستی ونه خواهش گری مگر بدستوری «وَالکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ ٢٥٤» وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم: «تِلکَ الرُّسُلُ» الآیة... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبر رسالت من استواران، ماایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهینان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** درسخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** صلم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

«مِنهُم مَن کَلَّمَ اللّهُ» الآیة.. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و **موسی** و **محمد** صلم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك الجنّة» ودرست است خبر که **رسول خدا** گفت صلم ـ «خلق الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفروهم نفرٌ من الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمة الله، قال فکلّ من یدخل الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون ذراعاً، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن.» ومردی آمد **برسول خدا** صلم گفت ـ یا **رسول الله** أنبیّاً کان **آدم**؟ قال «نعم

مکلماً» وسخن گفتن با **موسی** آنست که رب العزة گفت در **قرآن**۔ «انی انا ربك فاخلع نعلیك، اننی انا الله، لااله الا انا، فاعبدنی، انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی، انی انا الله رب العالمین، وان الق عصاك» وفی الخبر ما روی ۔ ان **النبی** صلم قال «کلم الله اخی **موسی** ع بمائة الف کلمة واربعة وعشرین الف کلمة وثلاث عشرة کلمة، فکان الکلام من الله والاستماع من **موسی**.» وقال **النبی** صلم۔ «ان **موسی** کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا **موسی**، فالتفت یمیناً وشمالاً ولم یرا حداً، ثم نودی الثانیة یا **موسی**، فالتفت یمیناً و شمالاً فلم یراحداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة۔ «یا **موسی بن عمران**، انی انا الله لااله الا انا، فقال۔ لبیّك فخرلله ساجداً، فقال۔ ارفع رأسك یا **موسی بن عمران**، فرفع رأسه، فقال۔ یا**موسی** ان احببت ان تسکن فی ظل عرش یوم لاظل الاظلّه فکن للیتیم کالاب الرحیم و کن للارملة کالزوج العطوف، یا **موسی** ارحم ترحم، یا **موسی** کماتدین تدان، یا**موسی** انه من لقینی وهوجاحدٌ **بمحمد** ادخلته النار ولو کان **ابرهیم خلیلی و موسی کلیمی**. فقال۔ الهی ومن **محمد**؟ قال۔ یاموسی، وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الفسنة، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها **محمد** وامته. قال **موسی** ومن امة**محمد**؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبانٌ باللیل، اقبل منهم الیسیر وادخلهم الجنة بشهادة۔ ان لااله الاالله، قال۔ الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك **النبی**. قال استقدمت و استأخروا ولکن سا جمع بینك و بینه فی دار الجلال».

اما سخن گفتن با **محمد** صلم آنست که **شب معراج** که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست. ورب العالمین آن رازها سربسته بیرون داد گفت «فاوحی الی عبده ما اوحی». اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود **مصطفی** صلم بیرون داد گفت ۔ «رأیت ربی عزوجل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات لله والصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عزوجل، السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ثم قال ربی. ۔ یا **محمد**،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم‌الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و النت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذنك ، واعذته وامه من الشیطان الرجیم ، فلم یکن للشیطان علیهما سبیل ، فقال لی ربی ـ یا **محمد** قد اتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلااذکر الّا ذکرت معی ، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخرالامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاً الجنة ، وأعطیتك سبعاً من المثانی ، لم اعطها نبیا قبلك ، واعطیتك خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » ـ میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی بدرجها ، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعضٍ » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت ، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه ، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودرسورة المجادله گفت « یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجاتٍ » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که گفت « فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجةً » . همانست که جای دیگر گفت « لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولکل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بر درجات‌اند، درجهٔ آنکس که بریا کار میکند چون درجهٔ مخلصان نیست، و نه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم، و نه درجهٔ سنی چون درجهٔ صاحب هوی، و نه درجهٔ عادتیانِ چون درجهٔ مخلصان. اما درجات روزی واحوال معاش دنیا و تفاضل و تفاوت در آن میان ایشان آنست. که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » میگوید قسمت کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری و عافیت و بلا وشادی و اندوه. این همه که گفتیم درجات این جهانی‌اند، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان. بازدرجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر، چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً ». و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلی » ـ ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده، هر یکی بقسمی نواخته، و هر یکی را درجهٔ ساخته، و هر یکی را از فضل بهرهٔ انداخته، همانست که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید ـ براستی و درستی که ایشانراست درجات پاداش، بنزدیك خداوند ایشان، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج، هر که امروز اندوهگن‌تر، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر، فردا ایمن تر، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت، فردا توانگرتر در دار مقامت.

« وَ آتَیْنَا عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ » ـ ودادیم **عیسی مریم** را کتاب **انجیل** و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان. « وَ أَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك که باد آورد و در مادر وی دمید، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » **جبرئیل** است

« وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ » ای ـ من بَعْدِ **موسی** و **عیسی** و بینهما الف نبی، » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نگشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بـر دین و نشان ایشان - اقتتال - نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است ، ازخلاف قتال زاید ، و آنچه در اول گفت « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ » ودرآخر گفت « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد کـه هر یکی معنیی را گفت - اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل‌ومحاربت ، میگوید : اگـر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید ، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاء الله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی » آنکه گفت و اگر الله خواستید کـه این اختلاف نبودی ، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی ، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لایأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا - میگوید اگر الله خواستید کـه مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران ، عقوبت کفر ایشانراایشان اقتتال نکردندی . این آیت رد **قدریان ومعتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، ومشیت حق تبع مشیت‌خلق می‌سازند ، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به‌کلیت با خود کرد ، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد . **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته :

فما شئت کان و ان لم نشأ	و ماشئت ان لم نشأ لم یکن
خلقت العباد علی ماعلمتَ	ففی‌العلم یمضی الفتی والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت	و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ	و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم ، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان ، وآنکس که بر آن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم- که این‌جنازهٔ کیست ؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری ، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه ؟ گفتندآن نه‌جای وی بود ، **ابوغیاث** گفت- از پس وی میرفتم تا خود کجا برند ، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند . نعوذ بالله من‌درك‌الشقاء وسوء‌القضاء .

اعتقاد **قدری** آنست که اگر خواهد طاعت کند واگر خواهد معصیت، که هردو درمشیّت واستطاعت اوست، نه درمشیت وتقدیر الله، ازینجاست که قدری هرگز نگوید:- اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، وهرگز نگوید- لاحول ولاقوة الا بالله - وگفته‌اند که قدرئی گبری را گفت - که مسلمان شو، گبر گفت - تاخدای خواهد، قدری گفت- الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد - که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانکه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الّاشیطانٌ قوی. وعن **الحسن بن ابی الحسن** قال:- جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة ولابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس، اما قول الله تم فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الّا ما علمتنا » واما قول النبیین، فقول **نوح** : « ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم » وقول **موسی**: « ان هی الّا فتنتك » و امّا قول اهل الجنة:- « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله » واماقول اهل النار:- « لوهدانا الله لهدیناکم » واما قول ابلیس:- « رب بما اغویتنی ». وقال **جعفر بن محمد الصادق** ع « جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء ». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکراند، **عبدالله** گفت من ازیشان بیزارم، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر درسبیل خدا خرج کند، الله از وی نپذیرد تابقدر ایمان نیارد. وبدان که ایمان بقدر آنست- که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر، ایمان و کفر، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانکه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است وآفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب است وخدا مکتسب نه، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه. ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیر وخواست بمعنی علم نیست، آن تأویل **قدریان ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست، ودین جبر وقدر نیست، قدری خودرا استطاعت نهدگوید: هرچه خواهم کنم. و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: ـ بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین.

« یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاکُمْ » الآیة ... ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران ما را استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، ونه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد « لٰا بَیْعٌ فِیهِ وَلٰا خُلَّةٌ وَلٰا شَفٰاعَةٌ » ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب اند برتبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی الابتداء.

« وَالْکٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ » ـ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگر گفت ـ «ومن لم یتب فاو لئك هم الظالمون» بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند. گفته‌اند که ظلم برسه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده وبنده، سدیگر میان بنده وحق. ودرمقابلهٔ این سه قسم اقسام عدالت است، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین « وَالْکٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ».

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ » الآیة ... ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست و سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسر را آرایش، نه قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگرآنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و**عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان‌کشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت: «لی مع الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگربود، مرکب وی دیگربود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن الآخرون السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** راگفتند: رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانرا خبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند رو برین معراج روحانی، برین‌گلشن بلند برشو، نیك تأمل کن، دورهرفلکی‌را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمدمرسل** بزنند واطناب آن‌ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم‌خلیل** را امر آمد که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی**‌را امر آمد: که ای**موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت‌نه، وباآن مردطاغی که «انا ربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمدمرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده‌وار «سبحان ربّی‌الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد ازآن خطاب آمد:ـ که ای **عیسی**، تو درآی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که براثرمن سید ولد **آدم** می‌آید، ای **عیسی**! درآسمان چهارم می‌باش تاآخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، ازمرکز چهارم قدم برصخرهٔ **بیت‌المقدس** نه وآن دشمن‌را هلاك کن، **آدم** درمقدمه بسان‌مژده دهنده بود، **ادریس** بسان منجم، **ابرهیم** بسان کدخدا، **موسی** بسان اسپاه سالار **عیسی** بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه درکاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ‌کرده، کار کاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگرنه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرکار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا **آدم** وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب — آدم نزدی دمی درین کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی درخواب — گشتی دل‌وجان این‌جهان‌آتش وآب

گفته‌اند:ـ «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ».ـ اشارتست**بمصطفی**صلم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اندکه‌ـ چون بنده‌ٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهورگرداند وچون خدای بنده‌ٔرا دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. **نصرآبادی** گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که **مصطفی** صلم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، **رسول** ویرا اقالت کرد، اعرابی‌گفت عمرك‌الله ممن‌انت؟ـ تواز کدام‌قبیله‌ا وچه‌مردی؟ **رسول** گفت «اناامرؤٌ من **قریش**» یکی ازیاران گفت آن اعرابی‌را:ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند **مصطفی** صلمٖ غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلم .

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ » الآیة . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لَا بَیْعٌ فِیهِ » اشارتست باین مبایعت ـ که رب‌العالمین گفت « ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین » الآیة . **مصطفی** صلم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند ، « وَلَا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « إن‌الله یحب‌التوابین » جای دیگر گفت « والله یحب المحسنین » و ای . . . زلت سابقانست ، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند ، « وَلَا شَفَاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست ، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان واماندند ، ودر عبادت‌خدای همه تقصیرکردند ، اما دل ازشفاعت **رسول** خدا برنگرفتند که گفت : « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هرکه دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبه‌یکی از آن نرسد ، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگویدآن روزی است که « لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تم : « اَللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ » ـ خدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ » زندهٔ‌پاینده « لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » نگیرد ویرانه نیم‌خواب‌ونه خواب « لَهُ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « یَعْلَمُ مَا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلَا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ » ونرسند خلق‌بچیزی از دانش‌خدای « إِلَّا بِمَا شَاءَ » مگربا نچه‌خواست که دانند « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، «وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا» و گران نمی‌آید برخدای نگاه داشت آسمان و زمین، «وَهُوَ ٱلْعَلِيُّ ٱلْعَظِيمُ ٢٥٥» و اوست برتر ومهتر.

«لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ» ــ بناکام دردین آوردن نیست «قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ» پیدا شدراست راهی ازکژراهی به پیغام ورسول، «فَمَنْ يَكْفُرْ بِٱلطَّاغُوتِ» هرکه کافر شود بهرمعبود جز خدای «وَيُؤْمِنْ بِٱللَّهِ» وبگرود بالله، «فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ» او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، «لَا ٱنْفِصَامَ لَهَا» آنرا شکستن نیست «وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٥٦» وخدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانیة ــ قوله تم: «ٱللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ» الآیة ... ــ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا باالمنذر**. گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، «ٱللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَيُّ ٱلْقَيُّومُ» فضرب فی‌صدری، ثم قال «هنیئاًلك‌العلم **اباالمنذر**! والذی‌نفسی بیده، ان‌لها لساناً، یقدس‌الملك عندساق‌العرش».ــوخبردرست است که **ابو هریره** گفت ــ کلید بیت‌الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون دربگشادم، دیدم که ازآن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ــ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان‌پیش وی‌ایستاده بود، **بوهریره** گفت ــ یاعدوالله انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت ــ آری من کردم، ومن بر گرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیزنیایم. **بوهریره** دست از وی باز گرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول‌خدا** صلعم **بوهریره** را گفت ــ چون درشوی‌همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که بازنیایم، پس خلاف کرد وباز آمد، **بوهریره** گفت. این بارآنست که ترا بر **رسول خدا** برم، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم: - دعنی اعلمك کلمات ینفعك‌الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة‌الکرسی «اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» حتی تختم‌الآیة. فانك لن‌یزال علیك من‌الله حافظٌ ولایقربك شیطانٌ حتی تصبح، قال فخلیت سبیله، فاصبحت، فقال لی **رسول‌الله** صلم مافعل‌اسیرك؟ قلت زعم انه یعلمنی کلماتٍ ینفعنی‌الله بها، قال‌اما انّه صدقك وهو کذوبٌ، تعلم من‌تخاطب منذثلاث‌لیال ذاك شیطانٌ. وبخبری دیگر می‌آید از **مصطفی** گفت. هرآنکس که آیة‌الکرسی برخواند ازپس نمازفریضه بثواب شهیدان‌رسد، والله‌تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا وهرآنکس که ازخانه بیرون شود، واین‌آیت میخواند، رب‌العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند، و مرورا دعا میگویند، چون بخانه بازآید واین‌آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید. وقال‌صلم «سید **القرآن** البقرة، وسیدالبقرة‌آیة‌الکرسی، یا **علی** ان‌فیها لخمسین کلمة فی‌کل کلمة خمسون برکةً». وقال **علی‌بن ابیطالب**ع «ماأری رجلاً ولد فی‌الاسلام اوادرك عقله‌الاسلام یبیت ابداً حتی‌یقرء هذه‌الآیة: «اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ ..» ولوتعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت‌العرش لم یعطها احدٌ قبل‌نبیّکم و مابتّ‌لیلة قط حتی اقرء بهاثلاث‌مرّات، اقرأهافی‌الرکعتین بعدالعشاء الآخرة و[illegible] وتری وحین آخذ مضجعی من‌فراشی». آورده‌اند که راه زنی وقتی در راهی‌حزمهٔ ببرد، که درآن‌حزمه مال‌فراوان بود ودرضمن‌آن رقعهٔ دید برآن آیة الکرسی نبشته، آن‌حزمه برمّت بخداوند خویش بازرسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ ومیدانی که مال‌فراوان درآن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه‌آیت‌الکرسی بصحبت آن‌بود دزدنبرد، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود، و دین وی بخلل‌آید ومن که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین.

«اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ» ـ وحّد نفسه وشهد بها ـ أنه لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ، خود را

خود ستود وبرخود ثنا کرد، دانست که افهام واوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد وبمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خودرا بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش ازنام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیاست. بارخدای همه بارخدایان وکامکار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. «لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ» کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول‌تم وتقدس «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه‌انه لا اله الّا انا فاعبدون» و مصطفی صلعم گفت «ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من‌قبلی ـ لااله الاالله» وعن ابی‌بکر انّ رسول‌الله صلعم قال‌ـ علیکم بلا اله الاالله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلااله‌الاالله والاستغفار».

بکربن عبدالله‌المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بدمرد، طاغئی شوخگن، جباری‌بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست‌میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاءِ وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان أَلم اکن اعبدك، أَلم امسح و جهك و افعل و افعل؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لااله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروگشاد، آن آتش‌را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّاالله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امرکَ وماشأْنك؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل جلاله ندا کرد و گفت «انه دعا الهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم الذین لا یعقلون» **عبدالعزیز بن ابی داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودر نماز گاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اُشهد کنّ ـ «أنْ لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که آن **سنگها** اند که بر کلمهٔ توحید گواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت ـ انظرماتری، بنگرتاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخریکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگرتانقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش آن «لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ» بود، بحرمت وبرکت آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** را بخواب‌دید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگك روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به ربی، لااله‌الاالله افنی به‌عمری، لااله‌الاالله مونسی فی‌قبری، لااله الاالله وحده‌لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله». وخبردرست است از**مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ» را در گوروحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، وگوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگرد و خاك ازسرهای خویش‌می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله‌الذی اذهب‌عنّاالحزن ـ و رُوی ـ ان‌الله تم اطّلع علی‌جهنم، فقال یاجهنم، فصرخت واكل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یاجهنم، ان‌یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسكنی، فانت محرمة علی من‌قال «لا اله الاالله» . هرچند كه ابتداءِ این كلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل «لااخٌ لی‌سواك ولامعین لی غیرك» این دراثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت معینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست . اماطریق اهل خصوص چنانست كه حكایت كنند از آن **پیر طریقت** ، درعموم احوال گفتی: ـ «الله» ولااله الاالله كمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند، جواب داد كه نفی‌العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ .

اما « هُوَ » كلمتی است كه باین كلمت اشارت فرا هستی‌الله كنند، نه نامست و نه صفت، بلكه فرا نام اشارتست و از صفت كنایت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بندهٔ گوید ـ هُوَ ـ او، شنونده داند كه هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. وگفته‌اند كه ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج هـا آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی كه میگوید، الله اوست ـ كه درآمد حادثات و ابتداء مكونات ازوست، و بازگشت حادثات و مكونات واوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء. « اَلحیُّ » ـ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه‌زندگان زنده، و برزندگانی و زندگان خداونده، همه فانی گردند و اوماند زنده «كل من علیها فان ویبقی وجه ربك، كل شیءٍ هالك الاوجهه» باقی است ببقاءِ ازلی، حی‌است بحیوة ازلی، حیوة وی نه‌چون حیوة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، والله بحیوة خویش و بقاءِ خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی‌كی وبی‌چند وبی‌كیف . وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال‌است و درّاك هركرا فعل نیست وادراك نیست جزمردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست كه خودرا داند كه هركه خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الكامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراكه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشذّ عن علمه مدرك ولا عن فعله مفعولٌ، وكل ذلك لله عزوجل، فهو الحي المطلق، وهو الحي الباقي جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفى** صلم گفت « انت الحي الذى لا تموت والجن والانس يموتون » **ابوبكر كتانى** پير حرم بود، گفت. **مصطفى** را صلعم درخواب ديدم، گفتم يا **رسول الله** دعائى در آموز مرا تا الله تعالى دل من زنده دارد و نميراند، گفت. هرروز چهل بار بگو يا حيّ ياقيوم يا لا اله الّا انت. ودردعاء **رسول** است « اى حيّ اى قيّوم ».

« القيّوم ». پاينده است، يعنى در ذات وصفات پاينده، نه حال گرد است نه حال گير نه روز گردست نه هنگام پذير، نه نوصفت نه نو تدبير. قيّوم وقيّام. بمعنى يكسانست. **عمر خطاب** رض همه. قيّومها. در **قرآن** . قيّام. خوانده است. **مصطفى** صلم درميانهٔ شب چون برخاستى تهجد را، گفتى. « اللهم لك الحمد، انت نور السموات والارض، ولك الحمد انت قيّام السموات والارض ». وگفته‌اند. قيّوم. بمعنى قائم است اى. هو قائم على عباده بارزاقهم وآجالهم، يربّى صغيرهم ويهرم كبيرهم، وينشئ سحابهم ويرسل رياحهم وينزل غيثهم. كقوله عزوجل « افمن هو قائمٌ على كل نفس بما كسبت ». **ابوامامه** روايت كرد از **مصطفى** صلم قال « ان اسم الله الاعظم لفى سور من **القرآن** ثلاثاً :. البقرة وآل عمران وطه » گفت نام اعظم درين سه سورة است. بزرگان دين گفتند اين دو نام است. يعنى : حيّ و قيّوم كه درهرسه سورة موجود است.

« لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ». خفته كه چشم ودل وى فراخواب شود نائم است، وچون چشم بى دل فراخواب شود وسنان است، رب العالمين ازهردو پاك است ومنزّه. **مصطفى** صلم كه بخفتى، خواب وى تا حد سنة بودى بيش نه كه گفته است « تنام عيناى ولا ينام قلبى » و**مصطفى** را پرسيدند كه بهشتيان خواب كنند يا نه ؟ گفت نه! كه خواب شبه مرگ است وبهشتيان هرگز نميرند. و**ابوهريره** گفت شنيدم از **رسول خدا** صلعم حكايت مى كرد از **موسى** ع گفت. دردلش افتاد روزى كه « هل ينام الله » قال « فارسل سبحانه اليه ملكاً فارقه ثلثا واعطاه قارورتين ثلاثاً فى كل يدٍ قارورةً وامره ان يتحفظ

بهما » قال « فنام نومة واستكّت يداه فانكسرت القارورتان » قال « ضرب‌الله مثلاً ان‌الله سبحانه لونام لم يستمسك السماء والارض » گفت. مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان‌الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط ویرفعه، یرفع الیه عمل‌اللیل قبل النهار وعمل‌النهار قبل‌اللیل، حجابه‌النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مٰا فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ » ـ هرچه درآسمانها وهرچه درزمین همه‌ملك وملك‌اوست، همه‌رهی‌وبندهٔ اوست، همه‌مقهورومأسوراوست. « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » ـ چون کافران **قریش** گفتند بتانرا که. هؤلاء شفعاؤنا عندالله. اینان‌شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب‌العالمین گفت: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگربدستوری الله؟ همانست که جای دیگر گفت « ولاتنفع‌الشفاعة عنده‌الّا‌لمن‌اذن‌له » وقال « یومئذٍ لاتنفع‌الشفاعة‌الّا‌لمن‌اذن‌له‌الرحمن » وقال « ولایشفعون‌الّا‌لمن‌ارتضی ». این آیتها دلیل‌اند که درقیامت‌شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلم گفت « شفاعتی‌لاهل‌الکبائرمن امتی » . وعن **ابی موسی‌الاشعری** قال ـ قال **رسول‌الله** صلم:ـ « خیّرتُ بین‌الشفاعة وبین‌ان یدخل‌نصف امتی‌الجنة، فاخترت‌الشفاعه لانها اعم واکفی. اترونهاللمتقین‌المؤمنین، لاولکنهاللمذنبین الخطائین‌المتلوبین » وقال صلم « اناخیرالناس لشرار امتی، قالوا و کیف‌انت‌لاخوانك؟» و روی « و کیف انت لخیارهم؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان‌النبی صلم دخل علیها ذات یوم فقام‌یصلی، فدخل علی اثره **الحسن** و **الحسین**، فلما فرغ **النبی** صلم من‌صلوته اجلس احدهما علی‌فخذه الیمنی، والآخر علی فخذه‌الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذا قدسد مابین‌السماء والارض‌جبرئیل فنزل، فقال‌الجبار یقرئك یا**محمد** السلام، ویقول قد

قضينا قضاء، وجعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين واشار الى **الحسن و الحسين**، ان احدهما يقتل بالسيف عطشاً، والآخر يقتل بالسم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك يوم القيمة وأن شئت امضيت ذلك عليهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة » و قال صلعم « يشفع يوم القيٰمة ثلثة :- الانبياءُ والعلماءُ والشهداءُ » وقال « يشفع الشهيد في سبعين من اقاربه، ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه في عشرة من اهل بيته » و قال صلعم - « من امتى من يشفع للقيام ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة » وروى **ابوسعيد الخدرى** عن **رسول الله** صلعم قال « يقول الله عزوجل قد شفع النبيون والملائكة والمؤمنون، وبقى ارحم الراحمين » قال « فيقبض قبضةً اوقبضتين من النار فيخرج خلقاً كثيراً لم يعملوا خيراً » . شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته اند يعنى - جفت كردن - كه شفيع يگانه بشود ودوباز آيد، آن بخواسته با خود مى آرد .

معنى ديگر گفته‌اند :- « مَنْ ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ » - اى لا يدعو الداعى حتى يأذن الله عزوجل له فى الدعاء، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستورى الله . ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست، واجابت الله شفيع آن، پس دعا واجابت جفت يكديگراند . وآنكس كه برين وجه حمل كند، من يشفع شفاعة حسنةً، هم برين حمل كند، يعنى من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيبٌ من دعائه كما جاء فى الخبر، اذا دعا الرجل لاخيه بظهر الغيب يقول الملك ولك مثله اومثلاه، ومن يشفع شفاعةً سيئةً اى من يدع على من لايستحق ان يدعا عليه، يكن له كفيلٌ من الوزر .

« يَعْلَمُ مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » - **مجاهد** و **سدى** گفتند « مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ » من امر الدنيا « وَمَا خَلْفَهُم » من امر الآخرة . ميگويد خداى ميداند آنچه هست از كار دنيا و آنچه خواهد بود از كار آخرت . و گفته اند « مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ »

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَما خَلْفَهُم » وآنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

« وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شاءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت «عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر نبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

« وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشیءَ یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعك هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززراست، و گویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، وحملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** صم **بوذر**را گفت « یاباذر ماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملق فی فلاة. و ما الکرسی فی العرش الا کحلقة القاها ملق فی فلاة، وجمیع ذلك فی قبضة الله عزوجل کالحبّة، و اصغر من الحبّة فی کف احدکم ». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول الله** هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از **ابن‌عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احدٌ. وروی **عمارة بن عمیر** عن **ابی موسی** قال ـ الكرسی موضع القدمين وله اطيطٌ كاطيط الرحل. وعن **محمدبن جبيربن مطعم** عن ابيه قال ـ قام اعرابیٌ الی **النبی** صلم فقال ـ یا **رسول الله** اجدبت بلادنا وهلكت مواشينا فادع الله لنا يغثنا واشفع لنا الی ربك و ليشفع ربنا اليك. قال و يلك هذا شفعت لك الی ربی فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان الله لااله الاالله العظيم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ » فهو يئط لعظمته وجلاله كماتئطّ الرحل الجديد.

« وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » ـ ای لايثقله ولايشقّ عليه « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ای الرفيع فوق خلقه ، العظيم سلطانه ، الجليل شأنه ، سبحانه سبحانه .

اين آية الكرسی سيّد آيات **قرآن** است:ـ از بهر آنك مقصد وغايت علوم **قرآن** سه چيز است : اول معرفت ذات حق ، ديگر معرفت صفات ، سديگر معرفت افعال ، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است ، باين معنی سيد آيات **قرآن** است .

« لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » ـ بنا كام دردين آوردن نيست . برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال ، وسبب نزول اين آيت برقول ايشان كه گفتند منسوخ است ، آن بود كه مردی انصاری نام وی **ابوالحصين** دو پسر داشت در**مدينه** ، ترسايان شام كه **بمدينه** آمده بودند ببازرگانی ، آن دو پسررا بفريفتند وبا دين ترسائی دعوت كردند ، پس ايشانرا با خود بشام بردند ، **ابوالحصين** گفت يا **رسول الله** ايشانرا باز خوان وبا كفر بمگذار ، در آن حال رب العزة آيت فرستاد « لَا اِكْرَاهَ فِی الدِّين ... » الآية **رسول خدا** ايشانرا فرو گذاشت و گفت ـ ابعدهما الله ، هما اول من كفر ، **بوالحصين** خشم گرفت ، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد ، رب العزة آيت ديگر فرستاد « فلا و ربك لايؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم » الآية. پس از آن « « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ . . . » الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.

قتاده و**ضحاك** وجماعتی مفسران گفتند:ـ معنی آيت آنست كه « لَا اِكْرَاهَ فِی الدين » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند ، اِمّا

طوعاً و اما کرهاً برهیچکس اکراه نیست ازاهل کتاب و مجوس وصابئان اگر جزیت دریذیرند. وآن عرب که برایشان اکراه رفت ازآن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و **مصطفی** صلع میگفت « اهل هذه الجزیرة! لایقبل منهم الّا الاسلام» اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بردین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند. و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام برآن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: « رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه » و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

« قَدْ تَبَیَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ » - ای قدظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق ازباطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان **مصطفی**، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی درمخالفت. قال **النبی** صلم « من یطع الله ورسوله فقد رشد ».

« فَمَنْ يَكْفُرْ بِٱلطَّاغُوتِ » - الآیة ... - هر پرستیدهٔ که پرستند جز از الله، همه **طاغوت** اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند - **طاغوت** هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد - و **الطاغوت** ما یطغی الانسان، فاعولٌ من الطغیان - میگوید هرکه بطاغوت کافرشود وبالله مؤمن دست در عُروهٔ وُثقی زد، عروهٔ وثقی - دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. وگفته‌اند **قرآن** است. قال **مجاهد** - « ٱلْعُرْوَةُ ٱلْوُثْقَىٰ » الایمان. «لَا ٱنْفِصَامَ لَهَا» قال « لایغیر الله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم » یعنی انها لاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعها هو - وقال **مقاتل بن حیان**: - « لَا ٱنْفِصَامَ لَهَا » دون دخول الجنة. وقیل « العروة الوثقی - اتباع السنة. یدل علیه ماروی **علی بن ابیطالب** ع قال - قال **رسول الله** صلم « لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّابالسنة ، فاذا عرف‌الله بقلبه واقربلسانه وعمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه وخالف السنة سنن **رسول الله** ، كان بذلك خارجاً من‌الاسلام ، و اذا عرف‌الله بقلبه واقرّبلسانه وعمل بجوارحه واركانه بماافترض‌عليه‌ولم يخالف‌السنة، سنن **رسول الله** ، كان مؤمناً وذلك « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقىٰ لَا انْفِصامَ لَها » .

ثم قال : « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ اى سميعٌ لدعائك اياه يا **محمد** باسلام اهل الكتاب. وكان **رسول الله** صلم يحب‌اسلام‌اليهود الذين حول **المدينة** ، و يسأل‌الله تم ذلك.« عَلِيمٌ » بحرصك واجتهادك .

النوبة‌الثالثة ـ قولـه تم : « اَللّٰهُ لٰاۤ اِلٰهَ اِلّا هُوَ» الآ ية . . . ـ الله من له الالهية والربوبية ، الله من‌له الاحدية والصمدية ، ثبوته احدیٌ ، و كونه‌صمدیٌ ، بقاؤه ازلیٌ و سناؤهُ سرمدیٌ . الله نام خداوندی که ذات اوصمدی وصفات او سرمدی ، بقاء او ازلی و بهاءِ او ابدی ، جمال او قیومی ، وجلال او دیمومی ، نامداری بزرگوار، در قدر بزرگ ودر کردار ، درنام بزرگ ودر گفتار ، برترازخرد وپیش از کی ، ومه از مقدار ، جليلا خدایا که کرد کارست‌وخوب نگار، عالم‌را آفرید گار وخلق‌را نگهدار، دشمن‌را دارنده و دوست‌را یار ، امیدهارا نقد وضمانها را بسنده ، وکار هرخصم‌را پذیرنده و هرجرم را آموزگار ، مریدرا قبله و دل عارف را یادگار .

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم   در دیده ز صورتت نگاری دارم

الله یادگار دل دوستانست ، الله شاهد جان عارفانست ، الله سور سرّو الهانست ، الله شفاءِ دل بیمارانست ، الله چراغ سینهٔ موحدانست ، الله نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است   بر دیدهٔ من نام تو چون نقش نگین است

در طبع من و همت من تا بقیامت   مهرتوچو جانست ووفاي‌تو چو دین است

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه گفت ـ من قال بلسانه‌ الله وفی قلبه غیرالله ، فخصمه فی‌الدارین الله . کسی که برزبان یادالله دارد وبنام‌وی‌نازد ، آنکه دل‌خویش بامهرغیری

بردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت «یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری» یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی　　جانی که ترایافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت: – «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هرگز بینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

«لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ» – خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست‌گیر خستگان نیست جزتوقیع جمال ولطف‌او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاءِ او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. نکو گفت‌آن شوریده روز گار که‌گفت:–

همی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو　　کی‌خیمه ازصحراء جانم برکندهجران‌تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو　　بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

«اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ» – خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهر بودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان و سرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔ‌لطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده.

شبلی راگفتند – طعام وشرابت ازکجاست؟ گفت – ذکر ربی طعام نفسی وثناء بی‌لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی‌فداء روحی، روحی

نور چشمم خاك قدمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقدیس وتنزیه ذات‌است، که‌وی‌جل‌جلاله بری ازعلات است، ومقدس از آفات است. خواب‌حال گشتن‌است والله تم پاك ازحال گشتن وحال گردیدن، دور از کاستن و افزودن، خواب عیب است وخدای ازعیبها بری، خواب غفلت است وخدای از آفات وغفلات متعالی، خواب گردیدن حال است وخدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زندهٔ پاینده باقی.

قَدیرٌ عالمٌ حیٌ مُریدٌ سَمیعٌ مبصرٌ لبسَ الجلالا

تَقدّس اَنْ یکون له شریك تَعالی اَنْ یظنّ و ان یُقالا

خداوندی که درذات بی‌شریك است ودرصفات بی‌شبیه ودرقدر بی‌نظیر.

درذات لطیف‌توحیران شده فکرتها بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها در عین قبول تو کامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مکوّنات ومحدثات درزمین ودرسمٰوات همه صنع وی وهمه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بروی، غالب برآن امر وی، نافذ درآن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از **ابن‌عباس** روایت است که گفت «الا رضون علی‌الثور والثور فی سلسلة والسلسلة فی اذن‌الحوت والحوت بیدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» ـ آن‌کیست که پندارد که بی‌خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی برآرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: ـ الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او که پیوست بشکر رسید، نه او که گسست بعذررسید! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی فردی‌تووآشنات فردی

« يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » - هرچه درآسمان وزمین کسست وچیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه وخاطر ایشان خالق میداند، روش وجنبش ایشان می‌بیند وبحقیقت آن میرسد، که همه ازقدرت وی می‌درآید وبا حکم وی می‌گردد وی میداند که وی میراند، وی می‌بیند که وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید. پس اوخدائی‌را شاید که نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند وکاربروی در نشورد، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها درکار وی کند، و همها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

« لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّٰا بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ » - نص قرآن است، و اشارت بجهت ومکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم‌گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است. آنکه آیت مهر برنهاد، بذکر جلال و بزرگواری وعظمت و برتری خود گفت: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » - روی عن النبی صلعم « فی تسبیح الملائکة، سبحت السموات العلی من ذی المهابة وذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد: یکی علو و برتری صفت، یکی علو وبرتری فعل، آنچه صفت است از لیست - لم یزل کان عاریاً علیّاً، همیشه هست و بودنی، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود، وزهمه نشانها برتربقدرخود، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است وعلو مکانست، خود کرد و ازخود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیازنه، و اوراشریك و انبازنه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شوروحیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولی - قوله تعم: « اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » - الله یار ایشانست که

بگرویدند « يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وایشان که کافر شدند « أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ » یاران ایشان معبودان باطل « يُخْرِجُونَهُمْ » ایشانرا می بیرون آرند « مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » از روشنائی بتاریکیها « أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ایشان‌اند که آتشیان‌اند « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۵۷ » ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ » - نه بینی آن مرد که حجت جست با **ابراهیم** « فِي رَبِّهِ » در دین خداوند **ابراهیم** « أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ » که الله‌اورا پادشاهی داد « إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ » ویرا گفت **ابراهیم** « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ » خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند « قَالَ » گفت آن جبار « أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم « قَالَ إِبْرَاهِيمُ » گفت **ابراهیم** « فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » توآنرا یك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ » آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۲۵۸ » و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکارانرا.

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » - یا چنان مرد دیگر که بر گذشت برآنشهر « وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا » و آن کارها فروافتاده ودیوارها بر کارها افتاده « قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » گفت چون زنده میکند الله این شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ » انکه بمیرانید الله ویرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنکه ویرا زنده کرد و برانگیخت « قَالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئیل** ویرا گفت چند بودی **اینجو درد رنگ ؟ « قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزی یا پاره از**

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ » جبرئیل گفت ویرانه‌که بودی ایدرصد سال « فَانْظُرْ اِلیٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَمْ يَتَسَنَّهْ » که‌ازدرنگ کندا نگشته « وَ انْظُرْ اِلیٰ حِمارِكَ » و بخر خویش نگر « وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » و ترا شگفتی گردانیم بازگفت مردمانرا « وَ انْظُرْ اِلَی الْعِظامِ » و در استخوانهای خر نگر « كَيْفَ نُنْشِزُها » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً » وآنگه او راگوشت می‌پوشانیم « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » چون‌ویرا آن حال و قصه پیدا گشت ودیده‌ور بدید « قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ ۲۵۹ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » الآية . . . ـ ای ولیهم فی‌هدایتهم و اقامةالبرهان لهم ، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید ـ الله دوست ویار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاءِ طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید ، همانست که **مصطفی** صلم گفت در دعا ـ « اللهم آت نفسی تقویها ، انت خیر من زکّاها ، انت ولیّها و مولیها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذلك قوله تم « و من یضلل‌الله فما له من ولیّ من بعده » وقال تم « ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می‌گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان ـ « انت مولانا فانصرنا علی‌القوم‌الکافرین » جای دیگر گفت ـ « و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون‌الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است: میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع۔ « انت ولیّنافاغفرلنا وارحمنا» جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی، و معنی از لفظ دوستی، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد.

گفت: « اَللّٰهُ وَلِیُّ ٱلَّذِینَ آمَنُواْ یُخۡرِجُهُمۡ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ اِلَی ٱلنُّورِ »۔ ایشانرا بیرون آرد از تاریکی کفربا روشنائی اسلام، واز تاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدند و روشن دل شدند، «وَالَّذِینَ کَفَرُوۤا اَوۡلِیَاؤُهُمُ ٱلطَّاغُوتُ یُخۡرِجُونَهُمۡ مِنَ ٱلنُّورِ اِلَی ٱلظُّلُمَاتِ»۔ یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات .. اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند۔ قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحیی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست ونعت وصفت وی بپوشیدند. تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند.

اینست که الله گفت: « یُخۡرِجُونَهُمۡ مِنَ ٱلنُّورِ اِلَی ٱلظُّلُمَاتِ » ۔ **مجاهد** گفت۔ قومی ازدین اسلام مرتد گشتند، این آیت درشأن ایشان فرو آمد، یعنی که اول درنوراسلام بودند و **طاغوت** ایشانرا از نوراسلام بیرون کرد وفاظلمت کفرافکند، و **طاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین جهت « یُخۡرِجُونَهُمۡ » بلفظ جمع گفت، اما اهل معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان ازنور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. حسن گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت القوم دم فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: «أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ» - ای لایموتون لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

«أَلَمْ تَرَ إِلَي الَّذی حاجَّ ابراهیم فی رَبِّه» الآیة... - ای جادل ابراهیم فی دین ربه، میگوید - دانستهٔ قصّهٔ آن مرد که حجت جست بابراهیم وحجت آورد در دین خداوند ابراهیم؟ وهو نمرود بن کنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح، و قیل هو نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن سام بن نوح. اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرد او بود. مجاهد گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس که مؤمن بودند: - سلیمن بود و ذوالقرنین، وآن دو که کافر بودند: - نمرود بود و بخت‌نصر. گفته‌اند که نمرود طاغی صانع آفریدگاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر عیسی دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر علی ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فروذ آید. «تعالی الله وتقدس عما یقول الظالمون علواً کبیراً».

«أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ» - ای لان آتاه الله الملك فطغی، میگوید حجت جست با ابراهیم از آنك الله تع ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قال بعضهم «أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ» یعنی ابراهیم آتاه الله الملك والنبوة وامر جمیع الناس باتباعه.

«إِذْقالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَیُمیتُ» - مفسران گفتند - این آنکه بود که ابراهیم دربت خانه شده وبتانرا شکسته، و نمرود او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست نمرود از وی پرسید - من ربّك الذی

تدعونا اليه ؟ ـ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ـ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده‌را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم. آن جبار گفت « اَنَا اُحْیِی وَ اُمِیتُ » من هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم ، زندانئی که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند و آزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم. و دیگری را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم. اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و امانت آنست که وی کرد، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست ، و بجز کار وی نیست. اما **ابراهیم** ازین سخن بر گشت و حجتی دیگر آورد ، نه‌عجز ودر ماندگی را ، لکن خواست تابر حجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش در آن مدهوش ومتحیر گردد.

گفت « فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ـ خدای‌من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق برآرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب برآر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد. رب‌العالمین گفت « وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انّی انااللّٰه قادرٌ ان افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت ـ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هر کس که بروی شدی ویرا گفتی ـ من ربّك ؟ اوجواب دادی که ـ انت، وآنکه طعام‌بوی دادی.
ابراهیم بیرون رفت بطلب طعام‌وبه **نمرود** بر گذشت **نمرود** گفت ـ من ربّك؟ **ابراهیم** گفت « اَلَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ـ وی جواب داد که « اَنَا اُحْیِی وَ اُمِیتُ » **ابراهیم** گفت:ـ « فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود** از آن درماند چنانك اللّٰه گفت : « فَبُهِتَ الَّذِی كَفَرَ » ـ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریکستانی بر گذشت ، از آن ریگ پاره‌یی در بار کرد ، یعنی که چون در خانه شوم ، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام برده‌ام ، **ابراهیم** چون در خانه شد وبارها بیفکند بخفت ، اهل وی برخاست ، وسربار بازکرد ، آرد نیکو دید ، از آن نان‌پخت وپیش **ابراهیم**بنهاد ، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این‌طعام ؟ گفت از آن آرد که تو آوردی ، **ابراهیم** بدانست‌که آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت .

« وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند ، چنانك خود گفت «و کان حقاً علینا نصر المؤمنین» میگوید ـ از گفت‌ما برما واجب‌است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست‌آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت ، و چهل روز درین عذاب بود . و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت .

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کأنه قال « هَلْ رَأَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ ابراهيم فِي رَبِّهِ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که بـا **ابراهیم** حجت جست در خداوندوی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر** ، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس** ، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها ، یقال قریت‌الماءَ فی‌الحوض اذاجمعته فیه ، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد . و گفته‌اند این‌قریه دیر **هرقل** ـاست دهی بر کناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، و کان ذلك بعد رفع **عیسی ع** ، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی‌را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبر آن‌نان ریخت تانرم‌گردد ، وانجیرچندتر برسرآن نهاد .

آنگه گفت « اَنّٰی یُحْیِی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِها » عزیر ـ چون می زنده کند الله این دیه‌را ؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین‌سخن از عزیررفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تا الله ویرا معاینه بنماید ، چنانك ابرهیم ع ازالله درخواست که « اَرنی کیف تحییِ الْموتی » پس‌الله تم عزیررا بمیرانید صدسال ، دوچشم وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. جبرئیل ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك‌روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز. جبرئیل گفت ـ نه که صد سالست تاتو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « اُنْظُرْ اِلٰي طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ » ـ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسر آن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، عزیر گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خرخویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها العظام البالیة اجتمعی ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن ، پس رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی دروی پدید آمد . و عزیر درآن می‌نگرست وتعجب میکرد ، پس‌فرشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن‌خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب‌العالمین گفت : « وَانْظُرْ اِلٰي حِمارِكَ » ـ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ اِلَي الْعِظامِ » ـ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِزُها » ـ بضم نون و کسر شین وراءِ ، قراءة **حجازی** و **بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحیاء کقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ـ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، وترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن‌عباس** رض که چون‌الله تم **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخرعجوزیرا دید نابینامقعد ، صدوبیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی‌ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ـ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** دفت‌چرا می گریی؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد ، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ـ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اماتنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ـ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست ، گفت ـ اشهد انك عزیر . پس آن زن رفت بانجمن **بنی‌اسرائیل** ، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند وآمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده وپیر گشته ، وپسران‌داشت‌همه پیران ، وجد ایشان **عزیر** جوانی چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شاباً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ . روی عن **وهب** قال ـ لیس فی‌الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب‌الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » ـ چون عزیررا زنده گشتن خر ونباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدسالهرا زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایراعزوجل سجودکرد.

« قَالَ اَعْلَمُ » الآیه ..... موصول ومجزوم قراءة حمزه وکسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا، باقی قراء «اَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفتآنکه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات، متعالٍ عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع: « اَللّٰهُ وَلِىُّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهم‌ووالیهم و متولیهم از روی معنی‌همه یکسان‌اند، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است، کارساز و یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان‌الله استخفاف کند، اعرابئی حاضر بود، گفت یا رسول‌الله این دوستان‌الله که‌اند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی،نخوانده‌ای‌این آیت که « اَللّٰهُ وَلِىُّ الَّذِينَ آمَنُوا » نظیرش آنست‌که‌گفت جل‌جلاله « ذلك بان‌الله مولی‌الذین آمنوا وان‌ّالکافرین لامولی‌لهم» میگوید ـ الله یار ودوست‌مؤمنانست وکافرانرانه. ونه خود درین‌جهان‌دوست وکارساز مؤمنانست که‌درآن‌جهان همچنانست،چنانك گفت « نحن اولیاء کم‌فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فی‌الدنیا والاخرة» بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاء کم » تا « انت‌ولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است، « نحن اولیاء کم » از عین‌جمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی‌همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عاجزانرا بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و ازآنك خود را آلوده دانند زبان گفتارندارند! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «اناعندالمنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که ـ روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چاکر آئی یکبار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت ـ بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دل‌را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که ـ یا داود دل‌را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این‌اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن‌دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فروگذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند، فمن بین صارخ وباكٍ و متأوّهٍ، همه شب خروشان وسوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که ـ یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد صبح از بر او چو تیر آرش باشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد گوئی شب را قدم بر آتش باشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که ـ ای جبرئیل ومیکائیل ـ شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز که در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیث بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که- کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن‌سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن
در خم زلفین جان آویزجانان روز وصل جزدل مسکین خون آلوده قربان مکن

النوبة‌الاولی - قوله تم: «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ»- گفت ابراهیم: «رَبِّ» خداوند من «أَرِنِي» با من نمای «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» که مرده چون زنده کنی؟ «قَالَ» «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردهٔ؟ «قَالَ بَلَى» ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام، «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «يَأْتِينَكَ سَعْيًا» تا بتو آیند بشتاب «وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ»- نمون ایشان که نفقه میکنند «أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مالهای ایشان ازبهرخدا و در راه خدا «كَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانه‌ایست «أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشهٔ صددانه: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» والله می‌افزاید توی برتوی او را که خواهد «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»- ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهرخدا و در راه خدا «ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَلَا أَذًى» سپاس برنهادنی ونه‌رنج‌نمودنی «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ »ونه بریشان بیمی « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » ونه جاوید در آخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش ونیکو « وَمَغْفِرَةٌ »وآمرزش بافراط درویش درالحاح وجز زان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی‌نیازست بردبار.

النوبة الثانية ـ قوله‌تع: « وَ إِذْ قَالَ ابراهيم رَبِّ أَرِنِي »الایة ... ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك ابراهیم این سؤال کرد ازالله آن بود که بمرداری برگذشت برساحل بحر طبریة، ددان بیابان‌را دیدکه می‌آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان‌هوا جوك‌جوك، ابراهیم که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که این‌را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم، آنچه‌بخبر میدانم، فلیس الخبر کالمعاینه، الله گفت: « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه‌ایمان آورده‌ای؟ این کلمت گواهی‌است از الله برایمان ابراهیم. ودرخبراست از مصطفی صلعم که‌گفت « نحن بالشك اولی من ابراهیم» ما بگمان سزاتریم از ابراهیم، این‌هم گواهی است از مصطفی‌ابراهیم را بریقین او، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت ابراهیم است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. واین « أَوَلَمْ »همچنانست که جریر گفت:

ألستم خير من ركب المطايا واندى العالمين بطون راح؟

معنی آنست که انتم خير من ركب المطايا.

« قَالَ بَلَىٰ » ـ ابراهیم گفت ایمان آورده‌ام وبریقینم لکن دلم میخواهدکه‌بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم، وعلم‌الیقین عین‌الیقین گردد، وایمان استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبر آید و رحس وعیان نه، ودل

آنکه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت « وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » معنی آنست که ـ بَلٰى ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تاایشان نیزاجابت دعوت کنند وبدین حنیفی در آیند. و گفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنکه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ » وآن جبار گفت « أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم، آنکه زندانئی را اِطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت ـ تواین ازخداوند خویش معاینه دیدی ؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تاچون دشمن گوید که تومعاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، وآن جبارمتمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و**سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت وویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی ؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست ؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر**را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی محابا.

قال « فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ » ـ الله گفت شوچهار مرغ گیر ، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ . و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة **حمزه** و **رويس** از **يعقوب** بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ » بضم الصاد ای ضُمَّهُنَّ اليك، من صار يصور، ای ضمّ وامال ، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهن، من صار يصير، ای قطع و فرّق . اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است ، کانه قال : « فخذ اربعة من الطير اليك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضمار است کانّه قال : « فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الكلام عليه . و گفته اند « فَصِرْهُنَّ اِلَيْكَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن ازخون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز ، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه ، وآن چهار کوه بودند از چهارسو .

« ثُمَّ اُدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتو آیند بشتاب، **ابراهيم** چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاءِ وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند ، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند ، رب‌العالمین جل جلاله خواست تا با **ابراهيم** نماید نمود کار بعث و نشور قیامت ، یعنی چنانکه اُجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه ، فردا در قیامت همین کنم ، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم .

بدانك سعی در **قرآن** برسه وجه است : یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانك الله گفت اینجا : « ثُمَّ اُدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ای مشياً ، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی » . جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذكر الله » ای امشوا ، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانك الله گفت « وسعی لها سعيها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها ، جای دیگر گفت « ان سعيكم لشتّی » ای عملكم ، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانك گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدينة يسعى » اى يسرع .

ثم قال : « وَٱعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائی‌را سزاست ، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا ، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ـ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود ، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی ، وچون اورا بشارت دادند بفرزند ، نود و نه ساله بود ، وچون او را فرزند آمد صدساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه‌ساله ، بیك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآية . . . ـ مثل در**قرآن** بردو معنی است ، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است ، چنانکه گفت «مثل‌الجنّة اللّتی . . .» آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است ، وهرجا که مثل گفت وآنرا جواب داد ، چنانك اینجا ، مَثل بمعنی شبهْ است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقة‌الذین ینفقون) نمون نفقهٔ‌ایشان که هزینه میکنند برغازیان، وبرتن‌خویش درغزاها ازبهرخدا ، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ » برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند ، در هرخوشهٔ صددانه ، چنانك یکی بهفتصد میرساند ، رب‌العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب‌العزة گفت : « وَٱللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَآءُ » ـ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است ، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن ، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشترورضاءِ خدا بآن‌نزدیکتر ؛ جزاء آن نیکوتر وتمامتر ، ازینجاست که جزاءِ اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت ، جائی « سبعمائة » ، جائی «اضعافاً کثیرةً» . وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان ، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان ، پس‌جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء اینان . **ضحاك** گفت ـ من‌اخرج درهماً من ماله‌ابتغاءَ مرضات‌الله فله فی‌الدنیا بکل درهم سبعمائه درهم‌خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم‌القیمة « وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ وسع کل‌شیءٍ رحمةً وعلماً ، الله فراخ رحمت‌است وهمه‌دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده ، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه ، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیء» کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیء علماً».

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ» ـ این نفقت درین‌هردو آیه‌صدقه است ازبهرخدا ، وپیش‌از زکوة مفروضة فروآمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد ، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد بر**رسول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌الله** ، هشت هزار درم بنزدیك من بود ، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم ، ویك نیمه‌آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت «بارك‌الله‌لك‌فیما امسکت وفیما اعطیت.» واما **عثمان‌بن‌عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك**. و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن‌بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**‌را دیدم که دست درمیان‌آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعدالیوم ! چه زیان دارد **پسرعفان**‌را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت «یارب **عثمان‌بن عفان** رضیت‌عنه فارض عنه» تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد :

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِي سَبیلِ اللهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَنّاً وَلا اَذیً».الآیة...

میگویدـایشان‌که نفقت کنند ازبهر خدا، آنکه درآن نفقت منت برکس‌ننهند و رنجی نرسانند ، که در نعمت منت برنهادن نه سزای مخلوقست ، بل که منت برنهادن الله را سزاست ، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست ، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست ، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست .

«قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام «وَ مَغْفِرَةٌ» و درگذاشت درشتی سخن سائل درحال رد، وخشم نا گرفتن برالحاح وی ، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل‌لاخیه

بظهرالغیب» «وَمَغْفِرَةٌ» ای تجاوز عن مظلمته خیر ثواباً عندالله من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذی . روی عن رسول‌الله صلم « قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها ، ثم ردّ وا علیه بوقارٍ ولینٍ وببذلٍ یسیرٍاو بردٍ جمیلٍ ، فانه قدیأتیکم من لیس بانسٍ ولاجانٍ ینظرون کیف صنیعکم فیماخوّلکم‌الله‌عزوجل . عن بشربن‌الحرث ـ قال رأیت علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام فی‌المنام ، فقلت ـ یا امیرالمؤمنین تقول شیئاً لعل‌الله ان ینفعنی به ، فقال ـ « ما احسن عطف الاغنیاء علی‌الفقراء رغبةً فی ثواب‌الله ، و احسن منه تیه‌الفقراء علی‌الاغنیاء ثقة بالله » .

ثم قال تعم : « وَٱللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ » ـ الله بی‌نیازست وبردبار، بی‌نیازست درروزی دادن خلق از پرستش خلق ، پیش‌از آن فرا میگذارد ازبی‌نیازکی بی‌نیازفرامیگذارد از درویش درشت سخن ، گفته‌اند ـ بی‌نیازست ازصدقهٔ بندگان بر بندگان ، اگرخواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد ، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبردارد . همانست‌که‌گفت «والله فضّل بعضکم علی‌بعض فی‌الرزق» هرکسی‌را آنچه سزای وی بودداد ، وآنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتریکی فروتر، یکی با دشواری وشدت، یکی باآسانی وراحت، دبرالاموربقدرته تدبیراً ، وقدرالخلائق بحکمته تقدیراً، و لم یتخذ فی ذلك شریکاً ولا وزیراً ، سبحانه و تعم عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تعم : « إِذْ قَالَ ابراهیمُ رَبِّ أَرِنِی كَيْفَ تُحْيِي ٱلْمَوْتَى» الآیة . . . ـ این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر. گفتند ـ ابراهیم مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او ، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده، وآتش مهر زبانه زده ، گفت ـ خداوندا بنمای مرا ، تا مرده چون زنده کنی ؟ گفت ـ یا ابراهیم « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم ؟ گفت ـ آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود ، خواستم تا گوئی « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد .

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، وآن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی برآن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای‌بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا توگوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام‌نماند

وگفته‌اند **ابراهیم** بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غـایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ـ ای **ابراهیم** اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این‌فرمان بجای‌آر، طاوس زینت‌را سربردار وبا نعیم دنیا وزینت دنیاآرام مگیر .

کم کن بـر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه‌رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص مباش برآنچه نماند و زود بسرآید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد **اسکندر**

چه داری مهر بـر مهری کزو بی‌ملك شد **دارا**

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان‌بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای **ابراهیم** حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سرکه تومیخواهی!

و گفته‌اند ابراهیم باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك موسی کرد، اما ابراهیم برمز دیدارخواست نه بصریح، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله« إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ » ای ابراهیم شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز، و موسی ع بصریح خواست نه برمز، لاجرم جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی ». و گفته‌اند- چون ابراهیم گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که اسمعیل زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس ابراهیم وفا کرد والله درآن وفا بروی ثنا کرد گفت: و ابراهیم‌الّذی وفی- رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند- ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است: اول علم الیقین، پس عین‌الیقین، پس حق الیقین. علم الیقین آنست که اززبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت. ابراهیم خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال- « و اعلم انّ الله عزیزٌ حکیم ». رب العزة و مالك العزّة، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان، و باز نمایندهٔ کم بودگان، و بردارندهٔ افکندگان، و اعزاز وی مربندگانرا هم درین‌جهانست وهم درآن جهان، درین جهان بمال و حال، و در آن جهان بدیدار و وصال، لم یزل ولایزال.

قوله « مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ »- بوجعفر قاینی گفت- که الله تع نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی ازروی امرچنانك گفت « انفقوامما رزقناکم »« انفقوا من طیبات ما کسبتم ». دیگر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعدو افزونی پاداش. چنانك گفت « مَثَلُ ٱلَّذِينَ

«يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ». جای دیگر گفت «فیضاعفه له و له اجرٌ کریمٌ» چهارم از روی وعید، چنانك گفت «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبّون» پنجم از روی نصیحت چنانك گفت «الشیطان یعدکم الفقر» ششم از روی تهدید چنانك گفت «ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا بل هو شرٌّ لهم» هفتم از روی تحقیق چنانك گفت «ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله».

و علی الجمله ـ درمراعات و مواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که **مصطفی** صلعم گفت «صدقة السرّ تطفیءُ غضب الرب و صدقة العلانیة تطفیء الخطیئة کما یُطفیءُ الماء النار» و در بعضی اخبارست که جنازهٔ حاضر بود، **رسول خدا** بر آن نماز نمی کرد، **جبرئیل** آمد و گفت یا **رسول الله** نماز کن بروی که اودرشبی که باران می آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج دادو الله اورا بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت. وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که **مصطفی** صلعم گفت «داووا مرضاکم بالصدقة، واستقبلوا امواج البلایا بالدعاء، و تدارکوا الغموم بالصدقة، تکشف عنکم» و طهارت آنست که الله گفت «خذمن اموالهم صدقةً تطهرهم و تزکیهم بها» وقبول آنست که **مصطفی** صلعم گفت «ان الله تع یقبل الصدقة ولا یقبل الا الطیب، یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی الرجل منکم مهره حتی ان اللقمة لتصیر مثل **جبل احد**»

النوبة الاولی ـ قوله تع: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ» تباه مکنید صدقهای خویش «بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» بسپاس برنهادن ورنج نمودن «كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ» چون کسی که نفقت میکند مال خویش «رِئَاءَ النَّاسِ» بردیدار مردمان «وَلَا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» ناگرویده بخدای و بروز رستاخیز «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ» نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْداً » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۲۶٤ » والله یاری ده گروه نا گرویدگان نیست.

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ » ـ ونمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن(۱) نیت خویش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دو چندان که پیوسیدند از آن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » ار پس بآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲٦٥ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست.

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازین خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » ویرا در آن ازهمه میوها « وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورا فرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رز وی رسد باد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده در آن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ » چنین هن پیدا میکند الله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲٦٦ » تا مگر در اندیشید.

---

(۱) کذا فی الاصل ، و فی نسخة د : ثابت کردن ، و فی نسخة ج : درواخ کردن .

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست آوردید « وَمِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ » ونفقه کنید ازآنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید« وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » مگر بتساهل ومحاباء درقیمت که چشم برچیزی فرا کنید«وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده .

« الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهدازخود« وَفَضْلاً » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا .

« يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً » اورا خیری فراوان دادند« وَما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ ۲۶۹ » ودرنیابدوپندنگیرد مگرخداوندان خرد.

« وَما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » الله میداندآن « وَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ ۲۷۰ » وبیدادگرانرا یاری ده نیست .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ » ـ اگرصدقه آشکارا دهید « فَنِعِمَّا هِيَ » نیك است آن « وَإِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ » واگرپنهان دالیدآن صدقه که دهیدبدرویشان « فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » آن شمارا به است « وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبیرٌ ۲۷۱ » و اللّٰه بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آگه.

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذیٰ » ـ ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات ، نگرید تا منّ و اَذیٰ فرا پی آن ندارید ، ودرویش را نرنجانید ، بآنك روی ترش کنید ، وپیشانی فراهم کشید ، وسخن باوی بعنف گوئید ، وویرا بدان عطا کار فرمائید، وبسبب درویشی خوارداريد، وبچشم حقارت بوی نگرید ، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود وثواب آن ضایع گردد .

عایشه وام سلمه را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی ، گفتندی ـ یاد گیر تاچه دعا کند ، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم ، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر ! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند ، فضل ازآنك بروی منت نهادندی یا اَذی نمودندی . وگفته‌اند منت برنهادن آنست که چون صدقه داد بازگوید که من بافلان نیکی کردم ، و او را بپای آوردم ، وشکستگی ویرا جبر کردم. واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند .

« کَالَّذی یُنْفِقُ مٰالَهُ رِئٰاءَ النّٰاسِ » الا یة . . . ـ کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق یعطی ، لیوهم انه مؤمنٌ . میگوید ـ شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود بریاءِ مردم باطل میکند ، و ریاءِ وی آنست که بمردم می‌نماید که وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد ، پس رب‌العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت : « فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوٰانٍ » ای فمثل صدقته ، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاكِ خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد ، چنانك از آن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که ازآن چیزی بادست آرند ، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لایقدرون علی شیءٍ مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرمادٍ اشتدت به الریح فی یوم عاصفٍ لایقدرون مما کسبوا علی شیءٍ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعةٍ» الآیة. روی عن ابن عباس رض ـ ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانّی لااقبل عملا خالطه شیء من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجلٍ شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلیٰ یاربّ، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار».

«وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تع مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لایؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و دردل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، وگفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیء امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته».

«کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» الآیـة ... ـ بفتح راء قراءت **شامی و عاصم** است، دیگران بضم راء خوانند. و «بِرِبْوَةٍ» بکسر را و «برباوة» هردو قراءت شاذاست، و این همه لغات مختلف‌اند، یك معنی‌را.میگوید.ـ مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست برسان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر.

«أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ» ـ **ابن کثیر و نافع و ابوعمرو** «اکلها» بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل. و معنی هردو یکسانست، میگوید.ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگرجایها. یعنی بیکسال چندان بردهدکه دیگرجایها بدوسال. «فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ» پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی‌دهد. رب‌العالمین ثواب صدقهٔ‌مؤمن‌را این‌مثل زدمیگوید.ـ ثواب‌وی‌مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف.

«أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ» الآیة ... ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید.ـ دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود، گرداگرد آن خرما استان، ومیانهٔ آن انگورها، زیردرختان آن میرود جویها، وویرا درآن بود همه میوه ها. آنگه این مرد پیر شده واز کسب وتکاپوی درمانده، واطفال دارد کودکان خرد، همه‌خورنده وهیچ ازیشان بگاه کارکردن نرسیده، ومعیشت ایشان همین‌بستانست و بس، ناگاه سموم آنرا بزند، وهمه‌را بسوزاند و نیست کند، بنگر که حال این‌مرد چون بود، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند، نه قوت آنك دیگرباره رنج بردو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکارآیندویاری دهند، نه جای‌دیگر معیشت دارد که با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت - **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم- چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند والله‌تعم نپذیرد کرداری که در وی ذره‌ای ریا بود. روایت کنند که - **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت - دوش سورة‌البقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت- نصیب وی ازآن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند رب‌العالمین گوید- می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت- مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. رب‌العزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی‌آن، آن جنّة عمرو دل آدمی‌است وآن‌جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها ونافلهای اوست، وآن‌پیری‌اجل‌اوو بآخرت شدن او، وآن ذریه امیدهای او، وآن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، وآن اعصار اخلاص‌جستن اللهٔست ازو

ثم قال فی آخرالآیة · « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُم تَتَفَكَّرُونَ ».

همانست که جای دیگر گفت « وتلك‌الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون » تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب‌العزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است وتخم حیرت ونقمت است، از آن جز تاریکی‌و گمراهی نزاید، وآنچه مستحب است تفکر درصنایع‌صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید وقوت ایمان. وآنچه واجب است تفکردر کردار وگفتارخویش است، بیندیشدکه کردارش‌چونست وگفتارش‌چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید « تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سنةٍ » و روی « خیر من عبادة سبع سنین » و روی « من عبادة سبعین سنة »

« يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَكُمْ

مِنَ ٱلأرْضِ » الآية . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند ، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره ، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند ، رب‌العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد ، و **مصطفی** صلم گفت « انالله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وانالله طیّب لا یقبل الّا طیّباً ، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرامٍ فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه ، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی النار ، و انالله لا یمحُوالسّیّیءَ بالسّیّیءِ ولکنه یمحوالسّیّیءَ بالحسن ، و انالخبیث لا یمحوهالخبیث » .

« اَنْفِقوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم من‌الارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع‌العشر از آن بیرون کنند ، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار ، اگربیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که **مصطفی** صلم گفت « لیس فیما دون عشرین‌مثقالا من‌الذهب شیءٌ » و اگر بدرم قیمت کنند ، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که **مصطفی** صلم گفت « اذا بلغ‌مال احدکم خمس‌اواق‌مائتی‌درهم ، ففیه خمسةدراهم » نصاب درم پنج اوقیه نهاد ، هر اوقیهٔ چهل درم باشد ، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال ، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت ، ابتداءِ سال آن روز گیرد که متاع خرید ، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست ، واگر به‌بیست دینار رسید زکوة واجب شود ، و اگر بیست‌دینار درملك وی‌آید وشش‌ماه با وی بود ، پس بآن متاعی خرد تجارت‌را ابتداءِ سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد ، پس چون شش ماه دیگر بگذرد و قیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود ، زکوة سی دینار واجب شود ، واین ده‌دینار ربح که زیادت‌آمد ، تبع اصل شود بوجوب زکوة . همچون سخال که تبع امهات است ، در زکوة سائمه ، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکند و بآخر سال با نقد شود وهمان‌سی دینار بود ، بیست اصل و ده ربح ، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلم گفت «الخیر عشرة اجزاءٍ، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق واعطاهُ» وقال صلم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة والجزءِ الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یامعشر قریش لایغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** ـ قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

«وَ مِمّآ اَخرَجنا لَکُم مِّنَ الاَرضِ» الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو و گاورس و نخود وباقلی ومانند آن، ونصاب او پنج و سق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بیاید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آنِ ویست، و یك من آنِ درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیماسقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، درآن هیچ تصرف نکند تاپیشتر حرز کند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار بپذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** ـ انّ **رسول الله** صلم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

كما تؤدى زكوة النخل تمراً » واين زكوة معشر برمالك زرع است نه برمالك زمين، كسى كه زمين كسى باجارت داد زكوة آن كشته برمستاجر است نه برموجر .

« ولا تَيَمَّمُوا ٱلْخَبِيثَ » ـ قراءة بزى تشديد تا است، اشارت كند بآن تا كه تخفيف را بيوكنده است، كه اصل او « وَلاَ تتيمّموا » بدوتا است « مِنْهُ تُنفِقُونَ » اى تنفقونه. ميكويد ـ چون زكوة ميدهيد قصد بدترينه مكنيد، آنكه كفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » ـ اى لستم بآخذى ذلك الخبيث لواعطيتم فى حق لكم الّا باغماض وتساهل. خواهى بايجاب خوان خواهى باستفهام، ميكويد از بدترينه مدهيد ودر ستد و داد بدترينه مستانيد مكر بتساهل ومحابا درقيمت چشم برچيزى فرا كرده .

« إِلَّآ أَن تُغْمِضُوا فِيهِ » ـ اى الّا ان يغمض لكم فيه، « وَٱعْلَمُوٓا أَنَّ ٱللَّهَ غَنِىٌّ حَمِيدٌ » بدانيد كه الله بى نيازست، وبا بى نيازى كارساز و بنده نواز، حميد ستوده يعنى ستودهٔ خودبى ستاينده، تمام قدر نه كاهنده نه افزاينده، بزرك عزّبى پرستش بنده .

« ٱلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ » ـ اى يخوّفكم به، يقولُ امسكوا مالكم فانكم ان تصدقتم افتقرتم، ميكويد ـ شيطان شمارا بدرويشى مى ترساند، ميكويد مال نكاه داريد ودست ازصدقه دادن فروكيريد، كه اكر شما صدقه دهيد درويش و درمانده شويد و بخلق نيازمند كرديد، بندهٔ مؤمن كه اين شنود داند كه وعدهٔ شيطان دروغ است، وبيم دادن وى بدرويشى باطل وخلاف شرع، كه درخبراست « ما نقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر ازفروكرفتن دست به بيم دادن شيطان . قال النبى صلم « ان للشيطان لمّةً بابن آدم، وللملك لمّة، فامّا لمّة الشيطان فايعادٌ بالشرو تكذيبٌ بالحق، واما لمّة الملك فايعادٌ بالخير وتصديقٌ بالحق، فمن وجد ذلك فليعلم انّه من الله وليحمدالله، ومن وجد الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان» ثم قرء « ٱلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِٱلْفَحْشَآءِ » الآيه . . . فحشا اينجا بخل است چنانك طرفه كفت :

أَرَى ٱلْمَوْتَ يَعْتَامُ ٱلْكِرَامَ وَيَصْطَفِي عَقِيلَةَ مَالِ ٱلْفَاحِشِ ٱلْمُتَشَدِّدِ

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی‌مذمّة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است، اینست که رب‌العالمین گفت «ومن‌یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون» ودرخبرست که- **رسول** صلم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگوید:- خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه‌من بیامرزی، **رسول** گفت گناه توچیست؟ گفت نتوانم‌که‌گویم که بس عظیم است، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از**عرش** است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که‌آن‌چه گناهست؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی، تا ازچشمهای تو جویها روان گردد، ودرختها از آن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت «ومن‌یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون». و **مصطفی** صلم گفت سه چیز مهلك است: یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی، دیگرهوای باطل که ازپی‌آن فراشوی، سدیگر عُجبّ مرد بخویشتن. **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که‌عمل او ببخل باطل گردد، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند و جان ببزد وبزبان‌اشارت‌گویند- « بخل توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع‌همت. »

« وَٱللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلًا ».- و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر، بیامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنیا،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی، همانست که جای دیگر گفت «و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین». و روی **زبیر بن العوام** قال ـ قال **رسول الله** صلعم ـ «یا زبیر انی رسول الله الیك خاصّةً والی الناس عامّةً، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم، قال ـ قال ربکم حین استوی علی عرشه ونظر الی خلقه: ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم، ارزاقکم بیدی، فلاتتعبوا فیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قال ـ عبدی انفق الیك انفق وسع اوسع علیك، لاتضیّق فاُضیّق علیك، لاتقتر فیقتر علیك، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار، وان السخاء من الیقین والبخل من الشك، ولایدخل النار من انفق، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاء ولو بشق تمرة، ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب».

«یُؤْتِي ٱلْحِكْمَةَ مَن يَشَآءُ» الآیة... ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت، الله آنکس را دهد که خود خواهد. مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کار بسروری ومهتری دنیا میگردد، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر، تا آن حد که **ولید مغیره** روزی گفت ـ لو کان مایقول **محمد** حقاً انزل علی او علی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت: ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تر وبدان سزاوار تر. اهم یقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا» الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم، و خود ساختم و پرداختم، و با رای ایشان نیفکندم، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوارتر اولی تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم. وبقول **ابن عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال، قال **النبی** صلعم «لا یفقه الرجل الفقه حتی یری للقرآن وجوهاً کثیرةً» و قال **ابن عباس** ـ ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، وایاکم

و زلّةالعالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب‌الخلق الی‌الله عزوجل اعلمهم بما انزل، و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌الله عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لایقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من‌الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است چنانك **مصطفی** صلم گفت : «خشیةالله رأس کل‌حکمة» «یُؤْتِی‌الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ» ـ میگوید الله خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید ، ازکم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن بیداری فزاید ، وز بیداری نوردل آید ، وز نوردل حکمت زاید. **حاتم اصم** را گفتند بِمَ اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالاکل وقلةالنوم و قلةالکلام، و کل ما رزقنی‌الله لم اکن احبسه . وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ استوورع پرهیز کاربست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و نا پسندیده ، چون دل از آلایش پاك شد ، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود ، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود . و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد ، درخود زاهد است ، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است ، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود . پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد ، **مصطفی** صلم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌الله‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَ مَنْ یُؤْتَ‌الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » ـ هرکرااین‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ‌الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَمٰا یَذَّکَّرُ اِلّا أُولُوا‌الْأَلْبٰابِ» لُبِّ هرچیز مغزآنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز ، ایشان که عقل دارند ، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ ما أَنفَقْتُمْ مِن نَفَقَةٍ » الآية ... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کاربرآید، برمنست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم، وچندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب. رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و مصطفی صلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلم : - « اوف بنذرك » در خبر است که - « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود. اما انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید، مصطفی صلم گفت « لانذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه ابن آدم. » اگر کسی بمعصیتی نذر کند، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید، وهمچنین درمباحات نذرنرود، که مصطفی صلم جائی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسید که این را چه حالت است؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت - تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود. مصطفی صلم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته اند که رسول خدا صلم نذر کردن کراهیت داشتی، و نذر کننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بوهریره است قال - قال رسول الله صلم : - « النذر لایأتی ابن آدم بشیء الّا ما قدرله، ولکن یلقیه

النذر القدر ، فليستخرج به من البخيل » .

« وَمَآ أَنفَقْتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُم مِّن نَّذْرٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُهُ » ـ میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نت وهمت شما ، هم در آن نفقه وهم در آن نذر ، « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص ، ونذر بمعصیت کنند نه بطاعت ، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد ، و عذاب خدای ازیشان باز دارد .

« إِن تُبْدُوا ٱلصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ » الآیة ... ـ قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون است وسکون عین ، **ابوعبید** گفت ـ این لغت **رسول خدا** است صلم که **عمرو عاص** را گفت « نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح ! » وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین است ، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسر عین است ، ودر تشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شیء ، و درموضع نصب است ؛ واین را ـ نصبٌ علی التفسیر ـ گویند یعنی نعم شیئاً هی وا گرخواهی ماءِ صلت نه ، یعنی فنعم هی ، ومعنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، و اگر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هر دو مقبول است ، چون نیت درست باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرْ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفی** صلم گفت « افضل الصدقة جهد المقل الی فقیرٍ فی سرّ » و قال « صدقة السرّ تطفیٔ غضب الرب وتطفیٔ الخطیئة ، کما یطفیٔ الماءُ النار ، وتدفع سبعین باباً من البلاء » وقال « سبعة یظلّهم الله فی ظله ، یوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله ، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد ، ورجلان تحابا فی الله فاجتمعا علیه ، وتفرقا علیه ، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ ، فقال انی اخاف الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه » . وقال « ان العبد لیعمل عملاً فی السرّ ، فیکتبه الله تم له سرّاً ، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة ، فان تحدث به نقل من السر والعلانیة و کتب ریاءً » این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول. قال **النبی** صلعم «لایقبل‌الله من مسمع ولا مُراءٍ ولا منّان.» مفسران درخصوص وعموم این آیت اختلاف دارند، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق، دومعنی را: یکی آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی آنست که تااز راه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

«وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ» الآیة .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر وابوعمرو و ابوبکر ویعقوب**، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه‌وکسائی**، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست‌که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» این مِن همانست که گفت «یغفرلکم من ذنوبکم»، «من دونه من ولیّ»، «من‌والٍ» جز از این فراوانست در **قرآن**، «**وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ**» ـ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه، بینا بهرچیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى**» ـ قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید ـ ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی‌نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید، که هرچه شما کنید بتوفیق‌وارادت ماست :ـ دلت.که گشاده شدما گشادیم، توفیق‌که یافتی‌مادادیم، مؤاساة که کردی با درویش ماخواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن‌همه ازماست وپرداختن برما. **براءابن‌عازب** گفت ـ **رسول خدا**را دیدم‌**روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ـ «اللهم لو لاانت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا به کار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد ازآنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد وآنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن کبر کی است ، و واز آن نگرستن عین دوگانگی !

اگر صــد بــار در روزی شهید راه حق گردی

هم از گبران یکی باشی چو خودرادرمیان‌بینی

و گفته‌اند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » ـ یعنی‌بالمن‌علی‌السائل. میگوید ـ صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مرد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، ازآنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش ازتوانگران دربهشت‌شوند ، کدام‌شرف ازین‌بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** ـ احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی ـ و روی ان‌**النبی** صلعم قال **لعلی** ـ یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرّب من‌الله عزّوجلّ ، **رسول‌خدای علی**را گفت ـ ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی وبایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند ، که درخبرست :ـ « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند ، لابل که وی‌بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد . کذا قال**النبی** صلعم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » ـ برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است ، ایشان که چون دیگران تحصیل مال‌کردند ، ایشان

تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد. و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه‌گاه خویش نسازد، و بـر طاعت خویش بیش از آن ترسد کـه عاصی بر معصیت خویش، تـا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌الله‌روحه گفت ـ وقتی نشسته بودم‌بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرور است و پندار که بر من راه میزند، برخاستم براه **خراسان** فـرو رفتم، در میان بیابان سوگند یاد کردم کـه ازینجا نروم، تا مراو امن ننمایند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می‌آمد و بروی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتربزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان‌هان ای **بایزید**! بدان می‌آری که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام** و **بایزید** را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آنگه گفتم از کجا می آئی؟ گفت از آن که باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزارفرسنگ آمده‌ام، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنکه ازجادهٔ حقیقت بیفتی! این بگفت و روی از من بگردانید و رفت. **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانك مارا خواهی سوز و نیاز باید ودرد و گداز، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز   تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

«اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» ـ لفقره، والله عزوجل «يَعِدُكُم الْمَغْفِرَةَ» لكرمه. شیطان که خود از حق درویش است، می وعدهٔ درویشی دهد، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت وطلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق‌هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه - توانگری سه‌چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیزاست: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ» الآیة ...گفته‌اند که حکمت‌را حقیقتی‌است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فدیت رجالاً فی‌الغیوب نـزول و اسـرار هم فیما هناك تجول

بحکمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تـا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگرزی حضرت قدسی خرامان‌گردی ازعزت

ز دارالملك ربـانی جنیبتها روان بینی

آری ! و حر کت که کند بحکمت کند ، در حظیرهٔ رضاء محبوب جمع کرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده ، وانس خود در ذکر وی دیده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده ، که در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته ، که در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده .

که بقهراززلف مشکین تیغها افراخته که بلطف ازلعل‌نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبةالاولی ـ قوله‌تم: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » ـ برتو نیست راه نمودن ایشان « وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه نفقت‌کنید ازمال « فَلِأَنْفُسِكُمْ » آن‌خودرا میکنید « وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ » ونفقت مکنید مگر خواستن وجه خدایرا « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ » وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند « وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ۲۷۲ » و از آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرَاءِ » ـ درویشانراست‌آن صدقات وز کوة « الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبیل خدا ، « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ » کسی که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

«مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ» از آنك نیاز پیدا نکنند وازمردمان چیزی نخواهند «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ» که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان وآسای ایشان، «لا يَسْأَلُونَ ٱلنَّاسَ إِلْحَافاً» از مردمان چیزی نخواهند بالحاح «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» و آنچه نفقت کنید از مال «فَإِنَّ ٱللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۷۳» خدای بآن داناست.

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش «بِاللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ» بشب وبروز «سِرّاً وَعَلانِيَةً» پنهان وآشکارا «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان «وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷۴» وبیم نیست برایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

«اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَوٰا» - ایشان که ربوامیخورند «لا يَقُومُونَ» نخیزند ازگورخویش «إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ» مگرچنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود «مِنَ ٱلْمَسِّ» از دیوانگی «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا» ایشانرا آن بآنست که گفتند «إِنَّمَا ٱلْبَيْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَوٰا» ستدو داد همچون ربوااست «وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ» و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد «وَحَرَّمَ الرِّبَوٰا» و ربوا حرام کرد «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هر که بوی آید پندی از خداوند وی «فَانْتَهَى» و از آن کردِ بد که میکند باز شود «فَلَهُ مَا سَلَفَ» ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد «وَأَمْرُهُ إِلَى ٱللَّهِ» وکار وی با خداست «وَمَنْ عَادَ» وهر که باز گردد بآن «فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ» ایشان آتشیانند «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۷۵» ایشان در آن جاویدان.

«يَمْحَقُ ٱللَّهُ الرِّبَوٰا» - نا پیدا میکند الله مال را بربوا «وَيُرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ»

و می افزاید مال را بصدقات « وَٱللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ۲۷۶ » والله دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ » و کارهای نیك کردند « وَأَقَامُوا ٱلصَّلٰوةَ » وبپای داشتند نمازرا بهنگام خویش « وَآتَوُا ٱلزَّكٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « ٱتَّقُوا ٱللّٰهَ » به پرهیزید از خشم وعذاب خدای « وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید وباز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ ٱللّٰهِ وَرَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول « وَإِنْ تُبْتُمْ » واگر توبه کنید « فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ » شماراست سرمایهای شما « لَا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلَا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند.

« وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ » - واگر افام داری[1] بود یا ناتوانی ودژوارحالی وتنگ دستی « فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ » درنگ باید داد وبرا، تاتواند که آسان باز دهد افام « وَأَنْ تَصَدَّقُوا » واگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، « خَيْرٌ لَكُمْ » خود به بود شما را « إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید.

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ » الآية . . - سبب نزول این

(۱) افام داری . فی نسخة الف ، وام داری ، فی نسختی ج و د .

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: «لَیْسَ عَلَیْکَ هُدٰیهُمْ» راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند، توبازخوانندهٔ نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

«وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدی مَنْ یَشٰاءُ» ـ همانست که جای دیگر گفت: «ذلك هدی الله یهدی به من یشاء من عباده» **مصطفی** صلم گفت: «بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الی من الهدایة شیء، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من الاضلال شیء» پس **مصطفی** صلم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دادندید، وبعد از اسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند، وبااختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تاآنکه که این آیت فروآمد، پس بسرقاعدهٔ خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند. ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض، که زکوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول **النبی** صلم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم، واردّها فی فقرائکم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحید صرف نکنند، ازبهر آنك حقوق‌الله است، ومقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

«وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ» الآیة ... ـ ای مال «فلانفسکم» ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد، «وَمٰا تُنْفِقُونَ اِلَّا ابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ـ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند ـ وجه‌الله در آیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عز جلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئٍ هالكٌ الّا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك مصطفی صلعم گفت ـ «اللهم انی‌اعوذ بنور وجهك‌الذی اضاءت‌له نورالسموات» وروی انه قال صلعم ـ «اللهم انی‌اسالك‌الرضاء بعدالقضاء وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك‌العظیم من‌الکفر والفقر.» وقال فی‌سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی‌غیر ذلك من اشباهه. اماوجه بمعنی‌ثواب آنست که الله درقرآن جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه‌الاعلی» «یریدون‌وجهه» «الّاابتغاء وجه‌الله».

«وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ اِلَيْكُمْ وَ اَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ـ ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این‌صدقات بکه دهید، گفت ـ للفقراءِ، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا ورسول نه. درخبراست که **رسول خدا** صلعم در**مصعب‌بن‌عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین‌ابویه یغذوانه باطیب‌الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمأتی‌درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن‌عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش‌شد دلتنگ واندوهگن. اهل‌وی گفت ـ چه‌افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد وآن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد ومیگریست، بامداد بر سر کوی نشست، وآن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت. از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران به‌پانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و اورا دست گیرند وازمیان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت. **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلم این درویشانرا **صعالیك المهاجرین** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت. «حوضی مابین **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من‌اللبن واحلی من‌العسل، من شرب منه شربةً لم یظمأ بعدها ابداً، واول من یرده **صعالیك المهاجرین**» قلنا ومن‌هم یا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لاتفتح لهم ابواب السدد، ولایزوجون المنعمات، الذین یعطون ماعلیهم ولایعطون مالهم» وقال صلم «ابشروا یامعشر **صعالیك المهاجرین** بالنور التام یوم‌القیمة، تدخلون‌الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم وذلك خمس‌مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال. اوحی‌الله تع الی **موسی** ع - **یاموسی** لویعلم‌الخلائق اکرامی‌الفقراء فی‌محل قدسی ودار کرامتی، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً یمشون علیهم، فوعزتی و مجدی وعلوّی فی‌ارتفاع مکانی لاسفرن‌لهم عن وجهی‌الکریم، واعتذرالیهم بنفسی واجعل فی‌شفاعتهم من برهم فیّ اوآواهم فیّ، ولوکان عشّاراً، وعزتی ولا اعزمنی وجلالی ولا اجل منی! لاطلب ثارهم ممن ناواهم اوعاداهم، حتی اهلکه فی‌الهالکین.

«لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» - رب‌العالمین ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی‌نیازی از خلق توانگری را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة الله و فی الغزو « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش. میگوید. خودرا چنان بر طاعت الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » ـ بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفتِ **رسول** است صلم، میگوید. کسی که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پندارد شان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلم « ان الله یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، ویکره البؤس والتباؤس، ویحب الحلیم المتعفف من عباده، ویبغض الفاحش البذیّ السّآل الملحف. » و روی انه قال ـ « من استعفّ اعفه الله، و من استغنی اغناه الله، ومن سألنا لم ندّ خرعنه شیئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن بر آن قدر که شرع دستوری داد ـ در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**: « ان لك الّا تجوع فیها ولاتعری. » ودرخبر **مصطفی** صلم گفت « اربعٌ ـ من جاوزهن ففیه الحساب :ـ ما سدالجوع و کف العطشة وستر العورة واَکَنَّ البدن » هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روی انه قال صلم ـ « لیس لابن **آدم** حق فیما سوی هذه الخصال : بیت یکنّه، وثوبٌ یواری عورته و جرف الخبز والماءِ » یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » ـ ای بطیب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل بـا راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا » ای لایسألون الناس الحاحاً، ولابغیر

الحاح، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان‌دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است برمسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی‌کرد، او راگفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است، گفت ـ منعنی‌عن ذلك حدیث **رسول‌الله** صلعم «لوصدق‌السائل ماافلح من ردهم» فکرهت ان یردنی مسلمٌ فلا یفلح.

آنکه گفت: «وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلیمٌ» ـ هرچه **باصحاب صفه** دهید و بر ایشان نفقه کنید، الله بآن داناست، میداند ومی بیند وفردا بدان پاداش‌دهد. ابتداءِ آیت و انتهاءِ آن حثّ مسلمانان است برنفقه کردن بر **اصحاب صفه**، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن. **مصطفی** صلعم فاطمه‌راگفت ـ «لااعطیکم‌وادَعُ **اهل‌الصفة** تطوی بطونهم من‌الجوع».

«اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً» این آیت در شأن **علی‌بن ابی طالب**ع آمد: ـ چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود، هرچهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می‌آید ـ که یك درم بیشی دارد برصد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا **رسول‌الله** این چگونه باشد؟ گفت «رجلٌ لـه درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها مأة الف فتصدق بها» وگفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کـرد بر نفقهٔ **اصحاب صفه**، **عبدالرحمن عوف** مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هرکس میدید، و **علی‌بن ابی‌طالب**ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، وهیچکس آن ندید، رب‌العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد. وگفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهاد کنند. **ابوهریره** هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی. و **مصطفی** صلم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه، الباسط کفیه بالصدقه» و قال ـ« من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا » الآیة...ـ ای یعاملون به‌الاکل و غیره. ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی، چنانك آید و آنجا که رسد، همچنین کسی که بشتاب رود، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید، و آنجا که رسد هم خبط گویند. « مِنَ الْمَسِّ » ـ اینجا دیوانگی است یقال « به مسّ » ای جنونٌ. یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان‌نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند. **مصطفی** صلم گفت ـ شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل **فرعون** افتاده، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** رابآتش برند باینقوم برمی گذشتند، میخواستندکه برخیزند، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند، گفتم ـ یا **جبرئیل** اینان‌که‌اند؟ گفت « هؤلاء اکلة‌الرّبوا . » و روی انه قال صلم « الربوا سبعون باباً، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلم « من اکل‌الرّبا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ ». **رسول خدا** درین‌خبر لعنت کرد برربوا خواران از بهرآنك حرام خورد، و برآن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند. و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :ـ « و تعاونوا علی‌البروالتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که ـ ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوکان و سگان رانند، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت کردند تامستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که **ابن‌عباس** بآن اشارت کرد، وگفته ـ یأتی‌علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند در می‌چند بود اندك، بر گرفتند و گفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس‌باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن صیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت‌خوك دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش راگفتند که ـ کار وحرفت وی چه بود ؟ گفتند « کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.» **وهب منبه** گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیزکس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان‌سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهربار‌بشکرآن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا، وآن درم‌بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی ؟

قوله : « یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که‌گفته‌اند نیست، ودر**قرآن** ازاین‌دلائل‌فراوان‌آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی‌الشیطان بنصب وعذاب. » واز **موسی** کلیم که‌گفت « هذامن‌عمل‌الشیطان. » ورب‌العزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال‌مخبراً من‌الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّنهم» وقال « انّ‌الشیطان لکم‌عدوٌ »

این دلیلها روشن است که دیو را در آدمی تأثیر است، و آن تأثیر از دو وجه است: یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تا آدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد، و هوالمشارالیه بقوله. «من شرالوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا درتن آدمی مدخل است، چنانك گفت «یَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّیْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ» ومصطفی صلعم گفت۔ «ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه» و این تأثیر شیطان نه با همه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلعم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی۔ که معبود بعضی کفاربود۔ نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان در راه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی، خالد برفت وآنرا نیست کرد، و شیطان‌را بروی هیچ دست نبود، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تم «ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ».

«ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓا۟ إِنَّمَا ٱلْبَیْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَوٰا۟» ۔ این چنان بود که مشرکان معاملت‌میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی، تاصاحب‌حق براجل بیفزاید، چون ایشانرا گفتند۔ این‌ربوا است وربوا حرام است، جواب دادند که چون دراول‌بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب‌العالمین گفت «ذٰلكَ بِأَنّهمْ قالوا اِنما الْبیعُ مثْلُ الرّبوا». میگوید۔ آن‌عقوبت وآن عذاب‌ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، وچون هم نیست، که الله تم بیع حلال کرد وربوا حرام، فذلك قوله «وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَیْعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰا۟».

فصل فی‌البیع

هرمسلمانی‌که خریدوفروخت‌کند، برویواجب‌است وفریضه‌که علم بیع‌بیاموزد، بحکم آن خبرکه مصطفی صلعم گفت «طلب‌العلم فریضةٌ علی‌کلّ مُسلم» وعمر دربازار شدی ومردم‌رادره میزدی، گفتی‌هیچکس مباد دربن‌بازار که‌معاملت‌کند پیش‌از آنك‌علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. ودربن باب آنچه مهم است ولابد باید که

بداندکه باپنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك وبادیوانه وبا نابینا وبابنده وباحرام‌خوار. اما کودك نا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هرکه ازیشان چیزی فراستاند درضمان وی باشد اگر تلف آید، وهرچه بایشان دهد وهلاك شود برایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. امابنده خرید وفروخت وی بی‌دستوری سید باطل بود، وچون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی ازوی فراستاند درضمان وی بود، واگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تاآنکه که از بندگی آزاد شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگروکیلی بینا فراکند وآنچه فراستاند درضمان وی شود که وی مکلف است وآزاد. اما حرام‌خواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچند که معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگرداند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، واگر درشك بود بیع درست است، اما ازشبهت خالی نبود. ودرخبراست که ـ حلال روشن است وحرام روشن ومیان آن هردوشبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر است که ـ هر که چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و سرگین‌واستخوان پیل‌وخر و گوشت مردار وروغن‌مردار باطل‌بود، که این همه نجس است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست آنست که این هردوپاك‌است. شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که‌آن مقصود بود، بیع مار و کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که درآن‌هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت‌جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، وهرچه صورت درخت و نبات دارد رواست، وطبق وجامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و از آن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بود هر آنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا بوکالت، واگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش از بیع باید. شرط چهارم آنك فروشنده قادر بود بر تسلیم مبیع، بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی‌دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادر بی‌فرزند یا فرزند بی‌مادر درست نبود، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول النبی صلعم: «من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم‌القیمة.» شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد، اگر سرائی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد، بیع باطل بود، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، وبیع فقاع باطل بود که پوشیده است وندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست، بایع گوید- این بتو فروختم. ومشتری گوید- خریدم، یا گوید- این بتو دادم، وی گوید- استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی نسخة د: فروختیار، فی نسخة ج: فروشنده.

چنانك یکدیگررا تحفها دهند وهدیها دهند وتکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل وحکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای این کار برعادت وعرف سلف است وایشان چنین کرده اند.

ثم قال تع « فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » ـ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهىٰ » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ ما سَلَفَ » ای ما مضی مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزیدند واز وی در گذاشتند « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ » ای واجره علی الله، ومزد وی برخداست، باین فرمانبرداری که کرد ونهی که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ » کار وی باخداست، اگرخواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگرخواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افکند، « وَمَنْ عادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس ازآنك الله تع حرام کرد و ازآن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ » ـ ایشان دوزخیانند، جاویدان درآن بمانند.

« يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ » ـ مال ربوا اگرچه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست « انّ الرّبوا وان کثر فانّ عاقبته الی قلّ » **ابن عباس** گفت ـ معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یا بمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهیچ بنماند. « وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تایك لقمه چند کوه **احد** شود. وقال **یحیی بن معاذ** ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند «یَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰوا» ای یمحق الله المال بالربوا، «وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ» معنی همانست که جای دیگر گفت «و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم المضعفون» این ـ یمحق ـ که اینجا گفت «و لایربوا» است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

«وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ» بتحریم الربوا. مستحلٍ له، «أثیمٍ» ای فاجرٍ بأکله.

«اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، ومعنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، وآن استوار گرفتن هشت چیزاست:ـ بحکم آن خبر درست که **عمر** روایت کرد، قال ـ جاء رجلٌ الی **رسول الله** صلم فقال یا **رسول الله** ادنوامنك؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان؟ قال «ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعدالموت والقدر کله» قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال «نعم» قال صدقت. اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوارگرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوارگرفتن وبراست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی ناآفریده، فروفرستاده ازنزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم** و غیرآن همه کلام حق‌است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوارگرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هرکسی از ایشان بر کاری داشته وبرمقامی بداشته، وما منّا الّا له مقامٌ معلومٌ. پنجم ـ استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فصل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر وکشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّا همساً. ششم ـ ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن از ایشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم ـ اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی الجنة وفریقٌ فی السعیر. هشتم ـ براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر وآفرینش او، وخیر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر او. وهرچه‌الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لایسئل عما یفعل. فللّه الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

«اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا» ـ میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقاد گرفتند «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» وآنکه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، وازآنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوةرا بازجداگانه یاد کرد گفت: «وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکوةَ» ـ که ازعبادات بدنی نماز شریفتر و از عبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست ـ افزودن ـ از بهر آن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

«لَهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم وَلاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ» ـ ایشانرا که این صفت باشد مزدایشان بنزدیك خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکند. در **توریة موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی‌صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم؟ اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات‌النعیم.

«یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبوا» ـ این آیت در شأن **عباس‌بن‌عبدالمطلب** و **عثمان‌بن‌عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند از آنکس که بروی داشتند، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی‌برگ مانند و از قوت درمانند، یك‌نیمه حق‌خویش بستانید ودیگر نیمه مضاعف کنم وشما دراجل بیفزائید، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود، آن‌روز که اجل بسرآمد وایشان طلب آن زیادت کردند، رب‌العالمین این آیت فرستاد وربواحرام‌کرد، گفت ـ ای شما که مؤمنان‌اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای وبگذارید آنچه زیادت‌است براصل مال «اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ» اگر شما مؤمنان‌اید، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربندآن باشید، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند وفرمانبرداری‌کردند، طلب اصل مال کردند وزیادتی براصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تع ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد، **مصطفی** صلم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد، درآن خبر که **عبادةبن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول‌الله** صلم ینهی عن بیع‌الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیروالملح بالملح الّاسواءً بسواءٍ عیناً بعینٍ، یداً بیدٍ، واذااختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بیدٍ. » مفهوم خبرآنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام، اما در بیع نقد دو چیز حرام است: یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم، یا سیم فروشد بسیم یا بزر، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند، و پیش‌از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود، آن بیع درست نباشد و ربوا بود، و دیگر چون بجنس خویش فروشد، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که‌زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر برآتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است وبازنمودن کیفیت ربا درآن، وبیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی‌شایدچون دوجنس بود، واگریك‌جنس باشدچنانك گندم بگندم، یا جوبجو یاخرمابخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، ونیززیادتی‌نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، وبرابری درهر چیزبدان نگاه دارندکه عادت‌آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجیدو کوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سرکه بسرکه ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهرآنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت «من زاداواستزادفقداربی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است محظور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یُریبکم الی‌مالایُریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم، فذروا الربوا والریبة.

«فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَآذِنُوا» - الآیه... ممدود ومقطوع قراءت **ابو بکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که ار بس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگررا آگاه کنیدکه شما جنگیان اید باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقی « فَاْذَنُوا » مقصور وموصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید « بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِه » . **ابن عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند - خذ سلاحك للحرب - و یقال - حرب الله النار و حرب رسوله السیف. « وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوالِكُمْ » و اگر توبه کنید ازربادادن و حکم الله برخود بپسندید، شماراست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه شماظلم کنید که طلب زیادت کنید « ولاتُظْلَمُونَ » و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس المال چیزی بکاهند.

« وَ اِنْ كانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلی مَیْسَرَةٍ » - نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام دارانرا هست علی العموم، میگوید - اگر افام داری افتد با ناتوانی وتنگ دستی او را زمان باید داد تابتوان خویش رسد وموسر گردد. قال **رسول الله** صلعم «من انظر معسراً اوترك له، کان فی ظل الله وکنفه یوم القیمة. » وروی عنه صلعم «من شدد علی امری فی التقاضی اذا کان معسراً شددالله عزوجل علیه فی قبره » وقال «من احب ان تستجاب دعوته وتکشف کربته فلییسر علی المعسر» وقال «من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من کرب یوم القیمة، ومن یسّر علی معسر یسر الله علیه فی الدنیاوالاخرة، ومن ستر مسلماً ستره الله فی الدنیاوالآخرة، والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه.» بحکم آنکه رب العزه گفت:

«وَ اِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلیٰ مَیْسَرَةٍ » - رب المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنکه که اورا یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد واگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شماردزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که **مصطفی** صلم گفت «من ادان دینا و هوینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ» و قال «مامن خطیئة اعظم‌عندالله بعدالکبائر من‌ان یموت‌الرجل وعلیه اموال‌الناس دیناً فی‌عنقه لایوجدله قضاءٌ» و اگرکسی‌صلاح خودرا ونفقهٔ عیال‌را حاجت افتد بافام کرفتن، و افام گیرد و در دل دارد که‌چون تواند باز دهد، مادام که آن افام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که **مصطفی** گفت «ان‌الله مع‌الدّائن حتی یقضی دینه مالم‌تکن فیما یکره‌الله عزوجل.» و کان **عبدالله‌بن جعفر** راوی‌هذاالحدیث یقول‌لخازنه: اذهب فخذلنابدین، فانّی اُکرُه انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من **رسول‌الله** صلم، و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است: یکی آنك واجب‌شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنکه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسراست بقدر افام که کرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنکه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگرآنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن‌وضمان دیگری کردن بمالی‌که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است وناتوانی، تا آنکه که صاحب حق‌بیّنتی شرعی اقامت کند بریسار وی.

«وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ» - قراءة **عاصم** تخفیف صاداست؛ باقی تشدید خوانند، و اصل آن- تتصدقوا- است، تشدید صاد ازتا است که درو نهان شد ادغام‌را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. «اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» - ای ان کنتم تصدقون بثواب‌الله فی‌الآخرة، میگوید- اگرآنچه برآن معسر ناتوان دارید بصدقه‌بوی بخشید آن‌شمارا بهتربود، اگروعدهٔ‌خدای درثواب آن‌جهانی براست‌میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة‌الثالثة- قوله تع: «لَیْسَ عَلَیْكَ هُدیٰهُمْ» - جل‌الله العظیم، وتعالی- الواحدالصمدالقدیم، لااله الّا هو رب‌العرش‌الکریم. بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کردکار، جبار کامکار، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز، کننده هر هست چنانکه سزاوار، نه در پادشاهی او را وزیر، نـه درکاردانی او را مشیر، نه درکردگاری او را نظیر، خود پادشاهست و خود داور، گشایندهٔ هردر، آغاز کنندهٔ هرسر، دل که‌گشاید خودگشاید، بچشمها حق خودآراید، راه که نماید خود نماید. خطاب آمد بآن‌مهتر کائنات، نقطهٔ دایرهٔ حادثات، زین زمین و سموات، که ای مهتر! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم، وکارها همه در پی تو بستیم، و آیین هردوسرای در کوی توپیوستیم، مقام محمودجای تو، لواءِ معقود نشان شرف تو،حوض مورود وعده‌گاه نواخت تو، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه‌کار تو است، از توبرداشتیم. « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » تو ایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده، توایشانرا بیم دهنده‌ای ومن سزای ایشان بایشان‌رسانند‌ه! این هدایت وضلالت بندگان، و این‌سعادت و شقاوت ایشان، کار الهیت ماست، کس را با ما در آن مشارکت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی، این **بلال** نواختهٔ ما، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت ـ یا عم چه باشد اگر کلمه‌ءی بگوئی بحق، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله. وعم میگفت ـ یا **محمد** من صدق تو میدانم، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل ازآن بی‌خبر بود. آری، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فروگشاید، که نه هرکس را کفو خود شناسد، نه هرجای سرای و مسکن اوست، نه هرکوئی مخیم جلال اوست، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود، نه هربازی سزای نخجیربود.

« لِلْفُقَرَاءِ ٱلَّذِينَ أُحْصِرُوا۟ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » الآیة . . . ـ وصف‌الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان، اول

صفت ایشان اینست که «أُحۡصِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ» ای وقفوا علی حکم الله، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، واسرارهم علی رؤیته. بحکم الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفسرا بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رؤیت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت «لَا يَسۡتَطِيعُونَ ضَرۡبٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ» ـ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل بر کسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله «لاتلهیهم تجارة ولابیعٌ عن ذکرالله» جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار، بردرگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار، همت شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند وزین دارالقرار، لختی مهاجر، لختی انصار «يَحۡسَبُهُمُ ٱلۡجَاهِلُ أَغۡنِيَآءَ مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ» گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه ازحق، سؤال ناکردن ازخلق عین توکل است، و توکل مرتبت دارایشان، و سؤال ناکردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال **خلیل**، که او را گفتند ازحق سؤال کن، گفت ـ حسبی من سؤالی علمه بحالی ـ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را؟ گفت امروز ازخدای عزوجل آمرزش خواستم، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! اوخداوندست ومن بنده، هرچه خواهد کند با بنده، و آنچه باید دهد، نه درخوابست تابیدارش کنند، یا از کار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس الله روحه گفت ـ وقتی برزبانم برفت که ـ اللهم اسقنی، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید**؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده وازمشغلهٔ خلق ونفس باز رسته. اما آنکس که ویرا این حال نیست، وباین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست دردعا زند ورستگاری خود ازحق بخواهد، که سؤال اورا مباح است، ودعا درحق وی عین عبادت.

«تَعرِفُهم بِسیماهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، وبصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماء ایشان غیرت ایشان است برفقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند وسر آن بدانستند وبجان ودل باز گرفتند، ویك ذره از آن بدنیاوعقبی بنفروختند. استاد **بوعلی** درویشی را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده وبرهم بسته، برسبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقررا بردنیا وعقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً، فقلت لایارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً»، واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم برآن نه گماشت، تارب العزة ویرا در آن بستود، گفت «مازاغ البصر وماطغی» واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولاتعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جزخاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ در هر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نورمولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن نابد راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم
چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده‌اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی‌رادو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، ودرتحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت: « وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ » ـ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان برگرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او راگرامی‌کرد وگفت « و مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ » ـ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله « اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشر » .

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ » ـ الایة . . ـ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ الی قوله « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » ـ ای‌ان‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانّالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هرکه بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست، ای هر که مارا دید، جانش بخندید، بما رسید او که در خود برسید، و او که درخود برسید، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست، که در هر نفسی چندین سوزو نورعنایت توپیداست، چون تومولیٰ کراست، وچون تودوست‌کجاست وبآن صفت که توئی‌خود جز زین نه‌رواست، این‌همه نشانست‌آئین فرداست، این‌خود پیغام است وخلعت برجاست، خلعت آنست که گفت « لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلَاهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهرتو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آنت‌نعمت بیکران وپیروزی جاویدان، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی‌خنددااندرروی‌من‌بخت‌من‌ازمیدان‌تو! کی‌خیمه‌ازصحراء جانم‌بر کندهجران‌تو!

عجب کاریست کاراین درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك‌قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه‌است، درعهد ازل که بنیاد دوستی‌می‌نهاد، ارواح درویشان درمجلس‌انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَه » نوش‌کردند وبدان‌بستاخ‌شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند. اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هر گزجرعهٔ نچشیدیم و نه شمهٔ یافتیم! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که:

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبةالاولی ـ قوله تعم: « وَاتَّقُوايَوْماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى‌اللهِ » که باخدای برند شمارا درآن‌روز « ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَاكَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد « وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ۲۸۱ » واز هیچکس مزد نکاهند.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ »
چون بایکدیگر افام دهید وستانید « اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمّیً » تازمانی نامزد کرده « فَاکْتُبُوهُ »
آنرا بنویسید « وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ »
دبیری بداد وراستی که درآن چیزی فرو نگذارد « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » و سرباز نزند
دبیر « اَنْ یَکْتُبَ » که آنرا بنویسد « کَما عَلَّمَهُ اللّٰهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت
« فَلْیَکْتُبْ » تا بنویسد « وَلْیُمْلِلِ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و
املا کند بردبیر که مال بروی است « وَلْیَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از
خداوند خویش بترسد « وَلا یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئاً » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در
املا کردن ، « فَاِنْ کانَ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفیهاً
اَوْ ضَعیفاً » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « اَوْلا یَسْتَطیعُ اَنْ یُمِلَّ هُوَ »
یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم
او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ » و گواه‌بودن
خواهید دو گواه از مردان خویش « فَاِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ » اگر آن دو گواه
مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ
الشُّهَداءِ » ازآنك بپسندید از گواهان « اَنْ تَضِلَّ اِحْدیٰهُما » تا آنکه که یکی از
آن دو زن گـراهی فراموش شود بروی « فَتُذَکِّرَ اِحْدیٰهُمَا الْاُخْریٰ » آن دیگر
زن گواهی برویاد کند « وَلا یَأْبَ الشُّهَداءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « اِذا
ما دُعُوا » آنکه که ایشانرا باگواهی خوانند « وَلا تَسْئَمُوا اَنْ تَکْتُبُوهُ » و سیری
میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغیراً اَوْکَبیراً اِلیٰ اَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا كه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ » اين چنين راست تر است بنزديك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپاى كننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهى دادن را « وَ اَدْنىٰ اَلّا تَرْتابُوا » چون‌شما كه گواهان باشيد نوشتهٔ داريد نزديكتر بود وسزاتر كه درياد درشك نيفتيد « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً » مگركه بازرگانى‌بود دست بدست آخريان وبهاى هردوحاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » كه ميگردانيدآن ستد و داد را در ميان خويش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَلّا تَكْتُبُوها » نيست برشما تنگئى كه آن را ننويسيد « وَاَشْهِدُوا اِذا تَبايَعْتُمْ » و درستد و داد كه با يكديگر كنيد برآن گواه كنيد « وَلا يُضارَّ كاتِبٌ وَلا شَهيدٌ » و فرموديم تا دبير را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست دركارى دارند ازآن خود ، « وَ اِنْ تَفْعَلُوا » واگر كنيد بخلاف آنچه فرموديم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن‌بشما نافرمانى است وبيرون شدن ازراستى « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهيزيد از خشم خداى « وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما مى‌آموزدالله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ ۲۸۲ » وخداى بهمه چيز داناست .

« وَ اِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ » ـ و اگر در سفرى باشيد « وَلَمْ تَجِدُوا كاتِباً » ونويسندهٔ‌نيابيد « فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بايدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اگركسى ازشما كسى‌را امين كند وامانت بروى نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ »فرمودم تا بازدهد آنكس كه استوار داشتند او را وامين گرفتند « اَمانَتَهُ » امانت خويش كه ستد و امانت او كه فراوى داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » و گفتم اين امانت دار را كه از خداوند خويش بترس واز خشم وى بپرهيز « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » و گواهى پنهان مداريد كه شما را گواه كرده باشند و گواهى پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْها » وهر كه

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد «فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» او آنکس است که بزه‌مند است دل او «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ٢٨٣» وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» ـ **ابوعمرو یعقوب** «تَرْجِعُونَ» بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید ازروزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی «تُرْجَعُونَ» بضم‌تاوفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن‌روز با الله برند: «ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» پس هرتنی‌راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگردرفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند «وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» و ازآن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «ان‌الله لا یظلم‌المؤمن حسنة یثاب علیهاالرزق فی‌الدنیا و یجزی بها فی‌الآخرة، واماالکافرفیطعم بحسناته فی‌الدنیا، حتی اذا افضی‌الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بهاخیراً.» وروی **ابن‌عباس** قال ـ قال **رسول‌الله** صلعم «ان‌الله تعالی کتب‌الحسنات والسیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشراً الی‌سبعمائة الی اضعاف کثیرةٍ و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان‌عملها کتبت‌واحدة، او محاهاالله عزوجل‌ولایهلك علی‌الله‌تع‌الّاهالكٌ» مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت‌آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها علی رأس ثمانین. ومأتین من سورة البقرة ـ و **مصطفی** ص بعد از آن هفت روز بزیست، وگفته‌اند بیست ویك روزپس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتادویك روز. **ابن‌عباس گفت** ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بودوآخرسورةالنساء «والیوم اکملت لکم دینکم» «ولقد جاءکم رسولٌ من‌انفسکم» ومفسرانرا خلافست که آخرتر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقدجاءکم رسول» بود. **براءعازب گفت** «یستفتونك» بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند «واتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله» بود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى» الآیة...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم وا جل معلوم». **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یآ اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوآ اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُّسَمًّی» - معنی سلم و سلف هردو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. و آنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد که بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. وآنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام‌ستد. بعد ازآنك تداینتم گفته بود «بدین» درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذلك‌الاجل. خلافست میان علما که این امر و جوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتند که امروجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهادگفتند که فرض‌است، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب ازخبرآنست که **رسول** صلم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم. رجل کان لهدین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تع: «ولا تؤتواالسفهاءاموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ » اما امروز حکم‌این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما «ولایأبَ کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله» **ضحاك** گفت ـ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلا یُضَارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ » میگوید « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری، پس گفت «وَلْيُمْلِلِ ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ» املال و املایکی است، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد. بخس نقص است چنانك گفت «وهم فیها لا یبخسون».

«فَإِن كَانَ ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ سَفِيهًا». سفیه‌جامهٔ باشد بد بافته وسست، می گوید. اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود، طفلی بود نا رسیده، «أَوْ ضَعِيفًا» یا جاهلی نادریابنده، «أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ» یا خود نتواند که املا کند که لال بود بی زبان «فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُۥ بِٱلْعَدْلِ» الله میگوید. فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان، یا آنکس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف. «وَٱسْتَشْهِدُوا۟ شَهِيدَيْنِ» ای واشهدوا شاهدین «مِن رِّجَالِكُمْ» ای من اهل ملتکم، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت: «مِن رِّجَالِكُمْ» از مردان شما که اهل اسلام‌اید، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید.

«فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ». نگفت فان لم یکن رجلان، که آنکه تامرد بودی گواهی زن روا نبودی. گفت: «فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ» معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد، باوجود مردان‌هم روا باشد «مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ» ازین گواهان که‌شماپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان. جای دیگر ازین گشاده تر گفت «و اشهدواذوی عدل منکم».

فصل فی‌الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات، اما درعقودمناکحات:- بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است. **مصطفی** صلم گفت «کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاحٌ:ـ خاطبٌ و ولیٌّ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولیٍ و شاهدی عدل.» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و درجمله ـ اهل شهادت ده کس اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. ودیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قِنّ باشد واگر مکاتب، یا بعضی آزاد وبعضی بنده، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافررا نیست، نه بر کافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل‌را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق‌را نیست، وعدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی برصغائرغلبه دارد. هفتم کسی‌که با مروّت بود که بی‌مروّت‌را شهادت نیست. و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد، یانه برزیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که ویرا درآن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین‌جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست، و نه شهادت پدرفرزندرا، و نه شهادت خصم برخصم ونه دشمن بردشمن، و نه درمحل تعصب و کینه. قال‌النبی صلم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی‌اخیه.» نهم کسی‌که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل‌اهواء وبدعت داران مردوداست. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض درآن مقبول‌است، چهارزن بجای دومرد. وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك‌مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. رسول خدای را پرسیدند که گواهی‌چون دهیم «فقال تری‌الشمس؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهداَوْدَعْ» و فی‌الخبر « اکرمواالشهود فان‌الله یستخرج بهم‌الحقوق و یدفع بهم‌الظلم».

«اِنْ تَضِلَّ اِحدیهُما فَتُذَکِّرُ» ـ قراءة حمزه است کسر الف در اول و رفع راء

درآخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ «اَنْ تَضِلَّ» و نصب راء «فَتُذَكِّرَ.» وقراءة مکی و بصری «فَتُذْكِرَ» مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردویکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم. و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت «لایضلّ ربی ولاینسی» ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الاُخری ان ضلت میگوید تا آنگه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یادوی دهد. «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُوا» ـ اینهم در تحمل است وهم درادا، اما در تحمل مخیراست و در اداءِ فرض کفایت، مگر که در عددگواهان قلت باشد که آنگه اداء فرض عین بود. میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آنگه که ایشانرا با گواهی خوانند. روی ان النبی صلعم قال فی تفسیر هذه الآیة «لایأب الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها»

ثمّ قال: «وَلَا تَسْئَمُوا اَنْ تَكْتُبُوهُ» ـ ای لایمنعکم الضجر والملال ان تکتبوا ماشهدتم علیه من الحق، صغرام کبر الی اجل الحق «ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ» ـ ای الکتابة اعدل عندالله فی حکمه وابلغ فی الاستقامة للشهادة، لان الکتاب یذکّر الشهود، فیکون اقوم لشهادتهم «وَاَدْنٰى اَلَّا تَرْتَابُوا» ای اقرب الی ان لا تشکّوا فی مبلغ الحق والاجل «اِلَّا اَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً» بنصب عاصم خواند ازبهر آن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و «تجارةً» بنصب خبر اوست، و «حاضِرَةً» صفت تجارت باشد، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه. وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء «تِجَارَةٌ حَاضِرَةٌ» برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَة » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله: « وَأَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگردست در کاری دارد ازآن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلاشَهیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزایاند، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید والبته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مُزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی و بال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه‌را نرنجانند، اگر ازآن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَاِنْ تَفْعَلوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یاآنکه که قیم باشید دراملاء حق بکاهید، یابگواهی دادن خوانند بازنشینید « فَاِنَّهُ فُسوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن ازراستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » فی الضرار « وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « علیمٌ ».

این آیت دین صدوسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

« وَاِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفرعن‌طوا یاالرجال. معنی آیت آنست که اگر درسفر باشید ونویسنده نیابید « فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » آنرامقبوضه‌گفت‌که رهن بی‌قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دِین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة مکی و ابو عمرو فرهنٌ، ورهن جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب وکتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهنٌ بضم راء وحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وخمار و خمر و گفته‌اند رُهن، جمع رَهن است کسقف و سُقف. زجاج گفت فُعلْ درجمع فَعل اندك‌است، لکن درست‌است. ابو عبید گفت - درسخن‌عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است الّا این دو کلمت: رهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهنتُ گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال ابن‌فارس یقال - رهنت‌الشیء ولایقال ارهنته. وارهان بمعنی‌اسلاف درست است. یقال - ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه‌گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً » بمعنی ائتمن است، میگوید- اگر کسی‌از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَه » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس‌آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

« وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ » - وفرمودم این امانت داررا که ازخشم وعذاب‌الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی‌خیانت بازرسان. قال رسول الله صلعم « آیةالمنافق‌ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان. » و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیـا حفظ امانة و صدق حدیث، و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة. » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی. » پس‌خطاب با گواهان گردانید و گفت « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » ابن عباس

در تفسیر این آیت گفت ـ من الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دُعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثـلاث مرات، ثم قرء : فاجتنبواالرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش‌ازپرسیدن‌گواهی باید داد ، بحکم خبر که مصطفی گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها .» واگرصاحب حق‌داند که توویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشواالکـذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ یَکْتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال **مجاهد** ای کافرٌ قلبه ، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافرشد ، « وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة الثالثه ـ قوله تم : « وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیه اِلَی‌اللهِ » الآیة . . .

آه‌ازآن روزی که‌بینی‌خلق‌را حیران شده جانها بر لب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای،باش تا بداوریگاه قیامت رسی ، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش‌تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردهٔ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان‌کبریاء برکشیده ، میزان‌عدل‌درآویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت برآشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور **آدم** تا منتهی عالم ازخاك بیرون آرند و بمحشررانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگرگفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و **مصطفی** ع گفت« یعرض‌الناس یوم‌القیٰمة ثلاث‌عرضاتٍ فاماعرضتان فجدالٌ و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذلك تطایرالصحف فی‌الایدی، فآخذٌ بیمینه وآخذٌ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هرکرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد، جمال روی **بلال** در آن عالم چنان تابد که جمال روی **یوسف** درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب، سری دارد آبادان، والله بوی نگران. پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت - پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد..

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوه ». اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم برگشاد. چنین است سنت‌خداوند عزوجل، اگرراهی بربندد صد میدان درپیش نهد، اگر از یك لقمه باززند صد نواله درپیچد.

گر در مستی حمایلت بشکستم   صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تا کاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکارنیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکارآید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات ایشانرا درآموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیرانرا وگواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت ازمیان بندگان منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی **عن النبی** صلعم حکایةً عن‌الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم ».

النوبة‌الاولی-قوله‌تع: « لِلّهِ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الْاَرْضِ » -خدای‌راست‌هرچه درآسمانهاست و هرچه درزمین « وَاِنْ تُبْدُوا ما فی اَنْفُسِکُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، « اَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ الرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّهِ » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » وگرویدگان همه « كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ » هریکی بگروید بخدای « وَمَلَائِكَتِهِ » و فریشتگان وی « وَكُتُبِهِ » ونامهای وی « وَرُسُلِهِ » وفرستادگان وی « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَقَالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست.

« لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برننهد خدای برهیچ تن مگر توان آن « لَهَا مَا كَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند از نیکی « وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنَا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لَا تُؤَاخِذْنَا » مگیر ما را « إِنْ نَسِينَا » اگر فراموش کنیم « أَوْ أَخْطَأْنَا » یابی‌قصد خطائی کنیم « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تُحَمِّلْنَا » برما منه « مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنَّا » و فراخ فراگذار ازما « وَاغْفِرْ لَنَا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنَا » وببخشای بر ما « أَنْتَ مَوْلَانَا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « لِلّٰهِ ما فِي ٱلسَّمٰواتِ وَما فِي ٱلْأَرْضِ ». در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات ونور. « وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ ». علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنکه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این در اقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که در ابتداءِ آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلا تَكْتُمُوا ٱلشَّهادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان در دل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تعـ اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً ووالاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت برعموم راندند:ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** و روایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فروآمد « وَإِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل ما لا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّکم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لا يُكَلِّفُ ٱللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا **رسول الله** بر ما آن نهادند که ما را طاقت کنش آن نبود، بسی سخنان در دل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، **رسول** گفت شما همان میگوئید که **بنو اسرائیل** گفتند سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا واطعنا، همه بگفتند ـ سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» و این آیت بدان منسوخ شد. و **مصطفی** ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئةٌ واحدة» وقال «ان الله عزوجل قد تجاوز لامتی ماحدثوا به انفسهم مالم یعملوا اویتکلموا به.» رب‌العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند ازیشان آن فرونهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند ـ معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است و تقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب‌العالمین گناه بنده بربنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح واندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانك گفت «فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» همانست که **مصطفی** ص گفت درخبر صحیح ـ «ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول ـ نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هلك، قال سترتها علیك فی الدنیا، و انا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واما الکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الالعنة الله علی الظالمین».

«فَيَغْفِرُ وَيُعَذِّبُ» ـ **شامی** و **عاصم** و **یعقوب** هر دو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتدا، ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند «فَيَغْفِرْ وَيُعَذِّبْ» بر نسق وعطف بر اول، اعنی یحاسبکم: **سفیان ثوری گفت** ـ یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

يشاء على ذنب الصغير لايسئل عمايفعل وهم يسئلون. ثمّ قال: « وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَآ أُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّه » الآية....- اى من كتابه ودينه، براست داشت وايمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوى از كتاب خداو دين حق وشرع راست. « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰائِكَتِه » ومؤمنان هريكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يگانه ويكتاست ومعبود بيهمتاست، بفريشتگان وى كه همه بندگان ورهيكان ويند، چنانك گفت « بل عبادٌ مكرمون ». « وَكُتُبِه » و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فروفرستاد. و «كِتَابِهِ» بتوحيد قراءة **حمزه** و **كسائى** است، و مراد بدان **قرآن** است، زيرا كه هر كه **بقرآن** ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در **قرآن** بيان روشن است كه آن همه حق است. وروا باشد كه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند- كثر الدرهم والدينار واهلك فلاناً در همه. وفى الحديث « منعت العراق درهمها وقفيزها » ومراد بدين همه كثرت است. باقى قراء « وَكُتُبِه » خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن ومابعد آن جمع است، تا مشاكل ماقبل ومابعد باشد وبمعنى تمامتر بود، « وَرُسُلِه » وبفرستادگان وى كه همه پاكان اند وبرگزيدگان ووحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. وتمامتر خبرى كه درعدد پيغامبران ورسولان وكتابهاى خداى آمده خبر **ابوذر** است:- قال **ابوذر** رض- فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً، قلت كم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفيراً يعنى كثيراً طيباً، **قلت** من كان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبى مرسل؟ قال نعم، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال ياابا ذر اربعة سريانيون:- **آدم** و **شيث** و **ادريس** وهو اول من خط بالقلم و **نوح**، واربعة من العرب:- **هود** و **صالح** و **شعيب** ونبيك، يا **اباذر** اول انبياء بنى اسرائيل **موسى** وآخرهم **عيسى**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد**، **قلت** فكم كتاباً انزله الله؟ قال مائة كتاب واربعة كتب- انزل الله تع على **شيث** خمسين صحيفة وانزل الله على

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل الله علی **ابرهیم** عشر صحائف، و علی **موسی** قبل ان ینزل علیه **التوریة** عشر صحائف. و انزل الله **التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان**، وساق الحدیث بطوله. وعن **عبدالله بن دینار** و کان یقرء الکتب قال ـ انزلت **التوریة** فی ست مضین من شهر رمضان، وانزل **الزبور** فی ثنتی عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل **الانجیل** فی ثمانی عشرة من الشهر بعده بالف عام وخمسة عشر عاماً، وانزل **القرآن** فی اربع وعشرین بعده بثمانی مائة عام. « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » لَا نُفَرِّقُ بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لا نفرق بین احدٍ من رسله، بین احدٍ والآخرین من رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانك جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان آوردند و ببعضی نه ـ وهو کفرهم **بمحمد** صلعم، وهم یجدونه مکتوباً عندهم فی **التوریة والانجیل**. **یعقوب** ـ لا یفرق ـ خواند بیا، واین محمول است بر لفظ کلٌ، وچنانك آمنَ بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کلٌ لا یفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت « لا نفرق بین احدٍ منهم » جای دیگر گفت « ولم یفرقوا بین احدٍ منهم ».

« وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا » ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: **رسول** گفت ومؤمنان همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانك گویند، سمع الله لمن حمده، ای قبّل الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلانٌ کلامی، ای ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت **موسی**، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، واین امت گفتند ـ سمعنا واطعنا، میگوید ـ شنیدیم آنچه مارا بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته و گردن نهاده. « غُفْرَانَكَ » ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك، از تو آمرزش می خواهیم خداوند ما. « وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ » و باز گشت پس مرگ با تو است، فتجاوز الله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم الذی سألوه. رب العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزد آنرا که آمرزش خواهد، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :- قال سمعت **رسول‌الله** صلعم یقول- «ان عبداً اصاب ذنباً فقال- یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی، **فقال** ربه عزوجل- علم عبدی انّ له ربّاً یغفرالذنب و یأخذ به فغفرله، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربّه عزوجل- علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر فقال- ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عزو جل- علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء.

«لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا»- کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال **زهیر**:-

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ثمانین حولاً لاابالك یسأمُ.

وسع نامی است طوق را و طاقت را، میگوید- بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت «لا یکلف الله نفساً الاماآتیها» خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد، **ابن‌عباس گفت**- هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ماهم له مستطیعون، فقال «یریدالله بکم الیسر و لایرید بکم العسر» وقال- «ماجعل علیکم فی الدین من حرج» و قال «فاتقوا الله مااستطعتم».

«لَهَا مَا كَسَبَتْ»- همچنانست که گفت «لیس للانسان الّا ماسعی» نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است «وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. «لَهَا»- دلیل است بر خیر و کردار نیکو، و «عَلَيْهَا» دلیل است بر شر و کردار بد. کسب و اکتسب- یکی است که جای دیگر- گفت «کسب سیئة» چنانك گفت «لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم» جای دیگر «جزاءً بما کانوا یکسبون.» و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس او که بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و او که بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب.

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا»- معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند «رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی، فی نسخة ج : ناتاوست.

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت **مصطفی** صم خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگرفراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر، مؤاخذت اینجا ازیکی است. یعنی‌از الله، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله، ویقال ـ قاتلهم‌الله ـ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شـا تمنی کلب **بنی منقر** فصنت عنه النفس والعرضـا
ولم اجا و بـه احتقاراً لـه وهل یعضّ الکلب ان عضّا ؟

بریدشتمنی. و اجابت این‌دعا از **مصطفی** صم روایت‌کردند ،گفت. رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ،و در **قرآن** است « و لیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن‌ماتعمدّت قلوبکم» **عمر خطاب** مردیرا دیدکه میگفت ـ اللهم‌اغفرلی خطایای. گفت ـ« ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن‌قل ـ اللهم‌اغفرلی‌عمدی » ـ اخطأیخطیءُ ـ بمعنی زلّ وهو ضداصاب، یعنی که خطا کردبی‌قصد . وخطأَ یخطأُ خطأً و خطاءً در بدی بود همچون اَساءَ . اگر از کسی کاری آید خطأبی قصد ، مُخطی است ، واگر بدی آیدبقصد خاطی‌است. قال‌الله تم « اَن **فرعون** و **هامان** و جنود هما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا وَلا تَحمِلْ عَلَینا اِصراً » ـ این‌واو عطف است‌بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این آید همچنین‌میگوید ـ خدای‌ما ! برما منه گرانباری، چنانك برپیشینیان نهادی ، وآن چنانست :ـ که جهودانرا فرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ـ خویشتن‌را بکشید، آن اصربود. وهمچنانك از**حواریون عیسی** درخواست ، تایك‌تن‌ازیشان‌اجابت کند تا شبه **عیسی** بر وی افکند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود، و ربع مال درزکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهربروی نبشته بودی ،آن همه ـ اصرـ بود. واجابت‌آن دعاآنست

که الله گفت « و یضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا - آصره - خوانند. قال الشاعر :

اذا لم تکن لامرىءٍ نعمةً لدیّ ولا بیننا آصره
ولا لی فی ودّه حاصلٌ ولا نفع دنیا ولا آخره
و افنیت عمری علی بابه فتلك اذاً کرة خاسره

« رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا » - لا تحمّلنا ولا تحمل علینا یکسانست، « وَلا تُحَمِّلْنا » غایت تراست. « ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ » الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة. میگوید - برما منه آنچه تا وستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند- حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که الله گفت « لا یکلف الله نفساً الا وسعها. » قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالایطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهد که - آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالایطاق است، ونه تکلیف نا ممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از الله میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید - ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی برمن گرانست، این همچنین است. « وَاعْفُ عَنّا » و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند - فعلی الدنیا العفاء - یعنی فراخ فرا گذار تا شود، و فی الخبر: - « **یابن جعشم** اذا اصبحت آمناً فی سربك، معافاً فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء. » وانشدوا :

عَفاءٌ عَلی هذَا الزَّمانِ فَاِنَّهُ زَمانُ عقوقٍ لا زَمانُ حقُوقِ
وَکُلُّ رَفیقٍ فیهِ غَیرُ مُرافِقٍ وَکُلُّ صَدیقٍ فیهِ غَیرُ صَدُوقِ

و - عفوّ - نامی است از نامهای خداوند عزوعلا، نص **قرآن** بدان آمده. و درخبر است که **عایشه** گفت - یا **رسول الله** اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ واز خدا

چه خواهم؟ گفت «قولی- اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی- عفوّ- درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفوعن السّیئات».

«وَٱغْفِرْ لَنَا» - اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مِغفر خود، جم غفیر از آن گویند که ازانبوهی یکدیگررا پوشیده میدارند، غافروغفورو غفارهرسه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفرالذنوب جمیعاً» وفی الخبر:- یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَٱرْحَمْنَا» - معنی رحمت بخشایش است ومهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند:- اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان برهمگان، آشنایان وبیگانگان، ودرآن جهان خاصه برآشنایان ومؤمنان. و درخبراست- که الله بر بندگان مهربان ترست ازمادر بر فرزند، وازمهربانی وی‌است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، ومهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد ودرآن بست، چنانك درخبراست «الراحمون یرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماءِ» واجابت این دعاآنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتبِ ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَٱعْفُ عَنَّا» من الافعال «وَٱغْفِرْ لَنَا» من الاقوال «وَٱرْحَمْنَا» من العقد والاضمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفرلنا» فی ظلمة القبر، «وَٱرْحَمْنَا» فی اهوال القیٰمة. و گفته‌اند- حکمت درآن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که- عفو عقوبت نا کردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، ومغفرت پوشیده داشتن گناه است وباچشم نیاوردن، ورحمت نواختن

است و مهربانی نمودن ، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است ، و رحمت تمام تر ازمغفرت ، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت .

« اَنْتَ مَوْلٰانا » ـ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست : ـ المولی هوالله ، والمولی ابن العم ، والمولی هوالمعتق وکذلك المعتق ، والمولی الناصر ، والمولی الزوج ، واصلها کلها من الولی ، فهو مفعل من الولی وهوالقرب ، فالمولی مالزمك من شیء اولزمته . و منه قوله تم « مأواکم النار ، هی مولیکم » والمولی فی اسماءالله تم معناه الناصر العاطف القریب وکذلك الولی . « اَنْتَ مَوْلٰانا » ـ معنی آنست که تو خداوند و یارمائی ، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی ، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی . « فَانْصُرْنا » نصرت ونصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود ، ارض منصورة ای ممطورة . من کان یظن ان لن ینصره‌الله ـ ای لن یرزقه‌الله . و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش .

« فَانْصُرْنا عَلَي الْقَوْمِ الْكٰافِرِين » ـ میگوید ـ یاری‌ده مارا بر گروه کافران . اجابت دعا آنست که گفت « وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین . » و معنی کفروکفران ناسپاسی است ، وکافر و کفور ناسپاس است ، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند ، نه آن ازین ، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت‌خدای آمد ، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید ، وناسپاسی بدپاداشی بود ، فلا کفران لسعیه ، ازین‌است . الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست . جای دیگر گفت « فلن تکفروه » یعنی با شما در کردارشما بد پاداشی نیست . و اصل کفر ـ ستر ـ است ، نعمت بپوشیدن که ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید ، و از بهر این برزگر راکافر خوانند ، که تخم بپوشد در زمین . و عرب شب راکافرخواند ، که جهان بپوشد ، ودیه را کفرخواند که مردم را بپوشد بدیوار . و در خبر است « ساکن الکفور کساکن القبور » یعنی ساکن الرساتیق .

آورده‌اند که ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی ، چون بآخر رسیدی که « فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِين » گفتی ـ آمین ! و روی ان **النبی** صلم قال ـ « الآیتان من آخرسورةالبقره من قرأهما فی لیلة کفتاه » یعنی کفتاه قیام اللیل . و روی « لاتقربان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطان » وقال **قتاده** ـ ان‌الله تم کتب کتاباً قبل ان

يخلق السموات والارض بالفى عام فوضعه عنده وانزل منه آيتين ، ختم بها سورة البقرة ؛ فايّما بيتٌ قُرئتا فيه لم يدخله شيطان ثلث ليالٍ.

النوبة الثالثة ـ قَوْلُهُ تعالى : « لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ » ـ ملكاً وابداعاً، و خلقاً و اختراعاً ، اوجدهم من العدم ، فملكهم ملك عزة و اقتدارٍ ، لا ملك استفادة و اكتسابٍ ، يفعل فيهم ما يشاء و يحكم ما يريد . ميگويد ـ هرچه در آسمانهاست و در زمينها ، همه ملك خدایاست ، ملك ايجاد وعزت ، نه ملك اكتساب و وراثت ، آن ملك آدميانست كه بحكم بيع و هبت يا باكتساب ووراثت حاصل شد ، لاجرم آن حكم كه ملك ايشانرا درست كرد ، هم آن حكم حق مملوك برايشان واجب كرد ، وملك خدایاز نيست هست كردن است ، وپس ِ نبود آفريدن و از آغاز نوساختن ، پس ملك وی بملك كس ماننده نيست ، و كس را بروی در آن حكم نيست ، و آنچه كند درآفريدهٔ خود بحجت خداوندی خود ، از وی داد است و ستم نيست . بيداد آن باشد كه كسی كاری كند كه آن كار آنكس را نرسد ، والله را رسد هرچه كند بحجت آفريدگاری وكردگاری و پادشاهی ، جل سلطانه و عظم شأنه و عز كبرياؤه و حقت كلمته و علت عن درك العقول حقيقته.

« لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ » ـ نه بدان گفت كه تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی ، لكن تا دل در آفريدگار آن بندی وصانع را بينی ، همانست كه گفت « لاتسجدوا للشمس ولاللقمر واسجدوا لله الذی خلقهنّ » آسمان وزمين كه آفريد ، نظرگاه عامهٔ خلق را آفريد ، تادرصنع نگرندوازصنع بصانع رسند . همانست كه گفت « اولم ينظروا فی ملكوت السّموات والارض ، قل انظروا ماذا فی السموات والارض. » بازاهل خصوص را منزلت برتر نهاد ، از نظر عبرت با نظر فكرت خواند ، و از صنع با فكرت گردانيد گفت : ـ « افلايتدبّرون القرآن » بازمصطفی ص را ازدرجهٔ خصوص برگذرانيد و بحقيقت افراد راه داد ودرنقطهٔ جمع فرو آورد ، تانظر وی ازصنع و صفت برترآمد ، با وی گفت « ألم تر الی ربك . » اول منزل آگاهانست ، دوم رتبت آشنايان ، سوم درجهٔ

دوستان و نزدیکان. از اول برقی تافت از آسمان عزت، رهی در آگاهی آمد» پس نسیمی دمید از باغ لطف رهی آشنائی یافت، پس شربتی یافت از جام دوستی از خودی بیخود شد، همه او را شد. آگاهی حال مزدور است، آشنائی صفت مهمانست، دوستی نشان نزدیکانست، مزدورانرا مزداست، و مهمانانرا نزل، و نزدیکان را راز، مزد مزدور درخور مزدور است، و نزل مهمان درخور میزبان است، و او که نزدیک است خود غرقهٔ عیانست.

«وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ شگرف آمد کار آنکس کش سرو کار با اوست! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست! بجان خرید باید آن شمار که شمار کننده اوست! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی؟ تـ فردا در آن خلوتگاه درهر گناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن   کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ «ما منکم من احد الا سیکلّمه ربه، لیس بینه و بینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه». اعرابئی آمد واز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد؟ **رسول** گفت ـ الله شمار بندگان کند ـ اعرابی بر گشت بشادی و ناز، همی گفت ـ پس من رستم، فان الکریم اذا قدر غفر.

«يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ گفته‌اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که در دل روشنائی دارد و درسر آشنائی، چون میداندکه فردا حساب وی خواهند کرد و از آن گفتار و کردار وی فاخواست، که چرا رفت وچون رفت، امروز باخود حساب خویش بر گیرد، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد. **مصطفی** صم ازینجا گفت «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیّئوا للعرض الاکبر»

«آمَنَ الرَّسُولُ» الآیة ... تعظیم و تشریف **رسول** رادروقت مشاهدت گفت «آمَنَ الرَّسُولُ» ونگفت. آمنتَ، چنین رود خطاب سادات وملوک که بروجه تعظیم بود، همچنانک خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ «الحمدلله» ونگفت ـ الحمدلی،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمَنَ الرَّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاءِ والخلع والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذلك، فقال:

« آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَٱلْمُؤْمِنُونَ » ـ این مدح وثناست بر پیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و حدود وقصص انبیا ونشانهای قدرت وعظمت الله که یادکردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تم گواهی داد **مصطفی**را بایمان وی، وگواهی دادمؤمنانرا بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت :ـ ای خداوندی که رهی را بی رهی باخود بیعت میکنی، رهی را بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را بی رهی باخود عقد دوستی می بندی، سزد بندهٔ مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی باخود بهبست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بردرخت دوستی یك شاخست.

« آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَٱلْمُؤْمِنُونَ » ـ هردو ایمان آوردند هم **رسول** وهم مؤمنان، لکن شتّانَ ماهما، ایمان مؤمنان ازراه استدلال؛ وایمان **رسول** ازراه وصال، ایمان ایشان بواسطهٔ برهان، وایمان رسول بمشاهده وعیان، وذلك فیماروی ـ ان **النبی** صلعم قال « رأیت ربّی عزوجل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی ـ یا **محمد**! آمن الرسول بما انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال ومن؟ قلتُ ـ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » کمافرّقت الیهود والنصاری. قال وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال- صدقت سل تعطه، قلت «غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ ٱلْمَصِيرُ» قال- وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا» قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال- قلت ربنا «وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا» قال- ذلك لك ولامتك، قلت «رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» قال- قد فعلت ذلك بك وبامتك- سل تعطه. قال- قلت ربنا «وَٱعْفُ عَنَّا» من الخسف «وَٱغْفِرْ لَنَا» من القذف «وَارْحَمْنَا» من المسخ «أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ» قال- قد فعلت ذلك بك وبامتك.» وسئل النبى صلم - ما كانت جائزتك ليلة عرج بك ؟ قال «اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبىٌّ قبلى»

تمّت بالخير

فهرست آيات و سور

صفحه

مقدمه ۱

سورة الفاتحة

از آيه ۱ تا آيه - ۷ -

النوبة الاولى ۲

النوبة الثانية ۲

النوبة الثالثة ۲۶

سورة البقرة

ازآيهٔ - ۱ تا آيهٔ-۵-

النوبة الاولى ۳۹

النوبة الثانية ۳۹

النوبة الثالثة ۵۲

از آيهٔ - ۶ - تا آيهٔ - ۱۲ -

النوبة الاولى ۶۰

النوبة الثانية ۶۱

النوبة الثالثة ۷۳

ازآيهٔ - ۱۳ - تا آيهٔ - ۲۰ -

النوبة الاولى ۷۵

النوبة الثانية ۷۷

النوبة الثالثة ۹۲

از آيهٔ - ۲۱ - تا آيهٔ -۲۵-

النوبة الاولى ۹۶

النوبة الثانية ۹۷

النوبة الثالثة ۱۱۲

از آيهٔ - ۲۶ - تا آيهٔ -۲۹-

النوبة الاولى ۱۱۶

النوبة الثانية ۱۱۷

النوبة الثالثة ۱۲۷

صفحه

از آيهٔ - ۳۰ - تا آيهٔ - ۳۳ -

النوبة الاولى ۱۳۱

النوبة الثانية ۱۳۲

النوبة الثالثة ۱۳۹

از آيهٔ - ۳۴ - تاآيهٔ - ۳۹ -

النوبة الاولى ۱۴۲

النوبة الثانية ۱۴۳

النوبة الثالثه ۱۵۹

ازآيهٔ -۴۰- تا آيهٔ - ۴۸ -

النوبة الاولى ۱۶۳

النوبة الثانية ۱۶۵

النوبة الثالثة ۱۷۵

ازآيهٔ -۴۹- تا آيهٔ - ۵۶ -

النوبة الاولى ۱۸۰

النوبة الثانية ۱۸۲

النوبة الثالثة ۱۹۴

از آيهٔ - ۵۷ - تا آيهٔ - ۶۱ -

النوبة الاولى ۱۹۸

النونة الثانية ۲۰۰

النوبة الثالثة ۲۰۸

ازآيه -۶۲- تا آيهٔ - ۶۴ -

النوبة الاولى ۲۱۲

النوبة الثانية ۲۱۲

النيربة الثالثة ۲۱۸

از آيهٔ - ۶۵ تا آيهٔ - ۷۱ -

النوبة الاولى ۲۲۰

النوبة الثانية ۲۲۱

النوبة الثالثة ۲۲۸

از آيهٔ - ۷۲ - تا آيهٔ-۷۶ -

النوبةالاولى ۲۳۰

النوبة الثانية ۲۳۲

	صفحه
النوبة الثالثة	۲۳۸
از آیه - ۷۷ - تا آیه - ۸۳ -	
النوبةالاولی	۲۴۱
النوبة الثانیة	۲۴۲
النوبة الثالثة	۲۵۳
ازآیه - ۸۴ - تا آیه -۸۸-	
النوبة الاولی	۲۵۷
النوبة الثانیة	۲۵۹
النوبة الثالثه	۲۶۵
ازآیه - ۸۹ - تا آیه - ۹۳ -	
النوبة الاولی	۲۷۰
النوبةالثانیه	۲۷۱
النوبة الثالثه	۲۷۸
از آیه - ۹۴ - تا آیه - ۱۰۳ -	
النوبة الاولی	۲۸۱
النوبة الثانیة	۲۸۴
النوبة الثالثة	۲۹۹
ازآیه - ۱۰۴ - تاآیهٔ -۱۱۱-	
النوبة الاولی	۳۰۳
النوبة الثانیة	۳۰۵
النوبةالثالثه	۳۱۶
از آیه - ۱۱۲ - تا آیه - ۱۱۵ -	
النوبة الاولی	۳۲۰
النوبة الثانیة	۳۲۱
النوبة الثالثة	۳۲۷
از آیه -۱۱۶- تا آیهٔ - ۱۲۳-	
النوبة الاولی	۳۳۱
النوبة الثانیة	۳۳۳
النوبة الثالثة	۳۴۰
ازآیه -۱۲۴- تاآیه -۱۲۵-	
النوبة الاولی	۳۴۴
النوبة الثانیة	۳۴۵
النوبة الثالثة	۳۵۱

	صفحه
ازآیه-۱۲۶- تا آیهٔ - ۱۳۰ -	
النوبة الاولی	۳۵۴
النوبة الثانیة	۳۵۶
النوبة الثالثة	۳۶۵
از آیه - ۱۳۱ - تاآیه -۱۳۵-	
النوبة الاولی	۳۶۹
النوبة الثانیة	۳۷۰
النوبة الثالثة	۳۷۵
ازآیه - ۱۳۶ - تا آیه-۱۴۲-	
النوبة الاولی	۳۷۸
الجزءالثانی	
النوبة الثانیة	۳۷۹
النوبة الثالثة	۳۸۶
آیه - ۱۴۳ -	
النوبة الاولی	۳۸۹
النوبة الثانیة	۳۸۹
النوبة الثالثة	۳۹۴
ازآیه -۱۴۴ - تاآیهٔ -۱۴۷-	
النوبة الاولی	۳۹۷
النوبة الثانیة	۳۹۸
النوبة الثالثة	۴۰۴
از آیه -۱۴۸ - تاآیه -۱۵۱-	
النوبة الاولی	۴۰۵
النوبة الثانیة	۴۰۷
النوبة الثالثة	۴۱۱
ازآیه - ۱۵۲ - تاآیه-۱۵۷-	
النوبة الاولی	۴۱۳
النوبة الثانیة	۴۱۴
النوبة الثالثة	۴۱۹
از آیه -۱۵۸- تاآیه -۱۶۲-	
النوبة الاولی	۴۲۴
النوبة الثانیة	۴۲۵
النوبة الثالثة	۴۳۰
ازآیه -۱۶۳- تاآیه -۱۶۴-	
النوبة الاونی	۴۳۱

	صفحه
النوبة الثانية	۴۳۱
النوبة الثالثة	۴۳۹
ازآیه -۱۶۵- تاآیه ۱۶۷-	
النوبة الاولی	۴۴۲
النوبة الثانية	۴۴۳
النوبة الثالثة	۴۴۶
ازآیه -۱۶۸- تاآیه -۱۷۶-	
النوبة الاولی	۴۴۸
النوبة الثانية	۴۵۰
النوبة الثالثة	۴۵۹
آیه -۱۷۷-	
النوبة الاولی	۴۶۱
النوبة الثانية	۴۶۲
النوبة الثالثة	۴۶۸
ازآیه -۱۷۸- تا آیه -۱۸۲-	
النوبة الاولی	۴۷۱
النوبة الثانية	۴۷۳
النوبة الثالثة	۴۷۹
ازآیه -۱۸۳- تاآیه -۱۸۵-	
النوبة الاولی	۴۸۲
النوبة الثانية	۴۸۳
النوبة الثالثة	۴۹۳
ازآیه -۱۸۶- تاآیه -۱۸۷-	
النوبة الاولی	۴۹۶
النوبة الثانية	۴۹۷
النوبة الثالثة	۵۰۷
ازآیه -۱۸۸- تا آیه -۱۹۵-	
النوبة الاولی	۵۱۱
النوبة الثانية	۵۱۳
النوبة الثالثة	۵۱۹
ازآیه -۱۹۶- تاآیه -۱۹۹-	
النوبة الاولی	۵۲۲
النوبة الثانية	۵۲۴

	صفحه
النوبة الثالثة	۵۳۵
ازآیه -۲۰۰- تا آیه -۲۰۶-	
النوبة الاولی	۵۴۰
النوبة الثانية	۵۴۱
النوبة الثالثة	۵۴۹
ازآیه -۲۰۷- تاآیه -۲۱۲-	
النوبة الاولی	۵۵۲
النوبة الثانية	۵۵۳
النوبة الثالثة	۵۶۰
از آیه -۲۱۳- تا آیه -۲۱۴-	
النوبة الاولی	۵۶۴
النوبة الثانية	۵۶۵
النوبة الثالثة	۵۷۰
ازآیه -۲۱۵- تاآیه -۲۱۸-	
النوبةالاولی	۵۷۲
النوبة الثانية	۵۷۴
النوبة الثالثة	۵۸۰
ازآیه -۲۱۹- تاآیه -۲۲۱-	
النوبة الاولی	۵۸۲
النوبة الثانية	۵۸۴
النوبة الثالثة	۵۹۲
ازآیه -۲۲۲- تاآیه -۲۲۵-	
النوبة الاولی	۵۹۵
النوبة الثانية	۵۹۶
النوبة الثالثة	۶۰۴
از آیهٔ -۲۲۶- تا آیهٔ -۲۲۸-	
النوبة الاولی	۶۰۶
النوبة الثانية	۶۰۷
النوبة الثالثة	۶۱۳
ازآیه -۲۲۹- تا آیه -۲۳۲-	
النوبة الاولی	۶۱۵
النوبة الثانية	۶۱۷
النوبة الثالثة	۶۲۵

	صفحه
از آیه - ۲۳۳ - تا آیه - ۲۳۷ -	
النوبة الاولى	٦٢٨
النوبة الثانية	٦٣١
النوبة الثالثة	٦٣٩
از آیه - ۲۳۸ - تا آیه ۲٤٤	
النوبة الاولى	٦٤١
النوبة الثانية	٦٤٣
النوبة الثالثة	٦٥١
از آیه - ۲٤٥ - تا آیه -۲٤۷ -	
النوبة الاولى	٦٥٦
النوبة الثانية	٦٥٧
النوبة الثالثة	٦٦٢
ازآیه - ۲٤۸ -تاآیه -۲٥۲-	
النوبة الاولى	٦٦٤
النوبة الثانية	٦٦٦
النوبة الثالثة	٦٧٤
از آیه - ۲٥۳ - تا آیه - ۲٥٤	
الجزءالثالث	
النوبةالاولى	٦٧٥
النوبة الثانية	٦٧٦
النوبة الثالثة	٦٨٢
ازآیه -۲٥٥ - تاآیه-۲٥٦-	
النوبة الاولى	٦٨٥
النوبة الثانية	٦٨٦
النوبة الثالثة	٦٩٧

	صفحه
ازآیه - ۲٥۷- تاآیه -۲٥۹-	
النوبة الاولى	۷۰۰
النوبة الثانية	۷۰۲
النوبة الثالثة	۷۰۹
از آیه - ۲٦۰ - تا آیه -۲٦۳-	
النوبة الاولى	۷۱۱
النوبة الثانية	۷۱۲
النوبةالثالثه	۷۱۷
ازآیه -۲٦٤- تاآیه -۲۷۱-	
النوبةالاولى	۷۲۰
النوبةالثانية	۷۲۳
النوبةالثالثه	۷۳٥
ازآیه -۲۷۲- تاآیه -۲۸۰-	
النوبةالاولى	۷۳۹
النوبةالثانيه	۷٤۱
النوبةالثالثه	۷٥۸
ازآیه - ۲۸۱ - تاآیه - ۲۸۳	
النوبة الاولى	۷٦۳
النوبة الثانية	۷٦٦
النوبة الثالثة	۷۷٤
ازآیه - ۲۸٤ - تا آیه - ۲۸٦	
النوبة الاولى	۷۷٥
النوبة الثانية	۷۷۷
النوبة الثالثة	۷۸٦

فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

	صفحه
مقدمه	١
فضائل سورةالفاتحة	٢
اسامی سورةالفاتحة	٣
تفسیر آیه تسمیة	٤
اشتقاق نام مبارك الله	٥
« « رحمن	٦
« « رحیم	٧
فضائل آیة تسمیه	٨
تفسیرالحمد	٩
تفسیر «ربالعالمین»	١٢
وجه تکرار «الرحمنالرحیم»	١٣
تفسیر «یوم الدین»	١٥
وجوه معانی «دین»	١٦
تفسیر «ایاك نعبد وایاك نستعین» و رد قول معتزله	١٧
داستان علی مرتضی ع وجهود	١٨
وجوه تفسیر «الصراطالمستقیم»	١٩
قرائات مشهور در علیهم و تفسیر «غیرالمغضوب علیهم ... »	٢١
فصل ـ دربیان فضیلة سورة الفاتحة	٢٣
نامهٔ قیصر روم بعمر	٢٤
داستان کنیزك اعجمی	٢٥
سخن در بیان نزول سورة الفاتحة	٢٥
آغاز وحی	٢٦
تأویل بسمله	٢٧
سخن پیر طریقت	٢٨
در نامهای خدا و سخن پیر طریقت	٢٩
فضیلت حمد	٣٠
سخن پیر طریقت وحدیث نبوی در معنی «یطعمنی ویسقینی»	٣١
داستان عتبةبنالغلام	٣٢
تأویل «الرحمنالرحیم» و «مالك یومالدین» وسخن پیر طریقت	٣٣
سخن پیر طریقت و تأویل «اهدناالصراط-المستقیم»	٣٥
تأویل «صراطالذین...» وسخن پیرطریقت	٣٦
تأویل «غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالین»	٣٧
لطیفه ـ در هشت کلید بهشت	٣٨
فضائل سورةالبقرة	٣٩
تعداد امثال و احکام در سورةالبقرة	
معانی حروف مقطعه در آغاز سور	٤١
مسأله حدوث وقدم قرآن	٤٣
تفسیر «هدیً للمتقین»	٤٤
تفسیر «للمتقین»	٤٥
سخن شیخالاسلام انصاری در غیب	٤٦
فضیلت نماز	٤٧
اول نسخ در شریعت اسلام	٤٨
تفسیر «مما رزقناهم ینفقون»	٤٩
تفسیر «الذین یؤمنون بما انزل الیك»	٥٠
تفسیر «وهم یوقنون»	٥١
تفسیر «اولئكهمالمفلحون» تأویلات در «الم»	٥٢
سخن پیر طریقت درالم	٥٤
تأویل «هدی للمتقین»	٥٥
تأویل «یقیمونالصلوة وممارزقناهم ینفقون» وداستان شبلی	٥٦
تأویل «والذین یؤمنون بما انزل الیك...»	٥٧
تأویل «اولئك علی هدیً من ربهم...»	٥٨
داستان سرّی سقطی وجنید	٥٩
سخن شیخالاسلام انصاری	٥٩

	صفحه
تفسير «ان الذين كفروا...»	۶۱
قرائات مشهور در «ا، نذرتهم»	۶۲
تفسير «ختم الله على قلوبهم»	۶۳
تفسير «على ابصارهم غشاوةٌ...»	۶۴
روايت ابوذر در معنى قلوب	۶۵
در تفسير «ومن الناس من يقول...»	۶۶
تفسير «في قلوبهم مرضٌ...»	۷۰
تفسير «بما كانوا يكذبون»	۷۱
تأويل «ان الذين كفروا» وسخن پير طريقت	۷۳
تأويل «من الناس من يقول آمنّا بالله...»	۷۴
تأويل «في قلوبهم مرضٌ...»	۷۵
تفسير «واذا قيل لهم امنوا»	۷۷
تقسيم منافقين	۷۸
تفسير «الا انهم هم السفهاء...»	۷۹
تفسير «الله يستهزئ بهم» وسخن شيخ الاسلام انصارى	۸۱
تفسير «يمدهم في طغيانهم . . .»	۸۲
تفسير «فماربحت تجارتهم...»	۸۳
تفسير «كمثل الذى استوقد ناراً...»	۸۴
تفسير «صمٌ بكمٌ عميٌ...»	۸۶
تفسير «او كصيّب من السماء»	۸۷
تفسير «رعدٌ وبرقٌ وصواعق»	۸۸
تفسير «والله محيط بالكافرين»	۸۹
تفسير «حذر الموت»	۹۰
تفسير «ولو شاء الله لذهب بسمعهم...»	۹۱
تفسير «يكاد البرق...»	۹۲
سخن پير طريقت	۹۳
داستان موسى وفرعون	۹۴
تأويل «مثلهم كمثل الذى استوقد ناراً...»	۹۴
تفسير «يا ايها الناس اعبدوا ربكم...»	۹۷
تفسير «لعلكم تتقون»	۹۹
تفسير «الذى جعل لكم الارض فراشاً...»	۱۰۰
تفسير «اتجعل فيها من يفسد فيها»	۱۰۲
تفسير «فلا تجعلوا الله انداداً»	۱۰۳

	صفحه
تفسير «وان كنتم في ريب...»	۱۰۴
تفسير «فاتوا بسورة من مثله...»	۱۰۵
تفسير «فان لم تفعلوا ولن تفعلوا...»	۱۰۶
تفسير «اعدت للكافرين»	۱۰۷
تفسير «وعملوا الصالحات...»	۱۰۸
تفسير «ان لهم جنات...»	۱۰۹
تفسير «وهم فيها خالدون»	۱۱۱
تأويل «يا ايها الناس اعبدوا ربكم»	۱۱۲
تأويل «الذى جعل لكم الارض فراشاً» وسخن پير طريقت	۱۱۳
تأويل «وان كنتم في ريب...»	۱۱۴
تأويل «وبشر الذين آمنوا»	۱۱۵
تفسير «ان الله لا يستحيي ان يضرب مثلاما...»	۱۱۷
حكمت در آفرينش پشه	۱۱۸
تفسير «فاما الذين آمنوا...»	۱۱۹
تفسير «ويقطعون ما امر الله به ان يوصل...»	۱۲۰
تفسير «كنتم امواتاً فاحياكم»	۱۲۲
تفسير «هو الذى خلق لكم مافي الارض جميعا»	۱۲۴
تفسير «ثم استوى الى السماء»	۱۲۵
تأويل «ان الله لايستحي ان يضرب مثلاً...»	۱۲۷
سخن پير طريقت درمعناى لايستحيى	۱۲۸
تأويل «وكنتم امواتاً فاحياكم» وسخن پير طريقت	۱۲۹
تأويل «هو الذى خلق لكم مافي الارض جميعا» وسخن بويزيد بسطامى	۱۳۰
سخن پير طريقت	۱۳۱
تفسير «اذ قال ربك للملائكة . . .»	۱۳۲
تفسير «اتجعل فيها من يفسد فيها»	۱۳۳
تفسير «نحن نسبح بحمدك ونقدس لك»	۱۳۴
تفسير «وعلم الآدم الاسماء كلها»	۱۳۵
تفسير «عرضهم على الملائكة...»	۱۳۷
تفسير «واعلم ماتبدون وما كنتم تكتمون»	۱۳۷
در فضيلت علم وعالم	۱۳۹
تأويل «اذ قال ربك للملائكة...»	۱۴۰

	صفحه
تفسیر «اذقلنا للملائکة اسجدوالآدم... »	١٤٣
تفسیر «ابی واستکبر...»	١٤٥
تفسیر «یاآدم اسکن‌انت وزوجك‌الجنة...»	١٤٧
تفسیر « کلا منها رغداً...»	١٤٧
تفسیر «فازلهماالشیطان...»	١٤٨
تفسیر «وقلنا اهبطوا»	١٥١
تفسیر «ولکم فی‌الارض مستقرٌ»	١٥٢
تفسیرآیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . .»	١٥٥
تفسیرآیهٔ «قلنااهبطوامنها جمیعاً . . .»	١٥٧
تفسیرآیهٔ«والذین کفرواو کذّبوابایاتنا...»	١٥٨
تأویل‌آیهٔ «واذقلناللملایکة . . .»	١٥٩
تمثیل درشقاوت وسعادت ذاتی	١٦٠
تأویل‌آیهٔ «فازلهماالشیطان» وسخن پیرطریقت	١٦١
داستان آدم وسخن پیرطریقت	١٦٢
تأویل آیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . . .»	١٦٣
تفسیرآیهٔ «یابنی‌اسرائیل اذ کروا . . .»	١٦٥
تفسیرآیهٔ «وآمنوابماانزلت مصدقاًلما معکم . . .»	١٦٧
تفسیرآیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل»	١٦٨
تفسیرآیهٔ«واقیمواالصلوة وآتواالزکوة ...»	١٧٠
تفسیرآیهٔ «اتأمرون‌الناس بالبر . . .»	١٧١
تفسیرآیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة»	١٧٢
تفسیرآیهٔ «والذین یظنون . . .»	١٧٣
تفسیرآیهٔ «واتقوایوماً . . .»	١٧٤
تأویل‌آیهٔ «یابنی اسرائیل‌اذکروا نعمتی...» وسخن پیرطریقت	١٧٥
تأویل‌آیهٔ «واوفوا بعهدی اوف بعهدکم»	١٧٦
تأویل‌آیهٔ «وایای فارهبون»	١٧٧
تأویل آیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل...»	١٧٨
تأویل آیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة»	١٧٨
تفسیرآیهٔ «و اذنجیناکم . . .»	١٨٢
تفسیرآیهٔ «و اذفرقنابکم‌البحر . .» وداستان عبورموسی وقوم بنی اسرائیل از رودنیل	١٨٤

	صفحه
تفسیرآیهٔ «واذواعدنا موسی . . .»	١٨٦
عصیان بنی‌اسرائیل و داستان سامری	١٨٧
تفسیرآیهٔ «واذآتیناموسی الکتاب . . .»	١٨٨
تفسیرآیهٔ «واذقال موسی لقومه . .»	١٨٩
عقوبت قوم موسی	١٩٠
تفسیرآیهٔ «واذقلتم یاموسی‌لن نؤمن‌لك»	١٩١
تفسیر « لن نؤمن‌لك حتی نری‌الله جهرة فاخذتکم‌الصاعقة» وردبرمعتزله	١٩٢
تفسیرآیهٔ « ثم‌بعثناکم‌من بعدموتکم . . .»	١٩٣
رد برقومی از فلاسفه	
تأویل‌آیهٔ «واذنجیناکم‌من آل فرعون»	١٩٤
تأویل‌آیهٔ «واذواعدناموسی اربعین‌لیلة»	١٩٥
تأویل «واذ آتیناموسی‌الکتاب‌والفرقان»	١٩٦
تأویل «واذقال موسی‌لقومه یاقوم . . .»	١٩٧
تأویل‌آیهٔ«اذقلتم یاموسی‌لن نؤمن . .»	١٩٨
تفسیرآیه «وظللناعلیکم‌الغمام»	٢٠٠
داستان عوج	٢٠١
نزول منّ وسلوی وتفسیر«کلوامن طیبات مارزقناکم»	٢٠٢
تفسیرآیهٔ «واذقلنا ادخلواهذه‌القریة»	٢٠٣
تفسیرآیهٔ« فبدل‌الذین ظلموا . . .»	٢٠٤
تفسیرآیهٔ «واذاستسقی موسی لقومه . . .»	٢٠٥
تفسیر«کلوا واشربوا . . .»	٢٠٦
تفسیر«لن‌نصبرعلی طعام واحد»	٢٠٧
تفسیر«ضربت علیهم‌الذله والمسکنة»	٢٠٨
تأویل آیهٔ «وظللنا علیکم‌الغمام . . . و اذ قلنا ادخلواهذه‌القریة . . .»	٢٠٩
تأویل آیهٔ «واذاستسقی موسی‌لقومه . . .»	٢١٠
شش خصلت که از آن بناءاسلامست	٢١١
تفسیرآیهٔ «ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا...»	٢١٢
داستان سلمان	٢١٣
تفسیرآیهٔ «ان‌الذین آمنواوالذین هادوا»	٢١٤
تفسیرمن «آمن‌بالله...»	٢١٥
تفسیرآیهٔ «واذاخذنامیثاقکم . .»	٢١٦

صفحه

تفسیر «فلولا فضل الله علیکم ورحمته ..» ۲۱۷
تأویل آیهٔ «ان الذین آمنوا والذین هادوا...» ۲۱۸
تأویل آیهٔ «واذاخذنا میثاقکم ...» ۲۱۹
تفسیر آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوا منکم ..» ۲۲۱
داستان یوم السبت ۲۲۲
تفسیر « ولقدعلمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت ...» ۲۲۳
بیان مسخ یهودان ۲۲۴
تفسیر آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم ...» ۲۲۵
تفسیر «قالوا ادع لنا ربك...» ۲۲۶
تفسیر «انه یقول انها بقرة» ۲۲۷
تأویل آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت» ۲۲۸
تأویل آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم .. » ۲۲۹
داستان سفیان ثوری وتأویل «لاذلول تثیر الارض...» ۲۳۰
تفسیر آیهٔ «واذقتلتم نفسا فادّاراتم فیها...» ۲۳۲
تفسیر «فقلنا اضربوه ببعضها یحیی الله الموتی» ۲۳۳
تفسیر «ثم قست قلوبکم...»
تفسیر «وان منها لما یهبط من خشیة الله» ۲۳۵
تفسیر «وما الله بغافل عما تعملون» ۲۳۶
سخن درحدوث وقدم قرآن ورد برجهمیان ۲۳۷
تأویل آیهٔ «واذقتلتم نفسا ...» ۲۳۸
تأویل «ثم قست قلوبکم ...» ۲۳۹
تأویل «وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار» ۲۴۰
حکایت دراین معنی وسخن پیرطریقت
تفسیر آیهٔ «اولا یعلمون ان الله یعلم مایسرون..» ۲۴۲
و داستان وهب بن عمیر
تفسیر «ومنهم امیون» ۲۴۳
تفسیر «وان هم الا یظنون» ۲۴۴
تفسیر «فویل للذین یکتبون الکتاب ..» ۲۴۵
تفسیر «وقالوا لن تمسنا النار ...» ۲۴۶

صفحه

تفسیر «قل اتخذتم عندالله عهداً» ۲۴۷
عذاب اهل کبائر وفسق ورد برمعتزله ۲۴۸
داستان صهیب وتفسیر آیهٔ «واذاخذنا میثاق بنی اسرائیل ...» ۲۴۹
تفسیر «وبالوالدین احساناً وذی القربی» ۲۵۰
تفسیر «والیتامی والمساکین» ۲۵۱
تفسیر «و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة» ۲۵۲
تأویل آیه «اولا یعلمون ان الله یعلم مایسرون..» ۲۵۳
تأویل «و منهم امیون» ۲۵۴
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل» ۲۵۶
تفسیر آیهٔ «و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ..» ۲۵۹
تفسیر «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم ..» ۲۶۰
تفسیر «افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض» ۲۶۱
تفسیر آیه «ولقد آتینا موسی الکتاب ..» ۲۶۲
تفسیر «و آتینا عیسی ابن مریم البینات» ۲۶۳
تفسیر آیهٔ «و قالوا قلوبنا غلف ...» ۲۶۴
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاقکم لاتسفکون دماءکم» ۲۶۵
در منمت ظلم و ظالم ۲۶۶
تأویل «اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا» ۲۶۷
تأویل آیه «ولقد آتینا موسی الکتاب ...» ۲۶۸
تأویل آیهٔ «افکلما جاءکم رسولٌ ...» ۲۶۹
تفسیر آیه «ولما جاءهم کتاب من عندالله» ۲۷۱
تفسیر «وکانوا من قبل یستفتحون ...» ۲۷۲
داستان حیی بن اخطب و ابویاسر وتفسیر «فلعنة الله علی الکافرین» ۲۷۳
تفسیر «بئسما اشتروا به انفسهم» ۲۷۴
تفسیر «فباؤا بغضب علی غضب» ۲۷۵
تفسیر آیهٔ «واذاقیل لهم آمنوا بما انزل الله .» ۲۷۶
تفسیر آیه «و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور» ۲۷۷
تأویل آیه «ولما جاءهم کتاب من عندالله..» ۲۷۸

	صفحه
تأویل «ولقد جاء کم موسی بالبینات»	۲۸۱
تفسیر آیه «قل ان کانت لکم الدار الاخرة..»	۲۸٤
تفسیر آیه «ولتجدنهم احرص الناس علی حیاة»	۲۸۵
سخن در فضیلت سلام	۲۸٦
تفسیر «یودّ احدهم ان یعمر . . .»	۲۸۷
تفسیر «قل من کان عدواً لجبریل . .»	۲۸۸
تفسیر «من کان عدواً لله وملائکته و رسله»	۲۹۰
تفسیر «ولقد انزلنا الیك آیات بینات»	۲۹۱
تفسیر «ولما جاء هم رسول من‌عندالله»	۲۹۲
تفسیر «واتبعوا ماتتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان»	۲۹۳
تفسیر «و ما انزل علی الملکین»	۲۹٤
داستان هاروت و ماروت	۲۹۵
سخن در نهی خمر	۲۹٦
تفسیر «ومایعلمان من احد» و حرمت سحر	۲۹۸
تأویل آیهٔ «قل ان کانت لکم الدار الاخرة»	۲۹۹
داستان عبدالله مبارك ، عنس غفاری و رابعه	۳۰۰
تأویل «قل عن کان عدواً لجبریل . . .»	۳۰۱
تأویل «ولما جاءهم رسولٌ من عندالله مصدقٌ لما بین معهم»	۳۰۲
تفسیر آیهٔ «یا ایها الذین آمنو لاتقولوا راعنا . . .»	۳۰۵
تفسیر «و للکافرین عذابٌ الیمٌ»	۳۰٦
تفسیر «مایود الذین کفروا من اهل الکتاب»	۳۰۷
تفسیر «ما ننسخ من آیة»	۳۰۸
سخن در معنی نسخ آیات	۳۰۹
«قراء ات مختلف درآیه ما ننسخ من آیة»	۳۱۰
تفسیر آیهٔ «الم تعلم ان الله له ملك السموات...»	۳۱۱
تفسیر «و من یتبدل الکفر بالایمان»	۳۱۲
تفسیر «ودّ کثیرٌ من اهل الکتاب»	۳۱۳
تفسیر «و اقیموا الصلوة . . .»	۳۱٤
تفسیر «و اتوا الزکوة . . .»	۳۱۵
تأویل «یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا...»	۳۱٦
تأویل «و ما ننسخ من آیة»	۳۱۷
داستان حاتم اصم و شقیق بلخی و داستان حسین بن علی ع وبوذر وتأویل آیهٔ «ود کثیر من اهل الکتاب»	۳۱۹
تفسیر «بلی من اسلم . . .»	۳۲۱
داستان سفیان عیینه	۳۲۲
تفسیر «فله اجره عند ربه»	۳۲۳
تفسیر آیه «و قالت الیهود لیست النصاری علی شیئ . . .»	۳۲٤
تفسیر «ومن اظلم ممن منع مساجدالله»	۳۲۵
تفسیر «ولله المشرق و للمغرب . . .»	۳۲٦
تأویل آیهٔ «بلی من اسلم وجهه لله» وسخن در کیفیت قبله	۳۲۷
صفت مخلصان	۳۲۸
سخن دراخلاص وسخن شیخ الاسلام انصاری	۳۲۹
تأویل «و من اظلم ممن منع مساجدالله»	۳۳۰
تفسیر آیه «وقالوا اتخذالله ولدا . . .»	۳۳۳
تفسیر «له ما فی السموات ومافی الارض . . .» و تفسیر آیهٔ «بدیع السموات و الارض»	۳۳٤
سخن در بدعت و تفسیر «اذا قضی امراً»	۳۳۵
تفسیر «و قال الذین لایعلمون . . .»	۳۳٦
تفسیر آیه «انا ارسلناك بالحق . . .»	۳۳۷
تفسیر آیه «ولن ترضی عنك الیهود»	۳۳۸
تفسیر «ولئن اتبعت اهواء هم»	۳۳۹
تأویل آیه «وقالوا اتخذوالله ولداً»	۳٤۰
سخن شیخ الاسلام انصاری در این معنی	۳٤۱
تأویل «بل له ما فی السموات والارض . . .»	۳٤۲
تأویل «انا ارسلناك بالحق»	۳٤۳
تأویل «الذین آتیناهم الکتاب یتلونه . . .» و سخن پیر طریقت	۳٤٤
تفسیر «واذابتلی ابرهیم ربه بکلمات»	۳٤۵
درنعت ابرهیم و تفسیر آیه «انی جاعلك للناس اماماً . . .»	۳٤٦
تفسیر آیه «واذ جعلنا البیت مثابةً للناس»	۳٤۷

	صفحه
سخن در حرمت حرم	۳۴۸
تفسیر «واتخذوا من مقام ابراهیم . . .»	۳۵۰
تأویل آیه «واذاتبلی ابراهیم ربه بکلمات»	۳۵۱
تأویل «و اذ جعلنا البیت . . .»	۳۵۲
داستان ابوالحسن الدراج وابوجعفر مجذوم	۳۵۳
تفسیر آیه «و اذ قال ابراهیم . . .»	۳۵۶
تفسیر «و اذ یرفع ابراهیم»	۳۵۷
داستان بنای کعبه	۳۵۸
تفسیر «ربناتقبل منا انك انت السمیع العلیم»	۳۵۹
تفسیر «وارنا مناسکنا»	۳۶۰
بنا و تعمیر کعبه و داستان نزاع بزرگان قریش برای نصب حجرالاسود	۳۶۱
تفسیر «ربنا و ابعث فیهم . . .»	۳۶۲
تفسیر «و یزکیهم . . .»	۳۶۳
تفسیر آیه «ومن یرغب عن ملة ابراهیم»	۳۶۴
تأویل آیهٔ «و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا بلداً آمناً»	۳۶۵
تأویل «واذیرفع ابرهیم القواعد من البیت»	۳۶۶
تاویل «ربنا و ابعث فیهم رسولاً منهم»	۳۶۷
تفسیر «اذ قال له ربه اسلم»	۳۷۰
سخن پیر طریقت	۳۷۱
تفسیر آیه «و وصی ابرهیم . . .»	۳۷۱
تفسیر «فلا تموتن . . .»	۳۷۲
تفسیر «ام کنتم شهداء اذحضر یعقوب . . .»	۳۷۳
تفسیر «ولکم ما کسبتم ولا تسئلون . . .»	۳۷۴
تاویل آیه «اذ قال له ربه اسلم . . .»	۳۷۵
داستان خلیل و جبرئیل	۳۷۶
تفسیر آیه «قولو آمنا بالله . . .»	۳۷۹
تفسیر آیهٔ «وماانزل الی ابرهیم واسمعیل . . .»	۳۸۰
تفسیر «لا نفرق بین احدٍ منهم»	۳۸۱
تفسیر «قل اتحاجوننا بالله»	۳۸۲
تفسیر «امیقولون» وقراء ات مختلف آن	۳۸۳
تفسیر «تلك امة قد خلت»	۳۸۴
فصل - در بیان مشرق و مغرب	۳۸۵
تأویل آیه «قولوا آمنا بالله . . .»	۳۸۶
تأویل «فأن آمنوا بمثل ما آمنتم به . . .»	۳۸۷
تفسیر آیه «قل اتحاجوننا فی الله»	۳۸۸
تفسیر «و کذلك جعلناکم امة وسطاً»	۳۸۹
تفسیر «لتکونوا شهداء علی الناس . . .»	۳۹۰
تفسیر «و ان کانت لکبیرة الاعلی الذین هدی الله»	۳۹۱
تفسیر «وماکان الله لیضیع ایمانکم» ورد برمرجیان	۳۹۲
سخن دربیان ایمان وابطال مذهب مرجئه	۳۹۳
تأویل «آیه و کذلك جعلناکم امة وسطاً»	۳۹۴
تأویل «ان الله بالناس لرؤفٌ رحیمٌ»	۳۹۶
تفسیر آیه «قد نری تقلب وجهك . . .»	۳۹۸
سخن در تعیین قبله	۳۹۹
فصل درباب قبله	۴۰۰
در اقسام علم نجوم	۴۰۱
تفسیر «ولئن اتبعت اهواء هم من بعد ماجاءك من العلم»	۴۰۲
تفسیر «الذین آتیناهم الکتاب . . .»	۴۰۳
تأویل آیه «قدنری تقلب وجهك فی السماء .»	۴۰۴
تفسیر آیه «ولکل وجهة . . .»	۴۰۷
تفسیر «اینما تکونوا یأت بکم الله . . .»	۴۰۸
تفسیر «آیه ومن حیث خرجتُ فول وجهك .»	۴۰۹
تفسیر آیه «کما ارسلنا فیکم رسولاً . . .»	۴۱۰
تأویل آیه «ولکل وجهة هو مولیها . . .»	۴۱۱
سخن شیخ الاسلام انصاری	۴۱۳
تفسیر آیه «فاذکرونی اذکرکم . . .»	۴۱۴
سخن در فضیلت ذکر	۴۱۵
تفسیر آیه «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة»	۴۱۶
تفسیر «ولا تقولوا لمن یقتل»	۴۱۷
تفسیر «ولنبلونکم بشیءٍ . . .»	۴۱۸
تأویل آیهٔ «فاذکرونی اذکرکم . . .»	۴۱۹

	صفحه
سخن خواجه عبدالله انصاری	٤٢٠
تأویل «یاایهاالذین آمنوا استعینوا...»	٤٢١
تأویل «ولا تقولوالمن یقتل فی سبیل الله»	٤٢٢
تأویل «و لنبلونّکم بنقص»	٤٢٣
تفسیر آیهٔ «ان الصفا والمروة»	٤٢٥
تفسیر «فمن حج البیت اواعتمر»	٤٢٦
تفسیر آیهٔ «ان الذین یکتمون ماانزلنا...»	٤٢٧
تفسیر «من بعد مابیناه للناس فی الکتاب»	٤٢٨
تفسیر «ان الذین کفروا وماتوا وهم کفارٌ»	٤٢٩
تأویل آیه «ان الصفا والمروة من شعائر الله»	٤٣٠
تفسیر آیهٔ «و الهکم اله واحدٌ»	٤٣١
سخن در اشتقاق و معنی کلمه اله	٤٣٢
تفسیر «لااله الّا هوالرحمن الرحیم»	٤٣٣
تفسیر آیهٔ «ان فی خلق السموات والارض»	٤٣٤
تفسیر «والفلک التی تجری فی البحر...»	٤٣٥
تفسیر «وما انزل الله من السماء من ماء»	٤٣٦
تفسیر «وتصریف الریاح ...»	٤٣٧
تفسیر «والسحاب المسخر ...»	٤٣٨
تأویل آیهٔ «والهکم اله واحدٌ»	٤٣٩
بقیه تأویل آیت وسخن شیخ الاسلام انصاری	٤٤٠
تأویل «ان فی خلق السموات والارض» وقصه یوسف وزنان مصر»	٤٤١
تأویل «لآیاتٍ لقوم یعقلون»	٤٤٢
تفسیر «و لو یری الذین ظلموا اذیرون العذاب ...»	٤٤٤
تفسیر «اذ تبرّءالذین اتبعوا ...»	٤٤٤
تأویل آیهٔ «ومن الناس من یتخذ من دون الله...»	٤٤٦
وتأویل «والذین آمنوا اشد حباً لله»	٤٧٧
تأویل «اذتبرأ الذین اتبعوا»	٤٤٧
تفسیر «یا ایهاالناس کلوا مما فی الارض...»	٤٤٨
تفسیر آیه «ولا تتبعو خطوات الشیطان.»	٤٥١
تفسیر «اولو کان آبائهم ... وسخن درمسأله تقلید»	٤٥٢

	صفحه
تفسیر آیهٔ «ومثل الذین کفروا ...»	٤٥٤
تفسیر «یاایهاالذین آمنوا کلوامن طیبات...»	٤٥٥
تفسیر «واشکروالله ان کنتم ایاه تعبدون»	٤٥٦
تفسیر «انما حرم علیکم ...»	٤٥٧
تفسیر «اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی»	٤٥٨
تأویل آیهٔ «یاایهاالناس کلوا مما فی الارض»	٤٥٩
تأویل «کلوا من طیبات ما رزقنا کم ـ واشکروالله ...»	٤٦٠
تأویل «یا ایهاالناس کلوا ممافی الارض...»	٤٦١
تفسیر آیه «ولیس البران تولوا ...»	٤٦٢
تفسیر «ولکن البرمن آمن بالله»	٤٦٣
تفسیر «والیوم الآخر والملائکة»	٤٦٤
تفسیر «والکتاب والنبیّن وآتی المال...»	٤٦٥
تفسیر «علی حبه ذوی القربی والیتامی ـ والمساکین ...»	٤٦٦
تفسیر «وفی الرقاب واقام الصلواة وآتی ـ الزکوة ...»	٤٦٧
تأویل «لیس البران تولوا وجوهکم.»	٤٦٨
سخن پیر طریقت در اینباب	٤٦٩
تأویل «واقام الصلوة ...»	٤٧٠
تفسیر «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم ـ القصاص»	٤٧٣
تفسیر «فاتباع بالمعروف ...»	٤٧٤
تفسیر «ذلک تخفیفٌ من ربکم ورحمة» وآیه «ولکم فی القصاص حیاةٌ»	٤٧٥
تفسیر «کتب علیکم اذاحضراحد کم الموت»	٤٧٦
تفسیر «فمن خاف من موص...»	٤٧٨
تأویل آیه «یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم ـ لقصاص» و سخن پیر طریقت ...	٤٨٠
تأویل آیهٔ «کتب علیکم اذا حضراحد کم ـ الموت»	٤٨٠
داستان بوسعید وبشر حافی وعبدالله منازل ومکحول شامی	٤٨١

صفحه

تفسیر آیه «یاایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام . . .» ۴۸۳
تفسیر «ایاماً معدودات . . .» ۴۸۵
تفسیر «وعلی الذین یطیقونه فدیةٌ» ۴۸۶
فصل - در صیام ۴۸۷
فضیلت ماه رمضان ۴۸۹
تفسیر «شهر رمضان الذی . . .» ۴۹۰
اشتقاق قرآن وتفسیر «هدی للناس . . .» ۴۹۱
صیام وافطار در سفر ۴۹۲
تأویل «یاایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام»
وسخن پیر صوفیان ۴۹۳
فضیلت روزه و روزه‌دار و سخن پیرطریقت ۴۹۵
سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۴۹۶
تفسیر آیهٔ «واذا سألك عبادی» ۴۹۷
سخن پیر طریقت وتفسیر «فانی قریبٌ... » ۴۹۸
تفسیر «اجیب دعوة الداع . . .» ۴۹۹
تفسیر «فلیستجیبوا لی . . .» ۵۰۲
تفسیر آیهٔ «اُحِلّ لکم لیلة الصیام . . .» ۵۰۳
تفسیر «وابتغوا ما کتب الله لکم . .» ۵۰۴
تفسیر «حتی یتبین لکم الخیط الابیض» ۵۰۵
تفسیر «ولا تباشروهن وانتم عاکفون» ۵۰۶
تأویل آیهٔ «واذاسألك عبادی عنی . . .» ۵۰۷
تأویل «فانی قریبٌ اجیب دعوة الداع» ۵۰۸
تأویل آیهٔ «احل لکم لیلة الصیام . . .» ۵۰۹
تفسیر آیهٔ «ولا تأکلوا اموالکم . .» ۵۱۳
تفسیر «یسئلونك عن الاهلة . . .» ۵۱۴
تفسیر «وأتوا البیوت من ابوابها» ۵۱۵
تفسیر «وقاتلوا فی سبیل الله . . .» ۵۱۶
تفسیر «الشهر الحرام بالشهر الحرام» ۵۱۷
تفسیر «وانفقوا فی سبیل الله . .» ۵۱۸
تأویل آیهٔ «ولاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» ۵۱۹
تأویل آیهٔ «وقاتلوا فی سبیل الله . . .» ۵۲۰
تأویل «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنةٌ» ۵۲۱
تأویل «و احسنوا ان الله یحبُّ المحسنین» ۵۲۲

صفحه

تفسیر آیهٔ «واتموا الحج والعمرة لله .....» ۵۲۴
تفسیر «فان احصرتم فمااستیسر من الهدی» ۵۲۶
تفسیر «فمن کان منکم مریضاً اوبه اذی من رأسه» ۵۲۷
تفسیر «فمن تمتع بالعمرة الی الحج .....» ۵۲۸
تفسیر آیه «الحج اشهر معلومات فمن فرض
فیهن الحج . . .» ۵۲۹
سخن در فرائض و ارکان حج ۵۳۰
تفسیر «فلا رفث ولا فسوق ولا جدال» ۵۳۱
تفسیر «و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله» ۵۳۲
سخن در معنی عرفه ۵۳۳
تأویل آیه «و اتموا الحج والعمرة لله» ۵۳۵
داستان ابرهیم خواص ۵۳۷
تأویل «الحج اشهر معلومات» ۵۳۹
تفسیر «فاذاقضیتم مناسککم . . .» ۵۴۱
تفسیر «فمن الناس من یقول ربنا آتنا فی الدنیا..» ۵۴۲
تفسیر «و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة» ۵۴۳
تفسیر آیه «واذکروا الله فی ایام معدودات . .» ۵۴۴
سخن در فضیلت ایام حج ۵۴۵
تفسیر «فمن تعجّل فی یومین فلا اثم علیه..» ۵۴۶
تفسیر آیهٔ «و اذا قیل له اتق الله . .» ۵۴۷
داستان عاصم بن ثابت و خبیب ۵۴۸
تأویل «فاذ اقضیتم مناسککم . . .» ۵۴۹
تأویل «واذکروا الله فی ایام معدودات ...» ۵۵۰
سخن در معنی حرم و کلام پیر طریقت ۵۵۱
تفسیر «ومن الناس من یشری نفسه . . .» ۵۵۳
داستان هجرت پیغمبر ص وخفتن علی بن
ابیطالب علیه‌السلام بجای وی
تفسیر «یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم ۵۵۴
کافة» ۵۵۵
تفسیر «فان زللتم من بعدما جاءتکم البینات...» ۵۵۵
تفسیر آیه «هل ینظرون الاان یأتیهم الله...» ۵۵۶
تفسیر «والی الله ترجع الامور» ۵۵۷
تفسیر آیه «زین للذین کفروا الحیوة الدنیا» ۵۵۸

صفحه

تفسیر «والله یرزق من یشاء بغیر حساب» ۵۵۹
تأویل آیه «ومن الناس من یشری نفسه ...» ۵۶۰
تأویل آیهٔ «هل ینظرون الا ان یأتیهم ...» ۵۶۱
تأویل آیه «زیّن للذین کفروا الحیوة الدنیا...» ۵۶۳
تفسیر آیهٔ «کان الناس امة واحدة . . .» ۵۶۵
تفسیر «وانزل معهم الکتاب بالحق . . .» ۵۶۶
تفسیر «فهدی الله الذین آمنوا . . .» ۵۶۷
تفسیر آیهٔ «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ...» ۵۶۸
تفسیر «وزلزلوا حتی یقول الرسول. . .» ۵۶۹
تأویل «کان الناس امة واحدة . . .» ۵۷۰
تأویل «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة . . .» ۵۷۱
تفسیر «یسئلونك ماذا ینفقون . . .» ۵۷۴
تفسیر «کتب علیکم القتال . . .» ۵۷۵
تفسیر «وهو کرهٌ لکم . . .» ۵۷۶
تفسیر «عسی ان تکرهوا شیئاً . . .» ۵۷۷
تفسیر آیهٔ «یسئلونك عن الشهر الحرام» ۵۷۸
تفسیر «اولئك یرجون رحمة الله . . .» ۵۷۹
تأویل آیهٔ «یسئلونك ماذا ینفقون . . .» ۵۸۰
تأویل «ان الذین آمنوا والذین هاجروا
و جاهدوا . » ۵۸۱
تفسیر آیهٔ «یسئلونك عن الخمر والمیسر. . .» ۵۸۴
فصل ـ درحرمت خمر وهرچه بدان ماند ۵۸۶
تفسیر آیه «یسئلونك عن الخمر والمیسر . . .»
وحرمت قمار ۵۸۷
تفسیر آیهٔ «ویسئلونك ماذا ینفقون قل العفو...» ۵۸۸
تفسیر آیه «ویسئلونك عن الیتامی. . .» ۵۸۹
تفسیر آیهٔ «ولاتنکحوا المشرکات . . .»
وداستان مرثد ۵۹۰
تفسیر «ولاتنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا...» ۵۹۱
تأویل آیهٔ «ویسئلونك عن الخمر والمیسر. . .» ۵۹۲
داستان یوسف و زنان مصر ۵۹۳
تأویل «ویسئلونك ماذا ینفقون قل العفو. . .» ۵۹۳
سخن پیر طریقت «وتأویل ویسئلونك عن ـ
الیتامی» و داستان پسر رفاعه انصاری ۵۹۴

صفحه

تفسیر «ویسئلونك عن المحیض . . .» ۵۹۶
احکام حیض ۵۹۷
تفسیر «فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا ـ
تقربوهن . . .» ۵۹۸
تفسیر «فاتوهن من حیث امرکم الله . . .» ۵۹۹
تفسیر «ان الله یحب التوابین. . .» ۶۰۰
تفسیر «نساؤکم حرث لکم . . .» ۶۰۱
تفسیر «ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم . . .» ۶۰۲
سخن در قسم ویمین ۶۰۳
تأویل آیه «ویسئلونك عن المحیض قل هو اذیً» ۶۰۴
تأویل آیهٔ «نساؤکم حرثٌ لکم. . .» ۶۰۵
سخن در معنی خبث وداستان داود ۶۰۶
تفسیر آیه «للذین یؤلون . . .» ۶۰۷
تفسیر «وان عزموا الطلاق . . .» ۶۰۸
تفسیر «والمطلقات یتربصن . . .» ۶۰۹
تفسیر «ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف...» ۶۱۰
تفسیر «وللرجال علیهن درجةٌ . . .» ۶۱۱
تأویل آیهٔ «للذین یؤلون من نسائهم» ۶۱۳
در فضیلت زنان پارسا وسخن پیغمبر ۶۱۴
سخن پیر طریقت ۶۱۵
تفسیر آیه «والطلاق مرّتان» ۶۱۷
تفسیر آیه «فان طلقها فلاتحل له من بعد . .» ۶۱۹
حقوق زن و مرد بریکدیگر ۶۲۰
تفسیر آیه «واذا طلّقتم النساء فبلغن اجلهن...» ۶۲۲
تفسیر «واذکروا نعمة الله علیکم . . .» ۶۲۳
تفسیر «ذلك یوعظ به من کان منکم . . .» ۶۲۴
تأویل آیه «الطلاق مرتان» ۶۲۵
سخن پیر صوفیان وحسن بن علی علیهما السلام
وتحسر امیرالمؤمنین علی ع دروفات فاطمه ع ۶۲۶
داستان مالك دینار ۶۲۷
سخن پیر بزرگ ۶۲۸
تفسیر آیه «والوالدات یرضعن . . .» ۶۳۱
تفسیر «ولا تضار والدةٌ بولدها» ۶۳۲

صفحه

تفسیر آیهٔ «والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً . . .» ٦٣٣
تفسیر آیه «ولاجناح علیکم فیماعرضتم به.» ٦٣٤
فصل - فی الترغیب فی النکاح ٦٣٥
تفسیر «ومتعوهن علی الموسع قدره . . .» ٦٣٧
تفسیر آیه «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن . . .» ٦٣٨
تأویل آیهٔ «والوالدات یرضعن اولادهن...» ٦٣٩
سخن در بخشایش خدا بر بندگان ٦٤٠
تأویل «وان تعفوا اقرب للتقوی . . .» ٦٤١
تفسیر آیهٔ «حافظوا علی الصلوات . . .» ٦٤٣
در فضیلت نماز واوقات وارکان آن ٦٤٤
تفسیر «والصلواة الوسطی» ٦٤٦
تفسیر آیه «فاذ خفتم فرجالا اورکباناً...» ٦٤٧
تفسیر آیه «وللمطلقات متاعاً بالمعروف...» ٦٤٨
تفسیر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ...» ٦٤٩
داستان حزقیل و تفسیر «ان الله لذو فضل - علی الناس . . .» ٦٥٠
تأویل آیه «حافظوا علی الصلوات . . .» ٦٥١
سخن بوعلی سیاه وعالم طریقت عبدالله - انصاری . . . ٦٥٢
سخن در آدم ع ونماز بامداد ٦٥٣
داستان خلیل واسمعیل ویونس علیه السلام ٦٥٤
داستان موسی وعیسی علیهم السلام ٦٥٥
تفسیر «من ذا الذی یقرض الله . . .» ٦٥٧
تفسیر «فیضاعفه له اضعافاً کثیره» ٦٥٨
تفسیر «والله یقبض ویبسط . . .» ٦٥٩
تفسیر آیه «الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل» وداستان اسمعیل ٦٦٠
تفسیر آیهٔ «و قال لهم بینهم . . .» و قصهٔ - طالوت وداود ٦٦١
تأویل آیهٔ «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسنا وداستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...» ٦٦٢

صفحه

تأویل «والله یقبض ویبسط...» وسخن پیرطریقت ٦٦٤
تفسیر آیه «قال لهم بینم . . .» ٦٦٦
تفسیر «فلما فصل طالوت بالجنود . . .» ٦٦٨
تفسیر آیه «ولما برزوا الجالوت وجنوده -» وداستان طالوت وجالوت ٦٦٩
تفسیر «و علمه مما یشاءُ . . .» ٦٧١
تفسیر آیه «ولولا دفع الله الناس . . .» ٦٧٢
تفسیر «وانك لمن المرسلین . . .» ٦٧٣
تأویل آیه «وقال لهم نبیّهم . . .» ٦٧٤
تفسیر آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .» ٦٧٦
سخن در تکلم خدا عزّوجلّ با انبیاء ٦٧٧
تفسیر «ورفع بعضهم درجات . . .» ٦٧٨
تفسیر «ولو شاء الله ما اقتتل الذین . . .» ٦٧٩
رد برقدریان ومعتزلیان وسخن ابوغیاث ٦٨٠
سخن درایمان بقدر ٦٨١
تأویل آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم ...» ٦٨٢
تأویل «ورفعهم بعضهم درجات» وسخن پیر طریقت ٦٨٤
تأویل آیهٔ «یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم.» ٦٨٥
تفسیر «الله لااله الا هو . . .» ٦٨٦
سخن در فضیلت آیة الکرسی ٦٨٧
گفتار بکر بن عبدالله المزنی و قصهٔ پادشاه - متمرد . . . ٦٨٨
فضیلت کلام «لااله الاالله» ومذمت معتزلیان ٦٨٩
تفسیر «هوالحی . . .» ٦٩٠
تفسیر «لاتأخذه سنةٌ ولا نومٌ . . .» ٦٩١
تفسیر «له مافی السموات . . .» ٦٩٢
تفسیر «من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه ...» ٦٩٣
تفسیر «وسع کرسیّه السموات . . .» ٦٩٤
تفسیر «لا اکراه فی الدین . . .» ٦٩٥
تفسیر آیه «فمن یکفر بالطاغوت . . .» ٦٩٦

صفحه

تاویل آیه «الله لا اله الا هو...» و گفتار جنید ۶۹۷
سخن پیر طریقت
و تأویل «لا اله الا هو الحی القیوم» ۶۹۸
تأویل «لا تأخذه سنة و لا نومٌ» و سخن
پیر طریقت ۶۹۹
تأویل «لا یحیطون بشی من علمه ...» ۷۰۰
تفسیر آیه «الله ولی الذین آمنوا ...» ۷۰۲
تفسیر «یخرجونهم من النور الی الظلمات ....» ۷۰۳
تفسیر آیه «الم ترالی الذی حاج ابرهیم ....» ۷۰٤
تفسیر «فان الله یأتی بالشمس من المشرق ....» ۷۰۵
تفسیر «آیه او کالذی مر علی قریة ....»
و داستان عزیز ۷۰۶
تفسیر «ولنجعلک آیةً للناس ...» ۷۰۸
تأویل آیه «الله ولی الذین آمنوا ...» ۷۰۹
سخن داود پیغمبر ع ... ۷۱۰
تفسیر آیهٔ «واذقال ابرهیم رب ارنی ...» ۷۱۲
تفسیر «ولکن لیطمئنَّ قلبی...» وداستان
ابراهیم و نمرود ۷۱۳
تفسیر «ثم ادعهن یاتینك سعیاً ...» ۷۱٤
تفسیر آیه «مثل الذین ینفقون ...» ۷۱۵
تفسیر «الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ..» ۷۱۶
تأویل آیه «اذقال ابراهیم رب ارنی کیف
تحی الموتی...» ۷۱۷
تأویل «مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله ...» ۷۱۹
سخن درفضیلت مراعات و مواسات درویشان ۷۲۰
تفسیر «یا ایّها الذین آمنو الا تبطلوا
صدقاتکم ... » ۷۲۳
تفسیر «ومثل الذین ینفقون اموالهم ابتغاء
مرضات الله» ۷۲٤
تفسیر «کمثل جنةٍ بربوةٍ ...» ۷۲۵
تفسیر آیه «ایود احدکم ان تکون له جنةٌ» ۷۲۵
سخن در مذمت ریا و مرائی ۷۲۶
فصل - فی الزکوة ۷۲۷
تفسیر «و مما اخرجنا لکم من الارض ...» ۷۲۸

صفحه

تفسیر آیه «الشیطان یعدکم الفقر ...» ۷۲۹
فصل - فی مذمة البخل و تفسیر «والله یعدکم ...» ۷۳۰
تفسیر «یؤتی الحکمة من یشاء ...» ۷۳۱
تفسیر «ومن یؤت الحکمة ...» ۷۳۲
تفسیر آیه «وما انفقتم من نفقةٍ» ۷۳۳
تفسیر آیه «و ان تبدوا الصدقات ...» ۷۳٤
تأویل آیه «یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا...» ۷۳٤
تأویل آیه «یا ایها الذین آمنوا انفقوا ...» ۷۳۵
داستان بویزید بسطامی و تأویل «الشیطان
یعدکم ...» ۷۳۷
سخن شیخ الاسلام انصاری و تأویل «یؤتی
الحکمة من یشاء ...» ۷۳۸
تفسیر «لیس علیك هدیهم ...» ۷٤۱
تفسیر «وما تنفقوا من خیر ...» ۷٤۲
داستان فقرا و درویشان مهاجر و سعید بن عامر ۷٤۳
تأویل «للفقراء الذین احصروا ...» ۷٤٤
تأویل «یحسبهم الجاهل اغنیاء ...» ۷٤۵
تأویل «الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار...» ۷٤۶
تأویل «الذین یأکلون الربوا ...» ۷٤۷
تأویل «یتخبطه الشیطان من المسّ» ۷٤۸
فصل - فی البیع ۷٤۹
شرائط بیع ۷۵۰
تفسیر «یمحق الله الربوا و یربی الصدقات....» ۷۵۲
تفسیر آیه «ان الذین آمنو و عملوا الصالحات» ۷۵۳
تفسیر «لهم اجرهم عند ربهم ...» ۷۵٤
فصل در ربا و حرمت آن ۷۵۵
تفسیر آیه «و ان کان ذو عسرةٍ فنظرةٌ
الی میسرة ...» ۷۵۷
تأویل آیه «لیس علیك هدیهم ...» ۸۵۸
تأویل آیه «للفقراء الذین احصروا فی
سبیل الله ...» ۷۵۸
تأویل «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف» ۷۶۰

	صفحه
تأويل «تعرفهم بسيماهم . . .» و سخن شيخ‌الاسلام انصارى	۷۶۱
تأويل «ان الذين آمنوا عملوا الصالحات و اقاموا الصلوة . . .»	۷۶۲
سخن پيرطريقت درتأويل «لهم اجرهم عند ربهم . . .»	۷۶۳
تفسير آيهٔ «و اتقوا يوماً ترجعون الى‌الله»	۷۶۶
تفسير آيه «يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين . . .»	۷۶۷
تفسير «و ليكتب بينكم . . .»	۷۶۸
فصل- در اشهاد	۷۶۹
تفسير «ان تضل احديهما»	۷۷۰
تفسير «و لاتسأموا ان تكتبوه . . .»	۷۷۱
تفسير «وان كنتم على سفر . . .»	۷۷۲
تفسير «وليتق الله‌ربه ولاتكتمواالشهادة ...»	۷۷۳

	صفحه
تأويل آيه «و اتقوا يوماً ترجعون . . .»	۷۷۴
تأويل آيه «يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين . . .»	۷۷۵
تفسيرآيه «للهمافى‌السموات‌ومافى‌الارض...»	۷۷۷
تفسير «فيغفر من يشاء و يعذب . . .»	۷۷۸
تفسير آيه «آمن‌الرسول‌بما انزل‌اليه‌من‌ربه»	۷۷۹
تفسير «و قالوا سمعنا و اطعنا . . .»	۷۸۰
تفسير آيه «لايكلف‌الله نفساً الاوسعها ...»	۷۸۱
تفسير «ربنا و لاتحمل علينا اصراً . . .»	۷۸۲
تفسير «و لاتحملنا مالا طاقة لنا به»	۷۸۳
تفسير «واغفرلنا و ارحمنا . . .»	۷۸۴
تفسير «فانصرنا على القوم الكافرين»	۷۸۵
تأويل آيه «لله ما فى‌السموات‌ومافى‌الارض»	۸۸۶
تأويل آيه «آمن الرسول بماانزل . . .»	۷۸۷
تأويل «لانفرق بين احدٍ من رسله . . .»	۷۸۸
پايان مجلد اول	۷۸۹